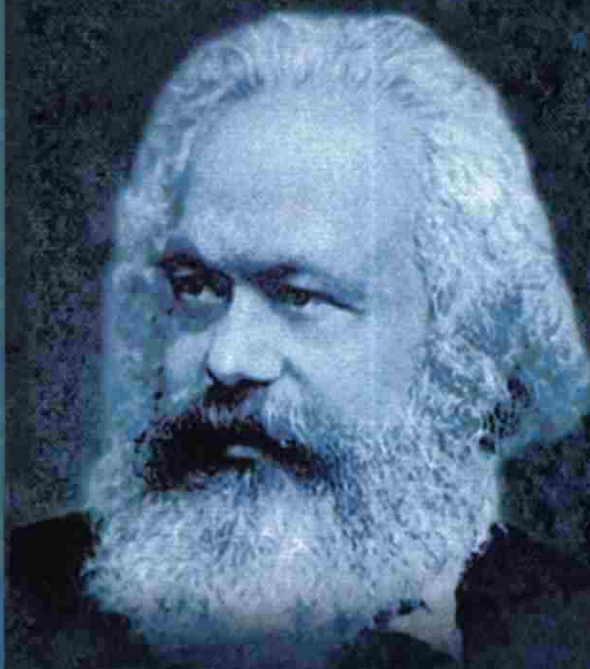


کارل مارکس

سرمایه

ترجمهٔ ایرج اسکندری

جلد ۴

سرمایه

جلد چهارم

● نقدی بر اقتصاد سیاسی

● روند کامل تولید سرمایه‌داری

کارل مارکس

ترجمهٔ: ایرج اسکندری

مارکس، کارل: ۱۸۸۳-۱۸۱۸.	Marx, Karl

سرمایه / کارل مارکس؛ ترجمهٔ ایرج اسکندری؛ ویراستار: ناصر فتوگرافی؛ تهران: فردوس، ۱۳۸۶.

۱۰۲۴ ص.: مصور.

ISBN : 964-320-296-8

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. سرمایه‌داری. ۲. اقتصاد. الف. اسکندری، ایرج، مترجم. فتوگرافی، ناصر. ویراستار. ب. عنوان. د.

عنوان: کاپیتال: سرمایه.

۲ک ۲ م / ۵۰۱ HB	۳۲۵/۴۱	۱۳۷۸
کتابخانهٔ ملی ایران		۱۹۶۶۷-۷۸م



انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه ـ کوچهٔ میترا ـ شمارهٔ ۷ تلفن: ۶۶۴۱۸۸۳۹ ـ ۶۶۴۹۵۷۷۹

کارل مارکس

سرمایه (جلد چهارم)

ترجمهٔ ایرج اسکندری

ویراستار: ناصر فتوگرافی

چاپ اول: تهران ۱۳۸۶

۲۰۰۰ نسخه

حروف‌چینی: قلی‌زاده

چاپخانه: دیبا

شابک جلد چهارم: ۸-۲۹۶-۳۲۰-۹۶۴ ISBN : 964-320-296-8

شابک دوره: ۲-۲۲۳-۳۲۰-۹۶۴ ISBN : 964-320-223-2

WWW.Ferdospub.com

۴۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

توضیحات مترجم ۱۶۵۳

بخش اول: تبدیل اضافه ارزش به سود و تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود ۱۶۵۵

فصل اول: قیمت تمام شده و سود ۱۶۵۵

فصل دوم: نرخ سود ۱۶۷۱

فصل سوم: رابطهٔ نرخ سود و نرخ اضافه ارزش ۱۶۸۰

فصل چهارم: تأثیر بازگشت بر نرخ سود ۱۷۰۲

فصل پنجم: صرفه‌جویی در به کاربستن سرمایهٔ ثابت ۱۷۱۰

I. کلیات ۱۷۱۰

II. صرفه‌جویی در شرایط کار از قِبل کارگران ۱۷۲۲

III. صرفه‌جویی در تولید و انتقال نیرو و ساختمان‌ها ۱۷۳۳

IV. مفیدساختن زائدات تولید ۱۷۳۸

V. صرفه‌جویی ناشی از اختراعات ۱۷۴۲

فصل ششم: تأثیر تغییر قیمت‌ها ۱۷۴۴

I. نوسانات قیمت مواد خام، اثرات مستقیم آن بر نرخ سود ۱۷۴۴

II. افزایش ارزش و تنزل ارزش، آزادشدن و محبوس‌گشتن سرمایه ۱۷۵۰

III. تصویر کلی: بحران پنبه ۱۸۶۱ ــ ۱۸۶۵ .... ۱۷۶۵

تاریخچهٔ قبلی ۱۸۴۵ ــ ۱۸۶۰ .... ۱۷۶۵

آزمایش‌هایی بر جسمی بی‌ارزش ۱۷۸۰

فصل هفتم: ملحقات ۱۷۸۴

بخش دوم: تبدیل سود به سود متوسط ۱۷۸۹
فصل هشتم: ترکیبات مختلف سرمایه، در شعب مختلف تولید و تفاوت حاصله از آن در نرخ سود ۱۷۸۹
فصل نهم: تشکیل نرخ سود عمومی (نرخ سود متوسط) و تبدیل ارزش کالاها به قیمت‌های تولیدی ۱۸۰۲
فصل دهم: تعادل نرخ سود عمومی به‌وسیلهٔ رقابت. قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار. سود اضافه ۱۸۲۲
فصل یازدهم: تأثیر نوسانات عمومی دستمزد بر قیمت‌های تولیدی ۱۸۵۱
فصل دوازدهم: I. عللی که سبب تغییر در قیمت تولیدی می‌گردند ۱۸۵۶
II. قیمت تولیدی کالاهایی که دارای ترکیب متوسط می‌باشند ۱۸۵۷
دلایل سرمایه‌دار برای جبران ۱۸۵۹

بخش سوم: قانون گرایش به کاهش (افت) نرخ سود ۱۸۶۳
فصل سیزدهم: قانون به‌طور عام ۱۸۶۳
فصل چهاردهم: علل خنثی‌کننده ۱۸۸۶
I. افزایش شدت استثمار کار ۱۸۸۶
II. پایین‌آوردن دستمزد به میزانی پایین‌تر از ارزش نیروی کار ۱۸۸۹
III. ارزان‌شدن عناصر سرمایه ثابت ۱۸۹۰
IV. ازدیاد نسبی جمعیت ۱۸۹۰
V. تجارت خارجی ۱۸۹۱
VI. افزایش سرمایه سهام عام ۱۸۹۴
فصل پانزدهم: آشکارشدن تضادهای درونی قانون ۱۸۹۶
I. مطالب عمومی ۱۸۹۶
II. تعارض بین گسترش تولید و ایجاد ارزش اضافی ۱۹۰۲
III. سرمایه مازاد و جمعیت مازاد ۱۹۰۶
IV. ملحقات ۱۹۱۵

بخش چهارم: تبدیل سرمایه کالایی و سرمایه پولی به سرمایه تجاری کالایی و سرمایه تجاری پولی ۱۹۲۴

فصل شانزدهم: سرمایه تجاری کالایی ۱۹۲۴

فصل هفدهم: سود تجاری ۱۹۴۰

فصل هیجدهم: بازگشت سرمایه تجاری قیمت‌ها ۱۹٦۳

فصل نوزدهم: سرمایه تجاری پولی ۱۹۷۷

فصل بیستم: مطالب تاریخیِ درباره سرمایه تجاری ۱۹۸٦

● چاپ کتاب حاضر منطبق است با چاپ قبلی سرمایه جلد سوّم (بخش اول، دوم، سوم، چهارم)

ترتیب مجلدات چاپ جدید سرمایه با چاپ قبلی

جلد اول و دوم، چاپ جدید	جلد اول، چاپ قبلی
جلد سوم، چاپ جدید	جلد دوم، چاپ قبلی
جلد چهارم، چاپ جدید	جلد سوم (بخش ۱، ۲، ۳، ۴)، چاپ قبلی

توضیحات مترجم

ترجمهٔ جلد چهارم *سرمایه* ، مهم‌ترین اثر «کارل‌مارکس» است که اکنون به زبان فارسی در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد. امید است بتواند گامی به پیش برای پرکردن خلاء موجود ادبیات مارکسیستی به‌خصوص آثار «کارل مارکس» و «فریدریش انگلس» باشد. از آنجاکه جنبش طبقهٔ کارگر ایران مسائل زیادی را برای خود طبقهٔ کارگر و هواداران آن پیش آورده است و فقر تئوری حتی در سطح روشنفکران حامی طبقهٔ کارگر به‌چشم می‌خورد، لذا مطالعه سرمایه به‌خصوص جلد چهارم آن که مطالب جلد اول و دوم و سوم را در سطح جامعه مطرح کرده و پاسخگوی مسائل عمده‌یی می‌تواند باشد باید به‌عنوان امری ضروری در دستور روز لااقل روشنفکران مارکسیست قرار گیرد. و اما چند توضیح ضروری برای خوانندگان:

۱. ترجمهٔ حاضر از متن آلمانی انتشارات «دیتز برلین» چاپ سیزدهم سال ۱۹٦۹ است.

۲. سعی شده است که مفاهیم همان‌طور که در بخش اول به‌کار برده شده بود حفظ شود.

۳. مطالبی که با حروف شکسته در نسخهٔ آلمانی به‌چاپ رسیده در این کتاب با حروف سیاه آمده است.

۴. تمام اعداد بدون ستاره از مترجم می‌باشد که به‌طور عمده اصل کلمه یا جمله‌ای است که در نسخهٔ آلمانی موجود است.

۵. تمام اعداد با ستاره عیناً نمایان‌گر اعداد با ستاره و بی‌ستاره متن آلمانی کتاب می‌باشد.

٦. نقل‌قول‌ها و زیرنویس‌هایی که در نسخهٔ آلمانی با حروف ریز نوشته شده است در

این کتاب با حروف نازک چاپ شده است.

۷. در این بخش مترجم هیچ تأکیدی از خود ننموده و تمام تأکیدها از نسخهٔ اصلی می‌باشد.

مترجم

بخش اول
تبدیل اضافه ارزش به سود
و تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود

فصل اول: قیمت تمام شده و سود

در جلد اول پدیده‌هایی که به پروسهٔ تولید سرمایه‌داری به طور فی نفسه مربوط می‌گردند به عنوان پروسهٔ تولید بلاواسطه، بررسی شد و شرایط خارجی و اثرات درجه دومی که در این پروسه وجود دارد در بررسی ما مورد توجه قرار نگرفت. اما پهنهٔ زندگی سرمایه تنها به پروسهٔ تولید محدود نمی‌گردد و این پروسه در دنیای واقعی توسط پروسهٔ گردش که موضوع بررسی جلد دوم را تشکیل می‌داد، تکمیل می‌شود، مشخصاً در بخش سوم جلد دوم، هنگام بررسی پروسهٔ گردش به منزله واسطهٔ تجدید تولید اجتماعی دیدیم که پروسهٔ تولید سرمایه‌داری در کل، وحدت پروسهٔ تولید و پروسهٔ گردش می‌باشد. بررسی‌های کلی درباره این وحدت نمی‌تواند مورد نظر جلد چهارم باشد، بلکه مسئله بر سر آن است که اشکال مشخصی[1] را جستجو و ترسیم نمایند که از پروسهٔ حرکت سرمایه، بمنزلهٔ یک کلیت، فراتر می‌روند. سرمایه‌ها در حرکت واقعی‌شان در چنان اشکال مشخصی در برابر هم قرار می‌گیرند که برای آنها نقش[2] سرمایه در پروسهٔ بیواسطهٔ تولید چون نقش آن در پروسهٔ گردش، فقط بمنزلهٔ دقایقی خاص پدیدار می‌گردد. ترکیب‌بندیهای سرمایه که در این کتاب شناسایی و تفهیم می‌شود به تدریج به شکلی نزدیک می‌گردد که در سطح[3] جامعه، در روابط متقابل سرمایه‌های مختلف، در رقابت و نیز در آگاهی معمولی خود تولیدکنندگان[4] ظاهر می‌شود.

---

1. Konkret 2. Gestalt 3. Oberfläche
4. Agente

ارزش هر کالای تولید شده سرمایه‌داری که بصورت W نشان داده می‌شود در فرمول زیر بیان می‌گردد: W=C+V+m . اگر از این ارزش تولید شده، اضافه ارزش را کم کنیم تنها معادل یا جانشین ارزشی که در کالا باقی می‌ماند ارزش سرمایه‌ای است که برای عناصر تولید یعنی C+V صرف شده است.

مثلاً چنانچه تولید شیئی خاص به ۵۰۰ لیره استرلینگ سرمایه نیاز داشته و از این مقدار ۲۰ لیره برای استهلاک وسایل کار، ۳۸۰ لیره برای مواد تولیدی و ۱۰۰ لیره برای نیروی کار منظور شود، چنانچه نرخ اضافه ارش ۱۰۰٪ باشد در این صورت ارزش محصول برابر است با:

۴۰۰c+۱۰۰v+۱۰۰m = ۶۰۰ لیره استرلینگ.

پس از کسر اضافه ارزش بمقدار ۱۰۰ لیره استرلینگ ارزش کالایی برابر ۵۰۰ لیره استرلینگ باقی می‌ماند و این فقط جایگزین سرمایهٔ صرف شده به مقدار ۵۰۰ لیره استرلینگ می‌باشد. این بخش از ارزش کالا که جایگزین قیمت استهلاک وسایل تولید و قیمت نیروی کار بکار رفته می‌باشد، تنها جایگزین هزینه‌هایی می‌گردد که سرمایه‌دار متحمل شده و ازاین رو برای او بیانگر هزینه تمام شدهٔ کالا است.

ولی هزینهٔ کالا برای سرمایه‌دار و ارزش کالا دو کمیت کاملاً متفاوت هستند. بخشی از ارزش کالا که از اضافه ارزش تشکیل شده است. برای سرمایه‌دار هیچ هزینه‌ای نداشته زیرا کارگر آنرا بدون دریافت پول انجام داده است. ولی از آنجا که بر مبنای تولید سرمایه‌داری خود کارگر پس از ورودش به پروسهٔ تولید، بخشی از سرمایهٔ تولیدی فعال متعلق به سرمایه‌دار محسوب می‌شود و سرمایه‌دار تولید کنندهٔ واقعی کالا بشمار می‌رود، بنابراین ضرورتاً قیمت تمام شده کالا برای او به منزلهٔ هزینهٔ واقعی کالا بنظر می‌رسد. چنانچه قیمت تمام شده را K بنامیم، در این صورت فرمول W=c+v+m به فرمول W=K+m یا اضافه ارزش + قیمت تمام شده = ارزش کالا، تبدیل می‌شود.

ترکیب بخشهای مختلف ارزشی کالا که فقط ارزش سرمایهٔ بکار رفته در تولید را جبران می‌کنند؛ در مقولهٔ قیمت تمام شده قرار می‌گیرد و این قیمت تمام شده ویژگی خاص تولید سرمایه‌داری را بیان می‌کند. از نظر سرمایه‌داری هزینه کالا برحسب میزان سرمایهٔ بکار رفته و در واقعیت هزینه کالا برحسب کار بکار رفته سنجیده می‌شود. بنابراین قیمت تمام شدهٔ سرمایه‌داری کالا از نظر کمی، با ارزش آن، یعنی با قیمت تمام‌شدهٔ واقعی آن تفاوت داشته و کمتر از ارزش کالاست. زیرا از فرمول W=K+m

فرمول K=W-m بدست می‌آید. از طرف دیگر باید توجه داشت که قیمت تمام شده کالا فقط یک عنوان در حسابداری سرمایه‌داری نیست، بلکه روند مستقل این بخش ارزش، بطور دایم و عملاً در تولید واقعی کالا متجلی می‌گردد؛ زیرا باید از طریق پروسهٔ گردش همواره از شکل کالایی خود دوباره به شکل سرمایه تولیدی باز گردد؛ بنابراین قیمت تمام شدهٔ کالا بطور مداوم باید عناصر تولیدی صرف شده را از نو خریداری نماید.

از سوی دیگر مقولهٔ قیمت تمام شده به هیچ وجه با شکل‌گیری ارزشی کالا یا پروسهٔ ارزش‌افزایی[1] سرمایه ربطی ندارد. اگر من بدانم که $\frac{5}{6}$ ارزش کالای ۶۰۰ لیره‌ای، یعنی ۵۰۰ لیره فقط یک معادل یا جانشین ارزشی برای سرمایه صرف شده بمقدار ۵۰۰ لیره استرلینگ را تشکیل داده و فقط تکافوی خرید جدید عناصر مادی سرمایه را می‌کند، در این صورت نمی‌دانم که این $\frac{5}{6}$ از ارزش کالا که قیمت تمام شده را تشکیل می‌دهد، چگونه تولید شده و این $\frac{1}{6}$ دیگر که ارزش اضافی را تشکیل می‌دهد چگونه تولید شده است. بررسی به ما نشان خواهد داد که قیمت تمام شده در اقتصاد سرمایه‌داری، نمود کاذب یک ارزش خود به وجود آمده را پیدا می‌کند.

به مثال خودمان باز می‌گردیم. فرض می‌کنیم که ارزشی که به وسیله یک کارگر در روزانه کار متوسط اجتماعی[2] تولید می‌شود؛ برابر با شش شلینگ نمایش داده می‌شود. در این صورت سرمایه پیش ریخته شده به مقدار ۵۰۰ لیره استرلینگ برابر است با ۱۰۰v+۴۰۰c=۵۰۰، محصول ارزشی ۱۶۶۶/۶ روزانه کار ده ساعت در روز. ازاین مقدار ۱۳۳۳/۳ روزانه کار در ارزش وسایل تولید = ۴۰۰c و ۳۳۳/۳ در ارزش نیروی کار = ۱۰۰v تبلور یافته است. با قبول نرخ اضافه ارزش بالغ بر ۱۰۰٪، تولید کالای ساخته شده جدید به ارائه‌ی نیروی کار برابر ۱۰۰v+۱۰۰m=۶۶۶/۶ روزانه کار ۱۰ ساعته نیاز دارد.

می‌دانیم (با مراجعه به جلد اول فصل هفتم) که ارزش محصول جدید بمقدار ۶۰۰ لیره استرلینگ از اجزاء زیر تشکیل شده است: ۱ـ ارزش سرمایه ثابت که در وسایل تولید نهفته است و از نو ظاهر می‌شود که برابر است با ۴۰۰ لیره استرلینگ ۲ـ ارزش تولید شده جدیدی برابر ۲۰۰ لیره استرلینگ. قیمت تمام‌شدهٔ کالا = ۵۰۰ لیره

---

1. verwertung
2. durchschnitlich gesellschaftl. Arbeitstag

استرلینگ شامل ۴۰۰c و نصف ارزش تولید شده جدید یعنی نصف ۲۰۰ لیره استرلینگ (۱۰۰v) یعنی برحسب چگونگی بوجودآمدنشان، عناصر کاملاً متفاوتی از ارزش کالا را تشکیل می‌دهند.

بخاطر خصوصیت سودمند صرف شده در مدت ٦٦٦/٦ روزانه کار ده ساعته است که ارزش وسایل تولید، مصرف شده بمبلغ ۴۰۰ لیره استرلینگ، از این وسایل تولید به محصول منتقل می‌گردد. بنابراین این ارزش گذشته دوباره بصورت اجزاء ارزش محصول، باز می‌گردد. ولی این ارزش در پروسهٔ تولید این کالا بوجود نیامده است؛ این ارزش فقط بصورت جزئی از ارزش کالا وجود دارد زیرا قبلا بصورت جزئی از سرمایه پیش ریخته شده وجود داشته است. سرمایهٔ ثابت صرف شده بوسیله بخشی از ارزش کالا جایگزین می‌گردد که خودش به ارزش کالا می‌افزاید؛ این عنصر قیمت تمام شده دارای دو مفهوم است از یکطرف وارد قیمت تمام شده کالا می‌گردد زیرا عنصری از ارزش کالا است که سرمایهٔ صرف شده را جایگزین می‌کند و از طرف دیگر فقط بخشی از ارزش کالا را تشکیل می‌دهد زیرا ارزش سرمایه صرف شده است، یا بدین علت که وسایل تولید، این مقدار هزینه دارند.

در مورد جزء دیگر قیمت تمام شده وضع کاملاً برعکس است. ٦٦٦/٦ روزکاری که در حین تولید کالایی مصرف شده است ارزش جدیدی برابر ۲۰۰ لیره استرلینگ را تشکیل می‌دهد و فقط بخشی از این ارزش جدید است که سرمایه متغیر پیش ریخته شده به مقدار ۱۰۰ لیره استرلینگ و یا قیمت نیروی کار مصرف شده را جبران می‌کند. ولی این ارزش سرمایه پیش ریخته شده، به هیچ وجه در ساختمان ارزش جدید داخل نمی‌شود. در محدودهٔ سرمایه پیش ریخته شده، نیروی کار بعنوان ارزش محسوب می‌گردد؛ ولی در پروسهٔ تولید بعنوان سازنده ارزش[1] عمل می‌کند. بجای ارزش نیروی کاری که در محدودهٔ سرمایه پیش ریخته‌شده فقط رقمی را تشکیل می‌دهد؛ در سرمایه تولیدی واقعاً فعال، خود نیروی کار زنده و خالق ارزش وارد می‌گردد.

به مجرد اینکه تغییری در مقدار ارزش روی دهد، یکبار در بخش سرمایه ثابت صرف شده و بار دیگر در بخش متغیر سرمایه، بین بخشهای مختلف ارزش کالا (که با هم قیمت تمام شده را تشکیل می‌دهند) این تفاوت فوراً بچشم می‌خورد. فرض می‌کنیم

---

1. Werbildner

همان وسایل تولید یا بخش سرمایهٔ ثابت که قیمت آن از ۴۰۰ لیره استرلینگ به ۶۰۰ لیره استرلینگ افزایش حاصل کند یا برعکس به ۲۰۰ لیره استرلینگ کاهش یابد. در حالت اول نه فقط قیمت تمام شده کالا از ۵۰۰ لیره استرلینگ به ۶۰۰c+۱۰۰v=۷۰۰ لیره استرلینگ صعود می‌کند بلکه خود ارزش کالا از ۶۰۰ لیره استرلینگ به ۸۰۰=۱۰۰+۱۰۰+۶۰۰ لیره افزایش می‌یابد. در حالت دوم نه تنها قیمت تمام شده از ۵۰۰ لیره استرلینگ به ۳۰۰=۱۰۰+۲۰۰ لیره کاهش می‌یابد، بلکه حتی ارزش کالا نیز از ۶۰۰ لیره به ۴۰۰=۱۰۰+۱۰۰+۲۰۰ لیره نزول می‌کند. از آنجائی که سرمایه ثابت بکار رفته شده ارزش خود را به محصول انتقال می‌دهد، بنابراین در صورت ثابت ماندن عوامل دیگر ارزش محصول برحسب مقدار مطلق ارزش سرمایه، صعود یا نزول می‌کند. برعکس فرض کنیم که در صورت تثبیت عوامل دیگر، قیمت همان مقدار نیروی کار از ۱۰۰ به ۱۵۰ لیره استرلینگ بالا رود یا به ۵۰ لیره استرلینگ نزول کند. در حالت اول قیمت تمام شده از ۵۰۰ لیره استرلینگ به ۴۰۰c+۱۵۰v=۵۵۰ لیره استرلینگ رشد کرده و در حالت دوم از ۵۰۰ به ۴۰۰c+۵۰v=۴۵۰ لیره استرلینگ تنزل می‌کند. اما در هر دو حالت ارزش کالا تغییر نکرده و برابر ۶۰۰ لیره استرلینگ است، یک مرتبه برابر است با ۴۰۰c+۱۵۰v+۵۰m و دفعه‌ی دیگر ۴۰۰c+۵۰v+۱۵۰m. سرمایه متغیر پیش ریخته شده ارزش خود را به محصول اضافه نمی‌کند؛ بلکه بجای ارزش پیشین، ارزش جدیدی را که بوسیلهٔ کار آفریده شده است در محصول ایجاد می‌کند. بنابراین هر تغییر در میزان ارزش مطلق سرمایه متغیر تا آنجا که مبین تغییر در قیمت نیروی کار است، کوچک‌ترین تغییری در مقدار مطلق ارزش کالا پدید نمی‌آورد زیرا در مقدار مطلق ارزش جدید که بوسیلهٔ نیروی کار زنده تولید گردیده تغییری نمی‌دهد. این تغییر به نسبت مقادیر دو بخش متشکلهٔ ارزش جدید که یکی از آنها اضافه ارزش را تشکیل می‌دهد و دیگری سرمایه متغیر را، تأثیر گذاشته و ازاین طریق وارد قیمت تمام‌شده کالا می‌گردد.

هر دو بخش قیمت تمام شده که در این حالت ۴۰۰c+۱۰۰v می‌باشد تنها ازاین نظر با یکدیگر نقطه‌ی مشترک دارند که هر دو از اجزای ارزش کالا هستند که جایگزین سرمایهٔ پیش ریخته شده می‌شوند. ولی این جریان واقعی از نقطه نظر تولید سرمایه‌داری ضرورتاً معکوس جلوه می‌کند.

یکی از تفاوتهای بین شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و شیوه تولید مبتنی بر برده‌داری این

است که ارزش قیمت نیروی کار به منزلهٔ ارزش یا قیمت خود کار یا به منزلهٔ دستمزد جلوه می‌کند (جلد اول فصل هفدهم). لذا بخش ارزش متغیر سرمایهٔ پیش ریخته شده به منزلهٔ سرمایهٔ صرف‌شده در دستمزد پدیدار می‌گردد؛ یعنی بنظر می‌رسد که ارزش سرمایه‌ای است که ارزش یا قیمت تمام کاری راکه در تولید به مصرف رسیده را می‌پردازد. فرض می‌کنیم که روزانه کار متوسط اجتماعی ده ساعته، نمایانگر ٦ شلینگ باشد در این صورت سرمایهٔ پیش ریخته متغییری برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ بیانگر پولی ارزش تولید شده در ۳۳۳/۳ روزانهٔ کار ۱۰ ساعته می‌باشد. ولی این ارزشی که در سرمایه پیش ریخته برای نیروی کار خریداری شده تجلی می‌کند؛ هیچ بخش از سرمایه‌ای راکه واقعاً عمل[1] می‌کند تشکیل نمی‌دهد. بجای این سرمایه در پروسهٔ تولید، خود نیروی کار زنده وارد می‌گردد. چنانچه در مثال بالا شدت استثمار ۱۰۰٪ باشد این نیروی کار در جریان ٦٦٦/٦ روزکار ده ساعته صرف می‌شود و از این طریق به محصول ارزش جدیدی برابر ۲۰۰ لیره استرلینگ می‌افزاید. ولی در سرمایهٔ پیش ریخته شده، سرمایهٔ متغیری معادل ۱۰۰ لیره استرلینگ که بصورت دستمزد یا قیمت کاری که در جریان ٦٦٦/٦ روزکار ده ساعته باید انجام شود، نشان داده[2] می‌شود. بنابراین اگر ۱۰۰ لیره استرلینگ را به ٦٦٦/٦ تقسیم کنیم، قیمت روزانه، کار ۱۰ ساعته‌ای معادل ۳ شلینگ خواهیم داشت، یعنی محصول ارزش پنج ساعت کار.

حال سرمایهٔ پیش ریخته شده را در یک طرف و ارزش کالا را در طرف دیگر با یکدیگر مقایسه می‌کنیم بنابراین خواهیم داشت:

۱ـ سرمایه‌ی صرف شده در کار ۱۰۰ لیره (قیمت ٦٦٦/٦ روزکار با دستمزد برای همان مدت) + (قیمت وسایل تولید) سرمایهٔ صرف شده در وسایل تولید ۴۰۰ لیره = ۵۰۰ لیره استرلینگ سرمایهٔ پیش ریخته شده.

۲ـ قیمت تمام شده ۵۰۰ لیره (قیمت وسایل تولید مصرف شده ۴۰۰ لیره + قیمت کار مصرف شده در ٦٦٦/٦ روز ۱۰۰ لیره) + اضافه ارزش ۱۰۰ لیره = ارزش کالا به مبلغ ٦۰۰ لیره استرلینگ.

در این فرمول تفاوت بین بخشی از سرمایه که به کار و بخشی دیگر که به وسایل تولید مانند پنبه یا ذغال سنگ اختصاص داده شده، فقط در این است که هر کدام از

---

1. fungierend 2. figuriert

بخش‌های سرمایه در خدمت پرداخت عنصر تولیدی می‌باشد که نسبت به دیگری از نظر مواد متفاوت است و به هیچ وجه تفاوت در این نیست که این ۲ بخش، در پروسهٔ ارزش‌سازی کالا و در نتیجه در پروسهٔ ارزش افزایی سرمایه نقش‌هایی متفاوت ایفا می‌کنند. در قیمت تمام شدهٔ کالا قیمت وسایل تولید به همان میزانی که در سرمایهٔ پیش ریخته شده در حساب نشان داده شده مجدداً باز می‌گردد زیرا وسایل تولید بطور صحیح به مصرف رسیده‌اند. به همین ترتیب قیمت یا دستمزدی که به ازاء ۶۶۶/۶ روز کار برای تولید کالا پرداخت شده به قیمت تمام شده مجدداً باز می‌گردد؛ همچنانکه این رقم قبلاً در سرمایهٔ پیش ریخته شده در حساب نشان داده شده بود و نیز به دلیل آنکه این مقدار کار به شکل هدف‌داری مصرف شده است. بنابراین ما فقط مقداری ارزش‌های مهیا و موجود را می‌بینیم. یعنی بخش‌های ارزشی سرمایه پیش ریخته شده که در تشکیل ارزش تولید شده جذب شده‌اند ولی هیچ عنصری که خالق ارزش جدیدی باشد را نمی‌بینیم. تفاوت بین سرمایهٔ ثابت و متغیر از بین رفته است. قیمت تمام شده به مقدار ۵۰۰ لیره استرلینگ اکنون دارای مفهوم دوگانه‌ای است؛ زیرا از یک طرف جزئی از ارزش کالایی به ارزش ۶۰۰ لیره استرلینگ است که سرمایه‌ی بکار رفته شده در تولید کالا را بمبلغ ۵۰۰ لیره استرلینگ جایگزین می‌کند؛ و از طرف دیگر این جزء ارزش کالا فقط به این علت وجود دارد که قبلاً به عنوان قیمت تمام شده عناصر بکار رفته شده در تولید یعنی وسایل تولید وکار و به منزلهٔ سرمایهٔ پیش ریخته شده بوده است. ارزش سرمایه مجدداً به عنوان قیمت تمام شده کالا باز می‌گردد زیرا قبلاً بعنوان ارزش سرمایه به مصرف رسیده است.

این شرایط که اجزاء ارزش مختلفِ سرمایهٔ پیش ریخته شده در عناصر تولیدی متفاوتی مانند وسایل کار، مواد اولیه و کمکی و همچنین کار تقسیم شده‌اند، فقط بدین معنی است که قیمت تمام شده کالا باید این عناصر تولیدی مختلف را از نو خریداری نماید. تا آنجائی که به شکل‌گیری قیمت تمام شده مربوط است، تنها یک تفاوت اهمیت دارد و آن تفاوت بین سرمایهٔ فیکس[1] و سرمایهٔ گردشی[2] است. در مثال ما ۲۰ لیره استرلینگ برای استهلاک وسایل کار منظور شده بود (برای مواد تولیدی ۳۸۰ لیره + ۲۰ لیره برای استهلاک وسایل تولید = ۴۰۰). چنانچه ارزش ابزار کار قبل از تولید کالا

1. fix　　2. zirkulierend

برابر ۱۲۰۰ لیره استرلینگ باشد؛ بنابراین پس از تولید کالا به دو شکل تقسیم می‌شود: یکی ۲۰ لیره استرلینگ به منزلهٔ بخشی از ارزش کالا و دیگری ۲۰-۱۲۰۰=۱۱۸۰ لیره استرلینگ به منزلهٔ ارزش باقیمانده که همچنان به شکل ابزار کار و یا بصورت عناصر ارزشی سرمایه تولیدی و نه سرمایهٔ کالایی در تصاحب سرمایه‌دار است. مواد تولیدی و دستمزد برخلاف وسایل کار تماماً در تولید کالا مصرف می‌شوند و بنابراین تمام ارزش‌شان به ارزش کالایی که در جریان تولید است وارد می‌شود. ما قبلاً دیدیم که چگونه این اجزاء تشکیل دهنده مختلف سرمایه پیش ریخته شده در رابطه با بازگشت[1] سرمایه، اشکال سرمایهٔ گردشی و فیکس را می‌گیرند.

بنابراین سرمایهٔ پیش ریخته شده ۱۶۸۰ لیره استرلینگ می‌باشد که سرمایهٔ فیکس برابر ۱۲۰۰ و سرمایهٔ گردشی برابر ۴۸۰ لیره استرلینگ (دستمزد ۱۰۰ لیره + مواد تولیدی ۳۸۰ لیره = ۴۸۰ لیره استرلینگ) است.

در حالیکه قیمت تمام شده کالا ۵۰۰ لیره استرلینگ است (۲۰ لیره استرلینگ برای استهلاک سرمایه فیکس و ۴۸۰ لیره استرلینگ برای سرمایه گردشی).

تفاوت بین قیمت تمام شده کالا و سرمایهٔ پیش ریخته شده تایید می‌کند که قیمت تمام شدهٔ کالا صرفاً از سرمایه‌ای تشکیل می‌گردد که برای تولید کالا واقعاً به کار رفته است. در تولید این کالا ارزش وسایل کاری که به کار گرفته شده ۱۲۰۰ لیره استرلینگ است ولی فقط ۲۰ لیره استرلینگ از ارزش سرمایهٔ پیش ریخته شده در تولید از دست می‌رود. بنابراین تنها یک بخش از سرمایه فیکس به کار گرفته شده در قیمت تمام شدهٔ کالا وارد می‌شود، زیرا فقط بخشی از آن در تولید مصرف شده است. سرمایهٔ گردشی به کار رفته تماماً در قسمت تمام شده وارد می‌شود زیرا در جریان تولید کالا مصرف شده است. مطلب بالا این نکته را تائید می‌کند که بخش‌های فیکس و گردشی سرمایه یا مقادیر ارزشی این بخش‌ها به طور یکسان در قیمت تمام شدهٔ کالا وارد می‌شوند و این عناصر ارزشی کالا فقط از سرمایهٔ پیش ریخته شده‌ای که برای تولیدشان به مصرف رسیده سرچشمه می‌گیرند در غیر این صورت چرا به جای اینکه کل سرمایهٔ فیکس پیش‌ریخته‌شده بمیزان ۱۲۰۰ لیره استرلینگ به ارزش محصول وارد شود فقط ۲۰ لیره استرلینگ آن در پروسهٔ تولید وارد شده و ۱۱۸۰ لیره استرلینگ به جای خود باقی می‌ماند.

1. Umschlag

بنابراین تفاوت بین سرمایهٔ فیکس و سرمایه درگردش از نقطه نظر محاسبه قیمت تمام شده، موید پیدایش ظاهری قیمت تمام ارزش سرمایه مصرف شده می‌باشد و یا قیمتی که سرمایه‌دار برای عناصر تولید، از جمله برای کار پرداخته است. از طرف دیگر بخش مربوط به سرمایهٔ متغیر که به نیروی کار اختصاص یافته از نظر ایجاد ارزش در اینجا تحت عنوان سرمایهٔ گردشی مطلقاً با سرمایهٔ ثابت (بخشی از سرمایه که به مواد تولید اختصاص داده شده) یکی تلقی شده و بدین ترتیب رازآمیزی[1] پروسهٔ ارزش افزایی تکمیل می‌گردد.[2]

ما تا به‌حال فقط یک عنصر ارزش کالا راکه قیمت تمام شده باشد مورد توجه قرار دادیم. اکنون باید به عنصر دیگر تشکیل دهنده ارزش کالا بپردازیم و آن مازادی است علاوه بر قیمت تمام شده که همان اضافه ارزش است. بنابراین در ابتداء اضافه ارزش، مابه‌التفاوت ارزش کالا و قیمت تمام شده آن است.

ولی از آنجاکه قیمت تمام شده برابر ارزش سرمایه مصرف شده‌ای می‌باشد که دایماً به عناصر مادی‌اش تبدیل می‌شود لذا این مازد ارزش، ارزش افزوده سرمایه‌ای‌ست که در تولید کالا مصرف شده و به پروسهٔ گردش کالا باز می‌گردد.

دیدیم که اضافه ارزش (m) فقط بر اثر تغییر ارزش سرمایهٔ متغیر (V) به وجود می‌آید. یعنی از آن سرچشمه می‌گیرد. بنابراین از نقطه نظر منشا، ارزشی زائیدهٔ سرمایهٔ متغیر است؛ ولی پس از اتمام پروسهٔ تولید چیزی است که بر مجموع سرمایهٔ صرف شده (C+V) اضافه شده است. فرمول c+(V+m) حاکی از آن است که (m) بوسیلهٔ تبدیل ارزش سرمایه تعیین شده برای نیروی کار یعنی (V) به کمیتی سیال به دست آمده است. به عبارت دیگر این تغییر یا تبدیل یک کمیت ثابت به یک کمیت متغیر است و بنابراین این فرمول را می‌توان به شکل (c+v+m) نیز نمایش داد. قبل از آنکه تولید صورت گیرد، سرمایه‌ای برابر با ۵۰۰ لیره داشتیم. پس از پایان پروسهٔ تولید سرمایه‌ای برابر ۵۰۰ لیره استرلینگ به اضافه افزایش ارزشی برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ خواهیم داشت.[3]

---

1. Mistifikation

۲. در جلد اول فصل هفتم در مورد N.V. Senior نشان داده شده که این مطلب می‌توانند باعث چه سردرگمی برای اقتصاددان باشد.

۳. وما می‌دانیم که اضافه ارزش نتیجهٔ تغییرات ارزشی است که به وسیله (V) یعنی بخشی از سرمایه که به

اضافه‌ارزش افزایشی است که تنها آن بخش از سرمایه راکه در پروسهٔ ارزش‌افزایی واردشده و در محاسبه قیمت تمام‌شده کالا به‌حساب می‌آید شامل نمی‌گردد؛ بلکه افزایش ارزش بخش دیگر سرمایه پیش‌ریخته‌شده راکه وارد پروسهٔ ارزش قبلی نمی‌شده را نیز دربرمی‌گیرد. به‌عبارت دیگر اضافه‌ارزش نه‌تنها افزایشی است به سرمایه مصرف‌شده که از طریق قیمت تمام‌شدهٔ کالا جایگزین می‌گردد، بلکه افزایشی است به مجموعه سرمایه‌ای که در تولید به‌کار گرفته شده است. مطابق مثال بالا قبل از تولید، ارزش سرمایه‌ای برابر با ۱۶۸۰ لیره استرلینگ داشتیم، ۱۲۰۰ واحد آن سرمایه فیکس مربوط به ابزار کاربود که فقط ۲۰ واحد آن به خاطر استهلاک به ارزش کالا اضافه می‌شد. این مقدار به سرمایهٔ گردشی که برابر ۴۸۰ لیره استرلینگ بود و دربرگیرنده مواد اولیه تولید و دستمزد محسوب می‌شد اضافه می‌شود. پس از اتمام پروسهٔ تولید، سرمایهٔ تولید معادل ۱۱۸۰ لیره استرلینگ، عنصر سرمایهٔ تولید به اضافه ۶۰۰ لیره استرلینگ سرمایهٔ کالایی خواهیم داشت. چنانچه این دو رقم را جمع کنیم سرمایه‌دار ارزشی برابر ۱۷۸۰ لیره استرلینگ خواهد داشت. اگر مجموعهٔ سرمایهٔ ریخته شده ۱۶۸۰ لیره را از آن کم کنیم در این صورت افزایش ارزشی برابر ۱۰۰ لیره باقی خواهد ماند. این ۱۰۰ لیره استرلینگ اضافه ارزش، افزایش ارزشی است بر ۱۶۸۰ لیره استرلینگ، همانند بخشی از آن که ضمن تولید بکار رفته شده است یعنی ۵۰۰لیره استرلینگ.

حال برای سرمایه‌دار روشن است که این افزایش ارزش از پروسهٔ تولیدی سرچشمه می‌گیرد که به وسیله سرمایه ایجاد شده است یعنی که این افزایش ارزش از خود سرمایه ناشی می‌شود. زیرا پس از پروسهٔ تولید وجود دارد، حال آنکه قبل از آن وجود نداشته است. از نقطه نظر سرمایهٔ بکار رفته شده، چنین بنظر می‌رسد که اضافه ارزش به طور یکسان از عناصر ارزشی مختلفی که عبارت از ابزار تولید و کار است تشکیل می‌شود. زیرا این عناصر به طور یکسان در تشکیل قیمت تمام شده شرکت دارند؛ این عناصر یکسان ارزش‌هایی راکه در سرمایهٔ پیش ریخته شده وجود دارند به ارزش محصول اضافه می‌کنند و در این مورد اختلافی بین مقادیر ارزش‌های ثابت و متغیر وجود ندارد.

⇦نیروی کار اختصاص یافته است ایجاد می‌شود یعنی V+m=V+V (V به اضافهٔ تغییرات V). ولی تغییرات ارزش واقعی و نسبتی که ارزش در محدودهٔ آن تغییر می‌کند بر اثر رشد عنصر متغیر سرمایه و در نتیجه رشد هم زمان کل سرمایهٔ پیش ریخته شده مبهم می‌گردد. زیرا از اصل ۵۰۰ لیره بود و حالا ۵۹۰ لیره

اگر ما لحظه‌ای فرض کنیم که تمام سرمایهٔ ریخته شده فقط به صورت دستمزد و یا ارزش ابزار تولید باشد این امر روشن‌تر می‌شود. در این صورت در حالت اول به جای ارزش کالای (۴۰۰c+۱۰۰v+۱۰۰m)، ارزش کالایی برابر (۵۰۰v+۱۰۰m) خواهیم داشت. سرمایه به مبلغ ۵۰۰ لیره استرلینگ که به دستمزد اختصاص یافته، ارزش تمام کار انجام شده برای تولید کالایی به ارزش ٦۰۰ لیره استرلینگ است و بنابراین قیمت تمام شده کل محصول را تشکیل می‌دهد. تنها پروسهٔ شناخته شده در تشکیل این ارزش کالا، بوجود آمدن قیمت تمام شده‌ای است که تحت آن ارزش سرمایه مصرف شده به عنوان عنصر تشکیل دهندهٔ ارزش محصول دوباره نمودار می‌شود. ولی ما نمی‌دانیم که آن بخش اضافه ارزش معادل ۱۰۰ لیره از کجا سرچشمه می‌گیرد. این مسئله در حالت دوم یعنی حالتی که در آن ارزش کالا برابر (۵۰۰c+۱۰۰m) است نیز صدق می‌کند. در هر دو حالت می‌دانیم که اضافه ارزش از یک ارزش موجود سرچشمه می‌گیرد زیرا این ارزش به شکل سرمایهٔ تولیدی پیش ریخته شده است و تفاوت نمی‌کند که به شکل کار باشد یا به شکل ابزار تولید. از طرف دیگر این ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده نمی‌تواند فقط به صرف اینکه پیش پرداخت گردیده و قیمت تمام شده را تشکیل می‌دهد اضافه ارزش را ایجاد کند. زیرا فقط به این دلیل که قیمت تمام شده را تشکیل می‌دهد اضافه ارزش بوجود نمی‌آورد بلکه فقط یک معادل یا یک ارزش جایگزین برای سرمایهٔ صرف‌شده را تشکیل می‌دهد. ولی اگر اضافه ارزشی تشکیل می‌دهد این به علت خاصیت ویژهٔ سرمایهٔ صرف شده نیست بلکه به این دلیل است که سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده در تولید به طور کامل به کار گرفته شده است. اضافه ارزش، هم از بخشی از سرمایه که تشکیل‌دهندهٔ قیمت تمام شده است و هم از بخش دیگر که در قیمت تمام شده سهمی ندارد سرچشمه می‌گیرد. به عبارت دیگر به طور یکسان از بخش تشکیل دهنده گردشی و فیکس سرمایهٔ بکار رفته شده تشکیل یافته است. کل سرمایه از حیث مادی به عنوان سازنده محصول، وسایل کار، مواد خام و کار عمل می‌نماید و در پروسهٔ کار واقعی شرکت می‌کند هرچند که فقط بخشی از آن در پروسهٔ ارزش افزایی وارد می‌شود. شاید این دلیلی باشد که فقط بخشی در تشکیل قیمت تمام شده وارد می‌شود ولی همه آن در به وجود آوردن اضافه ارزش شرکت دارد. به هر حال هرچه باشد نتیجه این است که اضافه ارزش هم زمان از تمام قسمت‌های سرمایهٔ بکار رفته شده بوجود می‌آید. این استنتاج را می‌توان با توجه به گفتهٔ «مالتوس» در جملهٔ زیر خلاصه کرد:

«سرمایه‌دار از تمام بخش‌های سرمایه‌ای که پیش ریخته است به طور یکسان انتظار منفعت دارد»[1]

اضافه ارزش به عنوان ثمرهٔ مجموع سرمایهٔ پیش ریخته شده شکل تغییر یافتهٔ سود[2] را کسب می‌کند. یک مجموعه ارزشی بدین جهت سرمایه است که ریخته می‌شود تا سود ایجاد کند یا سود بدین جهت به دست می‌آید که یک مجموعهٔ ارزشی بمنزلهٔ سرمایه بکار برده می‌شود. چنانچه سود را p بنامیم فرمول $W=c+v+m=K+m$ به فرمول $W=K+p$ یا (سود + قیمت تمام شده = ارزش کالا) تبدیل می‌گردد.

به طوریکه می‌بینیم سود همان اضافه ارزش است که ضرورتاً به علت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به شکلی مرموز به دست می‌آید. از آنجاکه ظاهراً در تشکیل قیمت تمام شده هیچ فرقی بین سرمایهٔ ثابت و متغیر به چشم نمی‌خورد، باید سرچشمه تغییر ارزشی که در حین پروسهٔ تولید به وقوع می‌پیوندد؛ از بخش سرمایهٔ متغیر به مجموع سرمایه انتقال داده شود. چون در یک قطب قیمت نیروی کار به شکل تغییریافته‌اش یعنی دستمزد به ظهور می‌رسد و در قطب مخالف آن اضافه ارزش به شکل تغییر یافته‌اش یعنی سود ظاهر می‌شود.

دیدیم که قیمت تمام شده کالا کمتر از ارزش آن است. زیرا $W=K+m$ پس $K=W-m$. فرمول $W=K+m$ فقط در صورتی به $W=K$ یعنی: قیمت تمام شدهٔ کالا = ارزش کالا تبدیل می‌شود که $m=0$ باشد، یعنی حالتی که در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری هیچ‌گاه به وقوع نمی‌پیوندد. هر چند تحت شرایط خاص بازار، قیمت فروش کالاها تا حد قیمت تمام شده و حتی پائین‌تر از آن هم ممکن است تنزل کند.

چنانچه کالا به ارزش خود فروخته شود، سودی متحقق[3] می‌گردد که برابر است با تفاوت ارزش و قیمت تمام شده آن. یا بعبارت دیگر سود عبارتست از کل اضافه ارزش نهفته در ارزش کالا. ولی سرمایه‌دار حتی اگر کالا را کمتر از ارزشش بفروش رساند، سود بدست می‌آورد و این در صورتی است که قیمت فروش از قیمت تمام شده بیشتر باشد. بدین ترتیب اگر کالا را کمتر از ارزش‌اش بفروش رساند پیوسته بخشی از اضافه

---

۱. مالتوس «اصول اقتصاد سیاسی» چاپ دوم لندن ۱۸۳۶ صفحه ۲۶۸

۲. سرمایه: که به منظور کسب سود پرداخت می‌گردد «مالتوس» تعاریف اقتصاد سیاسی، لندن، ۱۸۲۷، ص ۸۶.

3. Realisieren

ارزش نهفته در کالا متحقق می‌شود، یعنی همیشه سود بدست می‌آید. در مثال ما ارزش کالا = ۶۰۰ لیره استرلینگ و قیمت تمام شده = ۵۰۰ لیره استرلینگ، چنانچه کالا به ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۶۰، ۵۹۰ فروخته شود بترتیب ۹۰، ۸۰، ۷۰، ۴۰، ۱۰ لیره استرلینگ کمتر از ارزش‌اش فروخته شده است، با وجود این سودی برابر ۱۰، ۲۰، ۳۰، ۶۰، ۹۰ از فروش آن بدست خواهد آمد. بین ارزش و قیمت تمام شده کالا آشکارا تعداد نامعلومی قیمت‌های فروش وجود دارد. هر چه میزان اضافه ارزش در ارزش کالا زیادتر باشد به همان اندازه عملاً فضای بازتری برای نوسان قیمت‌ها وجود خواهد داشت.

تظاهرات روزمره رقابت مانند حالات خاصی از فروش نازل یا تنزل غیرعادی قیمت کالاها در رشته‌های بخصوص از صنعت و غیره، با همین دلیل قابل توجیه است.[1] قانون اساسی رقابت در سرمایه‌داری که اقتصاد سیاسی قادر به درک آن نیست و بوسیله آن نرخ سود عمومی و در نتیجه قیمت‌های تولیدی تنظیم می‌شود، همان طور که بعداً خواهیم دید، از همین تفاوت بین ارزش و قیمت تمام شدهٔ کالا و این امکان که کالا می‌تواند پایین‌تر از ارزش‌اش با سود فروخته شود سرچشمه می‌گیرد.

حداقل قیمت فروش کالا بوسیلهٔ قیمت تمام شده مشخص می‌شود. چنانچه کالا پایین‌تر از قیمت تمام شده به فروش برسد، در این‌صورت اجزاء تشکیل دهنده سرمایهٔ مولد نمی‌توانند بطور کامل مجدداً توسط قیمت فروش جبران گردند. و هرگاه این پروسه به درازا بکشد ارزش سرمایهٔ پیش ریخته شده ناپدید خواهد شد. به همین جهت هم سرمایه‌دار مایل است که قیمت تمام شده را ارزش درونی کالا تلقی کند؛ زیرا این ارزش، قیمتی ضروری برای حفظ سرمایه اوست. ولی مطلب دیگری هم هست و آن اینکه قیمت تمام شده کالا قیمت خریدی است که سرمایه‌دار برای تولیدش پرداخت کرده است یعنی قیمت خریدی است که بوسیله خود پروسهٔ تولید تعیین می‌شود. ارزش افزایش‌یافته یا اضافه ارزشی که با فروش کالا بدست می‌آید، بنظر سرمایه‌دار مابه‌التفاوت ارزش و قیمت فروش است و بجای اینکه بمنزله تفاوت قیمت تمام شده از ارزش ظاهر شود، اضافه ارزش نهفته در کالا در پروسهٔ فروش کالا حاصل می‌شود، حال آنکه سرمایه‌دار تصور می‌کند که این اضافه ارزش زاییدهٔ خود پروسهٔ فروش است. ما

---

۱. مقایسه شود با جلد اول فصل هیجدهم، جلد ۲۳ مجموعه آثار آلمانی ص ۵۷۱-۵۷۳.

در جلد اول فصل چهارم این توهم را بیشتر روشن کرده‌ایم (تضادهای فرمول عمومی سرمایه). اجازه بدهید موقتاً به شکلی بازگردیم که پس از ریکاردو از طرف تورنز[1] و دیگران به عنوان تکامل اقتصاد سیاسی مطرح شده است:

«قیمت طبیعی که متشکل از هزینه تولید است یا به عبارت دیگر سرمایه‌گذاری در تولید یا ساخت کالا نمی‌تواند سود را دربرگیرد... اگر کشاورزی در مزرعه‌اش ۱۰۰ کوارتر[2] تخم بکارد و ۱۲۰ کوارتر بردارد این ۲۰ کوارتر مازادیست بر آنچه کاشته یعنی سود اوست. ولی بیهوده است که مازاد یا سود را بخشی از سرمایه‌گذاری‌اش بنامیم... کارخانه‌دار مقدار معینی مواد اولیه، ابزار کار و مواد کمکی برای کار می‌دهد و در ازاء آن مقداری کالای ساخته شده برداشت می‌کند. این کالای ساخته شده باید به نسبت مواد اولیه، ابزار کار و مواد کمکی ارزش مبادله بیشتری داشته باشد و این افزایش ارزش مبادله به دلیل پیش ریخته شدن آن مواد اولیه، ابزار کار و مواد کمکی کسب شده است.»

بنابراین تورنز به این نتیجه می‌رسد که مابه‌التفاوت قیمت فروش به قیمت تمام شده، به عبارت دیگر سود، از آنجا سرچشمه می‌گیرد که مصرف کنندگان «بطور مستقیم یا غیرمستقیم در مبادله مقدار بیشتری از اجزاء ترکیبی سرمایه را نسبت به آنچه که تولید، هزینه برداشته است بازپس می‌دهند».[3]

در واقع هیچ مازادی بر یک مقدار داده شده نمی‌تواند جزیی از این مقدار باشد. بنابراین سود یعنی مابه‌التفاوت ارزش کالا به آنچه که سرمایه‌دار بکار انداخته[4] است نیز نمی‌تواند بخشی از این سرمایه باشد. چنانچه در تشکیل ارزش کالا عنصر دیگری بجز ارزش پیش ریخته سرمایه‌دار شرکت نداشته باشد، دلیلی ندارد که از پروسهٔ تولید بیش از آنچه که وارد آن شده است بدست آید. در غیر این صورت چیزی از هیچ بدست خواهد آمد. ولی تورنز خود را از چنگ خَلقِ چیزی از هیچ به این ترتیب رها می‌کند که سود را از حوزه تولید کالا به حوزه گردش کالا منتقل می‌سازد. تورنز می‌گوید سود نمی‌تواند مولود تولید باشد زیرا در این صورت باید در هزینهٔ تولید موجود باشد. یعنی

---

1. Torrens
2. Quarter
3. Torrens an essay on the produktion of wealth-London 1821, p. 51-53
4. auslegen

هیچ مازادی بر هزینه نمی‌تواند وجود داشته باشد. رامسی[1] به او جواب می‌دهد که سود اگر قبل از مبادله کالا وجود نداشته باشد نمی‌تواند در مبادلهٔ کالا بوجود آید. مجموعه ارزش محصولات مبادله شده تحت تأثیر مبادله آن محصولات تغییری نمی‌کند. و این مجموعه ارزش پس از مبادله همان است که قبل از مبادله بوده است. لازم به تذکر است که مالتوس[2] به صلاحیت تورنز تکیه می‌کند گرچه خود او مسئله فروش کالاها مافوق ارزش‌شان را بنحو دیگری مطرح می‌سازد یا به عبارت دیگر اصلاً مطرح نمی‌کند زیرا تمام این نوع برهان‌ها قطعاً به مسئلهٔ معروف وزن منفی فلوگیستون[3] منجر می‌گردد. در اجتماعی که تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم است تولیدکننده غیر سرمایه‌دار هم تحت تأثیر نظریات سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. بالزاک در آخرین رمانش (دهقانان)[4] تحت تأثیر شرایط واقعی به نحو احسن نشان می‌دهد که چطور دهقانِ کوچک بخاطر حفظ رضایت اربابش همهٔ این کارها را مجاناً بدون هیچ پاداشی انجام می‌دهد. بی آنکه معتقد باشد تحفه‌ای به اربابش می‌دهد زیرا این کار برایش هیچ هزینه مادی دربر ندارد. ارباب از طرف دیگر با یک تیر دو نشان می‌زند. او علاوه بر عدم پرداخت دستمزد و اندوختن آن برای خود سبب می‌شود که دهقان باکار نکردن در مزرعه شخصی خودش روز به روز وضعش بدتر شده و هرچه عمیقتر در دام تار عنکبوتی رباخواری ارباب فرو رود.

این تصور بی‌پایه‌ای است که قیمت تمام شده کالا، ارزش واقعی آن را تشکیل می‌دهد و اینکه اضافه ارزش از فروش، بیشتر از ارزش کالا بدست می‌آید یا به عبارت دیگر فقط وقتی کالاها به ارزش‌شان فروخته می‌شوند که قیمت فروش با قیمت تمام شده یعنی با مجموع قیمت وسایل تولید و دستمزد که جذب شده است برابر باشد. جملات بالا از طرف پرودون[5] با نوعی شارلاتانیسم به عنوان کشف جدید اسرار سوسیالیسم جا زده می‌شود. تجدید ارزش کالا به قیمت تمام شده در حقیقت اساس «بانک مردم»[6] او

---

۱. رامسی - نظریه‌ای درباره توزیع ثروت - ادینبورگ ۱۸۳۶، ص ۱۸۴، ۴۹

۲. مالتوس «تعریف در اقتصاد سیاسی» لندن ۱۸۵۳، ص ۷۰، ۷۱

3. Phlogiston 4. Payana 5. Prodhon

۶. در ژانویه ۱۸۴۹ پرودون «بانک مردم» را تاسیس کرد که هدفش مبادله مستقیم محصولات تولیدکنندگان کوچک بین‌شان و دادن وام بدون بهره به کارگران بود. پرودون امیدوار بود که بتواند به وسیله این بانک اصلاحات اجتماعی را واقعیت بخشد ولی این بانک دو ماه بعد ورشکست شد. مارکس در اثرش بنام فقر فلسفه تجزیه تحلیلی منقدانه از نظریات پرودون بدست می‌دهد.

را تشکیل می‌دهد. قبلاً مطرح شد که عناصر ارزشی مختلف محصول می‌توانند به اجزایی متناسب تقسیم شوند. مثلاً چنانچه (جلد اول فصل هفتم)[۱] ارزش ۲۰ پوند نخ ۳۰ شلینگ باشد، ۲۴ شلینگ برای وسایل تولید، ۲ شلینگ برای نیروی کار و ۳ شلینگ برای اضافه ارزش. در این صورت این اضافه ارزش به $\frac{۱}{۱۰}$ محصول قابل نمایش است که برابر است با ۲ پوند نخ. چنانچه این ۲۰ پوند نخ به قیمت تمام شده یعنی ۲۷ شلینگ به فروش رسد در این صورت ۲ پوند نخ به طور مجانی نصیب خریدار گشته است. یا به عبارت دیگر کالا ۱۰٪ کمتر از ارزش‌اش فروخته شده است. ولی کارگر کمافی‌السابق کار اضافه را انجام داده است، منتها بجای سرمایه‌دار تولیدکننده نخ، این کار اضافه نصیب خریدار نخ گشته است. این اشتباه است که فرض شود اگر همه کالاها به قیمت تمام شده‌شان فروخته می‌شدند همان نتیجه‌ای حاصل می‌گشت که همهٔ کالاها مافوق قیمت تمام شده‌شان، یعنی برابر ارزش‌شان فروخته شوند. زیرا در صورتی که ارزش نیروی کار، طول روزکار و شدت استثمار کار در همه جا یکسان فرض شود باز هم به علت ترکیب ارگانیک مختلف سرمایه‌های پیش ریخته شده برای تولید، مقادیر اضافه ارزش نهفته در ارزش کالاهای مختلف نابرابر خواهد بود.[۲]

---

۱. توجه شود به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۳۲۵.

۲. حجم ارزش و اضافه ارزشی که بوسیله سرمایه‌های مختلف تولید می‌شوند در صورتی که ارزش نیروی کار و درجه بهره‌کشی از آن مساوی باشند، با مقدار بخش متغیر این سرمایه یعنی با آن بخشی که به نیروی کار زنده مبدل شده، نسبت مستقیم دارد. (جلد اول بخش ۹ ص ۳۱۲-۳۰۳) [به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۳۲۵ مراجعه شود.]

فصل دوم: نرخ سود

فرمول عمومی سرمایه چنین است G-W-G′ (پول ـ کالا ـ پول افزایش یافته) یعنی مجموعه ارزشی به گردش در می‌آید به منظور آنکه مجموعه ارزش بزرگتری بازیافت شود. پروسه‌ای که این مجموعه ارزشی بزرگتر را به وجود می‌آورد تولید سرمایه‌داری است، پروسه‌ای که بدان تحقق می‌بخشد گردش سرمایه است. سرمایه‌دار کالا را نه به خاطر خود کالا تولید می‌کند نه به خاطر ارزش مصرفی‌اش و نه به خاطر مصرف شخصی خویش. محصولی که در واقع مورد توجه سرمایه‌دار است نه خود محصول ملموس بلکه افزایش ارزش محصول بر ارزش سرمایه صرف شده در آن است. سرمایه‌دار، کل سرمایه را بدون توجه به نقش‌های متفاوتی که اجزای آن در تولید اضافه ارزش بازی می‌کنند پیش می‌ریزد. او تمام این اجزاء را بدون تمایز از پیش می‌ریزد. نه به خاطر این که سرمایهٔ پرداختی را بازیافت کند بلکه به خاطر اینکه از سرمایهٔ پیش ریخته شده افزایش ارزش به دست آورد. او فقط از طریق مبادله ارزش سرمایه متغیر ریخته شده یا کار زنده یعنی به وسیله استثمار کار زنده است که می‌تواند آن را به ارزش بیشتری تبدیل کند. ولی فقط زمانی می‌تواند این بهره‌کشی کار را عملی سازد که همزمان با آن شرایط لازم برای به وقوع پیوستن این کار یعنی، ابزار کار، موضوع کار، ماشین‌آلات و مواد اولیه را از پیش بریزد. یعنی مجموعهٔ ارزشی را که در تصاحب دارد به شکل شرایط تولید درآورد، چنانکه او اصولاً سرمایه‌دار است و پروسهٔ استثمار را می‌تواند عملی کند. چون به عنوان مالک و صاحب شرایط کار، در مقابل کارگر یعنی صاحب نیروی کار قرار می‌گیرد. قبلاً در جلد اول نشان داده شد که درست به علت اینکه تصاحب وسایل تولید در اختیار غیرکارگران است، کارگر به صورت کارگر مزدبگیر و غیرکارگر به صورت سرمایه‌دار در می‌آید.

برای سرمایه‌دار تفاوت نمی‌کند که سرمایهٔ ثابت را برای سود بردن از سرمایه پیش بریزد یا این که سرمایه متغیر را برای ارزش افزایی سرمایه ثابت پیش‌ریزی کند، یا این که

پول را به منظور این که به ماشین آلات و مواد خام، ارزش بیشتری بخشد صرف پرداخت دستمزد کند، یا آن را برای ماشین آلات و مواد خام بدهد تا بتواند از کار بهره کشی نماید. با وجود آنکه فقط بخش متغیر سرمایه اضافه ارزش تولید می‌کند ولی این امر مشروط به آن است که سایر بخش‌های سرمایه نیز که شرایط تولیدی کار هستند پیش‌ریخته شوند. از آنجا که استثمار کار فقط با پیش ریختن سرمایهٔ ثابت ممکن است و بازیافت ارزش سرمایه ثابت نیز مستلزم پیش‌ریختن سرمایهٔ متغیر است سرمایه‌دار تصور می‌کند تمام این عوامل به طور یکسان در کسب سود شرکت دارند. و این بیشتر از آنجا که میزان واقعی سود او نه بوسیلهٔ نسبت آن با سرمایهٔ متغیر، بلکه نسبت به کل سرمایه، و نه بوسیلهٔ نرخ اضافه ارزش، بلکه بوسیلهٔ نرخ سود تعیین می‌شود و چنانکه خواهیم دید نرخ سود ثابت می‌تواند بیان کننده نرخ‌های اضافه ارزش متفاوتی باشد.

تمام عناصر تشکیل دهنده ارزش که سرمایه‌دار می‌پردازد یا عناصری که در مقابل آنها معادلی در تولید پرداخت می‌کند هزینه‌های محصول هستند. این هزینه‌ها باید جبران گردند تا سرمایه بتواند لااقل موجودیتش را حفظ کند، یا مقدار اولیه‌اش تجدید تولید شود.

ارزش نهفته در کالا به زمان کاری بستگی دارد که ساخت آن هزینه برداشته است. مجموع این کار متشکل است از کارپرداخت شده و کار پرداخت نشده. برعکس برای سرمایه‌دار هزینهٔ کالا فقط شامل آن بخش از کارِ نهفته در کالا است که او پرداخت کرده است. کار اضافی تجسم یافته[1] در کالا برای سرمایه‌دار هیچ هزینه‌ای دربر نداشته است با آنکه کارگر برای این کار همانند کار پرداخت شده نیروی خود را صرف کرده است. این کار مانند کار پرداخت شده خالق ارزش است و به عنوان عنصر ارزش‌ساز[2] وارد کالا می‌گردد. سود سرمایه‌دار از آنجا حاصل می‌شود که او چیزی را به فروش می‌رساند که برای آن بهایی پرداخت نکرده است. اضافه ارزش یا سود از افزونی ارزش کالا نسبت به قیمت تمام شده تشکیل می‌شود یعنی از افزونی مجموع کار نهفته نسبت به کار پرداخت شده نهان در آن. اضافه ارزش از هر جا که سرچشمه بگیرد، ارزش افزوده‌ای است بر مجموع سرمایهٔ پیش ریخته شده. رابطه این ارزش افزوده نسبت به کل سرمایه در کسر $\frac{m}{c}$ بیان می‌شود. در این کسر C نمایانگر کل سرمایه است بنابراین نرخ سود $\frac{m}{c+v}=\frac{m}{c}$ و این با

1. vergegenständlicht 2. Wertbildendes Element

نرخ اضافه ارزش که برابر است با $\frac{m}{v}$ تفاوت دارد.

نرخی که در آن اضافه ارزش بر مبنای سرمایهٔ متغیر سنجیده می‌شود نرخ اضافه ارزش و نرخی که در آن اضافه ارزش بر مبنای کل سرمایه سنجیده شود نرخ سود نامیده می‌شود. نرخ‌های مزبور دو سنجش متفاوت یک واحد هستند که به علت وجود اختلاف در مبانی سنجش، مناسبات یا روابط متفاوت یک واحد را بیان می‌کنند.

از تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود تبدیل اضافه ارزش به سود مشتق می‌گردد نه برعکس و در واقع نرخ سود است که از نظر تاریخی مبدأ و اصل قرار می‌گیرد. اضافه ارزش و نرخ اضافه ارزش نسبی و پنهان بوده و ماهیتاً قابل تحقیق، در صورتی که نرخ سود و شکل اضافه ارزش به منزلهٔ سود خود را در سطح پدیده‌ها نمایان می‌سازد. تنها چیزی که از نقطه نظر هر سرمایه‌دار اهمیت دارد نسبت اضافه ارزش یا فزونی ارزشی که به خاطر آن کالایش را می‌فروشد به کل سرمایه‌ای است که برای تولید کالا پیش پرداخت شده است. در حالی که برای او رابطهٔ معین و درونی این فزونی ارزش با عناصر خاصی از اجزاء تشکیل دهندهٔ سرمایه نه تنها در خور توجه نیست بلکه منافع او حکم می‌کند که این رابطه معین و همبستگی درونی آن در ابهام باقی بماند.

با وجودی که ارزش افزودهٔ کالا بر قیمت تمام شدهٔ آن مستقیماً از خود پروسهٔ تولید حاصل می‌گردد، ولی این ارزش در پروسهٔ گردش تحقق پیدا می‌کند، بنابراین به آسانی چنین وانمود می‌شود که این ارزش افزوده از خود پروسهٔ گردش سرچشمه می‌گیرد و از آنجا که رقابت و شرایط بازار عامل تعیین کنندهٔ این تحقق و شدت آن می‌باشند تصور بالا تشدید می‌شود. در اینجا احتیاج به توضیح نیست که وقتی کالایی بیشتر یا کمتر از ارزش خود فروخته می‌شود این امر فقط به معنی آن است که اضافه ارزش به شکل دیگری تقسیم شده است و این توزیع متفاوت و یا نسبت تغییر یافته که برحسب آن اضافه ارزش بین افراد مختلف تقسیم می‌گردد؛ بیانگر کوچک‌ترین تأثیری در مقدار و طبیعت اضافه ارزش نیست. در پروسهٔ گردش واقعی نه تنها فعل و انفعالاتی که در کتاب دوم دیدیم انجام می‌شود بلکه این فعل و انفعالات با رقابت واقعی و خرید و فروش کالاها همسان و یا بیش از ارزش‌شان انطباق دارند؛ به طوری که برای سرمایه‌دار اضافه ارزش تحقق یافته به همان اندازه که ممکن است ناشی از بهره کشی مستقیم کار باشد از

موقعیت‌ها و امتیازات[1] استثنایی متقابل سرچشمه می‌گیرد.

در پروسهٔ گردش علاوه بر زمان کار، زمان گردش نیز مؤثر بوده و حجم قابل تحقق اضافه ارزش در یک زمان معین را محدود می‌سازد. عوامل دیگری که از گردش سرچشمه می‌گیرند در پروسهٔ تولید بی‌واسطه[2] به طور قابل ملاحظه‌ای تأثیر می‌گذارند. خود پروسهٔ تولید بی‌واسطه و پروسهٔ گردش هر دو دایماً در یکدیگر تداخل و نفوذ کرده و بدین جهت همواره علائم مشخصهٔ ویژه یکدیگر را مخدوش[3] می‌کنند. همانطور که قبلا هم نشان داده شد تولید اضافه ارزش همانند ارزش در پروسهٔ گردش تابع ثروت افزایی جدید می‌شود. سرمایه دورهٔ تغییرات خود را طی می‌کند و بالاخره از زندگی ارگانیک درونی خود به مناسبات زندگی برونی‌اش پا می‌گذارد. در این مناسبات نه سرمایه و کار بلکه از یکسو سرمایه و از سوی دیگر افرادی که به طور ساده بعنوان خریدار و فروشنده در مقابل هم قرار می‌گیرند وجود دارند. زمان گردش و زمان کار در مسیر خود با یکدیگر تلاقی پیداکرده و چنین به نظر می‌رسد که هر دو به طور یکسان در تعیین اضافه ارزش شرکت می‌کنند. دخالت[4] روابط ظاهراً مستقل بر شکل اولیه‌ای که در آن سرمایه و کار دستمزدی در مقابل هم قرار داشتند، سرپوش می‌گذارد. اضافه ارزش دیگر به منزلهٔ نتیجهٔ تصاحب زمان کار بوسیلهٔ سرمایه‌دار ظاهر نمی‌شود بلکه به منزلهٔ مازاد قیمت فروش کالاها نسبت به قیمت تمام شدهٔ آنها متجلی می‌گردد. بنابراین قیمت تمام شده به منزلهٔ ارزش ویژهٔ آن کالا نمایان می‌گردد، به طوری که سود به منزلهٔ مازاد قیمت فروش کالاها بر ارزش باطنی[5] آنها ظاهر می‌شود.

این حقیقتی است که در پروسهٔ بی‌واسطهٔ تولید، دایماً ماهیت اضافه ارزش وارد ذهن سرمایه‌دار می‌گردد، همانگونه که طمع وی را برای تصاحب زمان کار دیگران در ضمن بررسی اضافه ارزش دیدیم. اما: ۱ـ پروسهٔ تولید بی‌واسطه به خودی خود فقط لحظهٔ زودگذری است که دایماً وارد پروسهٔ گردش می‌شود، همانطور که پروسهٔ گردش هم دایماً وارد پروسهٔ بی‌واسطه تولید می‌گردد. به طوری که در پروسهٔ تولید، منبع سودی که طی این پروسه ساخته می‌شود کم و بیش مبهم است. ولی این جریان تنها یک لحظه در کنار این تصور وجود دارد که افزایش ارزش تحقق یافته از خود پروسهٔ گردش و مستقل از پروسهٔ تولید به وجود می‌آید، یعنی از حرکتی که مستقل از رابطهٔ کار با سرمایه است.

---

1. Wechseiseitiger Uberverteilung
2. Unmittelbar
3. verfälschen
4. Einmischung
5. immanent

این پدیده‌های گردشی از طرف اقتصاددانان جدید نظیر «رامسی»، «مالتوس»، «سنیور»، «تورنز» و غیره مستقیماً به عنوان دلایلی مبنی بر این که سرمایه در موجودیت مادی[1] خود مستقل از مناسبات اجتماعی مربوط به کار و فقط به صرف اینکه سرمایه است، در جنب کار و مستقل از آن سرچشمهٔ اضافه ارزش است، ذکر می‌شوند. ۲ـ تحت پوشش هزینه که دستمزد همانند قیمت مواد خام، استهلاک ماشین آلات و غیره در زیر آن قرار می‌گیرند، بهره کشی ازکار پرداخت نشده فقط به منزلهٔ صرفه‌جوئی در پرداخت بهای یک جنس ظاهر می‌شود. جنسی که وارد هزینه گشته و به منزلهٔ پرداختی کمتر برای مقدار معینی کار است، همان طور وقتی که مواد اولیه مناسب‌تر خریداری شود یا استهلاک ماشین آلات کاهش یابد صرفه‌جویی صورت می‌گیرد، بدین ترتیب بیرون کشیدن کار اضافه ویژگی خاص خود را از دست می‌دهد و بر رابطهٔ خاص آن با اضافه ارزش سایه می‌افکند. این موضوع همان طور که در جلد اول بخش ششم نشان دادیم ،به دلیل ارائهٔ ارزش نیروی کار به شکل دستمزد تسهیل و تقویت می‌شود.

به جهت این که تمام بخشهای سرمایه به طور یکسان به منزلهٔ سرچشمه ارزش مازاد (سود) پدیدار می‌گردند روابط سرمایه مرموز می‌شود.*

شیوه‌ای که طی آن اضافه ارزش از طریق نرخ سود تبدیل می‌گردد، ادامه تکامل جابجایی ذهن و عین در پروسه تولید می‌باشد. قبلاً دیدیم که چگونه تمامی نیروهای مولدهٔ ذهنی کار به مثابه نیروهای مولدهٔ سرمایه ظاهر شدند.** از یکسو ارزش کار گذشته که بر کار زنده حاکم می‌شود در سرمایه‌دار شخصیت[2] می‌یابد و از طرف دیگر کارگر برعکس به منزلهٔ نیروی کار شیئیت یافتهٔ صرف یعنی کالا نمایان می‌گردد. این مناسبات وارونه، تصورات وارونه‌ای را در روابط تولیدی موجب می‌شود یعنی آگاهی تغییر یافته‌ای که بر اثر تغییر و تبدیلات پروسهٔ گردش تکامل می‌یابد.

همانطوری که در مکتب ریکاردو هم می‌توان مشاهده کرد، این کوشش بیهوده‌ای است که قوانین نرخ سود بلاواسطه به عنوان قوانین نرخ اضافه ارزش و یا بالعکس نمایانده شود. طبیعی است که در ذهن سرمایه‌دار این دو فرقی ندارند. در فرمول $(\frac{m}{c})$

---

1. dinglicher Existenz

*. به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۵۶۴-۵۵۷ مراجعه شود.

**. به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۳۵۲-۳۵۳ مراجعه شود.

2. personifiziert

اضافه ارزش برحسب ارزش مجموعه سرمایه‌ای سنجیده می‌شود که در تولید به کار گرفته شده و در این تولید بخشی از آن کاملاً مصرف شده[1] و بخش دیگر فقط به کار گرفته شده است. در حقیقت نسبت ($\frac{m}{c}$) بیانگر درجه ارزش یافتن تمام سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده است؛[2] یعنی اگر بر حسب مفهوم رابطهٔ درونی و ماهیت اضافه ارزش آن را بررسی کنیم، مشخص می‌شود که چه نسبتی بین مقدار تغییرات سرمایهٔ متغیر و مقدار سرمایهٔ پیش ریخته شده برقرار است.

به طور اصولی مقدار ارزش کل سرمایه لااقل به طور مستقیم، هیچ رابطهٔ درونی با مقدار اضافه ارزش ندارد. از دیدگاه عناصر مادی اگر سرمایه متغیر را از کل سرمایه کم کنیم، سرمایهٔ ثابت به دست می‌آید که شرایط مادی لازم برای واقعیت بخشیدن کار، یعنی ابزار کار و مواد ضروری برای کار را فراهم می‌سازد. به منظور این که کمیت معینی از کار به کالا تبدیل شود و تشکیل ارزش بدهد باید کمیت معینی ابزار کار و مواد کار، به کار گرفته شود. بنابر خصوصیت کار، بین تودهٔ کار و تودهٔ ابزار کاری که کار زنده با آن ترکیب می‌شود نسبت تکنیکی معینی برقرار است؛ بنابراین بین تودهٔ اضافه ارزش یا کار اضافی و تودهٔ وسایل تولید نیز تناسب برقرار است. به‌طور مثال چنانچه کار ضروری به منظور تولید دستمزد کار روزانه ٦ ساعت باشد باید کارگر ۱۲ ساعت کار کند تا ٦ ساعت کار اضافه کرده باشد و معادل ۱۰۰٪ اضافه ارزش تولید نماید. بنابراین او در این ۱۲ ساعت دو برابر آنچه که در ٦ ساعت لازم است به وسایل تولید نیاز دارد ولی به هیچ وجه اضافه ارزشی که در ٦ ساعت تولید می‌کند با ارزش وسایل تولیدی که در ٦ یا ۱۲ ساعت کار مصرف می‌شود نسبت مستقیمی ندارد. در اینجا ارزش وسایل تولید نقشی ندارد، آنچه مهم است مقدار این وسایل است که از نظر تکنیکی لازم می‌باشد. تفاوتی ندارد که مواد اولیه یا ابزار کار ارزان باشد یا گران، مهم این است که ارزش مصرفی لازم را داشته و با کار زندهٔ جذب شونده از نظر فنی تناسب داشته باشند. اگر بدانم که در یک ساعت x پوند پنبه نخ‌ریسی شده و a شلینگ هزینه بر می‌دارد، بنابراین می‌دانم که در ۱۲ ساعت ۱۲x پوند = ۱۲a شلینگ نخ‌ریسی شده است؛ سپس می‌توانم نسبت اضافه ارزش را به ارزش ۱۲ و یا ٦ ساعت حساب کنم. ولی نسبت کار زنده به ارزش وسایل تولید فقط در صورتی مطرح می‌شود که a شلینگ نامی برای x پوند پنبه تلقی شود، زیرا

---

1. Konsumieren　　2. vorschieben

مقدار معینی پنبه قیمت معینی دارد و بالعکس قیمت معینی می‌تواند به منزلهٔ شاخصی برای مقدار معینی پنبه باشد، به شرطی که قیمت پنبه تغییر نکند. اگر بدانم که برای تصاحب ۶ ساعت کار اضافه ۱۲ ساعت کار لازم است، باید برای ۱۲ ساعت کار، پنبه آماده داشته باشم و در صورتی که قیمت مقدار پنبه لازم برای ۱۲ ساعت کار را بدانم، در این صورت است که رابطه‌ای به طور غیرمستقیم بین قیمت پنبه (به منزلهٔ شاخص مقدار لازم) و اضافه ارزش وجود دارد. برعکس هرگز نمی‌توانم با در دست داشتن قیمت مواد خام، مقدار مواد خام را که مثلاً دریک ساعت و نه در ۶ ساعت نخ‌ریسی می‌شود به دست بیاورم. بنابراین اضافه ارزش هیچ نسبت ضروری و درونی با ارزش سرمایه ثابت و یا ارزش کل سرمایه (=c+v) ندارد.

اگر نرخ و مقدار اضافه ارزش معلوم باشد، نرخ سود مبین چیزی جز نوع دیگری از سنجش اضافه ارزش نیست؛ یعنی سنجش اضافه ارزش بر مبنای سرمایهٔ کل به جای سنجش بر مبنای بخشی از سرمایه که مستقیماً با کار مبادله شده و منبع اضافه ارزش می‌باشد. اما در واقع امر (یعنی در جهان پدیده‌ها)[1] مطالب بالا وارونه جلوه می‌کند.[2] اضافه ارزش به منزلهٔ مازاد قیمت فروش کالا بر قیمت تمام شده‌اش تلقی می‌شود، اما این که این مازاد از کجا سرچشمه می‌گیرد مبهم باقی می‌ماند. آیا از استثمار کار در پروسهٔ تولید است یا از موقعیت خوب خریدار در پروسهٔ گردش و یا هر دو عامل توأماً تعیین کننده‌اند؟ مضافاً آن چه برای ما روشن است نسبت این مازاد به ارزش کل سرمایه یعنی نرخ سود است. محاسبه مازاد قیمت فروش بر قیمت تمام شده و نسبت آن به کل سرمایه پیش ریخته شده خیلی طبیعی و مهم است زیرا به این وسیله نسبتی به دست می‌آید که درجه ارزش افزایی[3] کل سرمایه را نشان می‌دهد. چنانچه نرخ سود مبدأ قرار گیرد نمی‌توان به هیچ نسبت ویژه‌ای بین این مازاد و بخش سرمایه‌ای که در خدمت دستمزد قرار دارد رسید. در یکی از فصلهای بعدی* خواهیم دید که مالتوس مانند بز چه جهش‌های نشاط‌انگیزی می‌کند تا از این طریق به راز اضافه ارزش و نسبت ویژه آن با بخش متغیر سرمایه دست یابد. آن چه که نرخ سود نشان می‌دهد عملکرد یکسان این مازاد با مقادیر مساوی سرمایه است. از این دیدگاه به جز تفاوت میان سرمایهٔ فیکس و گردشی تفاوت درونی دیگری نشان داده نمی‌شود. و این تفاوت به خاطر آن است که

1. Erscheinungswelt 2. umgekehrtes verhalten 3. Verwertungsgrad

*. رجوع شود به جلد ۲۶ مجموع آثار آلمانی بخش ۳ صفحه ۲۵ تا ۲۸

این مازاد دوبار محاسبه می‌شود اول به عنوان کمیتی ساده: مازاد بر قیمت تمام شده، در این شکل اولیه تمام سرمایهٔ گردشی وارد قیمت تمام شده می‌شود در صورتی که از سرمایهٔ فیکس فقط استهلاک است که در آن شرکت دارد. دوم: نسبت این مازاد به ارزش کل سرمایه پیش ریخته شده: در این مورد ارزش تمام سرمایه فیکس همانند سرمایه گردشی در محاسبه منظور می‌گردد. بنابراین سرمایهٔ گردشی در هر دو حالت به یک صورت داخل می‌شود در صورتی که سرمایهٔ فیکس در یک حالت به طریقی متفاوت و در حالت دیگر همانند سرمایهٔ گردشی وارد محاسبه می‌گردد. بنابراین تنها چیزی که نمودار می‌شود تفاوتی است که میان سرمایهٔ فیکس و گردشی وجود دارد.

اگر به طریق هگلی بیان شود این مازاد خود را از نرخ سود، از نو باز می‌یابد، یا به عبارت دیگر این مازاد که تحت تأثیر نرخ سود بیشتر مشخص شد، بمنزلهٔ مازادی پدیدار می‌گردد که سرمایهٔ سالیانه یا در دوران گردشی معین علاوه بر ارزش خود تولید می‌کند. بنابراین با وجودی که از نظر رقم، نرخ سود با نرخ اضافه ارزش متفاوت است، در صورتی که اضافه ارزش و سود یکی بوده و از نظر رقمی یکسان می‌باشند، ولی سود یک شکل تبدیل یافته ارزش است، شکلی که در آن سرچشمه و اسرار موجودیت‌اش پنهان شده و از بین رفته است. در واقع امر سود شکل تظاهر[1] اضافه ارزش است به طوری که اضافه ارزش باید بوسیلهٔ تجزیه از سود بیرون آید. اضافه ارزش نسبت بین کار و سرمایه را برملا می‌سازد. در رابطه بین سرمایه و سود یعنی سرمایه و اضافه ارزش که از طرفی به منزلهٔ مازادی بر قیمت کالا که در پروسهٔ گردش تحقق می‌یابد نمایان می‌گردد و از طرف دیگر به منزلهٔ مازادی است که رابطه‌اش با کل سرمایه نقش تعیین‌کننده دارد، سرمایه به منزلهٔ رابطه‌ای نسبت به خود پدیدار می‌گردد. رابطه‌ای که در درون آن مجموعه ارزشی اولیه‌ای وجود داشته که با ارزش جدیدی که خود آنرا خلق کرده تفاوت دارد. این امر که سرمایه این ارزش جدید را در حین حرکتش بوسیلهٔ تولید و پروسهٔ گردش به وجود می‌آورد روشن است. ولی این که به چه ترتیب این امر انجام می‌شود نکتهٔ مرموزی است و چنین به نظر می‌رسد که از کیفیات پنهانی مولود سرمایه، سرچشمه می‌گیرد.

هرچه بیشتر پروسهٔ ارزش افزایی سرمایه را تعقیب کنیم مناسبات سرمایه مرموزتر

---

1. Erscheinungsform

می‌شود و کمتر می‌توانیم اسرار ارگانیسم درونی سرمایه را روشن سازیم.

در این بخش نرخ سود از نظر عددی با نرخ اضافه ارزش متفاوت است، ولی سود و اضافه‌ارزش از نظر مقدار عددی یکسان هستند با این تفاوت که در اشکال متفاوت بررسی می‌شوند. در بخش بعدی خواهیم دید که چطور این تفاوت ادامه پیدا می‌کند و سود نیز به عنوان مقدار عددی متفاوتی نسبت به اضافه ارزش نمایش داده می‌شود.

فصل سوم: رابطهٔ نرخ سود و نرخ اضافه ارزش

همان طور که در خاتمه فصل قبل برجسته ساختیم، در اینجا و اصولاً در تمام این بخش، فرض را بر این می‌گذاریم که مجموع سودی که نصیب یک سرمایه مشخص می‌گردد، با اضافه ارزشی که از طریق سرمایه در مرحله معینی از گردش، تولید می‌شود، برابر است. پس ما فعلاً از این مطلب صرفنظر می‌کنیم که این اضافه ارزش از یک سو به اشکال فرعی مختلفی تجزیه می‌گردد: بهره سرمایه، بهره زمین[1]، مالیات و غیره، و همچنین از این صرفنظر می‌کنیم که اضافه ارزش، از سوی دیگر در اکثر موارد به هیچ وجه با سود، آنچنانکه توسط نرخ متوسط عمومی سود تصاحب می‌شود، تطابق ندارد، از این مطالب در بخش دوم سخن خواهد رفت.

تا آنجاکه سود از نظر کمی با اضافه ارزش یکسان فرض می‌شود، مقدار سود و مقدار نرخ سود به وسیله روابط ساده‌ای که در هر حالت مشخص شده‌اند، با مقادیر عددی قابل محاسبه تعیین می‌گردد؛ بنابراین این موضوع فعلاً تنها در زمینهٔ ریاضی‌اش مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ما علائم بکار برده شده در جلدهای اول و دوم راکماکان حفظ می‌کنیم. کل سرمایه C به دو بخش سرمایه‌ی ثابت c و سرمایهٔ متغیر v تقسیم شده و اضافه ارزشی برابر m تولید می‌کند. نسبت این اضافه ارزش به سرمایهٔ متغیر پیش ریخته شده ،یعنی $\frac{m}{v}$ را نرخ اضافه ارزش می‌نامیم و آنرا با m' نمایش می‌دهیم بنابراین $\frac{m}{v}=m'$ و در نتیجه $m=m'v$ چنانچه این اضافه ارزش بجای سرمایهٔ متغیر بر مبنای کل سرمایه سنجیده شود سود p نامیده می‌شود و نسبت اضافه ارزش m به کل سرمایه c یعنی $\frac{m}{c'}$ نرخ سود p' نامیده می‌شود؛ بنابراین: $p'=\frac{m}{c}=\frac{m}{c+v'}$ چنانچه به ازاء m معادل آن که در بالا بدست آمده یعنی $m'v$ را قرار دهیم خواهیم داشت: $p'=\frac{m'v}{c}=m'\frac{v}{c+v'}$ این معادله را به صورت زیر نیز

---

1. Grundrente

می‌توان نوشت: $p':m'=v:c$ که چنین می‌توان بیان داشت: نسبت نرخ سود به نرخ اضافه ارزش مانند سرمایهٔ متغیر است به سرمایهٔ کل.

از این نسبت چنین نتیجه می‌شود که p'، یعنی نرخ سود، همواره از m' یعنی نرخ اضافه ارزش کوچکتر است، زیرا v یعنی سرمایه متغیر، همواره از C، یعنی مجموع سرمایه ثابت و متغیر، $v+c$، کوچکتر است، به استثنای تنها این مورد عملا غیرممکن که $v=c$ باشد، یعنی از جانب سرمایه‌دار، نه سرمایه ثابت و نه وسایل تولید، بلکه فقط مزدکار پیش ریخته شود!

در این بررسی لازم است که یک سری عوامل دیگر که بر مقادیر c، v، m اثر تعیین‌کننده دارند بطور خلاصه ذکر شوند.

اول- ارزش پول: آنرا می‌توانیم همه جا ثابت فرض کنیم.

دوم- برگشت[1]. فعلاً این عامل را کاملاً کنار می‌گذاریم زیرا اثراتش بر نرخ سود در یکی از فصول بعدی بررسی خواهد شد. {در اینجا به این نکته اشاره می‌کنیم فرمول $p'=m'\frac{v}{c}$ فقط برای یک دورهٔ برگشت سرمایهٔ متغیر کاملاً صحت دارد ولی ما بجای نرخ اضافه ارزش ساده m' نرخ سالیانه ارزش اضافه $m'n$ را گذاشته و بدین وسیله آن‌را برای برگشت سالیانه تصحیح می‌نمائیم. n در فرمول $m'n$ دفعات برگشت سرمایه متغیر در یک سال است (توجه شود به جلد دوم فصل شانزدهم) فردیش انگلس.}

سوم- بارآوری کار که اثراتش بر نرخ اضافه ارزش در جلد اول بخش چهارم بطور مفصل شرح داده شده است. بارآوری کار می‌تواند اثر مستقیمی نیز بر نرخ سود یک سرمایهٔ منفرد داشته باشد و آن در صورتی است که همانطور که در جلد اول فصل دهم تشریح شد، این سرمایه با بارآوری بیشتر از بارآوری متوسط اجتماعی کار کرده و در نتیجه بتواند محصولاتش را به ارزش پایین‌تر از ارزش متوسط اجتماعی همان کالا عرضه کند و در نتیجه سود بیشتری تحصیل کند.

ولی فعلاً از توضیح این مطلب خودداری می‌کنیم زیرا در این بخش هنوز فرض بر این است که کالاها تحت شرایط عادی اجتماعی تولید شده و به ارزش‌شان فروخته می‌شوند. ما بهر حال در هر موردی بر این فرض تکیه می‌کنیم که بارآوری کار ثابت می‌ماند. در واقع امر ترکیب ارزشی سرمایه بکار افتاده در یک بخش صنعتی، یعنی یک

---

1. Umschlag

نسبت معین بین سرمایهٔ متغیر و سرمایه ثابت، هر بار درجهٔ معینی از بارآوری کار را بیان می‌کند. به محض اینکه این نسبت تغییری پیدا کند و مسبب آن نه تغییر ارزشی عناصر مادی تشکیل دهندهٔ سرمایهٔ ثابت باشد و نه تغییرات دستمزد، باید بارآوری کار نیز دچار تغییر شده باشد و ما خواهیم دید که تغییرات عوامل c، v، m بارآوری کار را نیز دچار تغییر می سازد.*

مطالب بالا برای سه عامل دیگر هم معتبر است که عبارتنداز: طول روزانه کار، شدت کار و دستمزد. تأثیر این سه عامل، حجم و نرخ اضافه ارزش بطور مفصل تشریح شد. بنابراین بهتر است ما برای ساده شدن مطلب همیشه فرض کنیم که این سه عامل ثابت می‌مانند. با این وجود تغییرات m و v می‌تواند شامل تغییراتی در مقادیر عناصر تعیین کننده آنها نیز باشد. در اینجا لازم است بطور خلاصه یادآوری شود که تاثیرات دستمزد بر مقدار اضافه ارزش و نرخ اضافه ارزش، برعکس تاثیرات طول روزانه کار و شدت کار می‌باشد. به این معنی که افزایش دستمزد باعث کاهش اضافه ارزش می شود در حالی که طولانی شدن روزانه کار و افزایش شدت کار باعث افزایش اضافه ارزش می‌گردد.

به طور مثال فرض کنیم که سرمایه‌ای به مقدار ۱۰۰ با ۲۰ کارگر ۱۰ ساعت کار روزانه و کل دستمزد هفتگی بمقدار ۲۰، اضافه ارزشی برابر ۲۰ تولید می‌کند در این صورت خواهیم داشت:

۸۰c+۲۰v+۲۰m ،m' = ۱۰۰٪ ،p'=۲۰٪

در صورتی که روزانه کار بدون افزایش دستمزد به ۱۵ ساعت برسد کل محصول ۲۰ کارگر از ۴۰ به ٦۰ (٦۰:۴۰=۱۵:۱۰) افزایش می‌یابد. از آنجائی که دستمزد پرداخت شده v همان مقدار باقی می‌ماند اضافه ارزش از ۲۰ به ۴۰ افزایش یافته و خواهیم داشت:

۸۰c+۲۰v+۴۰m ،m'=۲۰۰٪ ،p'=۴۰٪

از طرف دیگر اگر در روزانه کار ۱۰ ساعت، دستمزد از ۲۰ به ۱۲ کاهش یابد ارزش کل محصول همچنان برابر ۴۰ باقی می‌ماند ولی بطور متفاوتی توزیع می شود: v به ۱۲ کاهش یافته و باقیمانده یعنی ۲۸ به m اختصاص می‌یابد بنابراین خواهیم داشت:

۸۰c+۱۲v+۲۸m ،m'=۲۳۳/۳٪ ،$p' = \frac{۲۸}{۹۲} = ۳۰\frac{۱۰}{۲۳}\%$

---

*. به جلد ۲۳ مجموعه آثار ص ۳۳۵ / ۳۳٦ مراجعه شود.

بنابراین ما می‌بینیم که هم روزانه‌کار طولانی‌تر شده (یا همانند آن شدتِ‌کار افزایش یافته) و هم کاهش دستمزد، حجم اضافه ارزش و در نتیجه نرخ آنرا افزایش می‌دهد، برعکس افزایش دستمزد در صورت ثابت ماندن عوامل دیگر نرخ اضافه ارزش را کاهش می‌دهد. بنابراین چنانچه به علت بالا رفتن دستمزد v افزایش یابد این افزایش بیانگر مقدار کار افزایش یافته نیست، بلکه بیانگر مقدار کاری است که گرانتر پرداخت شده است m' و p' افزایش نیافته بلکه کاهش می‌یابند.

این نشان می‌دهد که تغییراتی در روزانه‌کار، شدت‌کار و دستمزد نمی‌تواند رخ دهد بدون اینکه همزمان با آن تغییراتی در v و m و نسبت آنها بیکدیگر و همچنین در نسبت m به c+v کل سرمایه یعنی p′ رخ دهد. همین‌قدر روشن است که تغییراتی در نسبت m به v تغییر در لااقل یکی از سه شرایط کار ذکر شده بالا را الزام آور می‌سازد.

اینجاست که رابطه ارگانیک خاص سرمایهٔ متغیر با حرکت کل سرمایه و ارزش‌افزایی آن و همچنین تفاوت آن با سرمایه‌ی ثابت نمایان می‌شود. تا آنجاکه به ایجاد ارزش مربوط می‌شود، سرمایهٔ ثابت فقط به جهت ارزشی که داراست اهمیت می‌یابد. برای ایجاد ارزش به هیچ وجه تفاوت نمی‌کند که سرمایه ثابتی به مقدار ۱۵۰۰ لیره استرلینگ نمایانگر ۱۵۰۰ تن آهن، تنی یک لیره استرلینگ باشد و یا نمایانگر ۵۰۰ تن آهنی از قرار تنی ۳ لیره استرلینگ. مقدار مواد واقعی که ارزش سرمایهٔ ثابت آن نیز بحساب آمده اصلاً ارتباطی به ایجاد ارزش و نرخ سود ندارد. نرخ سود در خلاف جهت این ارزش تغییر می‌کند بهمین جهت نسبت کاهش و افزایش ارزش سرمایهٔ ثابت به حجم ارزش‌های مصرفی مواد تشکیل دهندهٔ آن نیز در این مورد نقش بازی نمی‌کند.

در مورد سرمایهٔ متغیر وضع طور دیگری است. آنچه که در اینجا بدواً مطرح می‌باشد، ارزشی که سرمایه متغیر داراست، یعنی کاری که در آنِ متجسم[1] شده است، نیست، بلکه آنچه که در اینجا مطرح می‌باشد؛ این ارزش به مثابه شاخص صرف کل کار است که به وسیله آن به حرکت در می‌آید و در آن تبیین نشده است. شاخص کل کاری که اختلافش از کاری که در سرمایه تبیین و در نتیجه پرداخت شده است، یعنی بخش تشکیل دهنده اضافه ارزش آن بهمان نسبتی بزرگ می‌شود که کار موجود در خود آن کوچک می‌گردد. فرض کنیم که روزانه‌کار ۱۰ ساعته برابر ۱۰ شلینگ = ۱۰ مارک

1. vergegenständlich

باشد. اگر کار لازم برای جایگزین کردن سرمایهٔ متغیر یعنی دستمزد برابر ۵ ساعت = ۵ شلینگ باشد، کار اضافه برابر ۵ ساعت و اضافه ارزش برابر ۵ شلینگ خواهد بود. چنانچه دستمزد برابر چهار ساعت = ۴ شلینگ باشد در اینصورت کار اضافه = ٦ ساعت و اضافه ارزش برابر ٦ شلینگ خواهد بود. بنابراین به مجرد اینکه مقدار ارزش سرمایهٔ متغیر دیگر شاخص حجم کاری که بوسیلهٔ آن به حرکت درمی‌آید نباشد، بلکه مقیاس این شاخص، خود تغییر نماید، در آنصورت نرخ اضافه ارزش در جهت خلاف آن و به نسبت معکوس تغییر خواهد نمود.

حال سعی می‌کنیم که معادلهٔ فوق یعنی $p'=m'\frac{v}{c}$ را در حالت‌های مختلف ممکن بکار بریم. ما بنوبهٔ خود، یک یک عوامل ارزش $m'\frac{v}{c}$ را تغییر داده و تأثیر این تغییرات را بر نرخ سود مشاهده خواهیم کرد. ما سری‌های مختلفی از حالتهایی بدست خواهیم آورد که یا می‌توانیم آنها را به مثابهٔ حالات تغییر یافتهٔ متوالی عملکرد تنها یک سرمایه تلقی کنیم و یا بمنزلهٔ سرمایه‌های مختلفی که همزمان درکنار هم وجود دارند و با هم مقایسه می‌شوند، مثل شعبات مختلف یک صنعت یا کشورهای مختلف بحساب آوریم. بنابراین در مواردی که مفهوم بعضی مثالهای ما به‌عنوان حالات متوالی تنها یک سرمایه بنظر تحمیلی و یا غیرعملی بنظر رسند، با در نظر گرفتن و مقایسه این حالات بمثابه سرمایه‌های مستقل از هم، این ایراد منتفی می‌گردد.

ما $m'\frac{v}{c}$ را به دو فاکتور آن یعنی m' و $\frac{v}{c}$ تجزیه می‌کنیم: نخست m' را ثابت فرض کرده و اثرات تغییرات ممکن $\frac{v}{c}$ را بررسی می‌کنیم. سپس کسر $\frac{v}{c}$ را ثابت فرض کرده و به m' امکان تغییرات مختلفی را می‌دهیم و بالاخره تمام فاکتورها را متغیر فرض کرده و در نتیجه تمام حالاتی راکه قوانین نرخ سود از آن مشتق می‌شوند را بررسی کرده‌ایم.

مورد ۱: m' ثابت، $\frac{v}{c}$ متغیر

برای این مورد که دربرگیرنده موارد فرعی دیگر نیز می‌شود می‌توان فرمولی عمومی عنوان کرد. چنانچه دو سرمایه c و c_1 با اجزاء تشکیل دهندهٔ v و v_1 و نرخ اضافه ارزش مشترک را m' و نرخ‌های سود مربوطه را p' و p'_1 بنامیم، خواهیم داشت: $p'_1=m'\frac{v_1}{c_1}$ و $p'=m'\frac{v}{c}$ اکنون c و c_1 و همچنین v و v_1 را در رابطه با هم قرار داده و مثلاً ارزش کسر $\frac{c_1}{c}=E$ و کسر $\frac{v_1}{v}=e$ قرار می‌دهیم و در نتیجه $C_1=EC$ و $v_1=ev$ خواهد بود. چنانچه در معادله بالا برای p'_1 بجای c_1 و v_1 ارزش‌های بدست آمده را قرار دهیم، خواهیم داشت: $p'_1=m'\frac{ev}{Ec}$ ما می‌توانیم از معادله بالا بوسیلهٔ در تناسب قرار دادن آنها فرمول

دیگری استخراج کنیم و در نتیجه خواهیم داشت: $p' : p'_1 = m'\frac{v}{c} : m'\frac{v_1}{c_1} = \frac{v}{c} : \frac{v_1}{c_1}$
از آنجا که با ضرب کردن و یا تقسیم کردن صورت و مخرج در یک عدد، مقدار کسر تغییر نمی‌کند؛ پس ما می‌توانیم $\frac{v}{c}$ و $\frac{v_1}{c_1}$ را برحسب درصد بنویسیم یعنی c و c_1 را مساوی با ۱۰۰ قرار دهیم در آن صورت خواهیم داشت: $\frac{v}{c} = \frac{v}{100}$ و $\frac{v_1}{c_1} = \frac{v_1}{100}$ و نیز می‌توانیم در معادلهٔ بالا مخرج را حذف کنیم و در اینصورت خواهیم داشت: $p' : p'_1 = v : v_1$
یا بعبارت دیگر، چنانچه دو سرمایهٔ دلخواه داشته باشیم که با یک نرخ اضافه ارزش فعالیت داشته باشند چنانچه برحسب درصد کل سرمایهٔ مربوطه حساب شده باشند، نسبت نرخ‌های سودشان مانند اجزاء سرمایهٔ متغیرشان است.

این دو صورت تمام حالات تغیرات $\frac{v}{c}$ را دربر می‌گیرند.

قبل ازاینکه این حالات را یک یک مورد بررسی قرار دهیم یک نکته ضرورت دارد. از آنجا که c مجموع سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر یعنی c و v می‌باشد و چون نرخ اضافه ارزش همانند نرخ سود معمولاً بصورت درصد بیان می‌شود، بنابراین اصولا راحت‌تر است که مجموعهٔ $c+v$ را برابر ۱۰۰ قرار دهیم یعنی c و v را هم بصورت درصد بیان کنیم. برای تعیین نرخ سود و نه حجم آن تفاوت نمی‌کند که آن‌را به این صورت بیان کنیم که بطور مثال سرمایه‌ای برابر ۱۵۰۰۰، که ۱۲۰۰۰ آن سرمایهٔ ثابت و ۳۰۰۰ سرمایهٔ متغیر و اضافه ارزشی برابر ۳۰۰۰ تولید می‌کند و یا این سرمایه را بصورت درصد تبدیل کنیم: $۱۵۰۰۰C = ۱۲۰۰۰c + ۳۰۰۰v\ (+۳۰۰۰m)$

$$۱۰۰C = ۸۰c + ۲۰v (+۲۰m)$$

در هر دو حالت نرخ اضافه ارزش $m' = ۱۰۰\%$ و نرخ سود برابر ۲۰% است.

بهمین ترتیب اگر دو سرمایه را با یکدیگر مقایسه کنیم، مثلاً با سرمایهٔ بالا سرمایهٔ دیگری را مقایسه کنیم:

$$۱۲۰۰۰C = ۱۰۸۰۰c + ۱۲۰۰v\ (+۱۲۰۰m)$$

$$۱۰۰C = ۹۰c + ۱۰v\ (+۱۰m)$$

در هر دو معادله $m' = ۱۰۰\%$، $p' = ۱۰\%$ است و مقایسه با سرمایهٔ قبلی در شکل درصد خیلی روشنتر است. چنانچه تغییرات شامل یک سرمایهٔ واحد شود در اینصورت شکل درصد بندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد زیرا این تغییرات تقریباً همیشه محو می‌شوند. چنانچه سرمایه‌ای به شکل درصد زیر:

$$۸۰c + ۲۰v + ۲۰m$$

بشکل درصدی ۹۰c+۱۰v+۱۰m در آید، در اینصورت معلوم نیست که آیا این ترکیب درصدی تغییر یافته ۹۰c+۱۰v در اثر کاهش مطلق v یا افزایش مطلق c یا هر دو بوجود آمده است. برای این منظور لازم است که مقادیر عددی مطلق را داشته باشیم. برای بررسی هر کدام از حالات بعدی واریاسیون مهم اینست که این تغییرات چطور بوجود می‌آید، آیا ۸۰c+۲۰v بدینوسیله به ۹۰c+۱۰v تبدیل شده است که مثلاً ۱۲۰۰۰c+۳۰۰۰v تحت تأثیر اضافه شدن سرمایهٔ ثابت و ثابت ماندن سرمایهٔ متغیر به ۲۷۰۰۰c+۳۰۰۰v (از نظر درصدی ۹۰c+۱۰v) تبدیل گشته است یا این شکل تحت تأثیر ثابت ماندن سرمایهٔ ثابت و تقلیل سرمایهٔ متغیر بدست آمده است. یعنی بوسیلهٔ انتقال به ۱۳۳۳/۳v+۱۲۰۰۰c (از نظر درصدی ۱۰+۹۰) و یا بالاخره به‌وسیلهٔ تغییر هر دو مجموعه مثلاً ۱۳۵۰۰c+۱۵۰۰v (از نظر درصدی دوباره ۹۰c+۱۰v) ما این حالات را یکی پس از دیگری بررسی خواهیم کرد و در نتیجه از سادگی شکل درصدی صرفنظر کرده یا از آن فقط بصورت درجه دوم استفاده خواهیم نمود.

۱ـ m' و C ثابت v متغیر

چنانچه مقدار v تغییر کند c می‌تواند فقط در صورتی ثابت بماند که بخش دیگر تشکیل دهنده c یعنی سرمایهٔ ثابت c مقدارش را بهمان میزان ولی در جهت مخالف v تغییر دهد. چنانچه نخست c برابر ۸۰c+۲۰v=۱۰۰ باشد و سپس v بمیزان ۱۰ کاهش یابد، C فقط در صورتی بهمان میزان ۱۰۰ باقی می‌ماند که c بمقدار ۹۰ افزایش یابد، ۹۰c+۱۰v=۱۰۰. اگر بطور کلی بیان کنیم چنانچه v به d± تبدیل شود یعنی v بمقدار d افزایش یا کاهش یابد در اینصورت c باید به c±d تبدیل گردد یعنی بهمان مقدار ولی در جهت معکوس تغییر کند برای اینکه شرایط این حالت کافی باشد.

همچنین در صورت ثابت ماندن نرخ اضافه ارزش 'm و تغییر سرمایه‌ی متغیر v، باید حجم اضافه ارزش m تغییر کند زیرا $m=m'v$ و در اینصورت فاکتور v ارزش دیگری دارد.

پیش شرط‌های[1] حالت ما علاوه بر معادله $p'=m'\frac{v}{c}$ بعلت واریاسیون v معادله‌ی دومی بدست می‌دهد $p'_1=m'\frac{v_1}{c}$ که در آن v به v_1 تبدیل شده و در نتیجه آن نرخ سود تغییر یافته، باید پیدا شود.

1. voraussetzung

این نرخ سود تغییر یافته، با انجام دادن تناسب بین دو معادله بدست می‌آید:

$$p' : p'_1 = m'\frac{v}{c} : m'\frac{v_1}{c} = v : v_1$$

یا بعبارت دیگر: در صورت ثابت ماندن نرخ اضافه ارزش و کل سرمایه، نسبت نرخ سود اولیه به نرخ سودی که بر اثر تغییر سرمایهٔ متغیر ایجاد شده است، مانند نسبت سرمایه متغیر اولیه به سرمایهٔ متغیر تغییر یافته، می‌باشد:

چنانچه سرمایه، نخست مانند بالا (۱۵۰۰۰C=۱۲۰۰۰c+۳۰۰۰v(+۳۰۰۰m بوده اکنون (۱۵۰۰۰C=۱۳۰۰۰c+۲۰۰۰v(+۲۰۰۰m خواهد بود بنابراین در هر دو حالت C=۱۵۰۰۰ و m'=۱۰۰٪ نسبت نرخ سود در حالت اول ۲۰٪ به نسبت نرخ سود حالت دوم ۱۳/۳٪ مانند نسبت سرمایهٔ متغیر حالت اول ۳۰۰۰ است به سرمایهٔ متغیر حالت دوم ۲۰۰۰ یعنی ۲۰٪:۱۳/۳٪=۳۰۰۰:۲۰۰۰

سرمایهٔ متغیر فقط می‌تواند افزایش یا کاهش یابد. نخست حالتی را در نظر می‌گیریم که افزایش می‌یابد فرض می‌کنیم که سرمایه‌ای نخست چنین تشکیل شده و چنین عمل می‌کند:

p'=۸/۳٪، m'=۵۰٪، C=۱۲۰، ۱۰۰c+۲۰v+۱۰m

حال فرض می‌کنیم که سرمایهٔ متغیر به ۳۰ افزایش یابد: در اینصورت مطابق پیش شرط برای اینکه سرمایه کل بمقدار ۱۲۰ ثابت بماند باید سرمایهٔ ثابت از ۱۰۰ به ۹۰ کاهش یابد، اضافه ارزش تولید شده باید با همان نرخ ۵۰٪ به ۱۵ افزایش یابد بنابراین خواهیم داشت:

p'=۱۲/۵٪ m'=۵۰٪، C=۱۲۰، ۹۰c+۳۰v+۱۵m

چنانچه فعلاً با این فرض که دستمزد ثابت مانده بررسی کنیم؛ باید عوامل دیگر نرخ اضافه ارزش، یعنی روزانه کار و شدت کار هم ثابت مانده باشد. افزایش v (از ۲۰ به ۳۰) فقط می‌تواند بدین معنی باشد که تعداد کارگران ۵۰٪ و بنابراین محصول ارزش کل نیز ۵۰٪ افزایش یافته یعنی از ۳۰ به ۴۵ و همچنان به $\frac{۲}{۳}$ برای دستمزد و $\frac{۱}{۳}$ برای اضافه ارزش تقسیم می‌شود. ولی همزمان با این با وجود افزایش تعداد کارگران سرمایهٔ ثابت یعنی ارزش وسایل تولید از ۱۰۰ به ۹۰ کاهش یافته است. بنابراین ما حالتی را در پیش داریم که در آن بارآوری کار همراه با کاهش همزمان سرمایه ثابت کاهش یافته است. آیا چنین حالتی از نظر اقتصادی ممکن است؟

در کشاورزی و صنایع استخراجی که در آن کاهش بارآوری کار و در نتیجه افزایش

تعداد کارگران شاغل به آسانی قابل درک است این پروسه در محدوه و بر مبنای تولید سرمایه‌داری با افزایش سرمایه ثابت ونه با کاهش آن ملازمه دارد. حتی اگر کاهش سرمایه در صورت تنزل قیمت ممکن باشد، یک سرمایهٔ واحد، انتقال از حالت اول به دوم را فقط می‌تواند تحت شرایط کاملاً استثنایی انجام دهد. برای دو سرمایهٔ مستقل از هم که در کشورهای مختلف و یا در شعبات مختلف کشاورزی و صنایع استخراجی قرار دارند این امر مایهٔ تعجب نخواهد بود که در یک حالت کارگران زیادتری (در نتیجه سرمایهٔ متغیر بیشتری) بگمارند و نسبت به حالت دیگر با وسایل تولیدی ساده‌تر و ارزان‌تری کار کنند.

ولی اجازه بدهید این فرض را کنار بگذاریم که دستمزد ثابت بماند و افزایش سرمایهٔ متغیر از ۲۰ به ۳۰ را مولود افزایش دستمزد بمقدار ۵۰٪ بدانیم، در این صورت حالت دیگری رخ می‌دهد. همان تعداد کارگران (فرض کنیم ۲۰ نفر) با همان وسایل تولید یا فقط جزء مختصری کمتر از آن بکار ادامه دهند. چنانچه روزانه کار ثابت بماند ـ مثلاً ۱۰ ساعت ـ در این صورت محصول کل ارزش همچنان ثابت مانده و همچنان برابر ۳۰ است. ولی تمام این ۳۰ مصرف می‌شود تا سرمایهٔ متغیر پیش ریخته شده را جایگزین نماید پس اضافه ارزش ناپدید می‌شود. ولی قبلا فرض شده بود که نرخ اضافه ارزش ثابت بماند و مانند حالت اول ۵۰٪ باشد. این فقط در صورتی ممکن است که روزانه کار ۵۰٪ افزایش یابد یعنی ۱۵ ساعت شود و در نتیجه ۲۰ کارگر در ۱۵ ساعت ارزش کلی برابر ۴۵ تولید کرده و در نتیجه تمام پیش فرضها جامهٔ عمل پوشیده است. p'=۱۲٪ ،m'=۵۰٪ ،c=۱۲۰ ،۹۰c+۳۰v+۱۵m (حالت دوم).

در این حالت این ۲۰ کارگر بیش از حالت اول وسایل کار، ابزار، ماشین آلات و غیره لازم نداشته‌اند و فقط مواد خام یا مواد کمکی می‌بایست به مقدار ۵۰٪ افزایش یابد. در حالت سقوط قیمت این مواد انتقال از حالت اول به حالت دوم تحت پیش فرضهای ما برای یک سرمایهٔ واحد از نظر اقتصادی بیشتر امکان دارد. و سرمایه‌دار ضررهای ناشی از تنزل ارزش سرمایهٔ ثابت‌اش را تا حدی بوسیلهٔ کسب سود بیشتر جبران می‌کند.

اکنون فرض می‌کنیم که سرمایهٔ متغیر به جای افزایش کاهش یابد. در این صورت فقط لازم است که مثال بالا را معکوس کنیم، حالت دوم را به منزلهٔ سرمایهٔ اولیه قرار داده و از حالت دوم به حالت اول حرکت کنیم. II.۹۰c+۳۰v+۱۵m به I.۱۰۰c+۲۰v+۱۰m تبدیل می‌شود. و کاملاً واضح است که به خاطر این تغییر حالت

در نرخهای سود در حالت و شرایطی که بوسیلهٔ رابطهٔ متقابلشان تنظیم شده، کوچکترین تغییری رخ نمی‌دهد.

v چنانچه از ۳۰ به ۲۰ کاهش یابد زیرا که همراه با افزایش سرمایه‌ی ثابت $\frac{۱}{۳}$ کارگران کمتری بکار گرفته شده‌اند، در این صورت حالت معمول صنعت مدرن را در پیش خود خواهیم داشت؛ یعنی بارآوری کار رو به افزایش می‌گذارد و انبوه زیادتری از وسایل تولید بوسیلهٔ تعداد کمتری کارگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. این موضوع که این حرکت ضرورتاً با تنزل همزمان نرخ سود همراه است در بخش سوم این کتاب روشن خواهد شد.

ولی چنانچه v از ۳۰ به ۲۰ کاهش یابد به این دلیل که همان تعداد کارگران با دستمزد پایین‌تر بکار اشتغال یافته‌اند، در این صورت با همان روزانه کار، کل ارزش تولید شده همچنان برابر است با ۳۰v+۱۵m=۴۵. از آنجائیکه v به ۲۰ کاهش یافته است می‌بایست اضافه ارزش به ۲۵ و نرخ اضافه ارزش از ۵۰٪ به ۱۲۵٪ افزایش یابد که این مغایر فرض ما است. به منظور این که در محدودهٔ مفروضات این حالت باقی بمانیم باید اضافه ارزش با نرخ ۵۰٪ به ۱۰ کاهش یابد یعنی محصول ارزشی کل از ۴۵ به ۳۰ کاهش یابد و این فقط بوسیلهٔ کوتاه نمودن روزانه کار به میزان $\frac{۱}{۳}$ ممکن است. در این صورت مانند بالا خواهیم داشت ۱۰۰c+۲۰v+۱۰m ،m'=۵۰٪ p'=۸/۳٪.

لازم به تذکر نیست که حالت کوتاه کردن زمان کار و همزمان با آن پایین آمدن دستمزد عملاً پیش نمی‌آید. ولی ذکر این مطلب اهمیت چندانی ندارد. نرخ سود تابعی است از چند متغیر[1] و اگر بخواهیم بدانیم که این متغیرها چه اثراتی بر نرخ سود می‌گذارند، باید اثر هر کدام را به ترتیب بررسی نماییم و ببینیم که آیا چنین تأثیر منفرد و مستقلی از نظر اقتصادی برای یک سرمایهٔ واحد مجاز است یا خیر.

۲ـ 'm ثابت، v متغیر، C در اثر تغییرات v تغییر می‌نماید.

این حالت با حالت قبل فقط از نظر شدت تفاوت دارد. بجای آنکه در اینجا c بهمان مقدار v کاهش یا افزایش یابد ثابت می‌ماند. در شرایط امروزی صنعت بزرگ و کشاورزی، سرمایهٔ متغیر فقط بخش نسبتاً کوچکی از سرمایه کل را تشکیل می‌دهد و در

---

1. variablen

نتیجه کاهش یا افزایش سرمایه‌ی کل نیز تا آنجایی که به تغییرات سرمایه مربوط می‌شود نسبتاً جزئی است. ما دوباره از سرمایهٔ زیر شروع می‌کنیم:

$$\text{I. } ۱۰۰c + ۲۰v + ۱۰m ،C = ۱۲۰ ،m' = ۵۰\% ،p' = ۸/۳\%$$

بنابراین فرض می‌کنیم که سرمایهٔ بالا به سرمایهٔ زیر تبدیل شود:

$$\text{II. } ۱۰۰c + ۳۰v + ۱۵m ،C = ۱۳۰ ،m' = ۵۰\% ،p' = ۱۱\frac{۷}{۱۳}\%$$

حالتی برعکس حالت فوق که عبارت از کاهش سرمایهٔ متغیر باشد می‌تواند بوسیلهٔ عکس انتقال بالا یعنی انتقال از II به I مفهوم باشد.

شرایط اقتصادی در اصل همانند حالت پیشین بوده و به تکرار توضیحات نیازی نیست. انتقال از حالت I به حالت II نتایج زیر را خواهد داشت: کاهش بارآوری کار به میزان ۵۰٪. مهار کردن ۱۰۰c در حالت II، ۵۰٪ بیش از حالت I به کار نیاز دارد. این حالت می‌تواند در کشاورزی رخ دهد.*

در حالی که در حالت قبل به سبب آنکه سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیر یا برعکس تبدیل می‌گشت سرمایهٔ کل ثابت می‌ماند در اینجا بر اثر افزایش بخش متغیر سرمایه، سرمایهٔ اضافی محبوس[1] گشته و در صورت کاهش بخش متغیر، مقداری از سرمایهٔ بکار برده شده آزاد می‌گردد.

۳ـ m' و v ثابت، e و در نتیجه C متغیر

در این حالت معادله عوض می‌شود: $p' = m'\frac{v}{C}$ به $p'_1 = m'\frac{v}{C_1}$ تبدیل می‌گردد و پس از حذف فاکتورهای مشترک دوطرف و به نسبت درآوردن آنها خواهیم داشت $p'_1 \div p' = c \div c_1$ یعنی در صورت داشتن نرخ‌های سود مساوی و بخش‌های سرمایهٔ متغیر مساوی، نسبت نرخ‌های سود به یکدیگر برعکس نسبت سرمایه‌های کل به یکدیگر است.

چنانچه سه سرمایه یا سه وضعیت مختلف یک سرمایه را به‌ترتیب زیر داشته باشیم:

$$\text{I.} \quad ۸۰c + ۲۰v + ۲۰m, c = ۱۰۰ , m' = ۱۰۰\% , p' = ۲۰\%$$

---

* در اینجا در دستنویس نوشته شده است: بعداً بررسی شود که این حالت چه رابطه‌ای با رانت زمین دارد ـ انگلس

1. Bindung

II. $۱۰۰c + ۲۰v + ۲۰m, c = ۱۲۰ , m' = ۱۰۰\% , p' = ۱۶/۶\%$

III. $۶۰c + ۲۰v + ۲۰m, c = ۸۰ , m' = ۱۰۰\% , p' = ۲۵\%$

بنابراین رابطهٔ زیر را خواهیم داشت:

$$۲۰ \div ۲۵\% = ۸۰ \div ۱۰۰ \text{ و } ۲۰\% \div ۱۶/۶\% = ۱۲۰ \div ۱۰۰$$

فرمول عمومی قبلی برای واریاسیون $\frac{v}{c}$ در صورت ثابت‌ماندن m' چنین بود: $p'_1 = m'\frac{ev}{EC}$ این رابطه اکنون چنین است: $p'_1 = m'\frac{v}{EC}$، از آنجایی‌که v تغییری نمی‌کند بنابراین فاکتور $\frac{v_1}{v}$ در این‌جا برابر است با یک.

از آنجایی‌که رابطهٔ $m'v = m$ برقرار است، حجم و اضافه ارزش به‌علت ثابت‌بودن m' و v از واریاسیون c متأثر نمی‌گردد و حجم اضافه ارزش پس از این واریاسیون به مقدار سابق باقی می‌ماند.

چنانچه c به صفر کاهش یابد در این‌صورت $p' = m'$ یعنی نرخ سود با نرخ اضافه ارزش برابر می‌گردد. تغییرات c می‌تواند یا از تغییرات ارزش عناصر مادی سرمایه ثابت و یا از تغییرات ترکیب فنی[1] سرمایه کل یعنی تغییرات در بارآوری کار در شعبهٔ تولیدی مربوطه سرچشمه گیرد. در حالت دوم رو به افزایش‌بودن بارآوری کار اجتماعی که در اثر پیشرفت صنایع بزرگ و کشاورزی صورت می‌گیرد باعث می‌شود (در مثال بالا) که انتقال به‌ترتیب از III به I و از I به II صورت گیرد. مقدار کاری که با ۲۰ پرداخت شده و ارزشی برابر ۴۰ تولید می‌کند در حالت اول حجم وسایل کاری را به ارزش ۶۰ مهار[2] می‌کند. با افزایش بارآوری و ثابت‌ماندن ارزش، وسایل کار مهار شده نخست به ۸۰، سپس به ۱۰۰ افزایش می‌یابد. ترتیب برعکس به‌معنی کاهش بارآوری است، یعنی که همان مقدار کار، مقدار کمتری وسایل تولید را به حرکت درمی‌آورد. فعالیت کارگاهی[3] محدودتر می‌شود همچنان‌که این حالت می‌تواند در کشاورزی، معادن و غیره اتفاق افتد.

صرفه‌جویی در سرمایهٔ ثابت از طرفی نرخ سود را افزایش داده و از طرف دیگر

---

1. technische zusammen setzung

2. bewältigen

3. Betrieb

سرمایه را آزاد می‌سازد و بنابراین برای سرمایه‌دار اهمیت دارد. این مطلب و همچنین اثرات ناشی از تغییر قیمت‌های عناصر سرمایهٔ ثابت یعنی مواد خام را بعداً[1] دقیق‌تر بررسی خواهیم کرد.

در این‌جا دوباره می‌بینیم که واریاسیون سرمایه ثابت به‌طور یکسان بر نرخ سود اثر می‌گذارد، چه این واریاسیون بر اثر افزایش یا کاهش عناصر مادی c باشد یا فقط بر اثر تغییر ارزش آن.

۴ ـ m' ثابت باشد v ، c و c همه متغیر

در این حالت فرمول عمومی برای نرخ سود $p'_1=m' \frac{ev}{EC}$ مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این فرمول در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه ارزش نتایج زیر حاصل می‌گردد:

الف ــ اگر E بزرگ‌تر از e باشد یعنی چنانچه سرمایهٔ ثابت چنان زیاد شود که سرمایهٔ کل به نسبتی بیش از سرمایهٔ متغیر رشد کند در این‌صورت نرخ سود تنزل می‌کند. چنانچه سرمایه‌ای از ترکیب $۸۰c+۲۰v+۲۰m$ به ترکیب $۱۷۰c+۳۰v+۳۰m$ منتقل شود در این‌صورت $m'=۱۰۰\%$ می‌ماند ولی با وجودی که v و c هر دو افزایش یافته‌اند، $\frac{v}{c}$ از $\frac{۲۰}{۱۰۰}$ به $\frac{۳۰}{۲۰۰}$ کاهش یافته و نرخ سود از ۲۰% به ۱۵% کاهش می‌یابد.

ب ــ فقط وقتی‌که $e=E$ باشد یعنی در صورتی‌که کسر $\frac{v}{c}$ علیرغم تغییر ظاهرش، ارزش خود را حفظ کند، یعنی صورت و مخرج کسر در یک عدد واحد ضرب و یا تقسیم شود در این صورت نرخ سود ثابت می‌ماند. $۸۰c+۲۰v+۲۰m$ و $۱۶۰c+۴۰v+۴۰m$ هر دو نرخ سودی برابر ۲۰% دارند زیرا $m'=۱۰۰\%$ می‌ماند و $\frac{v}{c}=\frac{۲۰}{۱۰۰}=\frac{۴۰}{۲۰۰}$ در هر دو مثال نمایان‌گر یک ارزش هستند.

ج ــ وقتی‌که e بزرگ‌تر از E باشد یعنی سرمایهٔ متغیر به نسبت شدیدتری نسبت به کل سرمایه رشد کند، در این صورت نرخ سود افزایش می‌یابد. چنانچه $۸۰c+۲۰v+۲۰m$ به $۱۲۰c+۴۰v+۴۰m$ تبدیل گردد نرخ سود از ۲۰% به ۲۵% افزایش می‌یابد زیرا با ثابت‌ماندن m' ، $\frac{v}{c}=\frac{۲۰}{۱۰۰}$ به $\frac{۴۰}{۱۶۰}$ یعنی از $\frac{۱}{۵}$ به $\frac{۱}{۴}$ افزایش یافته است.

---

۱. به همین جلد صفحه ۸۷ ــ ۱۴۶ مراجعه شود. (چاپ آلمانی)

در صورتی‌که تغییر v و c در یک جهت صورت پذیرد، ما می‌توانیم چنین تصور کنیم که هر دو این مقادیر تا درجه‌ای معین به نسبتی مساوی به طریقی تغییر می‌کنند که این حد معین $\frac{v}{c}$ تغییر نکند. از این درجهٔ معین به بعد فقط یکی از آن‌دو تغییر می‌کند و بدین‌ترتیب ما این حالت بغرنج را به یکی از حالات سادهٔ پیشین تبدیل می‌کنیم.

چنانچه مثلاً $80c+20v+20m$ به $100c+30v+30m$ انتقال یابد در این‌صورت نسبت v به c و همچنین به c در این واریاسیون تا حد $100c+25v+25m$ ثابت می‌ماند. و تا این‌جا هم نرخ سود دست‌نخورده باقی می‌ماند. حال می‌توانیم $100c+25v+25m$ را به‌عنوان نقطهٔ مبدا درنظر بگیریم: در این‌صورت خواهیم دید که v به مقدار ۵ افزایش یافته و به ۳۰ می‌رسد و درنتیجهٔ c از ۱۲۵ به ۱۳۰ افزایش یافته است. و بدین‌ترتیب حالت دوم را خواهیم داشت که عبارتست از واریاسیون ساده v که سبب واریاسیون c گردیده است. نرخ سودی که در ابتدا ٪۲۰ بود با اضافه‌شدن 5v با همان نرخ سود به ٪$23\frac{1}{13}$ می‌رسد.

همین تبدیل‌کردن به حالت ساده‌تر نیز می‌تواند در حالتی‌که v و c در جهتی مخالف یکدیگر مقادیرشان را تغییر می‌دهند به‌وقوع پیوندد. دوباره از مثال $80c+20v+20m$ حرکت می‌کنیم و می‌گذاریم به‌شکل: $110c+10v+10m$ انتقال یابد در صورتی‌که اگر به $40c+10v+10m$ تغییر می‌یافت نرخ سود مانند قبل باقی می‌ماند یعنی ٪۲۰ با اضافه‌شدن 70c به این شکل میانی نرخ سود به ٪۸/۳ کاهش می‌یابد. بنابراین ما این حالت را، دوباره به حالت واریاسیون یک متغیر که همان c باشد تبدیل کردیم.

واریاسیون همزمان v، c و C هیچ مطلب جدیدی عرضه نمی‌کند زیرا در مرحلهٔ آخر همیشه قابل تبدیل به حالتی است که در آن یک عامل متغیر است.

حتی تنها حالتی که باقیمانده نیز حل شده است و آن حالتی است که در آن v و C از نظر عددی یک اندازه‌اند؛ ولی عناصر مادی آنها تغییر ارزش می‌یابند یعنی جایی‌که v یک مقدار متغیر کار به جریان افتاده و c یک مقدار متغیر وسایل تولید به‌کار گرفته شده می‌باشد.

در $80c+20v+20m$ در ابتدا 20v دستمزد ۲۰ کارگر که روزانه ۱۰ ساعت کار می‌کنند را نمایش می‌دهد. فرض می‌کنیم که دستمزد هرکدام از ۱ به $1\frac{1}{4}$ افزایش یابد. در این‌صورت v به‌جای ۲۰ نفر فقط دستمزد ۱۶ کارگر را پرداخت می‌کند. ولی چنانچه

۲۰ کارگر در ۲۰۰ ساعت کار، ارزشی معادل ۴۰ تولید کنند؛ ۱۶ کارگر در ۱۰ ساعت کار روزانه یعنی در ۶۰ ساعت کار کلاً فقط ارزشی معادل ۳۲ تولید می‌کنند. پس از کسر دستمزد به مقدار ۲۰v فقط معادل ۱۲ برای اضافه ارزش باقی می‌ماند در این‌صورت نرخ اضافه ارزش از ۱۰۰٪ به ۶۰٪ کاهش یافته است. ولی از آنجایی‌که مطابق فرض باید نرخ اضافه ارزش ثابت باقی بماند، بنابراین می‌بایست طول روزانه کار از مقدار $\frac{۱}{۴}$ یعنی از ۱۰ ساعت به ۱۲/۵ ساعت افزایش یابد. اگر ۲۰ کارگر در ۱۰ ساعت یعنی روزانه ۲۰۰ ساعت ارزشی معادل ۸۰ تولید کنند، بنابراین ۱۶ کارگر در ۱۲/۵ ساعت یعنی روزانه ۲۰۰ ساعت همان ارزش را تولید می‌کنند و سرمایه ۸۰c+۲۰v همچنان اضافه ارزشی را برابر ۲۰ تولید می‌کنند.

بالعکس چنانچه دستمزد آن‌طور کاهش یابد که ۲۰v برای دستمزد ۳۰ کارگر کفایت نماید درصورتی m' ثابت خواهد ماند که طول روزانه کار از ۱۰ ساعت به $۶\frac{۲}{۳}$ تقلیل یابد. زیرا ساعات کار $۲۰۰ = ۳۰ \times ۶\frac{۲}{۳} = ۲۰ \times ۱۰$.

قبلاً نشان دادیم تا چه حد ممکن است c به‌عنوان ارزش بیان‌شده در پول در مثال‌های معکوس، ثابت بماند و معهذا مقادیر متضادی از وسایل تولید برحسب تغییر شرایط تغییر کند. این مورد تنها در شکل خالص خود تنها به‌عنوان یک استثنا می‌تواند مطرح باشد. تا آنجا که تغییر در ارزش عناصری که حجم خود را بی‌آنکه در مقدار ارزش c تغییری ایجاد کنند افزایش یا کاهش می‌دهند، این تغییر مادام که به تغییر مقدار v نیانجامد نه بر نرخ سود و نه بر نرخ اضافه ارزش تأثیری نمی‌گذارد.

در این جا ما تمام حالات ممکن واریاسیون v ، c و C را در معادلات‌مان بیان کردیم. دیدیم که نرخ سود، در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه ارزش، با کوچک‌ترین تغییری در نسبت v به c و یا به C تغییر می‌کند یا کاهش می‌یابد یا ثابت می‌ماند و یا افزایش حاصل می‌کند.

ضمناً دیدیم که در واریاسیون‌های v، در همه حالات حدی وجود دارد که فراسوی آن، ثابت‌بودن m' از نظر اقتصادی غیرممکن خواهد بود. زیرا هر واریاسیون یک‌طرفهٔ c به حد معینی منتهی می‌شود که v دیگر نمی‌تواند بیش از این ثابت بماند، بنابراین دیدیم که برای تمام واریاسیون‌های ممکن $\frac{v}{C}$ حدی وجود دارد که آن‌سوی آن m' نیز باید تغییر کند. در بررسی واریاسیون‌های m' که اکنون بدان می‌پردازیم، خواهیم دید که این

تأثیر متقابل[1] متغیرهای مختلف معادلهٔ ما واضح‌تر به‌چشم می‌خورد.

II. متغیر m'

فرمول عمومی نرخ سود با داشتن نرخ‌های اضافه ارزش متفاوت، از نظر این که $\frac{v}{c}$ ثابت بماند یا متغیر باشد چنین به‌دست می‌آید: چنانچه معادله $p'=m'\frac{v}{c}$ را به معادله $p'_1=m'_1\frac{v_1}{c_1}$ تبدیل نماییم که در آن p'_1، m'_1، v_1 و c_1 ارزش‌های تغییریافتهٔ p'، m'، v و C هستند، خواهیم داشت: $p'\div p'_1=m',\frac{v}{C}\div m'_1\frac{v_1}{c_1}$ و در نتیجه خواهیم داشت: $p'_1=\frac{m'_1}{m'}\times\frac{v_1}{v}\times\frac{c}{c_1}\times p'$.

۱ ـ m' متغیر و $\frac{v}{C}$ ثابت

در این حالت در معادلات $p'_1=m'_1\frac{v}{C}$، $p'=m'\frac{v}{C}$، $\frac{v}{C}$ در هر دو مشترک بوده و در نتیجه نسبت زیر برقرار است: $p'\div p'_1 = m' \div m'_1$

نسبت نرخ سود دو سرمایه با ترکیب یکسان مانند نسبت نرخ‌های سود مربوطه‌شان است. از آنجا که در کسر $\frac{v}{C}$ مقادیر مطلق v و C اهمیت ندارند بلکه نسبت این دو به یکدیگر مطرح است، پس برای تمام سرمایه‌هایی که دارای ترکیب یکسان هستند بدون توجه به مقادیر مطلق‌شان مطلب بالا صدق می‌کند.

$$۸۰c + ۲۰v + ۲۰m , C = ۱۰۰ , m' = ۱۰۰\% , p' = ۲۰\%$$
$$۱۶۰c + ۴۰v + ۲۰m , C = ۲۰۰ , m' = ۵۰\% , p' = ۱۰\%$$
$$۱۰۰\% \div ۵۰\% = ۲۰\% \div ۱۰\%$$

چنانچه مقادیر مطلق v و C در هر دو حالت یکسان باشند علاوه بر مطلب بالا نسبت نرخ‌های سود به یکدیگر مانند نسبت حجم اضافه ارزش‌ها به یکدیگر است.
$$p'\div p'_1=m'v\div m'_1v$$
برای مثال:

$$۸۰c + ۲۰v + ۲۰m , m' = ۱۰۰\% , p' = ۲۰\%$$
$$۸۰c + ۲۰v + ۱۰m , m' = ۵۰\% , p' = ۱۰\%$$
$$۲۰\% \div ۱۰\% = ۱۰۰\times۲۰ \div ۵۰\times۲۰ = ۲۰m \div ۱۰m$$

این روشن است که برای سرمایه‌هایی که دارای ترکیب مطلق یا ترکیب درصد مساوی

1. Wechselwirkung

هستند نرخ سود فقط در صورتی می‌تواند متفاوت باشد که یا دستمزد یا طول روزانه کار و یا شدت کار متفاوت باشد، در این سه صورت خواهیم داشت:

I. ۸۰c + ۲۰v + ۱۰m, , m′ = ۵۰% , p′ = ۱۰%

II. ۸۰c + ۲۰v + ۲۰m, m′ = ۱۰۰% , p′ = ۲۰%

III. ۸۰c + ۲۰v + ۴۰m, m′ = ۲۰۰% , p′ = ۴۰%

چنانچه محصول ارزش کل در حالت I برابر ۳۰(۱۰m + ۲۰v)، در حالت II برابر ۴۰ و در حالت III برابر ۶۰ باشد سه شکل ممکن پدید می‌آید:

اولاً: وقتی که دستمزدها متفاوت باشد یعنی ۲۰v در هر حالت خاص بیانگر تعداد متفاوتی کارگر باشد. فرض می‌کنیم که در حالت اول ۱۵ کارگر با دستمزدی برابر $1\frac{2}{3}$ لیره استرلینگ روزانه ۱۰ ساعت به‌کار اشتغال داشته باشند و ارزشی معادل ۳۰ لیره استرلینگ تولید نمایند که ۲۰ لیره استرلینگ آن دستمزد را جایگزین کند و ۱۰ لیره استرلینگ باقیمانده اضافه ارزش باشد. چنانچه دستمزد به یک لیره استرلینگ کاهش یابد در این‌صورت تعداد ۲۰ کارگر روزانه ۱۰ ساعت به‌کار مشغول می‌شوند و ارزشی برابر ۴۰ لیره استرلینگ تولید می‌نمایند که ۲۰ لیره استرلینگ آن اختصاص به دستمزد می‌یابد و ۲۰ لیره استرلینگ باقیمانده اضافه ارزش را تشکیل می‌دهد. چنانچه دستمزد به $\frac{2}{3}$ لیره استرلینگ کاهش یابد در این‌صورت تعداد ۳۰ کارگر روزانه ۱۰ ساعت مشغول کار می‌شوند و ارزشی برابر ۶۰ لیره استرلینگ تولید می‌کنند که از آن، پس از کسر ۲۰ لیره استرلینگ برای دستمزد، ۴۰ لیره استرلینگ اضافه ارزش باقی می‌ماند.

این حالت یعنی: درصد ثابت ترکیب سرمایه، روزانه کار ثابت، شدت کار ثابت و تغییر نرخ سود که معلول تغییر دستمزد می‌باشد، تنها حالتی است که با فرض ریکاردو مطابقت می‌کند: «سودها دقیقاً به همان نسبتی که دستمزدها بالا و پایین هستند، بالا و پایین خواهد بود».*

ثانیاً: وقتی که شدت کار متفاوت باشد. در این‌صورت مثلاً ۲۰ کارگر با همان وسایل کار در ۱۰ ساعت کار روزانه، در حالت I ۳۰، در حالت II ۴۰ و در حالت III ۶۰ عدد کالای معینی را می‌سازند که هر عدد از آن علاوه بر ارزش وسایل تولیدی که در آن به‌کار رفته است نمایانگر ارزش جدیدی است برابر یک لیره استرلینگ. از آنجایی که

---

*. «Profits would be high or low exactly in proportion as wages would be low or high»

(principles ch. I sect. III. p. 18 der works of D. Ricardo ad. Mac Culloch 1852)

هر بار ۲۰ عدد = ۲۰ لیره استرلینگ دستمزد را جایگزین می‌کند بنابراین برای اضافه ارزش در حالت I ۱۰ عدد = ۱۰ لیره استرلینگ، در حالت II ۲۰ عدد = ۲۰ لیره استرلینگ، در حالت III ۴۰ عدد = ۴۰ لیره استرلینگ باقی می‌ماند.

ثالثاً: وقتی که طول روزانه کار متفاوت است. چنانچه ۲۰ کارگر با شدت یکسان ولی در حالت اول روزانه ۹، در حالت دوم ۱۲ و در حالت سوم ۱۸ ساعت کار کنند در این صورت نسبت کل محصول، مانند نسبت ساعات کارشان است یعنی ۱۸÷۱۲÷۹=۶۰÷۴۰÷۳۰، و از آنجایی‌که دستمزدها هر بار برابر ۲۰ بوده است پس به ترتیب ۱۰، ۲۰، ۴۰ به‌عنوان اضافه ارزش باقی می‌ماند.

افزایش یا کاهش دستمزدها بر میزان نرخ اضافه ارزش و در صورت ثابت‌ماندن $\frac{v}{C}$ بر نرخ سود تأثیر معکوس بجا می‌گذارد؛ حال این‌که افزایش و یا کاهش شدت کار و طولانی‌شدن یا کوتاه‌شدن روزکار بر میزان نرخ اضافه ارزش و در صورت ثابت‌ماندن $\frac{v}{C}$ با نرخ سود تأثیری هم‌جهت خواهد داشت.

۲ ــ m' و v متغیر، C ثابت

دراین حالت رابطه زیر برقرار است $p' \div p'_1 = m'\frac{v}{C} \div m'_1\frac{v_1}{C} = m'v \div m'_1 v_1 = m \div m_1$

نسبت نرخ‌های سود مانند نسبت (مقادیر) اضافه ارزش مربوطه‌شان است.

تغییریافتن نرخ‌های اضافه‌ارزش در صورت ثابت‌ماندن سرمایه متغیر به معنای تغییر در مقدار و توزیع متفاوت محصول ارزشی است. تغییر هم‌زمان v و m' توزیع دیگری را ضروری می‌سازد که همیشه به‌معنای تغییر مقادیر محصول ارزشی نیست. سه حالت ممکن است پدیدار گردد:

الف ــ تغییرات v و m' از نظر جهت مخالف یکدیگر ولی از نظر مقدار یکسان است، مثال:

۸۰c + ۲۰v + ۱۰m , m′ = ۵۰% , p′ = ۱۰%

۹۰c + ۱۰v + ۲۰m , m′ = ۲۰۰% , p′ = ۲۰%

محصول ارزشی و همچنین مقدار کار انجام‌شده در هر دو حالت یکسان است: ۲۰v+۱۰m=۱۰v+۲۰m=۳۰ . تنها فرق موجود این است که در حالت اول ۲۰ برای دستمزد پرداخت‌شده و ۱۰ برای اضافه ارزش باقی‌مانده است، در صورتی‌که در حالت دوم دستمزد فقط معادل ۱۰ و درنتیجه اضافه ارزش معادل ۲۰ است. این تنها

حالتی است که در آن m' و v هم‌زمان با هم تغییر کرده و تعداد کارگران، شدت کار و طول روزانه کار دست‌نخورده باقی می‌ماند.

ب ــ تغییرات m' و v در این حالت نیز از نظر جهت مخالف یکدیگر است ولی به یک مقدار نیست بنابراین یکی از این تغییرات یعنی v و یا m' بیشتر از دیگری است.

I. $۸۰c + ۲۰v + ۲۰m, \ m' = ۱۰۰\%, \ p' = ۲۰\%$

II. $۷۲c + ۲۸v + ۲۰m, \ m' = ۷۱\frac{۳}{۷}\%, \ p' = ۲۰\%$

III. $۸۴c + ۱۶v + ۲۰m, \ m' = ۱۲۵\%, \ p' = ۲۰\%$

در حالت I محصول ارزشی معادل ۴۰ با ۲۰v ، در حالت II ۴۸ با ۲۸v ، در حالت III ۳۶ با ۱۶v پرداخت می‌شود. بنابراین هم محصول ارزشی و هم دستمزد تغییر یافته است ولی تغییرات محصول ارزشی به‌معنای تغییر کار انجام شده است بنابراین ناشی از تعداد کارگران یا زمان کار و یا شدت کار است و یا وجود توأم این عوامل.

ج ــ تغییرات m' و v هم‌جهت با یکدیگر بوده. بنابراین تغییر یک عامل اثر تـغییر عامل دیگر را تقویت می‌کند.

$۹۰c + ۱۰v + ۱۰m, \ m' = ۱۰۰\%, \ p' = ۱۰\%$

$۸۰c + ۲۰v + ۳۰m, \ m' = ۱۵۰\%, \ p' = ۳۰\%$

$۹۲c + ۸v + ۶m, \ m' = ۷۵\%, \ p' = ۶\%$

در این‌جا هم محصول ارزشی هر سه مورد با یکدیگر متفاوت است یعنی ۲۰، ۵۰ و ۱۴ می‌باشد و این تفاوت در مقدار کار انجام‌شده هربار به تغییر تعداد کارگران، طول زمان کار، شدت کار یا چند عامل یا همه عوامل می‌انجامد.

۳ ــ m'، v و c

این حالت نقطه‌نظر جدیدی عرضه نمی‌کند و در این مورد همان فرمول کلی داده شده در حالت II یعنی m' متغیر، قابل استفاده است.

اثراتی که تغییر مقادیر نرخ اضافه ارزش بر نرخ سود به‌جای می‌گذارد شامل حالات زیرین است:

۱ ــ در صورت ثابت‌بودن $(\frac{v}{C})$، p' به همان نسبت m' افزایش یا کاهش می‌یابد.

$۸۰c + ۲۰v + ۲۰m, \ m' = ۱۰۰\%, \ p' = ۲۰\%$

$۸۰c + ۲۰v + ۱۰m, \ m' = ۵۰\%, \ p' = ۱۰\%$

$۱۰۰\% \div ۵۰\% = ۲۰\% \div ۱۰\%$

۲ ــ در صورتی‌که $\frac{v}{C}$ در همان جهت m' حرکت کند p' به نسبت بیشتری از m' افزایش یا کاهش می‌یابد.

$۸۰c + ۲۰v + ۱۰m, , m' = ۵۰\% , p' = ۱۰\%$

$۷۰c + ۳۰v + ۲۰m, m' = ۶۶/۶\% , p' = ۲۰\%$

$۵۰\% \div ۶۶/۶\% < ۱۰\% \div ۲۰\%$

۳ ــ در صورتی‌که $\frac{v}{C}$ در خلاف جهت m' و به نسبت کمتری از آن افزایش یا کاهش یابد p' در این صورت به نسبتی ضعیف‌تر از m' کاهش یا افزایش می‌یابد.

$۸۰c + ۲۰v + ۱۰m, , m' = ۵۰\% , p' = ۱۰\%$

$۹۰c + ۱۰v + ۱۵m, m' = ۱۵۰\% , p' = ۱۵\%$

$۵۰\% \div ۱۵۰\% > ۱۰\% \div ۱۵\%$

۴ ــ چنانچه $\frac{v}{C}$ در خلاف جهت و یا به نسبت بیشتری از m' تغییر کند. اگر m' کاهش یابد p' افزایش حاصل می‌کند و اگر m' افزایش حاصل کند p' کاهش می‌یابد.

$۸۰c + ۲۰v + ۲۰m, , m' = ۱۰۰\% , p' = ۲۰\%$

$۹۰c + ۱۰v + ۱۵m, m' = ۱۵۰\% , p' = ۱۵\%$

m' از ۱۰۰% به ۱۵۰% افزایش یافته در صورتی‌که p' از ۲۰% به ۱۵% تنزل یافته است.

۵ ــ و بالاخره در صورتی‌که $\frac{v}{C}$ در جهت مخالف ولی درست به همان نسبت m' مقدار خود را تغییر دهد در این‌صورت با وجود افزایش یا کاهش m'، p' ثابت می‌ماند.

در مورد آخرین حالت چند توضیح لازم است همان‌طور که در بالا در واریاسیون‌های $\frac{v}{C}$ دیدیم که یک نرخ اضافه ارزش می‌تواند در نرخ‌های سود متفاوتی بیان شود در این‌جا نیز می‌بینیم که پایه و اساس یک نرخ سود ممکن است نرخ‌های اضافه ارزش متفاوتی باشد. درحالی‌که در حالت ثابت‌ماندن m' هر تغییر دلخواهی در نسبت v به C سبب پیدایش تفاوتی در نرخ سود می‌گردید. در صورت تغییر مقادیر m' برای این‌که نرخ سود ثابت بماند باید تغییر مقادیر $\frac{v}{C}$ دقیقاً مطابق با آن ولی در جهت معکوس باشد. و این مطلب برای یک سرمایهٔ منفرد یا ۲ سرمایهٔ مختلف در یک کشور فقط به‌طور استثنایی امکان‌پذیر است.

به‌طور مثال سرمایهٔ زیر را درنظر می‌گیریم:

$۸۰c + ۲۰v + ۲۰m, , C = ۱۰۰ , m' = ۱۰۰\% , p' = ۲۰\%$

و فرض می‌کنیم که دستمزد چنان کاهش یابد که همان تعداد کارگران به‌جای ۲۰v با ۱٦v به‌کار گماشته شوند. پس ما در صورت ثابت‌ماندن دیگر مناسبات و آزادکردن ۴v خواهیم داشت:

۸۰c + ۱٦v + ۲۴m, , C = ۹٦ , m′ = ۱۵۰% , p′ = ۲۵%

چنانچه بخواهیم مانند گذشته p′=۲۰% باشد باید سرمایهٔ کل به ۱۲۰ یعنی سرمایهٔ ثابت به ۱۰۴ افزایش یابد:

۱۰۴c + ۱٦v + ۲۴m, , C = ۱۲۰ , m′ = ۱۵۰% , p′ = ۲۰%

این فقط در صورتی امکان‌پذیر است که هم‌زمان با کاهش دستمزد تغییری که مورد نیاز این ترکیب تغییر یافته سرمایه است در بارآوری کار رخ دهد: و یا ارزش پول سرمایهٔ ثابت از ۸۰ به ۱۰۴ افزایش یابد یعنی یک تلاقی[1] تصادفی شرایط که فقط در حالت استثنایی پیش می‌آید. در واقع تغییر m′ که مشروط به تغییر هم‌زمان v و درنتیجه $\frac{v}{C}$ نباشد فقط تحت شرایط معینی و تنها در بخش‌های صنعتی قابل تصور است که در آن فقط سرمایهٔ فیکس و کار مورد استفاده قرار می‌گیرد و محمول کار[2] از طبیعت گرفته می‌شود.

ولی هنگام مقایسهٔ نرخ‌های سود دو کشور این موضوع صورت دیگری دارد. در این‌جا یک نرخ سود اکثراً بیانگر نرخ‌های اضافه ارزش متفاوتی است.

از تمام این پنج حالت چنین نتیجه می‌گیریم که یک نرخ سود افزایش یافته می‌تواند با یک نرخ اضافه ارزش افزایش یا کاهش یابد. یک نرخ سود کاهش یافته می‌تواند با یک نرخ اضافه ارزش افزایش یا کاهش یافته تطابق یابد. یک نرخ سود ثابت مانده می‌تواند با یک نرخ اضافه ارزش افزایش یا کاهش یافته مطابقت کند. ضمناً در حالت I دیدیم که یک نرخ سود افزایش یافته، کاهش یافته یا ثابت مانده می‌تواند با یک نرخ اضافه‌ارزش ثابت مانده مطابقت حاصل کند.

بنابراین نرخ سود به‌وسیلهٔ دو عامل اصلی تعیین می‌گردد: نرخ اضافه ارزش و ترکیب ارزشی سرمایه با توجه به این‌که تفاوتی نمی‌کند که تغییر ترکیب سرمایه از کدامیک از بخش‌های آن سرچشمه می‌گیرد، این ترکیب را می‌توان به‌صورت درصد بیان نمود. بنابراین اثرات این دو عامل را می‌توان در زیر خلاصه کرد:

---

1. Zusammentreffen   2. Arbeitsgegenstand

نرخ‌های سود دو سرمایه یا یک سرمایهٔ منفرد در دو حالت پی‌درپی و متفاوت در صورتی مساوی هستند که:

۱ ــ درصد ترکیب سرمایه‌ها و نرخ‌های اضافه ارزش یکسان باشند.

۲ ــ در صورتی‌که درصد ترکیب و نرخ اضافه ارزش نامساوی باشد اما مضروب نرخ‌های اضافه ارزش و بخش‌های سرمایهٔ متغیر به صورت درصد (m' و v)، یعنی درصد حجم اضافه‌ارزش به‌کل سرمایه ($m = m'v$) مساوی باشند، به‌عبارت دیگر وقتی که هر دو بار عوامل m' و v با یکدیگر نسبت معکوس داشته باشند.

در صورتی نامساوی هستند که:

۱ ــ در صورت مساوی‌بودن درصد ترکیب، چنانچه نرخ‌های اضافه‌ارزش نابرابر باشند نسبت آنها مانند نسبت نرخ‌های اضافه‌ارزش است.

۲ ــ در صورت برابربودن نرخ‌های اضافه‌ارزش و نابرابربودن درصد ترکیب، نسبت آنها مانند نسبت بخش‌های سرمایهٔ متغیر است.

۳ ــ در صورت نابرابربودن نرخ‌های اضافه‌ارزش و نابرابربودن درصد ترکیب، نسبت آنها مانند نسبت مضروب ($m'v$) است یعنی حجم اضافه‌ارزش نسبت به‌کل سرمایه است که به‌صورت درصد محاسبه شده است*.

---

* در نسخهٔ اصلی محاسبات خیلی وسیعی دربارهٔ تفاوت بین نرخ اضافه‌ارزش و نرخ سود ($m'-p'$) وجود دارد که بسیار جالب است. و حرکت این دو نرخ حالاتی را مشخص می‌کند که در آن دو نرخ از یکدیگر دور شده یا به هم نزدیک می‌شوند. این حرکات را در منحنی نیز می‌توان نشان داد. من از ذکر این مطالب خودداری می‌کنم زیرا اهمیت کمتری برای مقاصد بعدی کتاب دارد اما توجه خوانندگانی را که مایل به تعقیب بیشتر این مطلب هستند به آن جلب می‌کنم. ـ فریدریش انگلس

فصل چهارم: تأثیر بازگشت[1] بر نرخ سود

تأثیر بازگشت بر تولید اضافه‌ارزش و نیز بر سود در جلد دوم مورد بحث قرار گرفت. به اختصار می‌توان گفت که در طول زمان لازم برای بازگشت، تمام سرمایه نمی‌تواند در آن واحد در تولید به‌کار رود: یعنی بخشی از سرمایه مرتباً چه به‌شکل سرمایهٔ پولی، چه به شکل مواد اولیه ذخیره‌شده، چه به شکل سرمایهٔ کالایی آماده که به‌فروش نرفته است و یا مطالباتی که هنوز سررسید آن نرسیده است، به‌صورت بلااستفاده باقی می‌ماند و درنتیجه سرمایه‌ای که در تولید فعال یعنی در ساختن[2] و تصاحب اضافه‌ارزش فعالیت می‌کند دایماً به میزان بالا کاهش یافته و اضافه‌ارزش ساخته شده و تصاحب‌شده به همان نسبت دایماً کاهش می‌یابد. هرچه زمان بازگشت کوتاه‌تر باشد به همان اندازه این بخش بلااستفاده سرمایه کمتر است و در مقایسه با کل سرمایه در صورت ثابت‌ماندن شرایط[3]، اضافه‌ارزش تصاحب شده زیادتر خواهد بود.

در جلد دوم* تمام موارد تشریح شد که چگونه کوتاه‌شدن زمان برگشت یا یکی از دو بخش آن یعنی زمان تولید و زمان گردش حجم، اضافه‌ارزش تولیدشده را افزایش می‌دهد. ولی از آنجا که نرخ سود فقط مبین نسبت حجم اضافه‌ارزش تولیدشده به کل سرمایهٔ به‌کار گرفته‌شده در تولید می‌باشد، بنابراین روشن است که کوتاه‌شدن زمان برگشت، نرخ سود را افزایش می‌دهد. آنچه که قبلاً در بخش دوم جلد دوم برمبنای اضافه ارزش تشریح شد به همان میزان نیز برای سود و نرخ سود معتبر است و در این‌جا احتیاج به تکرار ندارد. فقط می‌خواهیم چند جنبه اصلی را در این‌جا مشخص سازیم.

وسیلهٔ اصلی کوتاه کردن زمان تولید، بالابردن بارآوری کار است که معمولاً پیشرفت صنعت نامیده می‌شود. چنانچه هم‌زمان با آن سرمایه‌گذاری از طریق استفاده از ماشین‌آلات گران‌قیمت و غیره وسعت بیشتری نیابد و درنتیجه نرخ سودی که بر مبنای

---

1. Umshclag
2. Erzeugung
3. Umstände

* توجه شود به جلد دوم ص ۲۹٦ ــ ۳۰۱ (چاپ آلمانی).

کل سرمایه محاسبه می‌شود کاهش نیابد در این صورت نرخ سود باید افزایش حاصل کند. و این بیش از همه در مورد پیشرفت‌های جدید متالوژی و صنایع شیمیایی صدق می‌کند. روش‌های جدیداً کشف‌شده در تهیه آهن و فولاد به‌طریقهٔ بسمر[1] زیمنس[2]، گیلگریست توماس[3]، پروسه‌هایی را که سابقاً بسیار طولانی بودند با صرف هزینه‌های نسبتاً کمی، کوتاه کرده و به حداقل رسانیده‌اند. تهیهٔ الزارین[4] یا مواد رنگی رناس[5] از قطران[6] (قیر ذغال‌سنگ) که اکنون طی چند هفته و در همان تأسیسات کارخانه صورت می‌گیرد قبلاً به سال‌ها وقت احتیاج داشت. یک‌سال طول می‌کشید تا رناس رشد کند، سپس می‌بایست چندین سال می‌گذشت تا ریشه کاملاً برسد و بتوان آن را رنگ کرد.

دلیل اصلی، کوتاه‌شدن زمان گردش وسایل ارتباطی پیشرفته است. و در این زمینه در ۵۰ سال گذشته انقلابی رخ داده است که فقط با انقلاب صنعتی نیمه دوم قرن پیش قابل قیاس است. در خشکی راه‌آهن جانشین راه‌های سنگفرش شده است، در دریا خطوط کشتیرانی بخاری مرتب و سریع، کشتی‌های بادی نامرتب و کندرو را به عقب رانده است، شبکهٔ خطوط تلگراف در تمام سطح کرهٔ زمین گسترده شده‌اند. کانال سوئز رفت‌وآمد کشتی‌های بخاری را از آسیای شرقی و اقیانوسیه (استرالیا) ممکن ساخته است. در سال ۱۸۴۷ زمان گردش یک محموله کالا به طرف شرق آسیا ۱۲ ماه بود (به جلد دوم صفحه ۲۳۵ رجوع شود*) حالا تقریباً به همان تعداد هفته تقلیل یافته است. دو منطقهٔ بزرگ بحران‌زا بین سال‌های ۱۸۲۵ ـ ۱۸۵۷ یعنی آمریکا و هندوستان تحت تأثیر این پیشرفت وسایل ارتباطی و حمل‌ونقل ۹۰% تا ۷۰ به کشورهای صنعتی اروپا نزدیک‌تر شده‌اند و بدین‌ترتیب حساسیت انفجاری[7] خود را از دست داده‌اند. زمان برگشت کل بازرگانی جهان به همین میزان کوتاه شده است و قدرت عمل[8] سرمایه‌های شرکت‌کننده در آن به بیش از دو یا سه برابر افزایش یافته است. کاملاً قابل درک است که این مطلب در نرخ سود بی‌تأثیر نبوده است.

اگر بخواهیم تأثیر برگشت کل سرمایه را بر نرخ سود به‌طور خالص نمایش دهیم، باید تمام عوامل دیگر را برای دو سرمایهٔ مورد مقایسه یکسان فرض کنیم. علاوه بر نرخ

---

1. Bessmer 2. Siemens 3. Gilchrist Thomas

4. Alizarin 5. Kroppfarbstoff 6. Kohlenteer

* به جلد ۲۴ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۲۵۵ مراجعه شود.

7. Explosionsfähigkeit 8. Aktionsfähigkeit

اضافه‌ارزش و روزانه کار، مشخصاً ترکیب درصدی نیز یکسان است. اکنون فرض می‌کنیم که سرمایه با ترکیب ۸۰c + ۲۰v = ۱۰۰C که با نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰% دوبار در سال برگشت می‌کند، در این‌صورت محصول سالیانه چنین خواهد بود: ۱۶۰c + ۴۰v + ۴۰m. ولی برای به‌دست‌آوردن نرخ سود این ۴۰m را نه بر مبنای ارزش سرمایه برگشت‌شده یعنی ۲۰۰ بلکه بر مبنای سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده یعنی ۱۰۰ محاسبه می‌کنیم و درنتیجه m=۴۰% حاصل می‌شود.

چنانچه سرمایهٔ بالا را با سرمایه ۱۶۰c + ۴۰v = ۲۰۰C = B، که با همان نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰% ولی فقط یک‌بار در سال برگشت می‌کند، مقایسه کنیم محصول سالیانه به‌صورت بالا خواهد بود. ۱۶۰c + ۴۰v + ۴۰m، این‌بار این ۴۰m را باید بر مبنای سرمایهٔ ریخته‌شده یعنی ۲۰۰ محاسبه کنیم و درنتیجه نرخ سودی برابر ۲۰% یعنی فقط نصف آنچه که در مورد A به‌دست آوریم حاصل می‌شود.

نتیجه چنین می‌شود: سرمایه‌هایی که دارای درصد ترکیب مساوی و نرخ اضافه‌ارزش و روزانه کار یکسان باشند، نسبت نرخ سوددهی‌شان به یکدیگر عکس زمان برگشت‌شان است. چنانچه ترکیب سرمایه یا نرخ اضافه‌ارزش یا طول روزانه کار و یا دستمزد در دو حالت مورد مقایسه مساوی نباشند، تغییرات متفاوت دیگری در نرخ سود به‌وجود می‌آید که ربطی به مسئلهٔ برگشت سرمایه ندارد و فعلاً مورد بحث ما نیست. این مسایل قبلاً در فصل سوم مورد بررسی قرار گرفته است.

تأثیر مستقیم کاهش زمان برگشت بر تولید اضافه‌ارزش و درنتیجه سود به شکل تشدید تأثیری است که به قسمت سرمایه متغیر به‌نحوی که در جلد دوم فصل شانزدهم ذکر شد وارد می‌شود و آن برگشت سرمایهٔ متغیر است. در آنجا دیدیم که سرمایهٔ متغیری برابر ۵۰۰ که در سال ۱۰ بار برگشت می‌کند در این مدت همان اضافه‌ارزشی را به‌خود اختصاص می‌دهد که سرمایهٔ متغیری برابر ۵۰۰۰ در صورت داشتن همان نرخ اضافه‌ارزش و همان دستمزد فقط یک‌بار در سال برگشت می‌کند.

حال سرمایهٔ I را درنظر می‌گیریم که از ۱۰۰۰۰ سرمایهٔ فیکس با ۱۰% استهلاک سالیانه یعنی ۱۰۰۰ و سرمایهٔ ثابت گردشی ۵۰۰ و سرمایهٔ متغیر ۵۰۰ تشکیل شده است و فرض می‌کنیم که با نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰% سرمایهٔ متغیر ۱۰ بار در سال بازگشت نماید. برای ساده‌شدن مطلب در تمام مثال‌های بعدی همانطور که در عمل هم اغلب صادق است فرض می‌کنیم که سرمایهٔ ثابت گردشی در همان مدت زمان سرمایهٔ

متغیر بازگشت نماید بنابراین حاصل چنین دور بازگشتی تقریباً به این صورت خواهد بود: $۱۰۰c$ (استهلاک) $+ ۵۰۰c + ۵۰۰v + ۵۰۰m = ۱۶۰۰$

و حاصل مجموع ۱۰ دوره در تمام سال چنین است:

$۱۰۰۰c$ (استهلاک) $+ ۵۰۰۰c + ۵۰۰۰v + ۵۰۰۰m = ۱۶۰۰۰$

$$C = ۱۱۰۰۰, m = ۵۰۰۰, p' = \frac{۵۰۰۰}{۱۱۰۰۰} = ۴۵\frac{۵}{۱۱}\%$$

حال سرمایهٔ II را درنظر می‌گیریم: سرمایهٔ فیکس ۹۰۰۰، استهلاک سالیانه این سرمایه ۱۰۰۰ سرمایهٔ ثابت گردشی ۱۰۰۰، سرمایهٔ متغیر ۱۰۰۰، نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰% و تعداد بازگشت‌های سالیانهٔ سرمایه ۵ بار است و نتیجهٔ یک‌دورهٔ بازگشت سرمایهٔ متغیر چنین خواهد بود:

$۲۰۰c$ (استهلاک) $+ ۱۰۰۰c + ۱۰۰۰v + ۱۰۰۰m = ۳۲۰۰$

و محصول کل سالیانه برای ۵ نوبت بازگشت چنین است:

$۱۰۰۰c$ (استهلاک) $+ ۵۰۰۰c + ۵۰۰۰v + ۵۰۰۰m = ۱۶۰۰۰$

$$C = ۱۱۰۰۰, m = ۵۰۰۰, p' = \frac{۵۰۰۰}{۱۱۰۰۰} = ۴۵\frac{۵}{۱۱}\%$$

حال سرمایهٔ III را درنظر می‌گیریم که در آن سرمایهٔ فیکس وجود ندارد ولی درعوض ۶۰۰۰ سرمایهٔ ثابت گردشی و ۵۰۰۰ سرمایهٔ متغیر موجود است، درصورتی‌که نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰% باشد و بازگشت سرمایه یک‌بار در سال باشد محصول سالیانه چنین است:

$۶۰۰۰c + ۵۰۰۰v + ۵۰۰۰m = ۱۶۰۰۰$

$$C = ۱۱۰۰۰, m = ۵۰۰۰, p' = \frac{۵۰۰۰}{۱۱۰۰۰} = ۴۵\frac{۵}{۱۱}\%$$

ما در هر سه مثال دیدیم که در هر سه حالت حجم سالیانه اضافه‌ارزش معادل ۵۰۰۰ است و از آنجایی که کل سرمایه در هر سه حالت برابر ۱۱۰۰۰ است به یک نرخ سود واحد برابر $۴۵\frac{۵}{۱۱}\%$ می‌رسیم.

چنانچه در سرمایهٔ متغیر سالیانه به‌جای ۱۰ بار فقط ۵ بار بازگشت کند، در این‌صورت وضع تفاوت می‌کند. محصول یک‌بار بازگشت چنین خواهد بود:

$۲۰۰c$ (استهلاک) $+ ۵۰۰c + ۵۰۰v + ۵۰۰m = ۱۷۰۰$

ویامحصول‌سالیانه: $۱۰۰۰c$ (استهلاک) $+ ۲۵۰۰c + ۲۵۰۰v + ۲۵۰۰m = ۸۵۰۰$

$$C = ۱۱۰۰۰, m = ۲۵۰۰, p' = \frac{۲۵۰۰}{۱۱۰۰۰} = ۲۲\frac{۸}{۱۱}\%$$

می‌بینیم که نرخ سود به نصف تقلیل یافته زیرا زمان بازگشت دوبرابر شده است.

حجم اضافه ارزش تصاحب‌شده در طول یکسال برابر است با حجم اضافه‌ارزش تصاحب‌شده در یک دورهٔ بازگشت سرمایهٔ متغیر ضرب در تعداد دفعات بازگشت در سال. چنانچه اضافه‌ارزش تصاحب‌شده در سال یا سود را M و اضافه‌ارزش تصاحب‌شده در یک دورهٔ بازگشت را m و تعداد دفعات بازگشت سرمایهٔ متغیر را n بنامیم خواهیم داشت: $M = n .m$ و نرخ اضافه‌ارزش برابر خواهد بود با $M' = m' . n$ و این همان فرمولی است که در کتاب دوم بخش شانزدهم دیدیم.*

فرمول نرخ سود از این‌قرار است: $p' = m' \frac{v}{C} = m' \frac{v}{c+v}$ و این در صورتی صحیح است که v در صورت و در مخرج یکی باشد. در مخرج، v حد متوسط سرمایهٔ متغیری است که به‌عنوان بخشی از سرمایهٔ کل برای دستمزد به‌کار می‌رود. v در صورت به این ترتیب مشخص می‌شود که مقدار معینی اضافه‌ارزش برابر m تولید نموده و به خود اختصاص می‌دهد که نسبت آن به خودش یعنی $\frac{m}{v}$ برابر m' است. فقط از این راه است که معادلهٔ $p' = \frac{m}{c+v}$ به معادلهٔ $p' = m' \frac{v}{v+c}$ تبدیل می‌گردد. v در صورت باید برابر v در مخرج باشد یعنی تمام بخش متغیر سرمایه C را تشکیل دهد. به‌عبارت دیگر معادلهٔ $p'=\frac{m}{c}$ فقط در صورتی می‌تواند بدون خطابه معادلهٔ $p'=m'\frac{v}{c+v}$ تبدیل شود که m به‌معنای ارزش تولیدشده در یک دوره بازگشت سرمایهٔ متغیر تلقی شود.

چنانچه m فقط شامل بخشی از این اضافه‌ارزش باشد، فرمول $m=m'v$ درست است ولی این v کوچک‌تر از v ایست که در رابطهٔ $C+c+v$ به‌کار رفته است زیرا کمتر از تمام سرمایهٔ متغیری است که برای دستمزد به‌کار گرفته است. چنانچه m بیش از اضافه‌ارزش حاصله از یک نوبت بازگشت v باشد، بخشی از v یا تمام آن دوبار گردش کرده که پس از نوبت اول مجدداً در نوبت دوم شرکت کرده است. این v که تولیدکنندهٔ اضافه‌ارزش است و مجموع تمام دستمزدهای پرداخت‌شده می‌باشد، از v که در فرمول $c+v$ به‌کار رفته است بزرگ‌تر است و بدین‌جهت محاسبه به‌طریق بالا غلط خواهد بود.

برای این‌که فرمول نرخ سود سالیانه دقیقاً درست باشد باید به‌جای نرخ اضافه‌ارزش ساده نرخ اضافه‌ارزش سالیانه را قرار دهیم یعنی به‌جای m'، M' یا $m'.n$ را به‌کار بریم. به‌عبارت دیگر ما باید نرخ اضافه‌ارزش m' یا بخش سرمایهٔ متغیر موجود در C یعنی v را در n یعنی دفعات بازگشت سرمایهٔ متغیر در سال ضرب کنیم و در این‌صورت خواهیم

---

* مراجعه شود به جلد ۲۴ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۳۰۷.

داشت: $p'=m'.n\frac{v}{c}$ که این فرمول برای محاسبهٔ نرخ سود سالیانه است.

ولی میزان سرمایهٔ متغیر در یک فعالیت اقتصادی[1] چقدر است؟ این چیزی است که خود سرمایه‌دار در اکثر موارد نمی‌داند. ما در فصل هشتم جلد دوم دیدیم و در آینده هم خواهیم دید که در محدودهٔ سرمایه تنها تفاوت ملموس برای سرمایه‌دار، تفاوت بین سرمایهٔ فیکس و سرمایهٔ گردشی است. سرمایه‌دار، پولی را که برای پرداخت دستمزد نیاز دارد از صندوق برداشت می‌کند که بخشی از سرمایهٔ گردشی به شکل پول، اگر در بانک نباشد در آن قرار دارد. او برای خرید مواد خام و کمکی نیز از همان صندوق برداشت می‌کند و هر دو مورد را به حساب همان صندوق منظور می‌دارد. چنانچه حسابی جداگانه برای پرداخت دستمزد داشته باشد این حساب در آخر سال مجموع مبلغ پرداخت‌شده یعنی vn خواهد بود نه خود سرمایهٔ متغیر v. برای تعیین سرمایهٔ متغیر باید او محاسبه جداگانه‌ای داشته باشد که ما نمونه‌ای از آن را در زیر نشان می‌دهیم.

برای این منظور ما مانند جلد اول صفحه ۲۰۱ ـ ۲۰۹* از مثال یک کارخانه ریسندگی پنبه که ۱۰۰۰۰ دوک دارد استفاده کرده و فرض می‌کنیم که اطلاعات ما برای یک هفته آوریل ۱۸۷۱ در تمام سال بدون تغییر معتبر است. سرمایهٔ فیکس که در ماشین‌آلات نهفته ۱۰۰۰۰ لیره استرلینگ است سرمایهٔ گردشی در مثال مزبور مشخص نبود. ما فرض می‌کنیم که این سرمایه برابر ۲۵۰۰ لیره استرلینگ باشد که تا حدودی زیاد است ولی این امر بنا بر فرض همیشگی ما یعنی عدم استفاده از هرگونه عملیات اعتباری[2] یا استفاده موقت یا طولانی از سرمایهٔ دیگران درست است. محصول هفتگی برحسب ارزش متشکل بود از: ۲۰ لیره استرلینگ برای استهلاک ماشین‌آلات، ۳۵۸ لیره استرلینگ بخش ثابت گردشی سرمایهٔ پیش ریخته‌شده (اجاره ۶ لیره استرلینگ، پنبه ۳۴۲ لیره استرلینگ، ذغال‌سنگ، گاز، نفت ۱۰ لیره استرلینگ)، ۵۲ لیره استرلینگ سرمایهٔ متغیر که برای دستمزد منظور شده است و ۸۰ لیره استرلینگ اضافه ارزش یعنی:

$$۲۰c \text{ (استهلاک)} + ۳۵۸c + ۵۲v + ۸۰m = ۵۱۰$$

سرمایهٔ گردشی پیش‌پرداخت‌شده در هفته برابر بود با $۳۵۸c + ۵۲v = ۴۱۰$ و ترکیب درصد آن برابر بود با $۸۷/۳c + ۱۲/۷v$. اگر محاسبه بر مبنای تمام سرمایه

1. Geschäft

* مراجعه شود به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۲۳۳.

2. Kreditiooerationen

گردشی یعنی ۲۵۰۰ باشد ۲۱۸۲ لیره استرلینگ سهم سرمایهٔ ثابت و ۳۱۸ لیره استرلینگ سهم سرمایهٔ متغیر می‌شود. از آنجایی‌که تمام مخارج لازم برای دستمزد ۵۲ بار ۵۲ لیره استرلینگ است که بالغ بر ۲۷۰۴ می‌گردد. بنابراین نتیجه می‌گیریم که سرمایهٔ متغیر برابر ۳۱۸ لیره استرلینگ در سال تقریباً ۸/۵ بار برگشت کرده است. نرخ اضافه‌ارزش $\% \ ۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳} = \frac{۸۰}{۵۲}$ است. از این عناصر می‌توان نرخ سود را به‌وسیلهٔ قراردادن اعداد در فرمول $p'=m'n+\frac{v}{c}$ محاسبه کرد:

$$c = ۱۲۵۰۰ \ , \ v = ۳۱۸ \ \ n = ۸\frac{۱}{۲} \ \ m' = \ ۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳}$$

به‌عبارت دیگر: $p' = ۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳} \times ۸\frac{۱}{۲} \times \frac{۳۱۸}{۱۲۵۰۰} = \ ۳۳/۲۷\%$

برای امتحان در فرمول ساده $p' \times \frac{m}{c}$ عدد قرار می‌دهیم. مجموع اضافه‌ارزش یا سود در سال برابر است با:

لیره استرلینگ ۴۱۶۰ = ۵۲ x لیره ۸۰، که با تقسیم به مجموع کل سرمایه یعنی ۱۲۵۰۰ تقریباً برابر ۳۳/۲۸% است که البته این نرخ سود به‌طور غیرمعمول بالا است و در عمل برای تمام سال ممکن نیست. و فقط لحظاتی است که مناسب‌ترین شرایط (قیمت‌های خیلی ارزان پنبه هم‌زمان با قیمت‌های خیلی گران نخ) حاکم باشد.

در فرمول $m'n, \ p' = m'n \ \frac{v}{C}$ همان‌طور که در جلد دوم بحث شد نرخ سالیانه اضافه‌ارزش است. در حالت بالا $\% \ ۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳} \times ۸\frac{۱}{۲}$ ، p' برابر $\% ۱۳۰۷\frac{۹}{۱۳}$ می‌شود. وقتی آدمی ساده‌لوح برای مثالی که در جلد دوم آمده و از نرخ اضافه‌ارزش غول‌آسای ۱۰۰۰% در سال بر سر خود می‌کوبد شاید نرخ اضافه‌ارزش ۱۳۰۰% در سال که از واقعیت زنده منچستر گرفته شده است بتواند کمی او را آرام سازد. در دوران عالی شکوفایی[1] که دیگر مدتهاست از آن خبری نیست چنین نرخی به‌هیچ‌وجه نادر نیست.

درضمن این‌جا مثالی هم از ترکیب واقعی سرمایه در صنعت بزرگ مدرن می‌آوریم. سرمایهٔ کل ۱۲۵۰۰ به ۱۲۱۸۲ لیره استرلینگ سرمایهٔ ثابت و ۳۱۸ لیره استرلینگ سرمایهٔ متغیر تقسیم می‌شود. یا اگر به‌طور درصد بیان کنیم $۱۰۰c \ = ۲/۵ \ + \ ۹۷/۵$.

---

1. Prosprität

تنها یک‌چهلم کل سرمایه اما در بیش از هشت بار بازگشت در سال برای تأمین دستمزد اختصاص یافته است.

از آنجاکه فقط به ذهن معدودی سرمایه‌دار خطور می‌کندکه چنین محاسباتی دربارهٔ فعالیت‌های اقتصادی‌شان انجام دهند، آمار دربارهٔ نسبت بخش ثابت کل سرمایهٔ اجتماعی به بخش متغیر آن مطلقاً سکوت می‌کند. فقط آمار [1] آمریکایی آنچه راکه در شرایط امروزی مقدور است به‌دست می‌دهد مثلاً مجموع دستمزدهای پرداخت‌شده در هر بخش از فعالیت اقتصادی و سودهای حاصله در هر رشته. گرچه این ارقام به‌علت این‌که بر مبنای داده‌های کنترل‌نشده خود صاحبان صنایع ارائه شده‌اند، مشکوک [2] به‌نظر می‌رسد، با وجود این خیلی باارزش است و تنها اطلاعاتی است که ما دربارهٔ این موضوع در دست داریم. ما در اروپا به‌اندازهٔ کافی حواس‌مان جمع هست که از صاحبان صنایع بزرگ، افشای چنین اسراری را متوقع نباشیم. ــ ف ــ انگلس

فصل پنجم: صرفه‌جویی در به‌کاربستن سرمایهٔ ثابت

I. کلیات

ازدیاد اضافه‌ارزش مطلق یا طولانی‌کردن کار اضافی و درنتیجه روزانه کار همراه با ثابت نگهداشتن سرمایهٔ متغیر، یعنی به‌کارگرفتن همان تعداد کارگر با همان حقوق، صرفنظر از این‌که درازای کار اضافه، پول اضافی پرداخت شود یا نه، باعث کاهش نسبی ارزش سرمایهٔ ثابت در مقایسه با کل سرمایه و سرمایهٔ متغیر می‌گردد. این امر حتی بدون درنظرگرفتن رشد و حجم اضافه‌ارزش و احتمالاً افزایش نرخ اضافه‌ارزش باعث ازدیاد نرخ سود می‌گردد. مقدار فیکس سرمایهٔ ثابت مانند ساختمان کارخانه ماشین‌آلات و غیره خواه ۱۶ ساعت یا ۱۲ ساعت با آنان کار انجام شود تغییر نمی‌کنند. طولانی‌ترشدن روزانه کار به‌هیچ‌وجه مستلزم اضافه‌نمودن تأسیسات جدیدی در این پرهزینه‌ترین قسمت سرمایهٔ ثابت نیست. علاوه براین ارزش سرمایهٔ فیکس در یک دورهٔ کوتاه بازگشت، تجدید تولید می‌شود و درنتیجه زمانی که برای به‌دست‌آوردن مقدار معینی سود به‌ازاء مقدار معینی سرمایهٔ پیش ریخته‌شده لازم است، کوتاه‌تر می‌شود. طولانی‌ترشدن روزانه کار باعث افزایش سود می‌گردد، حتی اگر این اضافه‌زمان پرداخت شود و یاحتی اگر تا حد به‌خصوصی بیشتر از ساعات معمولی پرداخت شود. بنابراین ضرورت فزاینده افزایش سرمایهٔ فیکس در سیستم صنعت مدرن برای سرمایه‌داران سودپرست مهم‌ترین انگیزه جهت طولانی‌ترکردن روزکار بوده است.[1]

البته چنین مناسباتی به‌وسیلهٔ روزانه کار ثابت به‌دست نمی‌آید چه در این صورت باید تعداد کارگران را اضافه نمود که این خود تا حدودی مستلزم اضافه‌نمودن مقدار سرمایهٔ فیکس یعنی ساختمان و ماشین‌آلات است تا بتوان حجم بیشتری از کار را استثمار کرد

---

۱. از آنجاکه در تمام کارخانجات مبلغ هنگفتی از سرمایهٔ فیکس در ساختمان‌ها و ماشین‌آلات نهفته است، بنابراین اگر تعداد ساعاتی که این ماشین‌آلات مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند بیشتر باشد به همان میزان سود به‌دست‌آمده بیشتر است. (گزارش پارلمان کارخانجات ۳۱ اکتبر ۱۸۵۸ ــ ص ۸)

(در این‌جا از کسور دستمزد یا پایین‌آوردن دستمزد پایین‌تر از اندازه معمول آن چشم‌پوشی می‌کنیم) ولی آنجا که باید شدت کار افزایش یابد، به‌عبارت دیگر باید بارآوری کار ترقی کند، یعنی اصولاً ارزش اضافی نسبی بیشتری تولید شود، به‌خصوص در بخش‌هایی از صنایع که مواد خام مصرف می‌کنند، حجم بخشی از سرمایه ثابت که در گردش است رشد می‌کند، بدین‌ترتیب که در فاصلهٔ زمانی واحدی، مقدار بیشتری مواد خام مصرف می‌شود، دوم این‌که تعداد ماشین‌آلاتی که توسط همان تعداد کارگران به‌کار گرفته می‌شود زیاد شده و بنابراین، این بخش از سرمایه ثابت هم افزایش می‌یابد. بنابراین افزایش اضافه‌ارزش با افزایش سرمایه ثابت و تشدید استثمارکار باگرانی شرایط تولید، یعنی سرمایه‌گذاری بیشتری که توسط آن نیروی کار استثمار می‌شود، همراه است. بدین‌وسیله نرخ سود از طرفی کاهش یافته و از طرف دیگر افزایش می‌یابد.

یک‌سری از هزینه‌های جاری تقریباً یا تحقیقاً علیرغم کوتاه یا بلندشدن روزانه کار، ثابت می‌ماند. هزینهٔ نظارت بر ۵۰۰ کارگر در ۱۸ ساعت کار کمتر از هزینهٔ نظارت بر ۷۵۰ کارگر در ۱۲ ساعت کار است.

(هزینهٔ کارگاهی یک کارخانه باکار ۱۰ ساعت در روز و یاکار ۱۲ ساعت در روز تقریباً یکسان است). (گزارش کارخانجات ــ اکتبر ۱۸۵۸ ص ۳۷).

مالیات و عوارض و بیمه آتش‌سوزی، دستمزد کارمندان دائمی مختلف، از ارزش‌افتادن ماشین‌آلات و هزینه‌های مختلف دیگر یک کارخانه در صورت طولانی‌بودن یاکوتاه‌بودن زمان کار ثابت باقی می‌ماند و به نسبتی که تولید کاهش یابد در مقایسه با سود افزایش می‌یابند. (گزارش کارخانجات ــ اکتبر ۱۸۶۲ ص ۱۹).

مدت زمان لازم برای تولید مجدد ارزش ماشین‌آلات و عناصر دیگر سرمایهٔ فیکس عملاً براساس دوام آنها تعیین نمی‌شود؛ بلکه براساس کل مدت زمان پروسهٔ کار که طی آن عمل کرده و مستهلک می‌شوند تعیین می‌گردد. اگر کارگران به‌جای ۱۲ ساعت باید ۱۸ ساعت کار کنند در این‌صورت به ازاء هر هفته سه روز بیشتر کار کرده و یک هفته، به یک و نیم هفته، و دو سال به سه سال تبدیل می‌شود. چنانچه این زمان اضافی پرداخت نشود، در این‌صورت کارگران علاوه بر زمان معمولی کار اضافه از هر سه هفته، یک هفته و از هر سه‌سال، یکسال مجانی کار کرده‌اند. و بدین‌ترتیب تولید مجدد ارزشی ماشین‌آلات ۵۰٪ افزایش یافته و در $\frac{2}{3}$ زمان لازم صورت می‌گیرد.

در تمام بررسی‌ها و ازجمله مربوط به نوسان قیمت‌های مواد خام در فصل ششم،

به‌منظور پیش‌گیری از بغرنج‌ترشدن بی‌مورد مطلب فرض بر این نهاده شده که حجم و نرخ اضافه‌ارزش معلوم است.

همان‌طور که قبلاً هم در موقع بررسی همکاری، تقسیم کار و ماشینیزم تأکید شد* صرفه‌جویی در شرایط تولید که مشخص‌کنندهٔ تولید به مقیاس وسیع است اصولاً از آنجا سرچشمه می‌گیرد که این شرایط به منزلهٔ شرایط مرکب اجتماعی[1] یعنی (شرایط اجتماعی کار) عمل می‌کند. این شرایط در پروسهٔ تولید مشترک، به‌جای دسته‌های پراکنده توده‌های کارگر که بدون ارتباط با یکدیگر کار می‌کنند و یا در بهترین حالت در مقیاس محدود با هم همکاری مستقیم دارند، به‌وسیلهٔ کارگران جمعی[2] مورد استفاده قرار می‌گیرد. در یک کارخانه بزرگ که دارای یک یا دو موتور مرکزی است هزینهٔ این موتورها به نسبت قوه اسب و درنتیجه قلمرو احتمالی فعالیتشان[3] افزایش نمی‌یابد. هزینه ماشین‌آلات[4] به نسبت کل تعداد افزایش ماشین‌هایی[5] که به حرکت درمی‌آورند، افزایش حاصل نمی‌کنند. بدنهٔ یک ماشین به نسبت تعداد ابزاری که به‌عنوان اجزایش مورد استفاده قرار می‌دهد گران نمی‌شود و الی آخر. تراکم وسایل تولید ضمناً در تعداد و نوع ساختمان نیز صرفه‌جویی می‌کند و این صرفه‌جویی تنها شامل کارگاه‌ها نمی‌شود بلکه محل انبارها رانیز دربرمی‌گیرد و غیره. همین مطلب نیز در مورد هزینه‌های سوخت، روشنایی و غیره صدق می‌کند. بقیهٔ شرایط تولید به‌وسیلهٔ هر تعدادی مورد استفاده قرار گیرند ثابت باقی می‌مانند.

تمام این صرفه‌جویی‌ها که از تراکم وسایل تولید و به‌کاربردن حجیم آن سرچشمه می‌گیرد مشروط به تراکم و همکاری کارگران، یعنی مشروط به ترکیب اجتماعی کار است. و بنابراین صرفه‌جویی‌ها همان‌طور که اضافه‌ارزش از کار اضافه فردفرد کارگران به‌طور منفرد سرچشمه می‌گیرد، ناشی از خصلت اجتماعی کار است. حتی تمام پیشرفت‌هایی که در این‌جا ممکن و ضروری هستند منحصراً از تجارب و مشاهدات اجتماعی ناشی می‌شود که کار کارگران جمعی فراهم آمده در مقیاس وسیع[6] آن را میسر و ممکن می‌سازد.

---

* جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۳۴۳ ــ ۳۴۴.

1. gesellschaftl. kombinierte Arbeit der Gesellschaft
2. Gesamtarbeiter
3. wirkungssphäre
4. Übertragungsmaschine
5. Arbeitsmaschine
6. groβe stufenleiter

همین مطلب در مورد دومین بخش بزرگ صرفه‌جویی در شرایط تولید نیز صدق می‌کند. منظور تبدیل مجدد زایده‌های تولید یا به‌اصطلاح فضولات تولید به عناصر تولیدی جدید در همان شاخه تولید و یا شاخهٔ دیگر از صنعت است. یعنی پروسه‌هایی که در آن این فضولات مجدداً به دوران تولید و نتیجتاً مصرف ــ تولیدی یا فردی ــ بازگردانده می‌شود. این شاخه از صرفه‌جویی‌ها که بعداً به‌طور دقیق‌تری بدان می‌پردازیم، از کار اجتماعی در مقیاس وسیع منتج می‌شود.

تراکم توده‌ای این فضولات است که باعث می‌شود آن‌ها به‌صورت اشیا تجاری درآمده و مبدل به عناصر جدید تولید شوند. فقط در تولید مشترک یا به‌عبارت دیگر تولید در مقیاس وسیع است که این فضولات برای پروسهٔ تولید چنین اهمیتی کسب می‌کنند و به‌عنوان حامل ارزش مبادله به‌حساب می‌آیند. این فضولات ــ صرفنظر از فایده‌ای که به‌عنوان عناصر جدید تولید دربردارند ــ در حدی که دوباره قابل فروش باشند سبب کاهش هزینهٔ مواد خام می‌گردند، زیرا همیشه بخشی از مواد خام را فضولات یعنی مقداری که به‌طور متوسط هنگام کار باید دور ریخته شوند، تشکیل می‌دهد. تقلیل هزینه این بخش از سرمایهٔ ثابت در صورت معلوم‌بودن مقدار سرمایهٔ متغیر و نرخ اضافه‌ارزش باعث افزایش نرخ سود می‌گردد.

چنانچه اضافه‌ارزش معلوم باشد، نرخ سود فقط در صورتی می‌تواند افزایش یابد که ارزش سرمایهٔ ثابت لازم برای تولید کالا کاهش یابد. تا آنجا که سرمایهٔ ثابت در تولید کالا وارد می‌شود نه ارزش مبادله، بلکه فقط ارزش مصرفی آن مورد نظر می‌باشد. این‌که کنف در یک ریسندگی تا چه اندازه می‌تواند کار جذب نماید، اگر شدت بارآوری کار، یعنی مرحلهٔ پیشرفت تکنولوژی معلوم باشد، به ارزش کنف وابسته نیست بلکه به‌مقدار آن بستگی دارد. همین‌طور مقدار کمکی که یک ماشین مثلاً به سه کارگر می‌دهد نه به ارزش ماشین، بلکه به ارزش مصرفی‌اش به‌عنوان ماشین بستگی دارد. در یک مرحلهٔ پیشرفت تکنولوژی ممکن است ماشین نامرغوبی گران باشد در صورتی‌که در مرحلهٔ دیگر یک ماشین خوب ارزان باشد.

سود افزایش‌یافته‌ای که یک سرمایه‌دار به این دلیل که مثلاً پنبه و ماشین‌آلات نخ‌ریسی ارزان‌تر شده‌اند کسب می‌کند، درنتیجه بارآوری افزایش یافتهٔ کار در نخ‌ریسی

نیست بلکه در ماشین‌سازی و پنبه‌کاری می‌باشد. به‌منظور این‌که مقدار معلومی[1] کار شیئیت[2] یابد یعنی مقدار معلومی کاراضافه تصاحب شود، به سرمایه‌گذاری کمتری در شرایط کار نیاز است. بنابراین هزینه‌هایی که به‌منظور تصاحب این مقدار معین اضافه ارزش لازم است حذف می‌گردد.

قبلاً نیز از صرفه‌جویی صحبت شد که در اثر به‌کاربردن دسته‌جمعی[3] وسایل تولید به‌وسیلهٔ کارگران جمعی[4] یعنی کارگرانی که از نظر اجتماعی ترکیب یافته‌اند در پروسهٔ تولید صورت می‌گیرد. بعداً راجع به صرفه‌جویی دیگری در ریختن[5] سرمایهٔ ثابت که از کوتاه‌شدن زمان گردش ناشی می‌شود (آنجایی‌که پیشرفت وسایل ارتباطی عامل مادی تعیین‌کننده‌ای است) صحبت خواهیم کرد. ولی در این‌جا لازم است به صرفه‌جویی‌هایی که از بهبود مداوم ماشین‌آلات پدید می‌آیند توجه شود. در این قسمت موارد زیر قابل ذکرند: ۱ ـ مواد سازندهٔ ماشین‌آلات مانند آهن به‌جای چوب. ۲ ـ ارزان‌شدن و درنتیجه بهترشدن روش ساخت[6] ماشین‌آلات. گرچه ارزش‌بخش فیکس سرمایه ثابت دائماً همراه با تکامل کار به مقیاس وسیع رو به افزایش است ولی به‌شدت آن نیست.* ۳ ـ بهبود خاصی که ماشین‌آلات موجود در حین کار کسب کرده‌اند و درنتیجه کارکرد ارزان‌تر و مؤثرتر آنها را امکان‌پذیر ساخته است. مثلاً بهترشدن دیگ بخار و غیره که بعداً به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت. ۴ ـ تأثیر ماشین‌آلات بهتر در کاهش فضولات.

چیزی که باعث کاهش استهلاک ماشین‌آلات و سرمایه فیکس برای دوران تولیدی معینی می‌گردد، نه‌تنها کالا را ارزان‌تر می‌نماید، بلکه از آنجاکه هر کالا بخشی از استهلاک را در قیمت خود تجدید تولید می‌نماید درنتیجه سرمایه‌گذاری مربوط به آن را در این دورهٔ معین کاهش می‌دهد، کارهای تعمیرات و نظیر آن در مقیاسی که ضروری است در محاسبهٔ هزینه‌های اصلی ماشین‌آلات به‌حساب می‌آیند. بنابراین کاهش آن به‌خاطر دوام بیشتر ما، قیمت ماشین‌آلات را پایین می‌آورد. در مورد انواع این صرفه‌جویی‌ها تنها در مورد کارگران بهم‌پیوسته[7] صدق می‌کند و اغلب می‌تواند در تولید

---

1. gegeben
2. vergegenständlich
3. gemeinschaftlich
4. gesell.komb.Arbeiter
5. Auslage
6. Maschinenfabrikation

* a. Ure دربارهٔ تکامل در ساخت کارخانجات.

7. kombinierter arbeiter

به مقیاس وسیع تحقق یابد یعنی این‌که این صرفه‌جویی، به‌هم‌پیوستگی باز هم بیشتر کارگران در پروسه مستقیم تولید را ایجاب می‌کند.

از طرف دیگر روشن است که تکامل نیروی مولدکار، در یک رشته تولیدی مثلاً در تولید آهن، ذغال‌سنگ، ماشین‌آلات و معماری و غیره که به‌نوبهٔ خود با پیشرفت‌های دیگری در زمینهٔ تولید فکری، یعنی علوم طبیعی و موارد استفاده آن ارتباط دارد باعث کاهش ارزش و درنتیجه کاهش هزینه‌های وسایل تولید در شعبات دیگر صنعت مثلاً نساجی یاکشاورزی می‌گردد. و این احتیاجی به توضیح ندارد زیرا کالایی که به‌عنوان محصول از یک بخش صنعتی بیرون می‌آید، در جای خود به‌عنوان وسایل تولید در بخش دیگر صنعتی وارد می‌گردد. ارزانی یاگرانی آن بستگی به بارآوری کار در شعبهٔ تولید آن محصول دارد و درعین حال نه‌فقط باعث ارزان‌شدن کالاهایی می‌گردد که خود به‌عنوان وسایل تولید به‌کار رفته‌اند، بلکه سبب کاهش ارزش سرمایهٔ ثابتی که خودش عنصری از آن است می‌گردد و درنتیجه باعث افزایش نرخ سود می‌شود.

ویژگی خاص این نوع صرفه‌جویی در سرمایهٔ ثابت که مدیون تکامل فزایندهٔ صنعت است این است که در این‌جا افزایش نرخ سود در یک شعبهٔ صنعتی مدیون تکامل نیروی مولده‌کار در شعبهٔ دیگر است. آنچه که نصیب سرمایه‌دار می‌شود سودی است که اگر هم محصول کارگرانی که مستقیماً به‌وسیلهٔ خود او استثمار می‌شوند نباشد محصول کار اجتماعی است. چنین تکاملی در نیروی مولده در تحلیل نهایی نتیجهٔ خصلت اجتماعی کار مورد بهره‌برداری قرارگرفته شده و تقسیم کار در جامعه و تکامل کار فکری[1] به‌خصوص علوم طبیعی است. آنچه که سرمایه‌دار مورد استفاده قرار می‌دهد همانا امتیازات مجموعهٔ سیستم تقسیم کار اجتماعی است. تکامل نیروی مولده‌کار در بخش خارجی آن یعنی در بخشی که وسایل تولید را عرضه می‌دارد و یا نتیجتاً ارزش سرمایهٔ ثابت به‌کار برده شده به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار را به‌طور نسبی کاهش داده و باعث افزایش نرخ سود می‌گردد.

بخش دیگر افزایش نرخ سود در اثر صرفه‌جویی در کاری که سرمایهٔ ثابت را تولید می‌کند نیست، بلکه نتیجهٔ صرفه‌جویی در به‌کاربستن خود سرمایهٔ ثابت است. به‌وسیلهٔ تراکم کارگران و همکاری در مقیاس وسیع بین آنان، در سرمایهٔ ثابت صرفه‌جویی

---

1. geistrige arbeit

می‌شود. همان ساختمان، همان تأسیسات روشنایی و حرارتی و غیره برای تولید به مقیاس وسیع، به‌طور نسبی نسبت به تولید کوچک هزینهٔ کمتری برمی‌دارند. همین موضوع دربارهٔ ماشین‌آلات تولید نیرو [1] و ماشین‌افزارها [2] نیز صادق است. با وجودی‌که ارزش آنها به‌طور مطلق افزایش می‌یابد ولی به نسبت توسعهٔ تولید و افزایش حجم سرمایهٔ متغیر و درنتیجه حجم نیروی کاری که به حرکت درمی‌آورد، به‌طور نسبی کاهش می‌یابد. صرفه‌جویی که سرمایه در شاخهٔ تولیدی خود به‌کار می‌بندد، در درجه اول و به‌طور مستقیم صرفه‌جویی در کار است؛ یعنی کاهش کار پرداخت‌شده کارگران این سرمایه، ولی صرفه‌جویی که قبلاً ذکر شد عبارت است از تصاحب حداکثر ممکن کار پرداخت‌نشدهٔ اصراف‌کارانه. یعنی برحسب مقیاس تعیین‌شده تولید باید با حداقل هزینهٔ ممکن صورت گیرد. تا آنجاکه این صرفه‌جویی بر اساس استثمار بارآوری کار اجتماعی به‌کار رفته‌شده در تولید سرمایهٔ ثابت نباشد، بلکه صرفه‌جویی در به‌کاربستن خود سرمایهٔ ثابت باشد، این صرفه‌جویی یا مستقیماً از همکاری و شکل کار اجتماعی در چارچوب شاخهٔ تولیدی معین، و یا از تولید ماشین‌آلات و غیره به مقیاسی که در آن ارزش خود ماشین‌آلات کمتر از ارزش مصرفی آن رشد می‌کند، سرچشمه می‌گیرد.

در این‌جا لازم است که به دو نکته توجه شود: چنانچه ارزش $c=0$ باشد در این‌صورت $p'=m'$ بوده و نرخ سود بالاترین رقم را داراست. دوم: آنچه که برای استثمار مستقیم کار اهمیت دارد به‌هیچ‌وجه ارزش وسایل به‌کاربرده‌شده استثمار، اعم از سرمایهٔ فیکس یا مواد خام و کمکی نیست. ارزش مبادلهٔ ماشین‌آلات، ساختمان، مواد خام و غیره یعنی وسایلی که به‌وسیلهٔ آنها کار و درنتیجه کار اضافه مجسم می‌شود، تا آنجاکه به‌عنوان جذب‌کنندهٔ کار مطرح هستند بی‌اهمیت است. تنها چیزی که اهمیت دارد از یک‌طرف حجم آنها است که از نظر فنی برای ترکیب با مقدار معینی کار زنده لازم است و از طرف دیگر به‌کاربستن هدف‌مند [3] آنهاست؛ یعنی نه‌فقط به‌کاربستن ماشین‌آلات خوب بلکه مواد خام و مواد کمکی خوب نیز اهمیت دارد. نرخ سود تا حدی به مرغوبیت مواد خام بستگی دارد. جنس خوب فضولات کمتری دربردارد و درنتیجه حجم کمتری از مواد خام برای جذب همان مقدار کار ضروری است. علاوه برآن مقدار مقاومتی که ماشین کار باید با آن مقابله کند کمتر است. این‌گونه مسایل حتی

---

1. Kraftmaschinen　　2. Arbeitsmaschinen　　3. zweckmäßig

بر روی اضافه ارزش و نرخ اضافه‌ارزش اثر می‌گذارد. هرآینه مواد خام بد باشد کارگر برای تبدیل مقدار معینی از آن، به زمان بیشتری نیاز دارد و درنتیجه در صورت پرداخت همان مقدار دستمزد این امر باعث کاهش کار اضافه می‌گردد. به‌علاوه این مطلب بر تولید مجدد و انباشت سرمایه همان‌طورکه در جلد اول صفحه ۶۱۹ ـ ۶۲۷* دیدیم شدیداً اثر می‌گذارد و آنچه گفته شد بیش از آنچه به حجم کار به‌کارگرفته شده بستگی داشته باشد به بارآوری کار بستگی دارد.

بنابراین اصرار متعصبانهٔ سرمایه‌دار برای صرفه‌جویی در وسایل تولید قابل درک است، بدین معنی که هیچ چیز تلف نشده و هدر نرود و وسایل تولید مطابق با ضروریات تولید به مصرف برسد که این تا حدودی به مهارت و هوش کارگران و تا حدودی دیگر به انضباطی بستگی دارد که سرمایه‌دار بر کارگران متحد اعمال می‌کند. این اعمال انضباط در یک وضعیت اجتماعی که کارگران برای خودشان کار کنند همان‌طور که اکنون در مورد قطعه‌کاران[1] مشاهده می‌شود تقریباً زاید خواهد بود. این تعصب متقابلاً به‌صورت تقلب در عناصر تولید نیز جلوه‌گر می‌گردد که یکی از روش‌های اصلی کاهش‌دادن نسبت سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیر و درنتیجه افزودن نرخ سود است. در این‌صورت فروش عناصر تولید مذکور، مافوق ارزش‌شان به‌حدی که این ارزش در محصول دوباره نمایان شود، باید به‌عنوان مهم‌ترین عنصر کلاهبرداری قلمداد شود. این عمل به‌خصوص در صنعت آلمان نقش مهمی ایفا می‌کند. زیرا در صنعت آلمان چنین شهرت دارد که نمونه‌های خوب کالا و سپس فرستادن کالای بد، به‌طور قطع سبب ناراحتی مردم نمی‌شود. به‌هرحال چون این‌گونه مسایل به مبحث رقابت تعلق دارد در این‌جا به آن نخواهیم پرداخت.

لازم به ذکر است که افزایش نرخ سودی که بر اثر کاهش ارزش یعنی کاهش هزینه‌های سرمایهٔ ثابت به‌وقوع می‌پیوندد، مستقل از این است که بخش صنعتی مربوطه، محصولات لوکس تولید کند یا وسایل معیشت مورد مصرف کارگران را و یا به‌طور کلی وسایل تولید را تهیه کند. مورد دوم تا آنجاکه به نرخ اضافه ارزش مربوط می‌شود اهمیت دارد، زیرا نرخ اضافه‌ارزش به ارزش نیروی کار یعنی به ارزش وسایل معیشت معمول کارگران بستگی دارد. ولی در این‌جا اضافه‌ارزش و نرخ اضافه‌ارزش معلوم است.

---

* رجوع شود به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی، ص ۶۳۱.

1. Stücklohn

این‌که اضافه‌ارزش چه نسبتی به کل سرمایه دارد ــ که این تعیین‌کننده نرخ سود است ــ تحت این شرایط فقط به ارزش سرمایهٔ ثابت بستگی داشته و به‌هیچ‌وجه به ارزش مصرفی عناصر تشکیل‌دهنده سرمایهٔ ثابت ربطی ندارد.

ارزان‌شدن نسبی وسایل تولید طبیعتاً مانع نمی‌شود که مقدار ارزشِ آن به‌طور مطلق رشد کند، زیرا تکامل نیروی مولدهٔ کار، و همراه با آن رشد سطح تولید باعث می‌شود که مقادیر مطلق وسایل تولیدی که به‌کار گماشته می‌شود، به مقدار زیاد افزایش یابد. صرفه‌جویی در به‌کاربردن سرمایهٔ ثابت از هر نظر که مورد بررسی قرار گیرد بخشی از آن منحصراً نتیجهٔ این است که وسایل تولید به‌منزلهٔ وسایل تولید مشترک کارگران بهم‌پیوسته عمل کرده و مصرف می‌شود به‌طوری که خود این صرفه‌جویی به‌منزلهٔ حاصل ماهیت اجتماعی کاری که مستقیماً مولد است به‌ظهور می‌رسد و بخش دیگر نتیجهٔ تکامل بارآوری کار در قلمرویی است که تأمین‌کنندهٔ وسایل تولید برای سرمایه است به‌طوری که اگر ما به کل کار در مقابل کل سرمایه بنگریم و نه‌فقط به فلان کارگرانی که به‌وسیلهٔ فلان سرمایه‌دار و در مقابل سرمایه‌دار به‌کار گرفته شده‌اند، این صرفه‌جویی یکبار دیگر خود را به‌منزلهٔ محصول تکامل نیروهای مولدهٔ کار اجتماعی نمایان می‌سازد با این تفاوت که فلان سرمایه‌دار نه‌فقط از بارآوری کار در کارگاه خود، بلکه در کارگاه‌های بیگانه نیز به‌دنبال سود است. با وجود این از دید سرمایه‌دار صرفه‌جویی در سرمایهٔ ثابت چیزی بیگانه از کارگر است و مطلقاً مشروط به او نبوده و هیچ ربطی به او ندارد، درحالی‌که برای سرمایه‌دار پیوسته این مطلب روشن است که بتواند کار کمتر یا زیادتری را با همان مقدار پول خریداری کند به کارگر بستگی دارد (زیرا رابطهٔ متقابل بین کارگر و سرمایه‌دار به این ترتیب در ذهن سرمایه‌دار نمایان می‌گردد.) این صرفه‌جویی در استعمال وسایل تولید یعنی روش اخذ نتیجه با حداقل هزینه، بیش از نیروهای دیگر موجود در کار به‌عنوان نیروی ذاتی سرمایه و به‌مثابه روش خاص ویژه شیوه تولید سرمایه‌داری به ظهور می‌رسد.

این طرز تفکر کمتر مایه تعجب می‌شود چراکه با نمود واقعیت منطبق است، چراکه مناسبات سرمایه عملاً پیوند درونی را در بی‌تفاوتی، سطحی‌گرایی و بیگانگی محضی که مناسبات سرمایه، کارگر را در برابر شرایط تحقق کارش قرار می‌دهد، می‌پوشاند.

اولاً: وسایل تولید که سرمایهٔ ثابت را تشکیل می‌دهد، تنها بیانگر پولی است که به

سرمایه‌دار تعلق دارد، درست (همانطور که بنا به گفتهٔ «لنگت»[1] بدن مقروض رومی بیانگر پول طلبکار است*) و تنها با او رابطه دارد، درحالی‌که کارگر که فقط در پروسهٔ تولید واقعی با این وسایل تماس می‌گیرد فقط با ارزش‌های مصرفی تولید، یعنی وسایل کار و موادکار سروکار دارد. بنابراین کاهش یا افزایش این ارزش چیزی است که به رابطهٔ او با سرمایه ربطی ندارد؛ همان‌طوری که برای او تفاوت نمی‌کند که با مس کار کند یا با آهن، ولی با همهٔ این احوال سرمایه‌دار علاقمند است مسئله را همان‌طور که بعداً اشاره خواهیم کرد، تا آنجا که افزایش ارزش وسایل تولید و درنتیجه کاهش نرخ سود مطرح است، طور دیگری استنباط کند.

ثانیاً: از آنجایی که وسایل تولید در پروسهٔ تولید سرمایه‌داری درعین حال وسایل استثمار کار را تشکیل می‌دهند، کارگر در مقابل ارزان و یا گران تمام‌شدن نسبی این وسایل بی‌تفاوت است همچنان‌که برای اسب تفاوت نمی‌کند با افسار و دهنهٔ گران‌قیمت یا ارزان‌قیمت مهار شود.

بالاخره: همان‌طور که قبلاً دیدیم** کارگر به خصلت اجتماعی کارش و به ترکیب‌شدن این کار باکار دیگران برای هدف مشترک، به چشم قدرتی بیگانه می‌نگرد. شرایط تحقق این ترکیب برای او مالکیت غیر است که اگر به صرفه‌جویی در آن مجبورش نکنند نسبت به هدررفتن آن کاملاً بی‌تفاوت است. درصورتی‌که در آنجا که کارخانه به کارگران تعلق دارد وضع طور دیگری است مانند روچدیل.[2]

احتیاج به توضیح نیست که تا آنجا که بارآوری کار در یک شعبهٔ تولیدی به‌منزلهٔ ارزان‌شدن و بهترشدن وسایل تولید در شعبهٔ دیگر تولید است و درنتیجه باعث افزایش نرخ سود می‌گردد، برای کارگران این رابطهٔ عمومی کار اجتماعی چیزی کاملاً غریبه به‌نظر می‌رسد، و درواقع امر به سرمایه‌دار مربوط می‌شود، زیرا تنها اوست که این وسایل

---

1. Linguet

* به مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۳۰۴ رجوع شود.

** به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۳۴۴ ـ ۳۴۵ مراجعه شود.

۲. تحت تأثیر نظریات سوسیالیست‌های تخیلی در سال ۱۸۴۴ کارگران Rochdale (شمال منچستر) انجمنی به‌نام Society of Equitable Pioneers تشکیل دادند. این انجمن نخست یک سازمان تعاون مصرف بود ولی به‌زودی توسعه پیداکرد و مؤسس کارگاه‌های تولیدی نیز شد. با پیش‌آهنگان روچدیل دوران جدیدی از نهضت‌های تعاونی در انگلستان و دیگر کشورها پدیدار گشت.

تولید را خریداری کرده و به‌خود اختصاص می‌دهد. او محصول کارگران یک شاخهٔ تولیدی بیگانه را به‌وسیلهٔ محصول کارگران شاخهٔ تولیدی خودش خریداری می‌کند و درنتیجه محصول کارگران بیگانه را فقط درصورتی در اختیار می‌گیرد که بتواند محصول کارگران خود را بدون مزد، به خود اختصاص دهد و این رابطه به‌وسیلهٔ پروسهٔ گردش و غیره با موفقیت پنهان می‌ماند.

این امر که تولید بزرگ نخست به شکل سرمایه‌داری تکامل یافته است، به‌طوری که حرص و سودجویی از یک‌طرف و رقابت از طرف دیگر باعث می‌شود کالاها یا محصول تا حد ممکن ارزان شوند و این صرفه‌جویی در به‌کاربردن سرمایهٔ ثابت به‌منزلهٔ ویژگی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و درنتیجه عملکرد سرمایه‌دار به ظهور می‌رسد، به مطالب بالا اضافه می‌شود.

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از یک‌سو باعث تکامل نیروهای مولده کار اجتماعی شده و از سوی دیگر باعث صرفه‌جویی در به‌کاربردن سرمایهٔ ثابت می‌گردد.

مسئله تنها به از خودبیگانگی و بی‌تفاوتی کارگر که ناقل کار زنده است از یکسو و صرفه‌جویی یعنی به‌کاربستن مقتصدانهٔ شرایط کارش از سوی دیگر ختم نمی‌شود. شیوهٔ تولید سرمایه‌داری برحسب طبیعت متضاد خویش به تاراج زندگی و سلامت کارگر ادامه می‌دهد و به‌وسیلهٔ تحت فشارگذاشتن شرایط زندگی او به صرفه‌جویی در به‌کاربردن سرمایهٔ ثابت می‌پردازد و به این‌وسیله نرخ سود را افزایش می‌دهد.

از آنجایی‌که کارگر بخش بزرگی از زندگی خود را در پروسهٔ تولید سپری می‌کند، بنابراین شرایط پروسهٔ تولید، بخش اعظمی از پروسهٔ زندگی فعال او را تشکیل داده و شرایط زندگی او و صرفه‌جویی در شرایط زندگی او روشی است که به‌وسیلهٔ آن نرخ سود افزایش می‌یابد، به همان نحو که قبلاً هم دیدیم*، کار بیش از اندازه و تبدیل کارگر به حیوان بارکش روشی است که توسط آن ارزش‌یافتن سرمایه و تولید اضافه ارزش تسریع می‌شود. این صرفه‌جویی نیز سبب انباشتن کارگران در مکان‌های تنگ و غیربهداشتی یا به قول سرمایه‌داران صرفه‌جویی در فضا، گذاشتن تعداد زیادی ماشین‌آلات خطرناک در یک مکان بدون استفاده از وسایل ایمنی و عدم رعایت مقررات ایمنی در پروسه‌های تولیدی که برحسب ماهیت‌شان غیربهداشتی هستند؛ و یا مانند معادن با خطرات ویژه

---

* به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۲۴۵ ـ ۳۲۰ مراجعه شود.

خود همراه می‌باشند. از فقدان مراکزی که پروسهٔ تولید را برای کارگر انسانی کرده و به او آسایش داده و یا لااقل این شرایط را قابل تحمل سازند، صحبتی نمی‌کند؛ زیرا از نقطه‌نظر سرمایه‌داری اصرافی بی‌مورد و بی‌معنی است. تولید سرمایه‌داری علیرغم تمام نظرتنگی‌اش، در مورد جان انسان خیلی سخاوتمندانه عمل می‌کند، همان‌طور که برعکس به‌خاطر روشی که در توزیع محصولات به‌وسیلهٔ تجارت و روش رقابت وجود دارد، در مورد وسایل مادی خیلی اسراف می‌کند و به این وسیله آنچه که از یک‌طرف نصیب سرمایه‌دار منفرد می‌شود، از طرف دیگر به ضرر اجتماع خواهد بود.

تمایل سرمایه آن است که به‌کاربستن مستقیم کار زنده را تا حد کار ضروری کاهش دهد و کار لازم برای ساخت یک کالا را به‌وسیلهٔ استثمار نیروهای مولده اجتماعی کار[1] دائماً کوتاه‌تر کند یعنی در به‌کاربردن مستقیم کار زنده تا سرحد امکان صرفه‌جویی کند. همچنین سرمایه تمایل دارد که کارِ کاهش‌یافته به‌حد ضرورت را تحت شرایط کاملاً مقتصدانه‌ای به‌کار برد، یعنی ارزش سرمایهٔ ثابت به‌کار برده شده را به حداقل ممکن تقلیل دهد. با درنظرگرفتن این‌که ارزش کالاها، نه توسط زمان کار موجود در آنها بلکه توسط زمان کار لازم موجود در آنها تعیین می‌گردد، بنابراین این سرمایه است که نخست به این قانون تحقق می‌بخشد و همزمان آن را به زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا تقلیل می‌دهد. بنابراین قیمت کالا با کاهش‌دادن کار لازم برای تولید هر بخش آن به حداقل ممکن تقلیل می‌یابد.

در مورد صرفه‌جویی در به‌کاربستن سرمایهٔ ثابت باید نکات زیر تمیز داده شوند، چنانچه حجم و همراه با آن مقدار ارزش سرمایهٔ به‌کاررفته شده افزایش یابد، در این‌صورت مورد فوق به معنی تراکم سرمایه بیشتر در یک دست می‌باشد، ولی درست همین حجم تراکم‌یافته در یک دست ــ که معمولاً با مقدار به‌طور مطلق بزرگ‌تر و به‌طور نسبی کوچک‌تر کار، به‌کار برده شده همراه است ــ صرفه‌جویی در سرمایهٔ ثابت را ممکن می‌سازد. اگر یک سرمایه‌دار منفرد را درنظر بگیریم حجم سرمایه‌گذاری لازم به‌خصوص در بخش سرمایهٔ فیکس افزایش می‌یابد، ولی در ارتباط با حجم مواد به‌کاررفته‌شده و کار استثمارشده ارزش آن تقلیل می‌یابد.

اکنون این مطلب را با چند مثال توضیح داده و از پایان مطلب شروع می‌کنیم، یعنی از

---

1. gesellschaftliche produktionskräfte der arbeit

صرفه‌جویی در شرایط تولید تا آنجاکه درعین حال این موضوع شرایط زندگی و هستی[۱] کارگر را مجسم می‌سازد.

II. صرفه‌جویی در شرایط کار از قِبل کارگران

معادن‌ذغال‌سنگ ، بی‌توجهی به سرمایه‌گذاری‌های لازم:

«به‌علت رقابت شدیدی که بین صاحبان معادن ذغال‌سنگ حاکم است، فقط سرمایه‌گذاری‌هایی صورت می‌گیرد که واقعاً ضروری به‌نظر می‌رسند، به‌خاطرِ غلبه بر مشکلات جسمانی و به‌علت رقابتی که بین کارگران معادن که بیش از حد لازم در بازار کار وجود دارند برقرار است، آنان خطرات زیاد و عوامل زیان‌آوری را با رغبت تحمل می‌کنند تا بتوانند دستمزدی راکه فقط کمی از دستمزد کارگران کشاورزی زیادتر است به‌دست آورند؛ و از آنجایی‌که کار معدن اجازه می‌دهد که فرزندان کارگران نیز به‌طور سودجویانه مورد استفاده قرارگیرند این رقابت تشدید می‌شود. این رقابت دوگانه باعث می‌شود که بخش عظیمی از معادن زیرزمینی با سیستم تهویه و رطوبت‌زدایی ناقص کار کنند. این معادن اکثراً با مسیرها و تجهیزات بد، مکانیسین‌های غیرماهر و تونل‌ها و ریل‌های غیراستاندارد، باعث از بین‌رفتن جان و سلامت و نقص عضو کارگران می‌شود که آمار آن تصویر غم‌انگیزی را ارائه می‌دهد*.»

در معادن ذغال‌سنگ انگلستان در اواخر سال ۱۸۶۰ به‌طور متوسط هفته‌ای ۱۵ مرد جان خود را از دست می‌دادند. براساس گزارش «حوادث معادن ذغال‌سنگ» (٦ فوریه ۱۸٦۲) طی ده‌سال بین سال‌های ۱۸۵۲ تا ۱۸٦۱ جمعاً ۸۴٦٦ نفر جان خود را از دست دادند. این رقم همان‌طور که خود گزارش می‌گوید خیلی کمتر از تعداد واقعی است، زیرا در سال‌های اول، بازرسان تازه به‌کار مشغول شده و منطقهٔ عملیاتی آنها بیش از حد وسیع بوده به‌طوری‌که تعداد کثیری از حوادث و سوانح مرگ‌آور ثبت نشده‌اند. هرچند این واقعیت که هنوز علیرغم قربانیان زیاد، محدودبودن تعداد و قدرت عمل بازرسان، تعداد حوادث به مقدار زیاد کاهش یافته است، نمایانگر تمایل طبیعی استثمار سرمایه است. این قربانی‌شدن انسان اغلب نتیجهٔ طمع کثیف معدن‌داران است که

---

1. Existenzbedingungen

* («First Report on Childrens Employment in Mines and Collieries etc. 21. April 1829», p. 102).

اکثراً معادن کوچکی را حفاری می‌کنند به‌طوری‌که نه‌تنها هیچگونه تأسیسات تهویه وجود ندارد بلکه در صورت محبوس‌شدن، هیچ راه خروجی نیز درنظر گرفته نشده است.

اگر تولید سرمایه‌داری را به‌طور دقیق مطالعه کنیم و از پروسهٔ گردش و کلاهبرداری‌های رقابتی آن چشم‌پوشی کنیم، مشاهده می‌کنیم که در کار متحقق و منسجم در کالا، کاملاً صرفه‌جویی به عمل می‌آورد. با این‌حال این شیوهٔ تولید بیش از هر شیوهٔ تولید دیگری، انسان وکار زنده را حیف و میل می‌کند و نه‌تنها در به‌هدردادن گوشت و خون بلکه اعصاب و مغز نیز امساک به‌خرج نمی‌دهد. درحقیقت به‌وسیلهٔ به هدردادن مسرفانه، امکان تکامل فردی است که اصولاً تکامل بشریت در این دوران تاریخی تأمین و عملی می‌شود که بلاواسطه قبل از تجدید ساخت آگاهانه جامعه انسانی قرار دارد. از آنجایی که تمام صرفه‌جویی‌هایی که در این‌جا مورد بحث قرار می‌گیرد، از خصلت اجتماعی کار ناشی می‌شود، در عمل، درست همین خصلت اجتماعی بلاواسطهٔ کار است که باعث لطمه به سلامتی کارگر می‌شود. در این رابطه سؤالی که بازرس کارخانه ــ ر. بیکر[1] می‌کند از ویژگی خاصی برخوردار است:

«The whole question is one for serious consideration, in what way this sacrifice of infant life occasioned by congregational labour can be best averted? («Rep. Fact. Oct. 1863» p. 157.)*

کارخانجات. جایی که تمام مقررات ایمنی نقض شده و راحتی و سلامت کارگر از بین می‌رود. بخش عظیمی از فهرست‌های حوادث که آمار مجروحان و کشته‌شدگان ارتش صنعتی را برمی‌شمرد (به گزارش‌های سالانه کارخانجات مراجعه شود) از موارد بالا و کمبود جا و تهویه و غیره سرچشمه می‌گیرد.

هنوز در اکتبر ۱۸۵۵ لئونارد هورنر[2] از مقاومت عده کثیری از کارخانه‌داران در مقابل مقررات قانونی مربوطه به تأسیسات ایمنی تونل‌های افقی شکوه می‌کند. معهذا وجود این خطر کماکان با وقوع سوانح مرگ‌آور ثابت شده است و این تأسیسات ایمنی

---

1. R. Baker

* این سؤال قابل تعمق است که قربانی‌کردن جان بچه‌ها که بر اثر کار درهم فشرده صورت می‌گیرد چگونه قابل پیش‌گیری است؟

نه‌گران است و نه در فعالیت کارگاه خللی وارد می‌کند. (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۵ ص ٦) اخذ تصمیم دربارهٔ مقاومت کارخانه‌داران در مقابل این مقررات قانونی به قضات مصالحه که افتخاری کار می‌کنند و اغلب یا خودشان کارخانه‌دارانند و یا دوستان کارخانه‌داران هستند، واگذار شده است. چگونگی احکام این آقایان را قاضی دیوان عالی «کمپل»[1] در موردی که از یکی از آنان به او شکایت شده بود چنین می‌گوید: «این تعبیر یک لایحهٔ پارلمانی نیست، بلکه معدوم‌کردن آن است». (همانجا ص ۱۱)، هورنر در همان گزارش می‌گوید که در بیشتر کارخانجات ماشین‌آلات را بدون اطلاع قبلی کارگران به‌کار می‌اندازند. از آنجاکه همیشه قبل از به‌حرکت درآوردن ماشین‌آلات باید کارهایی روی آنها انجام شود که تعدادی دست و انگشت روی آن مشغول است، این علامت‌ندادن به دفعات باعث بروز حوادثی گردیده است. (همانجا ص ۴۴). در آن زمان کارخانه‌داران اتحادیه‌ای برای مقابله با قوانین کارخانجات به‌نام «اتحادیه ملی اصلاح قوانین کارخانجات» در منچستر تشکیل دادند و این اتحادیه در مارس ۱۸۵۵ با جمع‌کردن حق عضویت به مقدار دو شلینگ به ازاء هر قوه اسب، مبلغی بالغ بر ۵۰۰۰۰ لیره استرلینگ جمع‌آوری نمود و هزینه‌های مربوط به اتحادیه‌ها از همین منبع پرداخت می‌شد. لازم بود که ثابت شود کشتن به‌خاطر سودجویی قتل محسوب نمی‌شود.* بازرس کارخانجات اسکاتلند آقای سرجان کین کید[2] از شرکتی در گلاسکو تعریف می‌کند که این شرکت با آهن‌آلات قراضهٔ کارخانه‌اش برای تمام ماشین‌آلات خود تأسیسات ایمنی ایجاد کرده، که برای او ۹ لیره و یک شلینگ خرج برداشته است. چنانچه این کارخانه‌دار به عضویت اتحادیه درمی‌آمد، می‌بایست برای ۱۱۰ قوه اسب خود ۱۱ شلینگ می‌پرداخت که بیش از مبلغی است که تأسیسات ایمنی برای او هزینه برداشته است. «اتحادیه ملی» در سال ۱۸۵۴ برای مقابله با قوانین و مقررات و تأسیسات ایمنی به‌وجود آمد. در طول سال‌های ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۴ کارخانه‌داران کمترین توجهی به این مقررات ننمودند. بنا به دستور پالمرسون[3] بازرسان کارخانجات به کارخانه‌داران اخطار کردند که اکنون قانون به‌طور جدی به مورد اجراگذارده می‌شود. کارخانه‌داران هم به‌سرعت مؤسسه‌ای با شرکت اعضای برجسته‌ای که بعضی از آنها قضات مصالحه و یا مجری قانون بودند،

---

1. Campbell

* Killing no murder

2. Kin Caid

3. Palmerstone

تأسیس نمودند. به‌مجرد اینکه وزیرکشور جدید «سر جرج گری»[1] در آوریل ۱۸۵۵ پیشنهاد میانجی‌گری ارائه داد که بنابر آن دولت می‌خواست فقط به تأسیسات صرفاً اسمی رضایت دهد، این مؤسسه با خشم این را نیز رد کرد. در دادگاه‌های مختلف مهندس معروف آقای «ویلیام فربن»[2] با استفاده از شهرت خود، به‌خاطر اصول صرفه‌جویی و دفاع از آزادی نقض‌شدهٔ سرمایه به‌عنوان کارشناس وارد عمل شد. رئیس بازرسی این کارخانجات آقای لئونارد هورنر به شیوه‌های مختلفی از طرف کارخانه‌داران آزار و تعقیب شد.

کارخانه‌داران راحت ننشستند، تا توانستند حکم دادگاه کوین بنچ[3] را بگیرند که طبق آن قانون سال ۱۸۴۴ برای محورهای افقی که با کف بیش از ۷ فوت فاصله داشت هیچ تأسیسات ایمنی را الزامی نمی‌کرد. و بالاخره در سال ۱۸۵٦ موفق شدند به‌وسیلهٔ ویلسون پاتون[4] متعصب ــ یکی از مردان مؤمنی که با به نمایش‌گذاشتن مذهب خویش همیشه می‌توانست کارهای کثیفی برای این شوالیه‌های پول انجام دهد ــ لایحه پارلمانی را به تصویب برسانند که می‌توانست تا حدودی موجبات رضایت آنها را فراهم کند. این لایحه عملاً تمام حمایت‌ها را از کارگران سلب کرده و آنان را برای گرفتن غرامت ناشی از سوانح ایجادشده توسط ماشین‌آلات روانهٔ دادگاه‌های عادی می‌ساخت. (با توجه به هزینه‌های دادگاه‌های انگلیسی این عمل مسخره‌ای بیش نیست) درحالی‌که از طرف دیگر با تهیهٔ عبارتی زیرکانه جهت لزوم گواهی مهارت، عملاً باخت در دعاوی را برای کارخانه‌داران غیرممکن ساخت. نتیجهٔ آن افزایش حوادث بود. در شش‌ماه بین مارس تا اکتبر ۱۸۵۸ «پیکر» بازرس می‌گوید که حوادث، در مقایسه با شش‌ماههٔ قبل به میزان ۲۱ درصد افزایش یافته است. او معتقد است که ۳٦/۷٪ از کل حوادث اجتناب‌پذیر بوده‌اند. تعداد حوادث در سال ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ در مقایسه با ۱۸۴۵ و ۱۸۴٦ به‌طور قابل ملاحظه‌ای یعنی به مقدار ۲۹ درصد کاهش یافته‌اند. زیرا تعداد کارگرانی که در بخش‌های صنعتی مشمول بازرسی بودند به میزان ۲۰٪ افزایش یافته بود. ولی این امر از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ تا آنجایی‌که مشاجره تاکنون (۱۸٦۵) حل شده است، دلیل این امر به‌کاربستن ماشین‌آلات جدیدی بوده که وسایل ایمنی از قبل در آن نصب شده و چون هزینهٔ اضافی دربرندارد، مورد قبول کارخانه‌دار قرارگرفته است. علاوه بر آن چند

---

1. Sir George Grey 2. William Fairbain 3. Queens Bench
4. Wilson Patten

کارگر موفق شده بودند به جهت از دست‌دادن دستهایشان به‌وسیلهٔ احکام دادگاه که تا آخرین مراحل تأیید شده بود، غرامات سنگینی دریافت کنند (گزارش کارخانجات ۳۰ آوریل ۱۸٦۱ ص ۳۱ ــ همان گزارش آوریل ۱۸٦۲ ص ۱۷).

دربارهٔ صرفه‌جویی در وسایلی که ایمنی زندگی و اعضای بدن کارگران را (که در میان آنان کودکان زیادی وجود دارند) در مقابل خطراتی که مستقیماً از به‌کاربردن ماشین‌آلات ناشی می‌شود تأمین می‌کند، به‌همین مقدار اکتفا کنیم.

کارکردن در فضاهای به‌طور کلی بسته ــ این روشن است که تا چه حد صرفه‌جویی در فضا و در ساختمان، سبب محبوس‌شدن کارگران در محل‌های تنگ می‌گردد. صرفه‌جویی در وسایل تهویه نیز به آن اضافه می‌شود. همچنین زمان کار طولانی‌تر که با دو مورد بالا جمع می‌شود، سبب ازدیاد بیماری‌های دستگاه تنفسی شده و درنتیجه مرگ‌ومیر را بیشتر باعث می‌گردد. مطالب زیر از گزارش‌های «بهداشت عامه»* گزارش ششم ۱۸٦۲ استخراج شده است. این گزارش به‌وسیلهٔ دکتر جان سیمون[1] که در جلد اول هم معرفی شده است تنظیم گردیده است.

همان‌طور که ترکیب کارگران و همکاری بین آنان در به‌کاربردن ماشین‌آلات در مقیاس وسیع، و تراکم وسایل تولید و صرفه‌جویی در به‌کاربردن آنها را امکان‌پذیر می‌سازد، همان‌طور نیز کار دسته‌جمعی توده‌ای در فضاهای سربسته به‌خاطر سلامت کارگران نبوده و در خدمت تسهیل ساخت محصولات است. تراکم توده‌ای در یک کارگاه، از طرفی منبع سود رو به افزایش سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد، و از طرف دیگر چنانچه زمان کار کوتاه نشود و مقررات ایمنی تشدید نگردد، باعث از بین‌رفتن جان و سلامتی کارگران می‌شود.

دکتر سیمون با کمک آمارهای مربوطه قاعده زیر را اثبات می‌کند:

«به نسبتی که جمعیت یک منطقه به کار در فضاهای سربسته می‌پردازند، در صورتی‌که دیگر شرایط تغییر نکند، به همان نسبت درصد مرگ‌ومیر ناشی از امراض ریوی افزایش می‌یابد (ص ۲۳) دلیل این امر وجود تهویهٔ ناقص است. در سراسر انگلستان هیچ موردی از این قاعده مستثنی نیست، هر ناحیه‌ای که دارای صنعتی بااهمیت باشد، و کارگران در فضای سربسته مشغول کار باشند افزایش

---

* Public health

1. Dr. John Simon

مرگ‌ومیر این کارگران نشان می‌دهد که مرگ‌ومیر ناشی از امراض ریوی با فاصلهٔ زیادی در صدر آمار مرگ‌ومیر کل ناحیه قرار دارد (ص ۲۳).»

از بررسی آمار مرگ و میر در رابطه با صنایعی که در فضاهای بسته فعالیت دارند و در سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ از طرف اداره بهداری مورد بررسی قرار گرفته‌اند نتایج زیر به‌دست می‌آید: در مقایسه با ۱۰۰ مورد مرگ ومیر ناشی از سل و بیماری‌های ریوی نواحی کشاورزی انگلستان، بین مردان ۱۵ تا ۵۵ ساله، برای همان گروه سنی مردان «کاونتری»[1] ۱۶۳ مورد ناشی از سل در بلاک‌برن[2] و اسکیپتون[3] ۱۶۷ مورد، در کنگلتون[4] و برادفورد[5] ۱۶۸ مورد، در لیستر[6] ۱۷۱ مورد، در لیک[7] ۱۸۲ مورد، در مکتزفیلد[8] ۱۸۴ مورد، در بولتون[9] ۱۹۰ مورد، نوتینگهام[10] ۱۹۲ مورد، در روکدیل[11] ۱۹۳ مورد، در دربی[12] ۱۹۸ مورد، در سلفورد[13] و در اشتون ـ اندرلین[14] ۲۰۳ مورد، در لیدز[15] ۲۱۸ مورد در بوستون[16] ۲۲۰ مورد و در منچستر ۲۶۳ مورد مرگ دیده شده است (صفحهٔ ۲۴) جدول بعدی مثال زنده‌تری است، این جدول موارد مرگ‌ومیر ناشی از امراض ریوی را برای مردان و زنان بین ۱۵ تا ۲۵ سال جدا نموده و به ازاء هر ۱۰۰،۰۰۰ نفر محاسبه کرده است. نواحی طوری انتخاب شده‌اند که زنانی که فقط در صنایع محصور در فضاهای بسته اشتغال داشته، بررسی ولی مردان در تمام رشته‌های ممکن اشتغال درنظر گرفته شده‌اند.

در مناطق مربوط به صنعت ابریشم که شرکت مردان در کارخانه بیشتر است مرگ‌ومیر آنان زیادتر می‌باشد. این گزارش درصد مرگ و میر ناشی از بیماری سل و ریوی را در مورد مردان و زنان آشکار می‌سازد، این گزارش حاکی از آن است که: «شرایط بهداشتی وحشت‌زایی وجود دارد که در آن بخش عظیمی از صنعت ابریشم فعالیت می‌کند.»

و این همان صنعت ابریشمی است که کارخانه‌داران آن به بهانهٔ این‌که کارگاه آنها از

---

1. Coventry
2. Blackburn
3. Skipton
4. Gengleton
5. Bradford
6. Leicester
7. Leek
8. Macetesfield
9. Bolton
10. Nothinghom
11. Rachdale
12. Derby
13. Salford
14. Ashton-under Lyne
15. Leeds
16. Breston

شرایط بهداشتی کاملاً استثنایی برخوردار است خواستار طولانی‌ترشدن زمان کار کودکان زیر ۱۳ سال شده و تا حدودی هم موفق شده بودند. (جلد اول بخش هشتم).

ناحیه	صنعت اصلی	موارد مرگ‌ومیر ناشی از امراض ریوی برای افراد بین ۱۵ تا ۲۵ سال به ازاء هر ۱۰۰,۰۰۰ نفر	
		مردان	زنان
برک هامپستد[1]	حصیربافی (زنان)	۲۱۹	۵۷۸
لیتون بزارد[2]	حصیربافی (زنان)	۳۰۹	۵۵۴
نیوپرت پاگنل[3]	بند کفش‌سازی (زنان)	۳۰۱	٦۱۷
توستر[4]	بند کفش‌سازی (زنان)	۲۳۹	۵۷۷
یوویل[5]	دستکش‌سازی (اکثراً زنان)	۲۸۰	۴۰۹
لیک	صنعت ابریشم (اکثراً زنان)	۴۳۷	۸۵٦
کانگلتون[6]	صنعت ابریشم (اکثراً زنان)	۵٦٦	۷۹۰
مکلزفیلد[7]	صنعت ابریشم (اکثراً زنان)	۵۹۳	۸۹۰
ناحیه روستایی سالم	کشاورزی	۳۳۱	۳۳۳

در میان صنایعی که تا به‌حال بررسی شده‌اند، بدترین گزارش را دکتر اسمیت[8] از کارگاه‌های خیاطی به‌دست می‌دهد. او می‌گوید که کارگاه‌ها از نظر بهداشتی خیلی متفاوت هستند ولی همگی مملو از آدم، دارای تهویهٔ بد و از نظر بهداشتی به میزان قابل ملاحظه‌ای نامناسب می‌باشند... چنین اتاق‌هایی اصولاً بسیار گرم هستند ولی روزهای مه‌آلود و یا شب‌های زمستان وقتی که گاز روشن می‌شود، گرما به ۸۰ تا ۹۰ درجه فارنهایت (۲۳ ـ ۲۷ درجه سانتیگراد) افزایش می‌یابد و باعث تعرق فراوانی می‌شود. تراکم بخار بر سطح شیشه‌ها باعث می‌شود که پیوسته قطرات آب از سقف به پایین بچکد و کارگران مجبور می‌شوند علیرغم خطر سرماخوردن، چند پنجره را باز

---

1. Berkhampsted
2. Leighton Buzzard
3. Newport Pugnell
4. Tweester
5. Yaovil
6. Congleton
7. Macclesfield
8. Dr. Smith

نگه‌دارند. وضعیت ۱۶ واحد از مهم‌ترین کارگاه‌های وست‌اند[1] لندن را چنین ترسیم می‌کند: بزرگ‌ترین فضایی که در این اتاق‌هایی که تهویه بدی دارند نصیب یک کارگر می‌شود، ۲۷۰ فوت مکعب و کمترین آن ۱۰۵ فوت مکعب است و به‌طور متوسط ۱۵۶ فوت مکعب نصیب هر فرد می‌شود. در یک کارگاه که در آن راهرویی قرار دارد، و نورگیر تنها از بالاست، بین ۹۲ تا ۱۰۰ نفر به کار اشتغال دارند، مقدار زیادی شعله‌های گاز در حال اشتعال هستند، توالت‌ها درست در جنب کارگاه قرار دارند، و به هر فرد بیش از ۱۵۰ فوت مکعب فضا نمی‌رسد. در کارگاه دیگری که آن را به سگ‌دانی تشبیه می‌کند، و از نور حیاط، روشنایی می‌گیرد و فقط به‌وسیلهٔ یک پنجره کوچک سقفی، می‌تواند تهویه شود؛ ۵ یا ۶ نفر کار می‌کنند که به هر فرد ۱۱۲ فوت مکعب فضا بیشتر نمی‌رسد.» در این کارگاه‌های وحشتناک که دکتر اسمیت آنها را توصیف می‌کند، خیاطان معمولاً روزانه ۱۲ تا ۱۳ ساعت کار می‌کنند و در مواقعی ساعات کار حتی به ۱۵ ــ ۱۶ ساعت در روز نیز می‌رسد.» (صفحه ۲۵، ۲۶، ۲۸).

تعداد افراد شاغل	شعبه صنعتی و محل آن	میزان مرگ ومیر به ازاء هر ۱۰۰۰۰۰ نفر سنین ۲۵ــ۳۵	۳۵ــ۴۵	۴۵ــ۵۵
۹۵۸۲۶۵	کشاورزی انگلستان و ویلز[2]	۷۴۳	۸۰۵	۱۱۴۵
(۲۲۳۰ مرد و ۱۲۳۷۷ زن)	خیاط، لندن	۹۵۸	۱۲۶۲	۲۰۹۳
۱۳۸۰۳	حروفچین‌وکارگرچاپ، لندن	۸۹۴	۱۷۴۷	۲۳۶۷

(صفحه ۳۰) لازم به یادآوری است که دکتر سیمون رئیس بخش پزشکی که تنظیم‌کننده این گزارش نیز می‌باشد، متذکر می‌گردد که برای سنین بین ۲۵ ــ ۳۵ مرگ‌ومیر خیاطان، حروفچین‌ها و کارگران چاپ در لندن در این آمار خیلی پایین ذکر شده است. زیرا در هر دو رشته، استادکاران لندن تعداد زیادی از جوانان (احتمالاً تا سنین ۳۰) روستا را به‌عنوان کارآموز یا داوطلب برای کسب حرفه نگاه می‌داشتند. این

1. Westend
2. Wales

افراد باعث افزایش تعداد شاغلین می‌گردند که باید میزان مرگ‌ومیر صنعتی لندن، این افراد را نیز دربرگیرد. ولی عملاً تعداد مرگ ومیر لندن شامل این افراد نمی‌شود، زیرا اقامت اینان در لندن به‌صورت موقت است و چنانچه در طول این مدت بیمار شوند، به خانه‌شان در روستا بازمی‌گردند و چنانچه آنجا بمیرند، مرگشان در دفتر همان روستا ثبت می‌شود. این وضعیت بیش از پیش بر ترتیب گروه سنی اثر می‌گذارد و درنتیجه میزان مرگ ومیر لندن را برای این گروه سنی به‌عنوان معیار غیربهداشتی‌بودن صنایع بی‌ارزش می‌سازد (صفحه ۳۰).

مشابه مطلبی که دربارهٔ خیاطان گفته شد، دربارهٔ حروفچینان نیز صدق می‌کند، در مورد آنان، بر کمبود تهویه که هوای آلوده و غیره را دربردارد، کار شبانه نیز اضافه می‌شود. زمان کار معمول آنان از ۱۲ تا ۱۳ ساعت طول می‌کشد و بعضی اوقات به ۱۵ تا ۱۶ ساعت هم می‌رسد.

«به محض مشتعل‌شدن گاز، گرمای زیاد و هوای سمی ایجاد می‌گردد... اغلب اتفاق می‌افتد که بخارهای ریخته گری و بوی بد ماشین‌آلات یا چاله‌ها از طبقات پایین به بالا سرایت کرده وضع بد اتاق‌های بالا را بدتر می‌کند. هوای داغ‌شدهٔ فضای پایین، کف طبقات بالا و نتیجتاً فضای بالا را گرم می‌کند و چنانچه فضا، کم‌ارتفاع باشد، با توجه به مصرف زیاد گاز، مصیبت بزرگی روی می‌دهد. بدتر از این موقعی است که دیگ بخار در فضای پایین قرار دارد و بنابراین تمام آن محل را مملو از گرما می‌سازد... به‌طور کلی می‌توان گفت که تهویه ناقص بوده و کاملاً برای کشیدن هوای گرم و مملو از بوی گاز پس از غروب آفتاب، کافی نمی‌باشد. و اوضاع در خیلی از کارگاه‌ها به‌خصوص آنهایی‌که قبلاً محل سکونت بوده‌اند خیلی بد است.» «در بعضی از کارگاه‌ها به‌خصوص آنهایی‌که مجله هفتگی چاپ می‌کنند و جوانان ۱۲ تا ۱۶ ساله را به کار می‌گمارند، دو روز و یک شب تقریباً بدون وقفه کار انجام می‌شود. درحالی‌که در کارگاه‌های حروفچینی دیگر که مخصوص کارهای فوری است، کارگران یکشنبه هم آسوده نیستند و هفته کار ایشان به‌جای شش روز، هفت روز کار است.» (ص ۲۶، ۲۸)

دربارهٔ کلاهدوزان و لباس‌دوزان زن در رابطه با کار اضافه‌ای که انجام می‌دهند در

جلد اول فصل هشتم* ــ صحبت کردیم. محل‌های کارشان را دکتر ارد[1] در گزارش ما این‌طور توصیف می‌کند؛ هوای کارگاه ممکن است در طول روز هم خوب باشد ولی در ساعاتی که گاز مشتعل است بیش از اندازه داغ بوده و فاسد و غیرسالم است. در ۳۴ کارگاهی که از قماش بهتری هستند دکتر ارد، متوسط فوت مکعب فضا را برای یک کارگر زن چنین ارزیابی می‌کند:

«در چهار مورد بیش از ۵۰۰، در چهار مورد دیگر ۴۰۰ تا ۵۰۰، در پنج مورد دیگر از ۳۰۰ تا ۴۰۰، در پنج مورد دیگر از ۲۵۰ تا ۳۰۰، در هفت مورد دیگر از ۲۰۰ تا ۲۵۰، در چهار مورد از ۱۵۰ تا ۲۰۰ و بالاخره در ۹ مورد فقط از ۱۰۰ تا ۱۵۰ ــ حتی مناسب‌ترین این موارد، چنانچه محل کاملاً خوب تهویه نشود، به‌سختی برای کار طولانی کافی می‌باشد. حتی با تهویهٔ خوب هم کارگاه‌ها، هنگام غروب به‌علت ضرورت وجود شعله‌های متعدد گاز، داغ است و دم می‌کند.»

در این‌جا تذکرات دکتر ارد را راجع به کارگاه کوچکی که در سطح میانگین است و او از آن بازدید کرده می‌آوریم:

«اتاقی است که ۱۲۸۰ فوت مکعب حجم دارد، افراد حاضر ۱۴ نفر، فضا برای هرکدام ۹۱/۵ فوت مکعب. کارگران زن به‌نظر فرسوده می‌رسند. درآمدشان بین ۷ تا ۱۵ شلینگ در هفته ذکر شده است به‌اضافهٔ چای... ساعات کار از ۸ صبح تا ۸ شب است. اطاق کوچکی که این ۱۴ نفر در آن جای گرفته‌اند بد تهویه می‌شود و برای این منظور دو پنجرهٔ متحرک و یک هواکش داشت که مسدود بود، هیچگونه تأسیسات تهویه وجود نداشت.» (صفحه ۲۷).

در همان گزارش دربارهٔ کار اضافهٔ دوزندگان زن اشاره شده است:

«کارکردن اضافه کارگران زن جوان در مغازه‌های دوزندگی فقط برای ۴ ماه در سال به‌طرز شدیدی وجود دارد و همین امر تعجب و اعتراض مردم را برای لحظه‌ای برانگیخته است ولی در طول همین ماه‌ها در کارگاه‌ها، کار ۱۴ ساعت روزانه، روال معمول است و چنانچه سفارشات زیاد بوده و فوریت داشته باشد، روزانه بین ۱۷ تا ۱۸ ساعت کار انجام می‌شود. در فصول دیگر سال در کارگاه

---

* به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۲۶۹ مراجعه شود.

1. Dr. Ord

بین ۱۰ تا ۱۴ ساعت در روزکار می‌شود. آنهایی‌که در منزل به کار مشغولند به‌طور منظم ۱۲ یا ۱۳ ساعت کار می‌کنند. در قسمت پالتو زنانه‌دوزی، یقه‌دوزی پیراهن‌دوزی و غیره باکاری که به‌وسیلهٔ چرخ خیاطی می‌شود، زمان کاری که درکارگاه، مشترک صرف می‌شود کمتر است و از ۱۰ تا ۱۲ ساعت تجاوز نمی‌کند ولی دکتر اُرد می‌گوید که ساعات کار منظم در بعضی از محل‌ها و در بعضی از مواقع با پرداخت اضافه‌کار ویژه گسترش می‌یابد و در بعضی از محل‌های دیگر کارگران کار را با خود به خانه می‌برند تا پس از ساعات مقرر کارگاه آن را به اتمام رسانند. باید اضافه کنیم که هر دو شیوه اغلب به‌صورت اجباری انجام می‌گیرد» (ص ۲۸).

جان سیمون در یادداشتی مربوط به این صفحه چنین می‌نویسد:

«آقای رادکلیف[1] منشی انجمن امراض مسری[2] که امکانات زیادی برای آزمایش تندرستی دوزندگان زن، دوزندگی‌های نوع اول داشته است، به این نتیجه می‌رسد که از هر ۲۰ زنی که می‌گفتند کاملاً سالم هستند فقط یکی از آنها سالم بود و بقیه از نظر نیروی جسمی به نسبت‌های متفاوت تحلیل رفته بودند، ضعف اعصاب داشتند و درنتیجه آن رفتار اعضای بدنشان نامتعادل شده بود، او برای این موضوع دلایل زیر را ذکر می‌کند: در درجهٔ اول طولانی‌بودن ساعات کار است که در آرام‌ترین فصول سال به کمتر از دوازده ساعت کار روزانه نمی‌رسد. در درجه دوم، تجمع بیش از حد کارگران در محل‌های تنگ و تهویهٔ بد کارگاه‌ها که درنتیجه آن شعله‌های گاز هوای کارگاه را مسموم کرده است و بالاخره کمبود غذا و کیفیت بد آن و کمبود وسایل رفاهی که در منزل دارند.»

نتیجه‌ای که رئیس اداره بهداشت انگلستان به‌دست می‌دهد چنین است:

«برای کارگران عملاً غیرممکن است که خواستار چیزی باشند که در تئوری حق سلامتی نام دارد: حقی که کارفرما را موظف می‌کند، که تا آنجاکه به او مربوط می‌شود به خرج خود، کارگران را که به‌خاطر انجام کار مشترکی فراهم آورده، از عواملی که مخلّ سلامتی‌شان می‌باشد دور نگاه‌دارد. درحالی‌که کارگران شخصاً قادر نیستند این عدالت بهداشتی را برای خود به‌دست آورند، علیرغم نیت

---

1. Radcliffe 2. Epidemiological society

احتمالی قانونگذار نمی‌توانند از مأمورین اجرای قوانین رفع مزاحمت[1] انتظار هیچ‌گونه مساعدتی داشته باشند». (ص ۲۹) ـ «بدون شک در تعیین مرز دقیقی که از آن به‌بعد کارفرمایان مشمول مقررات خواهند بود، اشکالات فنی وجود دارد ولی... در اصل حق سلامت چیزی است عمومی و امیدوارم به‌خاطر تعداد بی‌شمار کارگران مرد و زن که به‌علت رنج‌های جسمی بی‌پایانی که شغل‌شان ایجاب می‌کند، عمرشان بدون ضرورت فرسوده شده و کوتاه می‌گردد، شرایط بهداشتی کار به‌طور عام در حمایت قانون قرار گیرد، لااقل تا حدی که برای تمام فضاهای مسدود کار، تهویهٔ مناسب درنظر گرفته شود. و در هر شعبهٔ کار که تأثیرات سوء برای سلامت بدن دارد، این تأثیرات به حداقل ممکن کاهش یابد». (ص ۳۱)

III. صرفه‌جویی در تولید و انتقال نیرو و ساختمان‌ها

آقای ال هورنر[2] در گزارش اکتبر خود، نامهٔ مهندس معروف جمس ناسمیت[3] اهل پاتری کرافت[4] را که مخترع چکش بخار است نقل می‌کند که در آن ضمن مطالب دیگر چنین نوشته شده است:

«عامهٔ مردم با رشد بی‌سابقه در مولد نیرو که به‌وسیلهٔ تغییر سیستم و بهبود آن (در مورد ماشین‌های بخار) حاصل آمده است خیلی کم‌آشنا هستند. نیروی ماشینی ناحیهٔ ما (لانکاشایر[5]) طی ۴۰ سال گذشته تحت فشار سنن تعصب‌آلود و پیشداوری قرار داشته است؛ ولی اکنون ما خوشبختانه از این قیود آزاد شده‌ایم. در مدت ۱۵ سال گذشته به‌خصوص در ۴ سال اخیر (یعنی از سال ۱۸۴۸) تغییرات خیلی مهمی در شیوهٔ کار ماشین‌های بخار کندانسه[6] به‌وقوع پیوسته است... موفقیت بدین جهت بود... که همان ماشین‌ها با کاهش مصرف ذغال‌سنگ مقدار کار خیلی بیشتری انجام می‌دادند درحالی‌که سال‌های زیادی پس از آوردن[7] نیروی بخار به کارخانجات این ناحیه، عقیده براین بود که سرعت مجاز برای ماشین‌های بخار کندانسه برای هر پیستون تقریباً ۲۲۰ فوت در دقیقه

---

1. Nuisances Removal Acts
2. L. Horner
3. James Nasmyth
4. Patricroft
5. Lancashire
6. kondensierende
7. Einführung

می‌باشد، یعنی ماشینی با طول مسیر پیستونی برابر ۵ فوت، برابر مقررات به ۲۲ دور، دَوران میل‌لنگ محدود می‌شد. تسریع حرکت ماشین پسندیده نبود و از آنجایی که تمام دستگاه برای سرعت ۲۲۰ فوت در دقیقه برای حرکت پیستون تنظیم گشته بود، این سرعت که به‌طور غیرمعقول محدود و کند بود، سالیان دراز بر کارگاه‌ها حاکم بود. ولی بالاخره خواه بر اثر عدم آگاهی از مقررات یا دلایل بهتری که فرد معقولی داشت، سرعت بیشتری مورد آزمایش قرار گرفت و چون موفقیت آن کاملاً مفید و مناسب بود، راه او به‌وسیلهٔ دیگران دنبال شد، همانطور که گفته می‌شد افسار ماشین رها شد و چرخ‌های اصلی دستگاه انتقال چنان تغییر داده شد که ماشین بخار می‌توانست در دقیقه ۳۰۰ فوت یا بیشتر سرعت گیرد درحالی‌که دستگاه‌ها به همان سرعت سابق باقی می‌ماندند... اکنون این شتاب ماشین بخار تقریباً عمومیت یافته است زیرا نشان داده شده که نه فقط می‌توان از همان ماشین نیروی قابل استفادهٔ بیشتری به‌دست آورد بلکه حرکت نیز به‌علت ممان[1] بیشتر چرخ گشتاور خیلی منظم‌تر می‌گردد. با همان فشار بخار و همان خلاء در منبع کندانسر (تقطیرکننده)، به‌وسیلهٔ شتاب سادهٔ طول مسیر پیستون[2] نیروی بیشتری به‌دست آمد. چنانچه ما بتوانیم به‌طور مثال ماشین بخاری راکه با ۲۰۰ فوت در دقیقه ۴۰ قوه اسب می‌دهد به‌وسیلهٔ تغییرات مناسب به چنان صورتی درآوریم که با همان فشار بخار و خلاء ۴۰۰ فوت در دقیقه حرکت کند، در این‌صورت دقیقاً نیروی حاصله دوبرابر می‌شود. و از آنجایی‌که فشار بخار و خلاء در هر دو حالت یکسان هستند با افزایش سرعت فعالیت هر قسمت ماشین، خطر حوادث، زیاد افزایش نمی‌یابد. تمام تفاوت در این است که ما به نسبت شتاب حرکت پیستون، بخار بیشتر یا نزدیک به همان نسبت مصرف می‌کنیم. و علاوه بر آن استهلاک سریعتری در یاطاقان‌ها یا قسمت‌های اصطکاکی خواهیم داشت که البته ارزش صحبت‌کردن ندارد... ولی به منظور آنکه از همان ماشین به‌وسیلهٔ حرکت پیستون‌ها با شتاب بیشتر نیروی بیشتری به‌دست بیاوریم، باید مقدار بیشتری ذغال‌سنگ در زیر همان دیگ بخار بسوزانیم یا دیگی با قدرت تبخیر زیادتری به کار بریم، به‌طور خلاصه باید بخار زیادتری تولید کنیم. این عمل انجام شد و

---

1. Moment

2. Kolbenhub

دیگ‌هایی با ظرفیت تولید بخار بیشتری برای ماشین‌ها با شتاب قدیمی به‌کار گرفته شد. این ماشین‌ها در اغلب موارد ۱۰۰٪ کار بیشتری انجام دادند. در حدود سال ۱۸۴۲ تولید نیروی بی‌اندازه ارزان ماشین‌های بخار در معادن کورن وال[1] توجه را برانگیخت. رقابت در نخ‌ریسی، کارخانه‌داران را مجبور کرد که منبع اصلی سودشان را در صرفه‌جویی جست‌وجو کنند. تفاوت قابل ملاحظه‌ای که ماشین‌های کورن وال در مصرف ذغال‌سنگ در هر ساعت و به‌ازاء هر قوه اسب و همین‌طور توان[2] بی‌اندازه صرفه‌جویانه‌ای که ماشین‌های دو سیلندر ولف[3] نشان دادند، باعث شد که صرفه‌جویی در مواد سوختی در منطقهٔ ما اهمیت ویژه پیداکند. ماشین‌های کورن وال و دو سیلندرهای ولف به‌ازاء هر قوه اسب در یک ساعت ۳/۵ تا ۴ پوند ذغال‌سنگ مصرف می‌کردند درحالی‌که ماشین‌های مناطق نخ‌ریسی به‌ازاء هر قوه اسب عموماً ۸ تا ۱۲ پوند ذغال‌سنگ مصرف می‌کردند. چنین تفاوت پراهمیتی کارخانه‌داران و ماشین‌سازان منطقهٔ ما را واداشت که با وسایل مشابهی، نتایج اقتصادی بی‌سابقه‌ای راکه در کورن وال و فرانسه معمول شده بود کسب کنند، زیرا در این نواحی قیمت گران ذغال‌سنگ، کارخانه‌داران را مجبور کرده بود این بخش پرهزینهٔ فعالیت اقتصادی‌شان را حتی‌المقدور محدود کنند. این مسئله نتایج مهمی دربرداشت. اول تعداد زیادی از دیگ‌هاکه نیمی از سطح خارجی‌شان در زمان سودهای سرشار گذشته، درمجاورت هوای سرد بیرون قرار داشت، اکنون با قشرهای ضخیم نمد یا آجر و آهک و وسایل دیگر پوشانده می‌شد تا به این وسیله از خروج گرمایی که با این‌همه هزینه تولید شده بود؛ جلوگیری به‌عمل آید. لوله‌های بخار هم به همین شیوه محافظت می‌شد. همین‌طور سیلندر با نمد و چوب پوشانده می‌شد. دوم موارد استفاده از فشار قوی پیش آمد. تا به‌حال دریچهٔ اطمینان به‌حدی سنگین ساخته می‌شد که بتواند با فشار بخار ۴، ۶ یا ۸ پوند بر اینچ مربع باز شود. اکنون چنین نتیجه گرفته شد که به‌وسیلهٔ بالابردن فشار به ۱۴ یا ۲۰ پوند... می‌توان مقدار زیادی ذغال‌سنگ صرفه‌جویی نمود. به‌عبارت دیگر کارِ کارخانه با مصرف ذغال‌سنگ خیلی کمتری انجام می‌شد کسانی که دارای امکانات و جرأت لازم بودند، سیستم فشار قوی و

---

1. Cornwall
2. Leistung
3. Woolfschen Doppel Zylinder

گسترش آن را تا حد نهایی اجراکردند، و دیگ‌های بخاری که به همین هدف ساخته شده بود، مورد استفاده قرار دادند و بخاری با فشار ۳۰، ۴۰، ۶۰، ۷۰ پوند بر اینچ مربع تولید کردند، فشاری که مهندس مکتب قدیم را از وحشت بیهوش می‌کرد. ولی از آنجایی که این فشار تقویت‌شده بخار نتیجهٔ اقتصادی داشت... و به‌زودی به شکل لیره استرلینگ، شلینگ و پنس[1] محسوس شد، دیگ فشارقوی برای ماشین‌های کندانسه عمومیت پیداکرد. آنهایی که این اصلاحات را به‌طور رادیکال اجراکردند، ماشین‌های ولف را به‌کار بردند و این بیشتر در ماشین‌هایی که جدیداً ساخته شده بود مورد استفاده قرار گرفت. از آن‌جمله ماشین‌های ولفِ دو سیلندر که یک سیلندر آن بخار را از دیگ گرفته و نیرو تولید می‌کند؛ درحالی‌که مازاد فشار داخلی بر فشار اتمسفر به‌جای این‌که مانند گذشته پس از هر حرکت پیستون به هوای آزاد خارج شود، وارد سیلندر فشار ضعیف می‌شود که تقریباً چهار برابر سیلندر اول حجم دارد و پس از انبساط دیگری، در این‌جا به کندانسور[2] هدایت می‌گردد. نتیجهٔ اقتصادی حاصله عبارت از این است که این ماشین‌ها برای قدرت یک قوه اسب در ساعت، ۳|۵ تا ۴ پوند ذغال‌سنگ مصرف می‌کنند؛ در صورتی‌که مصرف ماشین‌های قدیم برای همین منظور ۱۲ تا ۱۴ پوند ذغال‌سنگ بود. یک سیستم تجهیزاتی[3] امکان داد که سیستم ماشین‌های دو سیلندر ولف یا ماشین ترکیبی فشار قوی و ضعیف، در مورد ماشین‌های قدیمی موجود نیز به‌کار بسته شود و به این‌وسیله با کم‌شدن مصرف ذغال سنگ توان آنها را افزایش دهد. در طی ۸ تا ۱۰ سال گذشته همان نتیجه در اثر ترکیب ماشین فشار قوی با یک ماشین کندانسه به‌طریقی که بخار مصرف شده در قسمت اول به قسمت دوم هدایت شده و قسمت دوم را به حرکت درآورد، به‌دست آمده است. این سیستم در موارد زیادی مفید واقع می‌شود». «البته تهیهٔ فهرستی که بتواند به‌طور دقیق توان کار[4] افزایش یافتهٔ ماشین‌آلات بخاری راکه در آنها چند یا تمام این پیشرفت‌های جدید صورت گرفته است را نشان دهد، کار آسانی نخواهد بود. ولی من مطمئن هستم که ما اکنون برای همان وزن ماشین‌آلات بخار لااقل به‌طور متوسط ۵۰ درصد خدمت

---

1. Pence
2. Kondensator
3. Verrichtung
4. Arbeitsleistung

یاکار بیشتر دریافت می‌کنیم و در اکثر موارد همان ماشین بخاری که در زمان سرعت محدود ۲۲۰ فوت در دقیقه، ۵۰ قوه اسب تولید می‌کرد؛ اکنون بیش از ۱۰۰ قوه اسب بازده دارد. صرفه‌جویی‌های نتیجه‌بخش در به‌کاربردن بخار فشار قوی در ماشین‌های کندانسه همانند انتظار بیشتری که به‌منظور گسترش فعالیت اقتصادی از ماشین‌های بخار قدیمی می‌رفت، در سه‌سال گذشته به واردکردن[1] دیگ‌های لوله‌ای منجر شده است و درنتیجه هزینهٔ تولید بخار مجدداً کاهش یافته است». (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۲ ص ۲۳ ــ ۲۷).

آنچه‌که دربارهٔ مولدهای نیرو گفتیم دربارهٔ انتقال نیرو و افزار ماشینی نیز معتبر است.

«قدم‌های سریعی که بهبود ماشین‌آلات در چند سال گذشته برداشته است به کارخانه‌داران اجازه داده است که بدون اضافه‌نمودن نیروی محرکه، تولیدشان را گسترش دهند. در اثر کوتاه‌شدن روزانه کار، بکاربستن با صرفهٔ کار، ضرورت پیدا کرده است و در بیشتر کارخانجاتی که با مدیریت صحیح اداره می‌شوند، همیشه به این نکته می‌اندیشند که با چه روشی با سرمایه گذاری کمتر می‌توان تولید را افزایش داد. من فهرستی در دست دارم که آن را به شخص محترم و باهوشی در منطقه خویش مدیونم. در این فهرست تعداد و سن کارگرانی که در کارخانه‌اش مشغول به کار هستند، ماشین‌های مورد استفاده و دستمزدهای پرداخت‌شده از سال ۱۸۴۰ تا به‌حال ذکر شده است. در شرکت او در اکتبر سال ۱۸۴۰ تعداد ۶۰۰ کارگر مشغول به کار بودند که سن ۲۰۰ نفر آنها زیر ۱۳ سال بود، اکتبر سال ۱۸۵۲، ۳۵۰ کارگر که فقط ۶۰ نفر آنها زیر سن ۱۳ سال بودند. به‌استثنای چند دستگاه، همان تعداد ماشین‌ها مشغول به کار بودند و همان مبلغ دستمزد در هر دو سال پرداخت می‌شده است.» (گزارش ردگریو[2] در گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۲ ص ۵۸ ــ ۵۹).

بهبود ماشین‌آلات موقعی اثرات کامل خود را نشان می‌دهد که در ساختمان‌های کارخانه‌ای که به‌طور مناسبی ساخته شده‌اند، نصب شده باشند.

«در رابطه با بهبود ماشین‌آلات باید اضافه کنم که پیشرفت عظیمی در ساختمان کارخانجات برای نصب ماشین‌آلات جدید ضروری است. در طبقهٔ هم‌کف، من

---

1. Einführung　　2. Redgrave

تمام نخ‌های خود را کلاف می‌کنم و در این‌جا فقط ۲۹۰۰۰ دوک دوبل[1] قرار می‌دهم. تنها از این محل و انبار لااقل ۱۰٪ در کار صرفه‌جویی می‌کنم و این تنها مدیون بهبود در خود سیستم دوبل[2] نیست بلکه از تراکم ماشین‌ها تحت هدایت واحد نیز ناشی می‌شود. و من می‌توانم همان تعداد دوک را با یک میلهٔ محرک[3] به حرکت درآورم که در این‌صورت در مقایسه با شرکت‌های دیگر بین ۶۰٪ تا ۸۰٪ در اندازه میله محرک صرفه‌جویی می‌کنم. علاوه بر این روش صرفه‌جویی زیادی در مصرف روغن، چربی و غیره پدید می‌آید... به‌طور خلاصه با تکامل هرچه بیشتر وسایل کارخانه و بهبود ماشین‌آلات حداقل ۱۰٪ در کار صرفه‌جویی می‌کنم و علاوه بر آن صرفه‌جویی زیادی نیز در مصرف نیرو، ذغال‌سنگ، روغن، پیه، میلهٔ محرک و تسمه و غیره می‌نمایم.» (حرف‌های یک نخ‌ریس گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۲ ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰).

IV. مفیدساختن زائدات تولید

هم‌زمان با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، استفاده از زائدات تولید و مصرف گسترش می‌یابد. تحت عنوان اول، منظور ما زائدات صنعت و کشاورزی است و تحت عنوان دوم، قسمتی از زائداتی است که بر اثر تبادل مواد طبیعی انسان به‌وجود می‌آید و قسمت دیگر شکلی است که اشیاء مصرفی پس از مصرف‌شان پیدا می‌کنند. زائده‌های تولید در صنعت شیمی محصولات فرعی است که در مرحلهٔ تولید کوچک از بین می‌رود: مثلاً برادهٔ آهن که هنگام ساختن ماشین‌آلات جمع شده و دوباره به‌عنوان مادهٔ خام در تولید آهن وارد می‌شود و غیره. زائده‌های مصرف عبارتند از مدفوع طبیعی انسان، باقیماندهٔ لباس‌ها به‌شکل کهنه‌پاره و غیره. زائده‌های مصرف برای کشاورزی اهمیت بسیار دارد ولی در اقتصاد سرمایه‌داری در به‌کاربردن آن بی‌توجهی کامل نشان داده می‌شود. مثلاً در لندن نمی‌دانند که کود ۴/۵ میلیون آدم جز این‌که با مخارج هنگفت سبب آلودگی رود تایمز شود می‌تواند مورد چه استفاده‌هایی قرار گیرد.

البته طبیعی است که گران‌شدن مواد خام عامل مؤثری برای مفیدساختن آشغال‌ها می‌باشد. تولید به مقیاس وسیع پدید می‌آید، بهبود ماشین‌آلات که شامل موادی می‌شود

1. Doublierspindel
2. Doublier
3. Triebwelle

که در اشکال موجودشان سابقاً غیرقابل استفاده بوده‌اند ولی اکنون در تولید جدید به‌شکل قابل استفاده درآمده‌اند، پیشرفت علوم به‌خصوص شیمی که خواص قابل استفاده چنین آشغال‌هایی را کشف کرده است. درحقیقت این نحوه صرفه‌جویی وسیعاً در کشاورزی کوچک در لمباردی[1]، جنوب چین و ژاپن دیده شده است. ولی به‌طور کلی بارآوری کشاورزی در این سیستم به قیمت هدردادن نیروی کار انسان است که از شعب دیگر تولید گرفته شده است.

این به‌اصطلاح آشغال‌ها، تقریباً در هر صنعتی نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند. به‌همین دلیل در گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۳ دلیل اصلی این که کشاورزان انگلیسی و بخش‌های عمده‌ای از ایرلند از کشت کنف اکراه نموده و یا ندرتاً به این کار می‌پردازند این است که:

«... در کارخانجات کوچک الیاف پاک‌کنی[2] که با نیروی آب کار می‌کنند آشغال زیادی به‌وجود می‌آید، که در پنبه نسبتاً کم ولی در مورد کنف خیلی زیاد است. عمل‌آوردن خوب با خیساندن در آب[3] و پاک‌کردن[4] مکانیکی درست می‌تواند این کمبود عمده را محدود سازد... کنف در ایرلند غالباً به‌صورت بدی پاک می‌شود به‌طوری‌که ۲۸ تا ۳۰ درصد آن از بین می‌رود».

با استفاده از ماشین‌آلات بهتر می‌توان از بسیاری از این نقایص جلوگیری نمود. پس‌ماندهٔ الیاف کتان و کنف به مقدار زیادی به آشغال تبدیل می‌شود؛ بازرس کارخانه در این مورد می‌گوید:

«از چند کارخانه الیاف پاک‌کنی در ایرلند به من اطلاع داده شده است که الیاف پاک‌کن‌ها اکثراً آشغال‌های ایجادشده در آنجا را با وجود ارزشی که دارا هستند به خانه برده و در اجاق‌های‌شان به‌عنوان سوخت استفاده کرده‌اند». (ص ۱۴۰، همان گزارش)

در مورد آشغال پنبه، در جایی‌که ما نوسانات قیمت خام را بررسی می‌کنیم صحبت خواهیم کرد. صنعت پشم از صنعت کنف زیرک‌تر بود.

«قبلاً معمولاً به کاربردن مجدد کهنه‌پاره‌ها[5] و آشغال‌های پشمی تقبیح می‌شد اما تعصب در رابطه با (صنعت پشم مصنوعی) که اکنون بخش مهمی از پشم‌بافی

---

1. Lambardei
2. Hechelfabriken
3. Wasserrösten
4. mechan. Hecheln
5. Lumpen

یورکشایر را تشکیل می‌دهد، کاملاً از بین رفت. و در آینده بدون شک، فعالیت بخش آشغال‌های پنبه مکان خود را به‌منزلهٔ فعالیتی که احتیاجی شناخته‌شده را برآورده می‌سازند اشغال خواهد کرد. سی‌سال پیش کهنه‌پاره‌های پشمی، یعنی لباس کهنه وغیره که از پشم و نه چیز دیگر ساخته شده بود به‌طور متوسط هر تن ۴ لیره و ۴ شلینگ ارزش داشت. در چند سال اخیر هر تن آن ۴۴ لیره استرلینگ ارزش دارد. و تقاضا برای آن، چنان افزایش یافته است که وسایلی پیدا شده که می‌توان بدون این‌که به پشم صدمه‌ای وارد آید، پنبه را معدوم کرده و حتی بافت مخلوط پشم و پنبه را مورد استفاده قرار داد، و در نتیجه اکنون هزاران کارگر در کارخانجات تهیه پشم مصنوعی[1] به‌کار مشغولند و این نکته متضمن منفعت زیادی برای مصرف‌کننده است زیرا او پارچه‌ای با مرغوبیت متوسط را می‌تواند به قیمت خیلی مناسبی بخرد». (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۳ ص ۱۰۷)

پشم مصنوعی که از این طریق به‌دست می‌آید در اواخر سال ۱۸۶۲ یک‌سوم پشم مصرفی صنایع انگلستان را تشکیل می‌داد (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۲ ص ۸۱). فایدهٔ بزرگ آن برای مصرف‌کنندگان این است که البسه پشمی آنها یک‌سوم زمان سابق را برای استهلاک لازم دارد و یک‌ششم زمان سابق لازم است تا نخ‌نما شود.

صنعت ابریشم انگلستان نیز این سیر نزولی را پیموده است. از ۱۸۳۹ تا ۱۸۶۲ مصرف ابریشم خام کاهش یافته. در صورتی‌که مصرف ابریشم‌های ساخته‌شده از دورریزها، دو برابر شده است. با ماشین‌آلات بهتر می‌توان از این ماده‌ای که در جای دیگر بی‌ارزش است ابریشمی درست کرد که موارد مصرف زیادی دارد.

مثال بارز استفاده از دورریزها صنایع شیمیایی است. این صنعت نه‌تنها برای دورریزهای خود موارد استفاده جدیدی پیدا کرده است، بلکه دورریزهای متنوع صنایع دیگر را نیز تغییرشکل داده و مصرف می‌کند. مثلاً قیر حاصله از گازتر[2] راکه قبلاً بی‌مصرف بود به رنگ‌های انیلین[3] مواد رناسی[4] و جدیداً به دارو تبدیل می‌سازد.

لازم است که بین صرفه‌جویی در دورریزهای تولید که به‌معنی استفاده مجدد از آنها است و صرفه‌جویی در به‌وجودآمدن دورریزها تفاوت قایل شد. زیرا در مورد دوم هدف، کاهش دورریزهای تولید به حداقل ممکن است و در مورد اول هدف حداکثر

---

1. Shoddy 2. Gasteer 3. Anilin

4. Krappfarbstoff

استفاده از آن برای تمام مواد خام و کمکی به‌کار رفته در تولید می‌باشد.

تقلیل ایجاد دورریزها تا حدودی به مرغوبیت ماشین‌آلات مورد استفاده بستگی دارد. هرچه قطعات ماشین‌آلات بهتر و دقیق‌تر ساخته شده و بهتر پرداخت شده باشند، در روغن، صابون و غیره صرفه‌جویی بیشتری می‌شود. این‌که چه مقدار از مواد خام در پروسهٔ تولید به دورریز مبدل می‌شود نه‌تنها به موادکمکی بلکه مهم‌تر از آن به مرغوبیت ماشین‌آلات مورد استفاده و ابزار و بالاخره به میزان مرغوبیت مواد خام بستگی دارد. قسمت اخیر به‌نوبهٔ خود به پیشرفت صنایع استخراجی و کشاورزی که تولیدکنندهٔ آن است (به معنای دقیق کلمه به پیشرفت تمدن) و نیز به پروسه‌هایی که ماده خام قبل از ورود به کارخانه پیموده است وابسته است.

«پارامنتیر[1] ثابت کرده در عصری نه‌چندان دور مثلاً زمان لودویک چهاردهم[2] هنر آسیاب‌کردن گندم در فرانسه توسعه زیادی یافته است و به‌طوری که آسیاب‌های جدید در مقایسه با آسیاب‌های قدیمی از همان مقدار گندم تا حدود نیمی بیشتر از قبل نان می‌دهند. در واقع امر برای مصرف سالیانه یک پاریسی قبلاً ۴ ستیز[3] گندم، بعداً ۳ و بالاخره ۲ ستیز محاسبه می‌شد درحالی‌که اکنون این مصرف سرانه فقط $\frac{۱}{۳}$ ۱ ستیز یا تقریباً ۳۴۲ پوند می‌باشد... درپرچ که در گذشته مدت طولانی در آنجا زندگی می‌کردم، آسیاب‌های بدوی که سنگ آن از گرانیت[4] و تراپ[5] می‌باشد مطابق با روش پیشرفته مکانیک در ۳۰ سال اخیر، تجدید ساختمان شده‌اند. این آسیاب‌ها به سنگ‌های لافرته[6] مجهز شده‌اند و گندم را دوبار آسیاب می‌کنند و به قسمت سایدن آن چرخشی دورانی داده شده است و محصول آرد برای همان میزان گندم تا مقدار $\frac{۱}{۶}$ افزایش یافته است. من اختلاف وحشتناک میزان مصرف روزانه گندم امروز ما و رومی‌ها را به‌طور ساده این‌طور توضیح می‌دهم: تنها علت آن در ناقص‌بودن روش آسیاب‌کردن و تهیه نان نهفته است. باید مسئله جالب توجهی را توضیح دهم که پلینیوس هیجدهم چنین مطرح می‌سازد. آرد برحسب کیفیت در رم به ۴۰|۴۸ یا ۹۶ سکه مسی فروخته می‌شد. علتِ بالابودن قیمت‌ها به نسبت قیمت گندم، وجود آسیاب‌های ابتدایی

---

1. Paramentier　　2. Ludwig XIV

۳. یک واحد وزن قدیمی فرانسه تقریباً برابر ۲۵۶ پوند.

4. Granit　　5. Trapp　　6. laferte

و تکامل‌نیافته آن زمان و درنتیجه هزینه‌های زیاد آسیاب در آن دوران بوده است.»

۷. صرفه‌جویی ناشی از اختراعات

همان‌طور که گفته شد صرفه‌جویی در به‌کاربردن سرمایه فیکس نتیجه به‌کارگرفتن شرایط کار در مقیاس وسیع است. به‌طور خلاصه این شرایط به‌منزلهٔ شرایط کار بلاواسطه اجتماعی، کار اجتماعی شده یا همکاری مستقیم در محدودهٔ پروسهٔ تولید می‌باشد. این از یک‌طرف شرایطی است که اختراعات مکانیک و شیمی فقط در آن می‌توانند به‌کار برده شوند بدون این‌که قیمت کالا را گران‌تر نماید؛ و این همیشه شرط لازم[1] است. از طرف دیگر در تولید به مقیاس وسیع صرفه‌جویی‌هایی میسر می‌شود که از مصرف بارآور جمعی[2] برمی‌خیزد. و بالاخره کارگران ترکیب‌یافته بدین تجربه می‌رسند، که کجا و چگونه صرفه‌جویی کنند، چگونه کشفیات به‌دست‌آمده را به‌سادگی پیاده کرده و بر چه مشکلات عملی، هنگام اجرای تئوری، یعنی هنگام به‌کاربردنش در پروسه تولید باید فایق آیند و غیره.

درضمن لازم به یادآوری است که باید کار عام[3] و کار جمعی از یکدیگر تمیز داده شود. زیرا هر دو در تولید نقش خود را ایفاء می‌کنند، هر دو در یکدیگر ادغام می‌شوند ولی ضمناً با یکدیگر متفاوتند.

تمام کارهای علمی اکتشافات و اختراعات، کار عام هستند. این کار عام تا حدی به همکاری افراد زندهٔ بشر، تا حد دیگر به استفاده از کارگذشتگان بستگی دارد. لازمه کار جمعی همکاری مستقیم افراد است.

گفته بالا با مشاهدات مکرر زیرین تأیید می‌شود:

۱. تفاوت عظیمی که در هزینهٔ ساخت اول یک ماشین جدید و تولید مجدد آن برقرار است. در این مورد به اوره[4] و بابج[5] مراجعه شود.

۲. تفاوت بین هزینهٔ سنگین به‌راه‌انداختن تأسیسات بنا نهاده شده برمبنای یک کشف

---

1. die conditio sine qua non

2. gemeinschaftliche produktive konsumtion

3. allgemeine arbeit

4. Ure

5. Baboge

جدید در مقایسه با تأسیسات بعدی که بر خرابی‌های آن بنا شده و استخوان‌بندی[1] آن موجود است. این موضوع تا آنجا پیش می‌رود که اغلب، اولین شرکت‌ها ورشکست می‌شوند و اسلافشان که بنا، ماشین‌آلات و غیره ارزان‌تری را به‌دست می‌آورند منفعت کلانی کسب می‌کنند. پس این اغلب ناقابل‌ترین و پلیدترین[2] نوع سرمایه‌داران پولی هستند که از همه تکامل‌های جدید کار عام فکری انسانی، و استعمال اجتماعی آن توسط کار مرکب، بزرگترین سود را بیرون می‌کشند.

1. ex suis ossibus 2. miserabel

فصل ششم: تأثیر تغییر قیمت‌ها

I. نوسانات قیمت مواد خام، اثرات مستقیم آن بر نرخ سود

در این‌جا مانند گذشته فرض می‌کنیم که هیچ تغییری در نرخ اضافه‌ارزش پدید نیاید. این پیش‌فرض از آن جهت ضروری است تا این حالت در شکل خالص خود بررسی شود. با وجود ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش ممکن است که سرمایه‌ای تعداد رو به افزایش یا رو به کاهشی از کارگران را به‌علت تراکم یا انبساط سرمایه که نوسانات قیمت اولیه سبب آن می‌شود به‌کار مشغول دارد. در چنین حالتی حجم اضافه‌ارزش می‌تواند، در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش تغییر نماید. ولی این حالت را می‌توان به‌عنوان یک حالت اتفاقی برطرف کرد. چنان‌چه بهبود ماشین‌آلات و تغییر قیمت‌های مواد خام هم‌زمان با هم عمل کنند و این تأثیر خواه بر توده کارگرانی که توسط یک سرمایه به‌کار گماشته شده‌اند و خواه بر میزان دستمزد باشد، در هر دو صورت باید فقط ترکیب موارد زیر را به‌دست آورد: ۱. تأثیری که تغییرات سرمایهٔ ثابت بر نرخ سود می‌گذارد ۲. تأثیری که تغییرات دستمزد در نرخ سود به‌جای می‌گذارد. و سپس نتیجه به‌خودی خود به‌دست می‌آید.

ولی به‌طور کلی لازم به تذکر است که مانند حالت قبل، چنان‌چه تغییراتی بر اثر صرفه‌جویی سرمایهٔ ثابت رخ دهد و این تغییرات در اثر نوسانات قیمت مواد خام باشد، در این‌صورت همیشه نرخ سود را متأثر می‌سازد حتی اگر دستمزد، یعنی نرخ و حجم اضافه‌ارزش را کاملاً دست‌نخورده باقی گذارد. تغییرات مزبور در جمله $m'\frac{v}{C}$، مقدار C و درنتیجه مقدار کل کسر را تغییر می‌دهد. ــ برخلاف آنچه دربارهٔ نرخ اضافه‌ارزش دیدیم ــ در این‌جا هم کاملاً بی‌تفاوت است که این تغییرات در کدام قلمرو تولیدی رخ دهد، آیا شعبه صنعتی متأثر شده، وسایل معیشت برای کارگران تولید می‌کند و درنتیجه سرمایهٔ ثابت به‌کاررفته، برای تولید چنین وسایل معیشتی به‌کار می‌رود یا نه. آنچه را که در این‌جا مورد بررسی قرار دادیم برای مواردی که تغییرات در تولید محصولات لوکس

رخ می‌دهد نیز معتبر است. مقصود ما از محصولات لوکس، آن تولیدی است که برای تولید مجدد نیروی کار مورد استفاده قرار نگیرد.

تحت عنوان مواد خام در این‌جا مواد کمکی مانند نیل [1]، ذغال‌سنگ، گاز و غیره نیز فهمیده می‌شود. تا آنجاکه ماشین‌آلات تحت این عنوان مطرح شوند، مواد خام آنها از آهن، چوب و چرم و غیره تشکیل شده است. و درنتیجه قیمت‌های خود آنها بر اثر نوسان قیمت‌های مواد خام به‌کار رفته در آنها، متأثر می‌گردد. اگر قیمت ماشین‌آلات بر اثر نوسانات قیمت مواد خام تشکیل‌دهندهٔ آنها و یا مواد کمکی مورد مصرفشان افزایش یابد، نرخ سود نیز به همین مقدار کاهش می‌یابد و بالعکس.

بررسی‌های بعدی ما به نوسانات قیمت مواد خام محدود می‌گردد و آن‌هم نه در موردی که مواد خام به‌کار رفته در ماشین‌آلات یا وسایل کار و یا مواد کمکی مورد استفاده، موردنظر است، بلکه هنگامی که مواد خام در پروسهٔ تولید کالا وارد می‌شود فقط لازم به یادآوری است که منابع طبیعی آهن ذغال‌سنگ، چوب و غیره که عناصر اصلی ساختمان و استفاده از ماشین‌آلات را تشکیل می‌دهند در این‌جا به‌منزلهٔ بارآوری طبیعی [2] سرمایه جلوه می‌کنند و عنصری است که مستقل از بالا یا پایین‌بودن دستمزد، در تعیین نرخ سود عمل می‌کند.

از آنجایی‌که نرخ سود برابر $\frac{m}{C}$ یا $\frac{m}{c+v}$ می‌باشد روشن است که هرچه باعث بروز تغییری در مقدار c و درنتیجه C گردد حتی اگر m و v رابطه متقابلشان را حفظ کنند، نرخ سود تغییر می‌کند. و مواد خام بخش اعظم سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهد. حتی در شعبات صنعتی که مواد خام به‌طور محسوس مصرف نمی‌شود باز هم به‌صورت مواد کمکی یا اجزاء تشکیل‌دهندهٔ ماشین‌آلات و غیره مصرف می‌شود و درنتیجه نوسانات قیمت مواد خام به همین نسبت در نرخ سود تأثیر می‌گذارد. چنانچه قیمت مواد خام به‌میزان d کاهش یابد، درنتیجه $\frac{m}{C}$ یا $\frac{m}{c+v}$ به $\frac{m}{C-d}$ یا $\frac{m}{(c-d)+v}$ تبدیل می‌گردد. بنابراین نرخ سود افزایش می‌یابد، بالعکس چنانچه قیمت مواد خام افزایش یابد، کسر $\frac{m}{C}$ یا $\frac{m}{c+v}$ به $\frac{m}{C+d}$ یا $\frac{m}{(c+d)+v}$ تبدیل می‌گردد. و درنتیجه نرخ سود کاهش می‌یابد. در صورت ثابت‌ماندن شرایط دیگر، نرخ سود در جهت مخالف قیمت مواد خام کاهش یا افزایش می‌یابد. حتی اگر نوسانات قیمت مواد خام با تغییراتی در قلمرو فروش محصولات همراه

---

1. Indigo
2. naturwüchsige Fruchtbarkeit

نباشد و رابطهٔ عرضه و تقاضا نادیده گرفته شود، مطالب بالا روشن می‌کند که تا چه اندازه قیمت نازل مواد خام برای کشورهای صنعتی اهمیت دارد. علاوه بر آن نتیجه می‌گیریم که تجارت خارجی گذشته از تمام اثراتی که درنتیجهٔ ارزان‌شدن وسایل ضروری معیشت بر کاهش دستمزد می‌گذارد، در نرخ سود نیز مؤثر است. تجارت خارجی بر قیمت‌های مواد خام و کمکی که در صنعت و کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرند تأثیر می‌گذارد. دید ناقص و غلطی که تا به‌حال دربارهٔ طبیعت نرخ سود و تفاوت ویژهٔ آن از نرخ اضافه‌ارزش وجود داشته است، باعث شده که بعضی اقتصاددانان که در تجربهٔ عملی خود به تأثیر یا اهمیت قیمت‌های مواد خام بر نرخ سود پی برده‌اند، این مطلب را به‌صورت نظریهٔ غلطی ارائه دهند. «تورنز»[1] و بعضی دیگر که بر اصول عام تکیه می‌کنند مانند «ریکاردو»[2] تأثیر تجارت خارجی را بر نرخ سود منکر می‌شوند.

از این‌جا است که اهمیت خطیری که تعدیل یا الغاء گمرک مواد خام برای صنایع داشت روشن می‌شود، از این‌رو ورود حتی‌المقدور آزادانهٔ مواد خام یکی از احکام اساسی سیستم حمایت گمرکی پیشرفته بود. توجه اصلی طرفداران تجارت آزاد انگلیس در جوار لغو عوارض گمرکی غلات، معطوف به همین مطلب بالا بوده است و موفق شدند که گمرک پنبه را لغو سازند.

مثالی می‌آوریم از اهمیت کاهش قیمت نه یک ماده خام واقعی بلکه یک ماده کمکی یعنی آرد گندم که ضمناً عنصر اصلی تغذیه نیز به‌شمار می‌رود و در صنایع نساجی پنبه نیز می‌تواند مصرف شود: آقای گرِگ[3] در سال ۱۸۳۷ محاسبه کرده است که ۱۰۰,۰۰۰ دستگاه پارچه‌بافی ماشینی و ۲۵۰,۰۰۰ دستگاه پارچه‌بافی دستی در سراسر بریتانیا سالیانه ۴۱ میلیون پوند آرد برای نرم‌کردن ریسمان مصرف نموده‌اند. علاوه براین $\frac{1}{3}$ این مقدار برای رنگ‌زدایی[4] و پروسه‌های دیگر مصرف شده است. او ارزش کل آردهایی را که به این طریق مصرف شده است در ۱۰ سال گذشته سالیانه ۳۴۲۰۰۰ لیره استرلینگ برآورد می‌کند. مقایسه با قیمت‌های آرد در قارهٔ اروپا نشان داده است که تنها بر اثر گمرک غلات سالیانه ۱۷۰,۰۰۰ لیره استرلینگ برای آرد به کارخانه‌داران اضافه‌قیمت تحمیل شده است. برای سال ۱۸۳۷ «گرگ این مبلغ را به

---

۱. «تورنز» نظریه تولید ثروت لندن ۱۸۲۱ ص ۲۸.

۲. ریکاردو ــ اصول اقتصاد سیاسی و مالیات چاپ سوم ــ لندن ۱۸۳۱ ص ۱۳۱ ــ ۱۳۸، ۱۱۷.

3. R. H. Greg　　4. Bleichen

حداقل ۲۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ تخمین می‌زند و صحبت از شرکتی به‌میان می‌آورد که برای آرد سالیانه ۱۰۰۰ لیره استرلینگ افزایش بها می‌پردازد. به همین دلایل کارخانه‌داران بزرگ، این سوداگران دقیق و حسابگر گفته‌اند که چنانچه گمرک غلات لغو شود، ۱۰ ساعت کار در روز کاملاً کافی خواهد بود. (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۴۸ ص ۹۸).

گمرک غلات پنبه و مواد خام دیگر هم لغو شد ولی هنوز دیری نگذشته بود که کارخانه‌داران بر علیه لایحهٔ روزانه کار ده‌ساعته شدیدتر از گذشته به مخالفت برخاستند و به‌مجرد این‌که روزانه کار ده‌ساعته برای کار در کارخانه علیرغم مخالفت آنها به قانون تبدیل شد، اولین عکس‌العمل‌شان تلاش برای کاهش عمومی دستمزد بود.*

ارزش مواد خام وکمکی، یک‌باره و به‌طور کامل در ارزش محصولی که در آن به‌کار رفته وارد می‌شود، درحالی‌که ارزش عناصر سرمایهٔ فیکس فقط به میزان استهلاک آن بستگی دارد و به‌تدریج در ارزش محصول وارد می‌شود. از این‌جا نتیجه می‌شود که قیمت محصول به‌مراتب بیشتر از قیمت مواد خام متأثر می‌شود، تا از قیمت سرمایه فیکس؛ با وجودی که نرخ سود به‌وسیلهٔ مجموع کل ارزش سرمایه به‌کار گرفته‌شده تعیین می‌شود و این صرف‌نظر از آن است که چه مقدار از آن مصرف شده باشد. ولی این روشن است که (این مطلب در حاشیه گفته می‌شود زیرا در این‌جا پیش‌فرض ما بر این اساس است که کالاها به ارزش‌شان فروخته می‌شوند و نوسانات قیمت که مسبب آن رقابت است، در این‌جا هنوز مورد نظر ما نمی‌باشد) گسترش یا محدودساختن بازار به قیمت هر کالا بستگی دارد و با افزایش یا کاهش این قیمت نسبت معکوس دارد. قیمت محصول درواقع نه به میزان افزایش مواد خام افزایش حاصل می‌کند و نه به میزان آن کاهش می‌یابد. بنابراین بیش از آنچه که در صورت فروش کالاها به ارزش‌شان در بازار می‌توانست مورد داشته باشد، نرخ سود یک‌بار تنزل و بار دیگر ترقی می‌نماید.

مضافاً اینکه حجم و ارزش ماشین‌آلات مورد استفاده، با تکامل نیروهای مولده کار افزایش می‌یابند ولی این افزایش متناسب با افزایش میزان بارآوری آنها نیست. به‌عبارت دیگر افزایش حجم و ارزش این ماشین‌آلات به میزان افزایش بازدهی محصول آنها نیست. در شعب صنعتی که به مواد خام نیاز دارند، یعنی جایی که محصول کار، خود

---

* مقایسه شود با صفحه ۳۰۰ ـ ۳۰۲ جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی.

محصول کار گذشته نیز می‌باشد، رشد بارآوری کار دقیقاً در نسبتی که بنا بر آن کمیت بیشتری از مواد خام، کمیت معینی از کار را جذب می‌کند، یا در مقدار فزاینده مواد خامی که طی مثلاً یک‌ساعت کار به محصول تبدیل می‌شود یا به‌صورت کالا درمی‌آید، بیان می‌شود. به نسبتی که بارآوری کار تکامل می‌یابد، ارزش مواد خام بخش بیشتری از عناصر تشکیل‌دهنده ارزشی محصول کالایی را به خود اختصاص می‌دهد و این مطلب نه‌فقط به‌خاطر این است که این مواد کاملاً در محصول جذب می‌شوند بلکه به این جهت است که در هر بخشی از کل محصول، بخشی که مربوط به استهلاک ماشین‌آلات و بخشی که مربوط به‌کار جدید اضافه شده می‌شود، هر دو دائماً کاهش می‌یابند. به‌خاطر این حرکت نزولی است که بخش دیگر ارزشی که مواد خام را تشکیل می‌دهد، به‌طور نسبی افزایش می‌یابد. البته این در صورتی است که این رشد، به‌علت کاهش ارزشی که در قسمت مواد خام رخ می‌دهد و نتیجهٔ افزایش بارآوری کاری است که برای تولید آن صرف‌شده، خنثی نشود.

به‌علاوه، مواد خام و مواد کمکی همانند دستمزد، تماماً عناصر تشکیل‌دهندهٔ سرمایهٔ گردشی می‌باشند و بالنتیجه دائماً باید پس از هربار فروش محصول جبران گردند، درحالی‌که در مورد ماشین‌آلات تنها باید استهلاک، آن هم به‌شکل پس‌انداز[1] جبران گردد. درهرحال مادامی که کل فروش سالیانه، بخش مربوط به پس‌انداز را تأمین نماید دیگر به‌هیچ‌وجه ضروری نیست که در هر بار فروش بخش مربوط به پس‌انداز را کنار بگذارد. در این‌جا دوباره می‌بینیم که افزایش قیمت مواد خام تا چه حد می‌تواند کل پروسهٔ تجدید تولید را متوقف یا مشکل سازد و این درصورتی است که قیمت حاصل از فروش کالا، برای جبران تمام عناصر کالا کافی نباشد یا نتواند این پروسه را براساس مقیاس فنی متناسب با آن ادامه دهد. به‌طوری که یا فقط بخشی از ماشین‌آلات اشتغال داشته باشند و یا تمام ماشین‌آلات نتوانند در تمام وقت معمول خود کار کنند.

بالاخره هزینه‌هایی که آشغال‌ها به‌وجود می‌آورند، با نوسانات قیمت مواد خام رابطهٔ مستقیم دارند به‌طوری که بر اثر افزایش یا کاهش آن، قیمت مواد خام افزایش یا کاهش می‌یابد. ولی در این‌جا هم حدی وجود دارد. در سال ۱۸۵۰ هنوز گفته می‌شد که:

1. Reservefonds

«یکی از منابع عمدهٔ زیان که ناشی از افزایش قیمت مواد خام است، کمتر ممکن است به ذهن کسی جز آنکه عملاً به ریسندگی اشتغال دارد خطور کند و این همان زیان ناشی از آشغال‌ها است. به من اطلاع داده شده است که وقتی که قیمت پنبه افزایش می‌یابد، هزینه برای ریسنده به‌خصوص ریسندهٔ محصولات نامرغوب‌تر به نسبتی شدیدتر از اضافه قیمت پرداخت‌شده پنبه رشد می‌کند. آشغالی که از ریسندگی کلاف‌های ضخیم به‌وجود می‌آید، ۱۵٪ است، چنان‌چه این درصد زیانی به میزان هر پوند نیم پنس داشته باشد و قیمت پنبه ۳/۵ پنس باشد، به مجرد این‌که قیمت پنبه به پوندی ۷ پنس افزایش یابد، زیان مربوطه به هر پوند یک پنس بالغ می‌گردد». (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۵۰ ص ۱۰۷).

ولی پس از آن‌که بر اثر جنگ‌های داخلی آمریکا قیمت پنبه به میزانی که درصد سال گذشته بی‌سابقه بود افزایش پیدا کرد، گزارش کاملاً عوض شد:

«قیمتی که اکنون برای آشغال‌های پنبه پرداخت می‌شود و استعمال مجدد آشغال به‌عنوان ماده خام در کارخانه، تا حدودی تفاوت بین آشغال پنبه آمریکایی و هندی را جبران می‌کند. این تفاوت تقریباً ۱۲/۵٪ است. زیانی که بر اثر به‌کاربردن پنبه هندی ایجاد می‌شود ۲۵٪ است به‌طوری که پنبه برای ریسنده $\frac{۱}{۴}$ بیش از آنچه که می‌پردازد هزینه برمی‌دارد. وقتی که هر پوند پنبهٔ آمریکایی ۵ یا ۶ پنس قیمت داشت، چون آشغال حاصله بیشتر از هر پوند $\frac{۳}{۴}$ پنس نبود، زیان ناشی از آشغال پنبه چندان اهمیتی نداشت ولی اکنون که هر پوند پنبه ۲ شلینگ هزینه برمی‌دارد و درنتیجه زیان ناشی از آشغال حاصله به ۶ پنس بالغ می‌گردد، این میزان زیان اهمیت به‌سزایی کسب کرده است»*. (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۳ ص ۱۰۶)

* در آخر این گزارش اشتباهی رخ داده است. به‌جای ۶ پنس برای آشغال باید ۳ پنس ذکر شود در مورد پنبهٔ هند این زیان ۲۵٪ است ولی در مورد پنبهٔ آمریکایی بین ۱۲/۵ تا ۱۵٪ است که به‌درستی به قیمت ۵ تا ۶ پنس محاسبه شده است. ولی باید متذکر شد که پنبهٔ آمریکایی که در سال‌های آخر جنگ‌های داخلی آمریکا به اروپا می‌آمد به نسبت قبل آشغال زیادتری داشت. (فریدریش انگلس)

II. افزایش ارزش و تنزل ارزش، آزادشدن و محبوس‌گشتن سرمایه

انکشاف کامل پدیده‌هایی که ما در این بخش بررسی می‌کنیم منوط به وجود سیستم اعتباری و رقابت در بازار جهانی است که عموماً اساس و فضای زندگی شیوه تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. ولی این اشکال مشخص تولید سرمایه‌داری را فقط در صورتی می‌توان به‌طور جامع مطرح ساخت که قبلاً ماهیت عام سرمایه مفهوم شده باشد و علاوه بر آن توصیف اشکال مذکور خارج از محدوده این کتاب است و به ادامه احتمالی آن مربوط می‌شود. ولی با وجود این می‌توان موضوعات مذکور در تیتر را در این مرحله به‌طور کلی بررسی کرد. این موضوعات در درجه اول به یکدیگر و در درجه دوم به نرخ و حجم سود وابسته‌اند. این موضوعات درست به این جهت باید بررسی شوند، زیرا چنین جلوه می‌دهند که گویی نه‌تنها نرخ بلکه حجم سود هم ــ که عملاً با حجم اضافه‌ارزش یکی است ــ می‌تواند از نظر حجم و نرخ، مستقل از حرکت اضافه‌ارزش کم و زیاد شود.

آیا آزادشدن و محبوس‌گشتن سرمایه از یک‌طرف و تنزل ارزش سرمایه از طرف دیگر باید به‌منزلهٔ پدیده‌های مختلفی بررسی شوند؟

اولین سؤالی که مطرح است این است: ما تحت عنوان آزادشدن و محبوس‌گشتن سرمایه چه چیزی را استنباط می‌کنیم. افزایش و تنزل ارزش به‌خودی خود مفهوم است. زیرا به این معنی است که ارزش سرمایه موجود، به‌علت پاره‌ای شرایط عام اقتصادی افزایش یا کاهش می‌یابد. (چراکه سرنوشت سرمایه خاصی موردنظر نیست) یعنی ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده در تولید، صرفنظر از ارزش‌افزایی ناشی از استفاده از کار اضافه، افزایش یا کاهش حاصل می‌کند.

منظور از محبوس‌گشتن سرمایه این است که، به منظور ادامه تولید به مقیاس قبلی باید مقادیر معینی از ارزش کل محصول از نو به‌عناصر سرمایهٔ ثابت یا متغیر تبدیل شوند. منظور از آزادشدن سرمایه این است که بخشی از ارزش کل محصول که تا به‌حال می‌بایست به سرمایهٔ ثابت یا متغیر تبدیل شود، برای ادامهٔ تولید در مقیاس قدیمی اکنون به‌صورت مازاد درآمده و در دسترس می‌باشد. این آزادشدن و یا محبوس‌گشتن سرمایه چیزی متفاوت از آزادشدن یا محبوس‌گشتن درآمد است. چنان‌چه اضافه‌ارزش سالیانه برای سرمایه C مثلاً برابر x باشد، امکان دارد که بر اثر ارزان‌شدن کالاهایی که سرمایه‌دار مصرف می‌کند اکنون $(x - a)$ برای تأمین همان لذات سابق زندگی کافی باشد، بنابراین

بخشی از درآمد برابر a آزاد می‌گردد که می‌تواند یا صرف افزایش مصارف سرمایه‌دار شود و یا مجدداً به سرمایه (انباشت) تبدیل گردد. بالعکس چنان‌چه سرمایه‌دار برای ادامهٔ همان سبک زندگی به (x + a) احتیاج داشته باشد، در این‌صورت باید این شیوهٔ زندگی را محدودتر سازد و یا باید بخشی از درآمد خویش برابر a را که قبلاً انباشت می‌شده است به‌عنوان درآمد صرف نماید.

افزایش و کاهش ارزشی می‌تواند سرمایهٔ ثابت یا متغیر یا هر دو را دربرگیرد و در مورد سرمایهٔ ثابت نیز این افزایش و کاهش ارزشی می‌تواند شامل بخش فیکس یا گردشی یا هردو شود.

در مورد سرمایهٔ ثابت باید این موارد درنظرگرفته شود: مواد خام و کمکی از جمله محصولات نیمه‌ساخته که ما در این‌جا تحت عنوان مواد خام محسوب می‌کنیم، ماشین‌آلات و عناصر دیگر سرمایه فیکس.

در بالا به‌طور مشخص واریاسیون در قیمت یا ارزش مواد خام براساس اثرات آن بر نرخ سود مورد بررسی قرار گرفت و قانون عامی تدوین شد مبنی بر این‌که نرخ سود در شرایط یکسان با میزان ارزشی مواد خام نسبتی معکوس دارد و این برای سرمایه‌ای که جدیداً در فعالیت اقتصادی وارد شده است یعنی جایی‌که سرمایه‌گذاری مرحلهٔ تبدیل پول به سرمایه تولیدی را تازه طی می‌کند بی‌چون و چرا صحیح است.

ولی صرفنظر از این سرمایه که تازه شروع به کار کرده است بخش بزرگی از سرمایه‌ای که اکنون در حین عمل است، در قلمرو گردش مشغول به‌کار است، درحالی‌که بخش دیگر آن در قلمرو تولید می‌باشد. بخشی از سرمایه به‌منزلهٔ کالا در بازار موجود است و باید مجدداً به پول تبدیل گردد و بخش دیگر پولی است که صرفنظر از شکل آن وجود دارد و باید به شرایط تولید مبدل شود و بالاخره بخش سومی موجود است که در قلمرو تولید قرار دارد، قسمتی از آن به‌شکل اولیه وسایل تولید چون مواد خام، مواد کمکی و مواد نیمه‌ساخته خریداری شده در بازار، ماشین‌آلات و دیگر عناصر سرمایهٔ فیکس است و قسمت دیگر محصولی است که در مرحلهٔ ساخت به‌سر می‌برد. میزان تأثیر افزایش یا کاهش ارزش به تناسب بخش‌های تشکیل‌دهندهٔ آن، به یکدیگر بستگی دارد. اجازه بدهید برای ساده‌ترشدن مطلب ابتدا تمام سرمایهٔ فیکس را به‌طور کامل نادیده بگیریم و فقط آن بخش از سرمایهٔ ثابت را که مواد اولیه وکمکی، مواد نیمه‌ساخته و کالاهای موجود در بازار را تشکیل می‌دهد، مورد توجه قرار دهیم.

چنان‌چه قیمت مواد اولیه، مثلاً پنبه افزایش یابد، قیمت کالاهای پنبه‌ای (محصولات نیمه‌ساخته مانند نخ و کالاهای ساخته‌شده مانند پارچه) که قبلاً با پنبهٔ ارزان‌تری ساخته شده‌اند همانند ارزش پنبه‌ای که به مصرف نرسیده و در انبار موجود است و پنبه‌ای که در دست تولید است نیز افزایش می‌یابد. مورد آخر به‌علت تأثیر معکوس* بیان‌گر زمان کار بیشتری می‌شود و درنتیجه به محصولی که حالا جزء متشکله آن شده، به نسبت ارزشی که قبلاً داشته و سرمایه‌دار بهای آن را پرداخت کرده است ارزش بیشتری می‌بخشد.

هر لحظه قیمت مواد خام بالا رود و مقدار زیادی از کالایی که از همان مواد ساخته شده‌اند نیز، صرفنظر از این‌که در کدام مرحله تولید قرار دارند، در بازار وجود داشته باشد، ارزش این کالاها نیز افزایش می‌یابد، درنتیجه بر ارزش سرمایه موجود، نیز افزوده می‌شود. همین مطلب دربارهٔ ذخیره‌های مواد خام موجود در دست تولیدکنندگان نیز صادق است. این افزایش ارزش می‌تواند خسارت سرمایه‌داران منفرد یا قلمرو تولیدی خاصی از سرمایه را در حالی که نرخ سود بر اثر افزایش قیمت مواد خام کاهش یافته است را جبران نماید و یا علاوه بر آن حتی سودآور هم باشد. بدون این‌که در این‌جا به جزئیات اثرات رقابت بپردازیم، برای جامع‌بودن مطلب می‌توانیم تذکری بدهیم.

۱. چنان‌چه ذخایر مواد موجود در انبار مقدار قابل توجهی باشند این عامل در جهت خنثی‌نمودن اثرات ناشی از افزایش قیمت مواد خام در بستر تولید عمل می‌کند.

۲. چنان‌چه کالاهای نیمه‌ساخته و ساخته‌شده به مقدار زیاد در بازار وجود داشته باشد و بازار را تحت فشار قرار دهند، این مطلب سبب می‌شود که از افزایش قیمت کالاهای ساخته و نیمه‌ساخته متناسب با افزایش قیمت مواد خام‌شان جلوگیری شود.

برعکس در صورت تنزل قیمت مواد خام و در صورت وجود مابقی شرایط، نرخ سود افزایش می‌یابد. کالاهای موجود در بازار و اشیاء در حال ساخت و ذخایر مواد خام تنزل ارزش می‌یابند و با افزایش هم‌زمان نرخ سود مقابله می‌کنند.

هرچه ذخایر موجود در قلمرو تولید و در بازار کمتر باشد به همان نسبت اثرات ناشی از تغییر قمیت مواد خام به‌نحو بارزتری به‌چشم می‌خورد؛ مثل پایان سال فعالیت اقتصادی که مواد خام از نو به مقدار زیاد تحویل می‌شود، یا در مورد محصولات کشاورزی در هنگام برداشت محصول.

---

*. Rückwirkung

در تمام بررسی‌های ما، پیش‌فرض این است که افزایش یا کاهش قیمت‌ها بیانگر نوسانات ارزشی واقعی هستند. ولی از آنجایی که در این‌جا مطلب بر سر اثراتی است که نوسانات قیمت بر نرخ سود به‌جای می‌گذارند، بنابراین عملاً علت آن بی‌تفاوت است. آن‌چه که در این‌جا بررسی می‌شود در مواردی نیز که افزایش یا کاهش قیمت‌ها بر اثر نوسانات ارزش نیست، و به سبب تأثیرات سیستم اعتباری رقابت و غیره است نیز، صدق می‌کند.

نرخ سود برابر است با نسبت مازاد ارزش محصول بر ارزش کل سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده، بنابراین افزایش نرخ سودی که از تنزل ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده به‌دست آمده باشد با کاهش ارزش سرمایه همراه می‌باشد، همین‌طور کاهش نرخ سود که از افزایش ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده به‌دست آید احتمالاً با منفعت همراه است.

اما در مورد سایر بخش‌های سرمایهٔ ثابت مانند ماشین‌آلات و اصولاً سرمایهٔ فیکس، افزایش ارزشی که در آن مشخصاً به ساختمان، زمین و مشابه آن مربوط می‌شود، بدون تئوری، رانت زمین نمی‌تواند مطرح شود و بنابراین در این‌جا قابل بررسی نیست؛ ولی مطالب زیر عموماً از نظر تنزل‌ارزش حائز اهمیت‌اند: ۱. بهبود مداوم تکنیک که به‌طور نسبی سبب کاهش ارزش مصرف و نتیجتاً ارزش ماشین‌آلات موجود تأسیسات کارخانجات می‌شود. این پروسه در نخستین دوران پیدایش ماشین‌آلات جدید به‌صورت قهرآمیز عمل می‌کند و سبب می‌شود قبل از این‌که این ماشین‌آلات بتوانند به درجهٔ معینی از تکامل برسند و پیش از آن‌که زمان لازم را برای تولید مجدد ارزش‌شان به‌دست آورند، پیوسته به‌صورت عتیقه درآیند. این یکی از دلایل طولانی‌شدن بی‌رویهٔ زمان کار یعنی کارکردن در شیفت شب و روز در دوران‌های فوق است، تا به این ترتیب ماشین‌آلات بتوانند بدون احتساب بیش از اندازه استهلاک‌شان در مدت کوتاهی ارزش خود را تجدید تولید نمایند. برعکس چنان‌چه زمان کوتاهی که طی آن ماشین‌آلات عمل می‌کنند (زمان عمر کوتاه در مقابل بهبودهای تکنیکی) جبران نشود در این‌صورت این ماشین‌آلات آن‌قدر ارزش خود را از طریق استهلاک به محصول می‌دهند که حتی نمی‌توانند با کاردستی رقابت کنند*

---

* در این مورد نمونه‌های متفاوتی را می‌توان ارائه داد، ازجمله از آقای بابج. وسیله متعارف (کاهش دستمزد) در این‌جا نیز به‌کار می‌رود و به این ترتیب کاهش ارزش دائمی مذکور به‌طریق دیگری غیر از آن‌چه آقای کاری در مغز هارمونیک خویش مجسم می‌کند، عمل می‌نماید.

چنان‌چه ماشین آلات، تأسیساتِ ساختمان‌ها و به‌طور کلی سرمایهٔ فیکس به تکامل معینی برسند، به‌طوری که در ساختمان اصلی‌شان برای مدتی طولانی تغییری رخ ندهد، باز بر اثر بهبود روش‌های تولید مجدد، در آنها تنزل ارزش مشابهی رخ خواهد داد. اکنون ماشین آلات نه به‌علت کنار گذاشته‌شدن یا جایگزین‌شدن ماشین آلات تولیدی جدیدتر، تنزل ارزش می‌یابد، بلکه به این علت که اکنون به روش ارزان‌تری می‌توان آنها را تجدید تولید نمود. این یکی از دلایلی است که تأسیسات سرمایه بزرگ پس از آن‌که صاحب اول آن ورشکسته شد در دست صاحب دوم رونق می‌یابند و چون دومی تأسیسات را ارزان می‌خرد بنابراین از ابتدا، تولیدش را با سرمایه کوچک‌تری آغاز می‌کند.

به‌خصوص در مورد کشاورزی، مطلب جالب توجه این است که همان دلایلی که باعث نوسان قیمت محصولات می‌شوند، باعث افزایش یا کاهش ارزش سرمایه نیز می‌گردند، زیرا بخش اعظم خود سرمایه نیز از همین محصولات تشکیل شده است مانند غلات، دام و غیره (ریکاردو*).

* * *

اکنون باید سرمایهٔ متغیر بررسی شود.

چنان‌چه ارزش نیروی کار به‌علت افزایش ارزشِ وسایل معیشتیِ لازم برای تولیدِ مجددِ آن افزایش یابد، یا برعکس به‌علت کاهش ارزش وسایل معیشت، کاهش یابد (افزایش و کاهش سرمایه متغیر بیانگر چیزی جز این دو مورد نیست) در صورت ثابت‌ماندن طول روز کار، این افزایش ارزش با کاهش اضافه‌ارزش، و آن تنزل ارزش با افزایش اضافه‌ارزش همراه است. ولی شرایط دیگری (آزادشدن و محبوس‌گشتن سرمایه) نیز می‌تواند با آن همراه باشد که قبلاً بررسی نشده و اکنون به‌طور خلاصه ذکر می‌شوند.

چنان‌چه دستمزد در اثر کاهش ارزش نیروی کار (که نیز می‌تواند با افزایش قیمت واقعی نیروی کار همراه باشد) کاهش یابد، در این صورت بخشی از سرمایه که تاکنون به دستمزد اختصاص داشت آزاد می‌شود. در این‌جا سرمایهٔ متغیر نیز آزاد می‌گردد. تأثیر این مطلب بر سرمایه‌گذاری جدید این است که با اضافه‌ارزش بیشتری کار می‌کند. به‌این ترتیب همان مقدار کار با پولی کمتر از قبل به‌حرکت درمی‌آید و درنتیجه بخش مجانی

---

* اصول اقتصاد سیاسی و مالیات، چاپ سوم لندن ۱۸۲۱ ص ۱۱۷، ۱۳۱ ــ ۱۳۸.

کار از قِبَل بخش پرداخت‌شده افزایش می‌یابد. ولی برای سرمایه‌ای که تا به‌حال در جریان بوده نه‌تنها نرخ اضافه‌ارزش افزایش می‌یابد، بلکه علاوه بر آن بخشی از سرمایه‌ای که تا به‌حال به دستمزد اختصاص داشته نیز، آزاد می‌گردد. اگر فعالیت اقتصادی به مقیاس گذشته جریان می‌داشت، این بخش محبوس بود و بخش دائمی را که از فروش محصول جدا می‌شد، تشکیل می‌داد و می‌بایست به‌صورت کارمزد، یعنی به‌عنوان سرمایه متغیر عمل کند. اکنون این بخش در دسترس است و می‌تواند به‌منزلهٔ سرمایه‌گذاری جدید، خواه برای گسترش همان فعالیت گذشته و خواه فعالیت در قلمرو تولیدی دیگر، مورد استفاده قرار گیرد.

به‌طور مثال فرض می‌کنیم برای به‌حرکت درآوردن ۵۰۰ کارگر در هفته، نخست ۵۰۰ لیره استرلینگ مورد نیاز بود؛ اکنون برای همان منظور ۴۰۰ لیره استرلینگ نیز باشد. درصورتی که حجم ارزش تولیدشده هر دو بار، برابر ۱۰۰۰ لیره استرلینگ باشد: حجم اضافه‌ارزش هفتگی، بار اول برابر ۵۰۰ لیره و نرخ اضافه‌ارزش $۱۰۰\% = \frac{۵۰۰}{۵۰۰}$، ولی پس از کاهش دستمزد حجم اضافه‌ارزش برابر (لیره استرلینگ ۶۰۰ = لیره استرلینگ ۴۰۰ ــ لیره استرلینگ ۱۰۰۰) و نرخ آن $۱۵۰\% = \frac{۶۰۰}{۴۰۰}$ خواهد بود. این افزایش نرخ سود تنها تأثیری است که برای کسی که با سرمایهٔ متغیری برابر ۴۰۰ لیره استرلینگ و سرمایهٔ ثابتی مطابق با آن در همان قلمرو تولیدی، سرمایه‌گذاری جدیدی می‌کند وجود دارد. ولی برای یک فعالیت اقتصادی در جریان، در این حالت، نتیجهٔ تنزل ارزش سرمایهٔ متغیر فقط با افزایش حجم اضافه‌ارزش از ۵۰۰ به ۶۰۰ لیره استرلینگ و نرخ اضافه‌ارزش از ۱۰۰٪ به ۱۵۰٪ ختم نمی‌شود بلکه علاوه بر آن، ۱۰۰ لیره استرلینگ از سرمایهٔ متغیر آزاد می‌شود که به‌وسیلهٔ آن دوباره می‌توان به استثمار کار پرداخت. نه‌تنها همان مقدار کار به‌صورت سودمندتری استثمار می‌گردد بلکه با همان سرمایهٔ متغیر ۵۰۰ لیره استرلینگ، به‌وسیلهٔ آزادشدن ۱۰۰ لیره استرلینگ می‌توان تعداد بیشتری کارگر را با نرخ بالاتری استثمار نمود.

حال بالعکس فرض می‌کنیم که نسبت اولیه توزیع محصول برای ۵۰۰ کارگر شاغل برابر باشد با: $۱۰۰۰ = ۶۰۰m + ۴۰۰v$، یعنی نرخ سودی برابر ۱۵۰٪. در این حالت کارگر در هفته $\frac{۴}{۵}$ لیره استرلینگ برابر ۱۶ شلینگ به‌دست می‌آورد. درصورتی‌که بر اثر افزایش ارزش سرمایهٔ متغیر ۵۰۰ کارگر، ۵۰۰ لیره استرلینگ هزینه داشته باشد، در این‌صورت دستمزد هفتگی هر کدام برابر یک لیره استرلینگ خواهد بود و ۴۰۰ لیره

استرلینگ فقط می‌تواند ۴۰۰ کارگر را به‌کار مشغول دارد. بنابراین همان تعداد کارگران مانند گذشته به‌کار مشغول می‌شوند و خواهیم داشت: $500v+500m=1000$ و درنتیجه نرخ سود از ۱۵۰٪ به ۱۰۰٪ یعنی به مقدار یک‌سوم کمتر از سابق تقلیل می‌یابد. تنزل یافتن نرخ سود تنها اثری است که متوجه سرمایه‌گذاری جدید می‌شود. در صورت ثابت‌ماندن شرایط، نرخ سود مطابق با آن (حتی اگرنه به همان نسبت) کاهش می‌یابد. اگر مثلاً $c=2000$ در این‌صورت در یک حالت خواهیم داشت: $2000c+400v+600m=3000$ ، $m'=150\%$ ، $p'=\frac{600}{2400}=25\%$. در حالت دوم $2000c+500v+500m=3000$ ، $m'=100\%$ ، $p'=\frac{500}{2500}=20\%$. بالعکس برای سرمایه‌ای که در حین فعالیت است تأثیر دوگانه‌ای به‌جای خواهد ماند. اکنون با ۴۰۰ لیره استرلینگ سرمایهٔ متغیر فقط می‌توان ۴۰۰ کارگر را با نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰٪ به‌کار مشغول داشت. آنان اضافه‌ارزشی برابر ۴۰۰ لیره استرلینگ تولید خواهند کرد. از آنجایی‌که سرمایهٔ ثابتی به ارزش ۲۰۰۰ لیره استرلینگ می‌تواند ۵۰۰ کارگر را به حرکت درآورد، ۴۰۰ کارگر فقط سرمایهٔ ثابتی به ارزش ۱۶۰۰ لیره استرلینگ را به حرکت درمی‌آورند. چنانچه تولید بخواهد در مقیاس فعلی ادامه یابد تا $\frac{1}{5}$ ماشین‌آلات بلااستفاده نماند، باید سرمایهٔ متغیر به میزان ۱۰۰ لیره استرلینگ افزایش یابد تا مانند سابق ۵۰۰ کارگر به‌کار مشغول باشند. این امر در صورتی ممکن است که بخشی از انباشت که برای گسترش تولید درنظر گرفته شده بود، اکنون برای جبران کمبود سرمایهٔ متغیر صرف شود و یا بخشی که برای درآمد درنظر گرفته شده بود اکنون به سرمایهٔ قدیمی اضافه گردد و به این وسیله بخشی از سرمایه قابل دسترسی محبوس شود. با افزایش سرمایهٔ متغیر به میزان ۱۰۰ لیره استرلینگ، تولید اضافه‌ارزش به میزان ۱۰۰ لیره استرلینگ کاهش می‌یابد. برای به‌حرکت درآوردن همان تعداد کارگران، سرمایهٔ بیشتری لازم است و هم‌زمان با آن اضافه‌ارزشی که هر کارگر منفرداً تولید می‌کند؛ کاهش می‌یابد.

منافعی که از آزادشدن و ضررهایی که از محبوس‌گشتن سرمایهٔ متغیر ناشی می‌شوند، هر دو فقط برای سرمایه‌ای که در حال فعالیت است و باید در مناسبات معینی تجدید تولید شوند وجود دارد. برای سرمایه‌ای که جدیداً شروع به‌کار می‌کند، منفعت و ضرر حاصله، به افزایش و کاهش اضافه ارزش و نتیجتاً تغییر نرخ سود محدود می‌شود که این تغییر لزوماً با تغییر نرخ اضافه‌ارزش تناسبی ندارد.

* * *

آزادشدن و محبوس‌گشتن سرمایهٔ متغیر که مورد بررسی قرار گرفت نتیجه کاهش و افزایش ارزش عناصر سرمایهٔ متغیر، یعنی هزینهٔ تولید مجدد نیروی کار است. ولی ممکن است بر اثر تکامل نیروی مولده در صورت ثابت‌ماندن نرخ دستمزد، برای به حرکت درآوردن همان حجم سرمایهٔ ثابت، کارگران کمتری مورد نیاز باشند که در این‌صورت هم سرمایهٔ متغیر آزاد می‌شود. بالعکس ممکن است بر اثر کاهش و بارآوری کار، برای به‌حرکت درآوردن همان حجم سرمایه ثابت تعداد بیشتری کارگر مورد نیاز باشد که در این صورت سرمایهٔ متغیر بیشتری محبوس می‌گردد. برعکس چنان‌چه بخشی از سرمایه، که قبلاً به‌صورت سرمایهٔ متغیر به‌کار رفته است، اکنون به‌شکل سرمایهٔ ثابت به‌کار رود، یعنی فقط توزیع عناصر تشکیل‌دهنده یک سرمایه به نحو دیگری صورت پذیرد، این مطلب در نرخ اضافه‌ارزش و نرخ سود اثر می‌گذارد ولی به مسئلهٔ محبوس‌شدن و آزادشدن سرمایه که مورد بررسی ما است ارتباطی ندارد.

همان‌طور که دیدیم سرمایهٔ ثابت می‌تواند بر اثر افزایش یا تنزل ارزش عناصر متشکله‌اش محبوس یا آزاد شود. به‌جز این مورد، سرمایهٔ ثابت تنها در صورتی‌که نیروی مولده کار افزایش حاصل کند، (بدون آن‌که بخشی از سرمایهٔ متغیر به سرمایهٔ ثابت تبدیل شود) ممکن است محبوس شود. لذا همان حجم کار، محصول بیشتری تولید نموده و در نتیجه سرمایهٔ ثابت بیشتری را به حرکت درمی‌آورد. همین مطلب می‌تواند وقتی که بارآوری کار کاهش می‌یابد، تحت شرایط معینی صورت بگیرد. مثلاً در کشاورزی، به‌طوری که همان مقدار کار برای تولید همان محصول، به وسایل تولید بیشتری، مثلاً بذر بیشتر یا کود یا زه‌کشی و غیره بیشتری نیاز داشته باشد، چنانچه به‌وسیلهٔ پیشرفت در به‌کاربستن نیروهای طبیعت و غیره، سرمایهٔ ثابتی به ارزش کمتر در موقعیتی قرار گیرد که از نظر فنی، همان خدمت را انجام دهد که قبلاً سرمایهٔ ثابت باارزش بیشتری انجام می‌داده است، در این‌صورت می‌تواند بدون تنزل ارزش آزاد شود.

در جلد دوم دیدیم، پس از آن‌که کالاها به پول تبدیل گردیدند یعنی فروخته شدند، بخشی از این پول باید به نسبت نیاز ماهیت فنی خاص هر قلمرو تولیدی، مجدداً به عناصر مادی سرمایهٔ ثابت تبدیل شود. در این مورد در تمام شعب (از دستمزد یعنی سرمایهٔ متغیر صرفنظر می‌شود) مهم‌ترین عنصر مواد خام و از آن‌جمله مواد کمکی است که به‌خصوص در آن شعبات تولیدی که به‌معنی دقیق کلمه به مواد خام نیاز ندارند، مانند معادن و صنایع استخراجی، حائز اهمیت است. بخشی از قیمت که باید جایگزین

استهلاک ماشین‌آلات گردد، تا زمانی که ماشین‌آلات هنوز قابل استفاده می‌باشند به‌صورت فرضی وارد محاسبات می‌گردد. زیرا اهمیت ندارد که این بخش امروز یا فردا یا در چه بخشی از زمان بازگشت سرمایه، پرداخت‌شده و به‌صورت پول درآید. ولی در مورد مواد خام، مطلب طور دیگری است. در صورت افزایش قیمت مواد خام، شاید غیرممکن باشد، پس از کسر دستمزد از ارزش کالا بتوان مواد خام را کاملاً جایگزین ساخت. بنابراین نوسانات شدید قیمت سبب وقفه، دشواری‌های فراوان و حتی بروز فاجعه در پروسهٔ تولید مجدد می‌گردد. این مواد خام شامل محصولات کشاورزی و مواد خام آلی است که بر اثر بازدهی متغیر محصول و غیره به نوسانات شدید قیمت دچار می‌شوند. در این‌جا از سیستم اعتباری کاملاً صرفنظر می‌شود. بر اثر شرایط غیرقابل کنترل طبیعت، مناسب یا نامناسب‌بودن فصول و غیره مقدار معینی کار می‌تواند مبیّن مقادیر مختلفی ارزش مصرفی باشد و میزان معینی از این ارزش‌های مصرفی می‌توانند قیمت‌های متفاوتی داشته باشند. چنان‌چه ارزش x نمایانگر ۱۰۰ پوند کالای a باشد، بنابراین قیمت یک پوند $a = \frac{x}{۱۰۰}$ و چنان‌چه a ۱۰۰۰ پوند باشد، قیمت یک پوند a برابر $a = \frac{x}{۱۰۰۰}$ خواهد بود. یکی از عوامل نوسانات قیمت، مواد خام است. دومین مطلبی که فقط برای جامع‌بودن موضوع ذکر می‌شود (به‌دلیل این‌که رقابت و سیستم اعتباری خارج از حیطهٔ بررسی ما قرار دارد) این است: این در طبیعت اشیاء نهفته است که رشد و تولید مواد گیاهی و حیوانی تابع قوانین ارگانیک بوده و به دوران‌های طبیعی وابسته است. برخلاف ماشین‌آلات و دیگر بخش‌های سرمایهٔ فیکس مانند ذغال‌سنگ، سنگ معدن و غیره که می‌توان در صورت مناسب‌بودن شرایط طبیعی، در یک کشور پیشرفته صنعتی در کوتاه‌ترین مدت تولید آنها را اضافه نمود، تولید این مواد را نمی‌توان به‌طور ناگهانی و مثل آنها افزایش داد، در کشورهایی که دارای تولید پیشرفته سرمایه‌داری هستند، پیشی‌گرفتن تولید و ازدیاد آن بخش از سرمایهٔ ثابت که از سرمایه فیکس، ماشین‌آلات و غیره تشکیل شده است، بخشی که متشکل از مواد خام ارگانیک می‌باشد، نه‌تنها ممکن بلکه اجتناب‌ناپذیر است؛ به‌طوری که تقاضا برای این مواد سریع‌تر از عرضه‌شان رشد کرده و درنتیجه قیمت آنها افزایش می‌یابد. این افزایش قیمت عواقب زیر را دارد: ۱. این مواد خام از نواحی دوردست عرضه می‌شوند به‌طوری که قیمت افزایش یافته، افزایش هزینه‌های حمل‌ونقل را جبران می‌کند. ۲. تولید این مواد افزایش می‌یابد ولی این امر بر اثر طبیعت موضوع شاید یک‌سال بعد بتواند حجم محصول را

واقعاً افزایش دهد. ۳. تمام اضافات[1] مصرف‌نشده به مصرف‌رسیده و از آشغال‌ها استفاده بیشتری می‌شود. به محض این‌که افزایش قیمت‌ها به‌طور محسوسی در گسترش تولید و واردات تأثیر بگذارد، آن‌وقت لحظه معین فرا رسیده است که در این موقع به‌علت افزایش مداوم قیمت، مواد خام و کالاهایی که یکی از عناصر آنها را این مواد تشکیل می‌دهد، تقاضا کاهش یافته و نتیجتاً در قیمت مواد خام نیز عکس‌العملی رخ می‌دهد. صرفنظر از تشنجاتی که به‌علت تنزل ارزش سرمایه در اشکال مختلف باعث می‌شود، شرایط دیگری به‌وجود می‌آید که قابل ذکر می‌باشند.

نخست از آن‌چه که گفته شد روشن می‌شود که: هرچه تولید سرمایه‌داری پیشرفته‌تر و بنابراین وسایل و امکان افزایش ناگهانی و دائمی بخش تشکیل‌دهندهٔ سرمایهٔ ثابت که عبارت از ماشین‌آلات است، بیشتر باشد، و هرچه انباشت (به‌خصوص در زمان رونق اقتصادی) سریع‌تر باشد، به همان اندازه تولید مازاد نسبی[2] ماشین‌آلات و بخش‌های دیگر سرمایهٔ فیکس بیشتر گردیده و کمبود تولید نسبی[3] مواد خام گیاهی و حیوانی بیشتر، ولی بالاخره قیمت آن با همان حدّتی سقوط می‌کند که صعود کرده بود. به‌همین نسبت تشنجاتی که به علت نوسانات شدید قیمت است بیشتر شده و این نوسان قیمت عنصر اصلی پروسه‌های تجدید تولید به‌شمار می‌رود. چنان‌چه این قیمت‌های افزایش‌یافته درهم بشکنند، به این دلیل که افزایش آنها از یک‌سو باعث کاهش تقاضا شده و از طرف دیگر گسترش تولید، سبب واردات از نقاط دوردست و مناطق تولیدی که قبلاً مورد استفاده قرار نمی‌گرفت شده است. و نیز از آن جهت که جمع هر دو عامل سبب می‌شود که حجم واردات از تقاضای مواد خام پیشی بگیرد[4] (افزایش بی‌اندازه برای قیمت‌های قدیمی) ــ نتیجه را باید از جهات مختلفی مورد بررسی قرار داد. شکسته‌شدن ناگهانی قیمت‌های مواد خام مانعی[5] برای تولید مجدد آن به‌شمار می‌رود و درنتیجه، انحصار کشورهای تولیدکننده اولیه که این مواد خام را تحت بهترین شرایط تولید می‌کنند، حتی اگر با محدودیت‌هایی هم همراه باشد، مجدداً برقرار می‌گردد. تولید مجدد مواد خام به‌طور مشخص در کشورهایی که کم‌وبیش انحصار این تولید را در

---

1. Surrogate
2. relative Überproduktion
3. relative Unterproduktion
4. überholende zufuhr
5. Henmschuh

اختیار دارند بر اثر تحریکات حاصله[1]، در مقیاس وسیع‌تری ادامه می‌یابد. اما مبنایی که بر پایه آن، درنتیجهٔ گسترش ماشین‌آلات و غیره، تولید ادامه می‌یابد و اکنون پس از نوسانات چندی به‌عنوان پایه جدید متداول یا مبدأ جدید حرکت معتبر است، تحت تأثیر تحولات مربوط به دورهٔ بازگشت، به مقدار زیادی گسترش یافته است. ولی تولید مجدد که تازه افزایش‌یافته در بخشی از منابع ثانوی دچار اشکال می‌شود به‌طور مثال با مراجعه به جدول صادرات به‌آسانی می‌توان نشان داد که چگونه در سی‌سال گذشته (تا ۱۸۶۵) هر زمان که تولید پنبه آمریکا کاهش می‌یابد، تولید پنبه هندوستان افزایش حاصل می‌کند تا آن‌که این افزایش به‌طور کم‌وبیش متوقف و سپس کاهش می‌یابد. هنگام گران‌شدن مواد خام، سرمایه‌داران صنعتی دور هم جمع می‌شوند و اتحادیه‌ای[2] به‌منظور تنظیم تولید تشکیل می‌دهند. به‌طور مثال پس از افزایش قیمت پنبه در سال ۱۸۴۸ درمنچستر و همچنین برای تولیدکنف در ایرلند. ولی به‌محض این‌که فشار وارده برطرف شود و اصول عام رقابت، «خرید در ارزانترین بازار» حاکم شود، دوباره تنظیم واردات از طریق قیمت‌ها حکومت می‌کند. (به‌جای این‌که مانند اتحادیه‌های مذکور هدف‌شان این باشد که قابلیت تولید کشورهای مناسب صادرکننده مواد خام را، صرف‌نظر از جهت‌هایی که آن کشورها بلاواسطه در لحظه اول برای محصول خود جلب می‌کردند، افزایش دهند) همه اندیشه‌ها دربارهٔ کنترل مشترک، همه‌جانبه و پیشگیرانه تولید مواد خام (کنترلی که در مجموع، با قوانین تولید سرمایه‌داری مغایرت داشته و بنابراین همیشه آرزویی زاهدانه به‌جای مانده و یا استثنائاً* به اقدامات مشترک در لحظات خطر و ناچاری

---

1. Anstoß   2. Assoziation

* از آن زمان که مطالب بالا نوشته شده است (۱۸۶۵) تا به‌حال بر اثر پیشرفت سریع صنعت در تمام کشورهای متمدن ازجمله آمریکا و آلمان، رقابت در بازار جهانی به‌مراتب افزایش یافته است. امروزه این واقعیت که نیروهای مولده عظیم و سریعاً رو به رشد و مدرن، که باید در چارچوب قوانین مبادلهٔ کالای سرمایه‌داری حرکت کنند، روزبه‌روز از این محدوده پا فراتر می‌نهند. در ضمیر سرمایه‌داران نیز بیشتر جا می‌گیرد. این مطلب به‌طور مشخص دو نشانه دارد. نخست عوارض عام حمایت گمرکی نمایان می‌شود که تفاوت ویژه آن با حمایت گمرکی گذشته در این است که این عوارض بیش از هر چیز، اشیاء صادراتی را مورد حمایت قرار می‌دهند. دومین نشانه، در تشکیل کارتل‌های (تراست‌های) کارخانه‌داران تمام قلمروهای تولیدی بزرگ برای تنظیم تولید و درنتیجه قیمت‌ها و سودها دیده می‌شود. روشن است که این آزمایشات

⇦

محدود می‌شود) به این عقیده منجر می‌گردد که، عرضه و تقاضا متقابلاً یکدیگر را تنظیم می‌کنند. خرافات سرمایه‌دارها در این مورد به‌قدری زیاد است که حتی بازرسان کارخانجات در گزارشات خود پیوسته به‌خاطر آن بر سر خود می‌کوبند. تغییر و تبدیل سال‌های خوب و بد طبیعتاً با خود، مواد خام ارزان‌تری را به همراه می‌آورد. صرفنظر از تأثیرات بلاواسطه‌ای که این مطلب در گسترش تقاضا به‌بار می‌آورد تأثیری را نیز که قبلاً ذکر شد به‌عنوان محرک دربردارد. پروسهٔ بالا با به عقب‌رانده‌شدن تدریجی تولید مواد خام به‌وسیلهٔ ماشین‌آلات و غیره در مقیاسی وسیع‌تر تکرار می‌شود. بهبود واقعی مواد خام نه‌فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی و ارسال مواد مرغوب‌تر مثلاً ارسال پنبه از هند با مرغوبیت پنبه آمریکایی، احتیاج به آن دارد که تقاضای اروپا به‌طور مداوم و مرتب افزایش یابد. (صرفنظر از شرایط اقتصادی حاکم بر تولیدکننده هندی در موطنش) ولی در شرایط فعلی، قلمرو تولید مواد خام به‌طور نامرتب تحریک[1] می‌شود، ناگهان گسترش می‌یابد، سپس زیر فشار محدود می‌شود. تمام این‌ها را همانند روح تولید سرمایه‌داری می‌توان در بحران پنبه ۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۱ به‌خوبی مطالعه کرد، مضافاً این‌که ماده خامی که یکی از مهم‌ترین عناصر تجدید تولید بود برای مدتی کاملاً نایاب شد. ممکن است درحالی‌که واردات تحت شرایط سختی اشباع شده است، قیمت افزایش یابد و یا علت این افزایش قیمت، فقدان واقعی مواد خام باشد. در بحران پنبه در اصل حالت دوم اتفاق افتاد.

بنابراین در عصر حاضر هرچه به تاریخ تولید نزدیک‌تر می‌شویم، به همان اندازه در شعبات صنعتی مهم به‌طور منظم‌تری می‌بینیم که دائماً میان گرانی نسبی و نتیجتاً تنزل ارزش بعدی مواد خام برخاسته از طبیعت آلی، تناوبی صورت می‌پذیرد. می‌توان آنچه را که تا به‌حال بررسی شد در مثال‌های زیر که براساس گزارشات بازرسان کارخانجات به‌دست آمده است به‌وضوح مشاهده نمود.

نتیجهٔ اخلاقی داستان مزبور که می‌توان آن را از مشاهدات دیگر مربوط به

⇦فقط در شرایط نسبتاً مناسب اقتصادی قابل اجرا است. اولین طوفان، آنها را به گوشه‌ای خواهد انداخت و ثابت خواهد کرد که اگر تولید نیاز به تنظیم داشته باشد حتماً طبقهٔ سرمایه‌دار نیست که فراخوانده می‌شود. در این میان کارتل‌ها تنها این هدف را دنبال می‌کنند که کوچک‌ترها سریع‌تر از سابق طعمه بزرگ‌ترها شوند. (فریدریش انگلس).

1. stoβweise

کشاورزی نیز استنتاج نمود این است که؛ سیستم سرمایه‌داری باکشاورزی‌ای که به‌طور عقلایی[1] اداره شود، مغایرت دارد. و یاکشاورزی عقلایی با سیستم سرمایه‌داری توافق ندارد (با وجودی که این سیستم پیشرفت فنی آن را ارتقاء می‌بخشد) چراکه کشاورزی یا به کار دهقانان کوچک و یاکنترل تولیدکنندگان بهم‌پیوسته* نیاز دارد.

* * *

اکنون به بررسی نکات فوق که از گزارشات کارخانجات انگلستان به‌دست آمده است می‌پردازیم:

«وضع فعالیت اقتصادی بهتر است ولی دورهٔ زمان‌های بد و خوب با افزایش ماشین‌آلات کوتاه‌تر می‌گردد و به نسبتی که تقاضا برای مواد خام افزایش حاصل می‌کند، نوسانات وضع بازار[2] متعدد می‌شود... در این لحظه پس از وحشتی که در ۱۸۵۷ پدید آمده بود؛ نه‌تنها اعتماد دوباره‌ای حاصل شد، به‌نظر می‌رسد که این وحشت به کلی فراموش شده باشد. این سؤال که بهبود شرایط ادامه می‌یابد یا خیر به میزان زیادی به قیمت مواد خام بستگی دارد. من علایمی مشاهده می‌کنم مبنی بر اینکه هم‌اکنون در بعضی از موارد میزان حداکثری حاصل شده که فراسوی آن، ساخت محصولات سود کمتری دربرداشته و بالاخره به‌حدی می‌رسد که دیگر بازده سودی نخواهد داشت. مثلاً سال‌های پرمنفعت ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ در فعالیت اقتصادی «وُرستد»[3] را درنظر می‌گیریم و خواهیم دید که پشم شانه‌شدهٔ انگلیسی هر پوند ۱۳ پنی قیمت داشت درحالی‌که قیمت پشم شانه‌شدهٔ استرالیایی ۱۴ تا ۱۷ پنی بود و به‌طور متوسط ۱۰ ساله (۱۸۵۰ ـ ۱۸۴۱) قیمت متوسط هر پوند پشم انگلیسی هرگز به بیش از ۱۴ پنی و نوع استرالیایی آن هرگز به بیش از ۱۷ پنی افزایش نیافت. ولی در اوایل سال کم‌رونق ۱۸۵۷ قیمت پشم استرالیایی به ۲۳ پنی افزایش یافت. این قیمت در دسامبر همان سال که نگرانی و وحشت در بالاترین حد خود بود به ۱۸ پنی کاهش یافت. ولی در سال ۱۸۵۸ دوباره به قیمت فعلی یعنی ۲۱ پنی افزایش یافت. پشم انگلیسی در سال ۱۸۵۷ با ۲۰ پنی شروع شد و در آوریل و سپتامبر به ۲۱ پنی افزایش و در

---

1. rationell

* Assozierte Produtzeuten (منظور تولید در جامعه کمونیستی است. ـ م.)

2. Geschäftslage

3. Worsted

ژانویه ۱۸۵۸ به ۱۴ پنی کاهش یافت و از آن زمان تاکنون به ۱۷ پنی افزایش یافته است، به‌طوری که هر پوند، ۳ پنی از قیمت متوسط آن در ۱۰ سال اخیر بیشتر است... به‌نظر من این مطلب نمایانگر این است که یا ورشکستگی‌های ۱۸۵۷ که به‌علت قیمت‌های مشابه رخ داده بود فراموش شده؛ یا پشم به میزانی تولید می‌گردد که دوک‌های موجود بتوانند آن را ریسندگی نمایند. و یا این‌که منسوجات افزایش قیمتی ممتد خواهند داشت... ولی تجارب من تا به‌حال نشان داده‌اند که در عرض کوتاه‌ترین مدت، دوک‌ها و دستگاه‌های ریسندگی دستی، نه‌تنها از نظر تعداد بلکه از نظر ساعت کار نیز چند برابر شده‌اند. به‌علاوه به همین نسبت صادرات پشم ما به فرانسه هم افزایش یافته است. درحالی‌که در داخل و خارج کشور به‌علت افزایش جمعیت، سن متوسط گوسفندان پیوسته کاهش می‌یابد و صاحبان گله می‌خواهند گله‌های خود را هرچه زودتر به پول تبدیل نمایند. به این جهت وقتی من کسانی را می‌بینم که به‌خاطر بی‌اطلاعی، سرنوشت سرمایه‌شان را در بخش‌هایی قرار می‌دهند که موفقیت آن به واردات محصولی وابسته است که فقط برطبق قوانین خاص ارگانیک افزایش می‌یابد وحشت می‌کنم... چنین به‌نظر می‌رسد که میزان عرضه و تقاضای برای تمام مواد خام، و نیز وضع بازار پشم انگلیسی در پاییز ۱۸۵۷ و بحران ناشی از آن* به میزان نوسانات بازار پنبه بستگی داشته است. (ار ــ بیکر ــ در گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۸ ص ٥٦ ــ ٦١).

زمان شکوفایی صنعت «وُرستد» در «وست رایدینگا»[1] یورکشایر سال ۵۰ ــ ۱۸۴۹ بود. در سال ۱۸۳۸، ۲۹۲۴٦ نفر، در ۱۸۴۳، ۳۷۰٦۰ نفر در ۱۸۴۵، ۴۸۰۹۷ نفر و در ۱۸۵۰، ۷۴۸۹۱ نفر در آنجا به‌کار اشتغال داشتند. در همان ناحیه، در سال ۱۸۳۸، ۲۷٦۸ ماشین بافندگی مکانیکی، در ۱۸۴۱، ۱۱۵۸، در ۱۸۴۳، ۱٦۸۷۰، در ۱۸۴۵، ۱۹۱۲۱ و در سال ۱۸۵۰، ۲۹۵۳۹ ماشین بافندگی مکانیکی کار می‌کرده‌اند. (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۰ ص ٦۰). این شکوفایی صنعت پشم شانه‌شده در اکتبر ۱۸۵۰ مشکوک به‌نظر رسید. در گزارش آوریل ۱۸۵۱ «بیکر»

---

* واضح است که ما مانند آقای بیکر بحران پشم سال ۱۸۵۷ را معلول عدم تناسب قیمت‌های مواد خام و محصولات ساخته‌شده نمی‌دانیم. این عدم تناسب خود یک عارضهٔ بحران عمومی بود. (فریدریش انگلس)

1. West Rinding

بازرس دربارهٔ لیدز[1] و برادفورد چنین می‌گوید:

مدت زمانی است که وضع بازار رضایت‌بخش نیست. ریسندگان سودهای سال ۱۸۵۰ را مرتباً از دست می‌دهند و کار اکثر بافندگان خوب پیشرفت نمی‌کند. به عقیدهٔ من در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری ماشین‌آلات پشم‌بافی بیکار هستند و کنف‌ریسی‌ها کارگران خود را اخراج کرده و ماشین‌آلات‌شان را می‌خوابانند. دوره‌های صنعت نساجی اکنون کاملاً ناروشن است و فکر می‌کنم ما بزودی به این نتیجه برسیم... که نمی‌توانیم بین توان تولیدی دوک‌ها، میزان مواد خام و ازدیاد جمعیت هیچ نسبتی برقرار کنیم (ص ۵۲).

همین مطلب نیز برای صنعت نساجی پنبه صادق است. در همان گزارشی که نقل شد در اکتبر ۱۸۵۸ آمده است:

«از آن‌زمان که ساعات کار در کارخانجات تثبیت‌شده، میزان مصرف مواد خام تولید و دستمزد در تمام صنایع نساجی به مقررات سه گانه تبدیل شده است... من از سخنرانی اخیر شهردار فعلی «بلاک برن»[2] آقای «بینز»[3] دربارهٔ صنایع نساجی نقل‌قول می‌کنم، ایشان در این سخنرانی آمار صنعتی ناحیهٔ خودشان را با حداکثر دقت تنظیم کرده‌اند:

هر قوه اسب واقعی علاوه بر ماشین‌آلات پیش‌ریسی[4] یا ۲۰۰ دوک، یا ۱۵ ماشین نساجی برای پارچه‌ای به پهنای ۴۰ اینچ و علاوه بر ماشین‌آلات میل، قیچی و پرداخت، ۴۵۰ دوک خودکار[5] را به حرکت درمی‌آورد هر قوه اسب در ریسندگی ۲/۵ کارگر ولی در بافندگی ۱۰ کارگر را مشغول می‌دارد. دستمزد متوسط هر نفر در هفته معادل ۱۰/۵ شلینگ می‌باشد. شماره‌های متوسط کارشده برای تار[6] ۳۰ ـ ۳۲ و برای پود[7] ۳۴ ـ ۳۹ می‌باشند، چنانچه مقدار ریسندگی برای هر دوک در هفته به ۱۳ اونس برسد نتیجتاً ۸۲۴۷۰۰ پوند کلاف در هر هفته به‌دست می‌آید که برای آن ۹۷۰,۰۰۰ پوند یا ۲۳۰۰ عدل پنبه به قیمت ۲۸۳۰۰ لیره استرلینگ مصرف شده است... در ناحیهٔ ما (در یک شعاع ۵ میل بلاک برن) میزان مصرف پنبه در هفته ۱,۵۳۰,۰۰۰ پوند یا ۳۶۵۰

---

1. Leeds
2. Blackburn
3. Baynes
4. Vorspinnmaschinerie
5. self-actor
6. kette
7. Einschlag

عدل پنبه به قیمت تمام‌شده ۴۴۶۲۵۵ لیره استرلینگ می‌باشد. این میزان برابر $\frac{1}{18}$ کل نساجی نخی امپراتوری بریتانیا و $\frac{1}{6}$ کل بافندگی‌های مکانیکی است.
برحسب محاسبات آقای بینز، تعداد کل دوک‌های نخ‌ریسی امپراتوری به ۲۸،۸۰۰،۰۰۰ بالغ می‌شود و چنانچه این ریسندگی‌ها اشتغال کامل داشته باشند به ۱،۴۳۲،۰۸۰،۰۰۰ پوند پنبه نیاز است. ولی واردات پنبه پس از کسر صادرات آن در سال ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ فقط ۱،۰۲۲،۵۷۶،۸۳۲ پوند بود. بنابراین ضرورتاً می‌بایست کسری به میزان ۴۰۹،۵۰۳،۱۶۸ پوند وجود داشته باشد. آقای بینز که این لطف را دارند که این مطلب را با من در میان گذارند، معتقد است چنانچه محاسبهٔ مصرف پنبه سالیانه براساس مصرف ناحیه بلاک‌برن صورت گیرد، به‌علت تفاوتی که نه‌تنها در شماره‌ها بلکه در درست کارکردن ماشین‌آلات موجود است، این رقم خیلی بیش از میزان واقعی است. او میزان کل مصرف سالیانه پنبه امپراتوری بریتانیا را به ۱۰۰۰ میلیون پوند تخمین می‌زند. ولی اگر حرف او درست باشد و واقعاً مازاد وارداتی به میزان ۲۲/۵ میلیون وجود داشته باشد، در این صورت چنین به‌نظر می‌رسد که عرضه و تقاضا هم اکنون متعادل شده‌اند بدون این‌که دوک‌های اضافی و ماشین‌های نخ‌ریسی دستی را (که گفته آقای بینز در ناحیه‌اش در حین نصب می‌باشند) به‌حساب آوریم و احتمالاً در نواحی دیگر هم باید بر همین اساس قضاوت کرد.» (ص ۵۹ ــ ۶۰ ــ ۶۱)

III. تصویر کلی: بحران پنبه ۱۸۶۱ ــ ۱۸۶۵

تاریخچهٔ قبلی ۱۸۴۵ ــ ۱۸۶۰

سال ۱۸۴۵ سال رونق صنعت نساجی است. قیمت پنبه خیلی ارزان است. آقای ال ـ هورنر در این باره چنین می‌گوید:

«طی ۸ سال گذشته من هیچ دوره رونق فعالیت اقتصادی مانند آنچه که در تابستان و پاییز گذشته حاکم بود، سراغ ندارم. این مطلب به‌خوبی در مورد منسوجات پنبه‌ای صدق می‌کند. در طول نیمه سال من مرتباً هر هفته گزارشاتی از سرمایه‌گذاری‌های جدید در کارخانجات دریافت می‌کردم، کارخانجات جدیدی تأسیس می‌گردید و کارخانجاتی که کار نمی‌کردند مستاجرین جدیدی پیدا کرده بودند، و یا کارخانجات موجود گسترش یافته و ماشین‌های بخار قوی‌تر و

ماشین‌آلات کارده زیادتری به کارگرفته بودند» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۴۵ ص ۱۳).

در سال ۱۸۴٦ شکایات شروع می‌شوند:

«مدت زمانی است که ازکارخانه‌داران نساجی پنبه شکایات زیادی دربارهٔ نازل‌بودن سطح فعالیت اقتصادی‌شان می‌شنوم. در شش هفته گذشته تعداد زیادی ازکارخانجات ساعات کار راکوتاه کرده‌اند بدین معنی که به جای روزانه ۱۲ ساعت، معمولاً ۸ ساعت کار می‌کنند و چنین به‌نظر می‌رسد که دامنهٔ این مطلب در حال گسترش است. قیمت پنبه به مقدار زیاد افزایش یافته است... و نه‌فقط قیمت محصول افزایش نیافته، بلکه قیمت منسوجات حتی از قیمتی که قبل از افزایش قیمت پنبه وجود داشته، پایین‌تر است. کثرت تعداد کارخانجات نساجی که در چهار سال گذشته روی داده است باید از یکطرف، تقاضا برای مواد خام و از طرف دیگر مقدار محصول وارده به بازار را افزایش داده باشد. از آنجایی که ورود مواد خام به بازار و تقاضا برای محصول تغییر نکرده، پس باید هر دو عامل سبب کاهش سودشده باشند، ولی تأثیر این دو عامل شدیدتر بوده، زیرا از یک‌طرف واردات پنبه کافی نبوده است و از طرف دیگر تقاضا برای محصولات، در بازارهای مختلف داخلی و خارجی کاهش یافته است». (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۴٦ ص ۱۰)

طبیعی است، افزایش تقاضا برای مواد خام و اشباع بازار از محصولات، پابه‌پای یکدیگر پیش می‌روند. درضمن یادآوری می‌شود که گسترش صنعت و سپس کسادی آن در آن زمان فقط شامل نواحی نساجی پنبه نشد. در ناحیهٔ نساجی پشم شانه‌شده «برادفورد» در سال ۱۸۳٦ فقط ۳۱۸ کارخانه وجود داشت درحالی‌که این رقم در سال ۱۸۴٦ به ۴۹۰ کارخانه افزایش یافت. این اعداد به‌درستی افزایش واقعی تولید را بیان نمی‌کنند، زیرا هم‌زمان با آن، کارخانجات موجود به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته‌اند. این مطلب عیناً در مورد نساجی کنف نیز صدق می‌کند.

«تمام عوامل ذکرشده در ۱۰ سال گذشته به اشباع‌شدن بازار کمک کرده‌اند و علت عمدهٔ کسادی فعالیت اقتصادی را باید در همین اشباع‌شدن بازار جست‌وجو کرد... کسادشدن بازار اقتصادی طبیعتاً نتیجهٔ گسترش سریع کارخانجات و ماشین‌آلات است» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۴٦ ص ۳۰).

سال ۱۸۴۷. بحران پولی در اکتبر. تنزل بهره[1] به‌میزان ۸% و اینها همگی قبل از ماجرای تقلب راه‌آهن و نیز، مداخله‌ها و احتکارات کمپانی هند شرقی در لایحهٔ مسکن، روی داد.

«آقای «بیکر» اطلاعات جالبی دربارهٔ افزایش تقاضای پنبه، پشم و کنف که در سال‌های گذشته بر اثر گسترش این صنایع به‌وجود آمده است به‌دست می‌دهد. او این عامل راکه تقاضای افزایش یافته برای این مواد خام مشخصاً در زمانی اتفاق می‌افتد که واردات آنها به سطحی زیر حد متوسط کاهش یافته است، برای توضیح کسادی فعلی این شعبات فعالیت اقتصادی بدون توجه به وضع بحرانی بازار پول، کافی می‌داند. مشاهدات من و آنچه از صاحب‌نظران بازار شنیده‌ام، این موضوع را تأیید می‌کند. قبل از این‌که بهرهٔ پول به ۵% وکمتر برسد، این شعبات مختلف اقتصادی وضع کسادی داشتند. ولی واردات ابریشم خام فراوان بود، قیمت‌ها متعادل و فعالیت اقتصادی متناسب با آن رواج داشت. تا این‌که در ۲ یا ۳ هفتهٔ گذشته، بدون تردید آشفتگی پولی نه‌تنها بر آن کسانی که در تولید درگیر بودند، بلکه بر مشتریان عمده آنها یعنی تولیدکننده کالاهای لوکس نیز تأثیر گذاشت. نظری به گزارشات منتشرشده رسمی نشان می‌دهد که وضعیت نساجی پنبه در سه‌سال گذشته تقریباً ۲۷% رشد داشته است. درنتیجه پنبه از پوندی ۴ پنی، به ٦ پنی افزایش یافته است، در صورتی‌که نخ، به‌علت افزایش واردات آن فقط کمی بیش از قیمت قبلی می‌باشد. در سال ۱۸۳٦ صنعت پشم‌بافی گسترش خویش را آغاز کرد، از آن‌زمان تا به‌حال در یورکشایر ۴۰% و در اسکاتلند بیش از آن افزایش یافته است. در صنعت «وُرستد*» افزایش بیشتر است. محاسبات در این‌جا نشان می‌دهد که برای همان مدت زمان، گسترش بیش از ۷۴% وجود داشته است. نتیجتاً مصرف پشم خام به‌طور بی‌سابقه‌ای افزایش یافته، صنعت کتان از سال ۱۸۳۹ به میزان ۲۵% در انگلستان، ۲۲% در اسکاتلند و تقریباً

---

1. Diskonto

* در انگلستان بین محصولات پشمی (Woolen Manufacture) که از پشم کوتاه نخ نساجی کرده و می‌بافند (مرکز اصلی آن‌لیدز) و محصولات وُرستد (Worsted Manufacture) که از پشم بلند نخ شانه‌شده نساجی می‌کنند و می‌بافند (مرکز اصلی آن برادفورد در یورکشایر) تفاوت دقیقی قایل می‌شوند. ف. انگلس.

٪ ۹۰ در ایرلند* را نشان می‌دهد و نتیجه آن با توجه به بدی محصول کنف در همان زمان، موجب شد که مواد خام به‌ازاء هر تن، ۱۰ لیره استرلینگ افزایش یافت، درحالی‌که قیمت نخ به‌ازاء هر بسته، ٦ پنی کاهش یافت.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۴۷ ص ۳۰ ـ ۳۱)

سال ۱۸۴۹، از آخرین ماه‌های سال ۱۸۴۸ فعالیت اقتصادی دوباره رونق گرفته است.

«قیمت کنف به‌قدری نازل بود که تحت شرایط احتمالی آینده سودی مناسب را تضمین می‌کرد، کارخانه‌داران را بر آن داشت که فعالیت اقتصادیشان را ادامه دهند. صاحبان صنایع پشم‌بافی برای مدتی در اوایل سال فعالیت زیادی داشتند... ولی من از آن وحشت دارم که فروش کالاهای پشمی جای تقاضای واقعی راگرفته باشد و دوران ظاهراً شکوفا، یعنی اشتغال کامل، همیشه با دوران تقاضای حقیقی منطبق نباشد. در طول چندماه معاملات وُرستد کاملاً خوب بود. در آغاز دوران یادشده قیمت پشم نازل بود، بافندگان از این قیمت‌ها سود زیادی بردند. وقتی‌که قیمت پشم در حراج بهار افزایش یافت، تقاضا برای محصولات هم به‌مقدار زیادی افزایش حاصل نمود و بافندگان از آن سود برده و آن را حفظ کردند» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۴۹ ص ۴۲)

«اگر ما تغییراتی راکه در ۳ یا ۴ سال گذشته در وضعیت اقتصادی کارخانجات حادث شده‌اند بنگریم به‌عقیدهٔ من باید اعتراف کنیم که در جایی عامل مزاحمی نهفته است... اما آیا نیروی بارآور عظیم و گسترش یافته ماشین‌آلات نمی‌تواند یکی از این عوامل بوده باشد.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۴۹ ص ۴۲ ـ ۴۳)

در نوامبر ۱۸۴۸، ماه مه و تابستان تا اکتبر ۱۸۴۹ فعالیت اقتصادی جنب‌وجوش بیشتری پیدا کرد.

«بیش از هر چیزی این مطلب در مورد محصولات پارچه‌ای ساخته‌شده از نخ شانه‌شده صدق می‌کند که در برادفور و هالیفاکس[1] تجمع یافته است این فعالیت

---

* گسترش سریع ماشین‌های نساجی نخ کتانی در ایرلند باعث شد که صادرات کتان دستباف آلمان (schlesischen, Lausitzer, westfälischen) از بین برود. ف. انگلس

1. Halifax

اقتصادی در هیچ زمانی پیش از این، گسترشی این چنین و یا حتی نزدیک به این کسب نکرده بود... عدم تثبیت[1] قیمت مواد خام و عدم اطمینان به واردات احتمالی آن از زمان‌های پیش، در صنایع نساجی پنبه‌ای بیش از هر رشتهٔ دیگر سبب تشنجات شدید و نوسانات پی‌درپی می‌شد. در این لحظه انبوهی از ذخیره‌های کالاهای پنبه‌ای درشت‌بافت وجود دارد که سبب ناآرامی بافندگان کوچک شده و آنان را متضرر می‌سازد به‌طوری که عده‌ای از آنها ساعات کارشان راکوتاه کرده‌اند». گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۴۹ ص ٦۴، ٦۵)

۱۸۵۰، آوریل، وضع معاملات رونق دارد. استثناء:

«در بخشی از صنعت نساجی پنبه بر اثر واردات غیرکافی مواد خام برای نخ درشت و بافته‌های سنگین کسادی زیادی حاکم است... نگرانی از این است که ماشین‌آلات جدیداً افزایش یافته، برای فعالیت اقتصادی وُرستد عکس‌العمل مشابهی را سبب گردد. محاسبات آقای «بیکر» نشان می‌دهد که در این بخش فعالیت‌های اقتصادی فقط در سال ۱۸۴۹ محصول پارچه دستباف به میزان ۴۰٪ و محصول ماشین‌های دوکی ۲۵ تا ۳۰ درصد افزایش یافته است و این گسترش همچنان به همین نسبت به پیش می‌رود.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۵۰ ص ۵۴)

اکتبر ۱۸۵۰

«قیمت پنبه همچنان طوری است که در این بخش صنعتی به‌خصوص برای کالاهایی که در مورد آنها مواد خام بخش مهمی از هزینه‌های تولید را تشکیل می‌دهد، کسادی حکمفرما است. افزایش قیمت زیادی که ابریشم خام کسب کرده است، سبب کسادی این بخش مهم شده است. (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۰ ص ۱۴)

براساس گزارش کمیتهٔ «انجمن سلطنتی بهبود و افزایش کشت کنف در ایرلند»، قیمت زیاد کنف در مقایسه با پایین‌بودن سطح قیمت‌های محصولات دیگر کشاورزی، باعث افزایش تولید کنف برای سال بعد شد. (ص ۳۳)

آوریل ۱۸۵۳. رونق عظیم

1. Spekulation

«آقای «ال ـ هورنر»: می‌گوید در طی ۱۷ سالی که من از اوضاع ناحیهٔ صنعتی «لانکشایر» به‌طور رسمی مطلع بوده‌ام هیچ زمانی چنین رونقی به‌وجود نیامده است: فعالیت در تمام شعبات فوق‌العاده است.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۳ ص ۱۹).

اکتبر ۱۸۵۳، کسادی صنعت نساجی پنبه. «تولید مازاد» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۳ ص ۱۵) آوریل ۱۸۵۴.

«فعالیت اقتصادی پشم با وجود کمی رونق در تمام کارخانجات همانند صنعت نساجی پنبه، اشتغال کامل ایجاد کرده است، فعالیت اقتصادی وُرستد در تمام نیمه‌سال گذشته همچنان نامنظم بوده است... در صنایع کنف، بر اثر کاهش واردات کنف و کتان از روسیه به‌علت جنگ کریمه، اختلال ایجاد گشت.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۵۴ ص ۳۷)

۱۸۵۹

«فعالیت اقتصادی در صنایع کنف اسکاتلند هنوز کساد است... زیرا مواد خام کمیاب و گران است، کیفیت نازل محصول سال گذشته در کشورهای دریای بالتیک که محل صدور واردات ما است تأثیر بدی بر فعالیت‌های اقتصادی این ناحیه خواهد گذاشت، بالعکس، چتایی[1] که در خیلی از کالاهای درشت‌بافت کم‌کم جای کنف را می‌گیرد، نه بیش از حد گران و نه کمیاب است... تقریباً نیمی از ماشین‌آلات در «دوندی»[2] اکنون چتایی می‌بافند.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۵۹ ص ۱۹)

بر اثر قیمت‌های بالای مواد خام نساجی، کنف هنوز مقرون به صرفه نمی‌باشد و درحالی‌که همه کارخانجات دیگر تمام وقت کار می‌کنند، از خواباندن ماشین‌آلات کنف‌بافی مثال‌های متعددی داریم... چتایی‌بافی در وضع رضایت‌بخشی به‌سر می‌برد زیرا این ماده اخیراً به قیمت مناسبی تقلیل یافته است.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۵۹ ص ۲۰)

۱۸۶۱ ـ ۱۸۶۴ جنگ‌های داخلی آمریکا، قحطی پنبه. این بهترین نمونه در مورد قطع پروسهٔ تولید، تحت تأثیر کمیابی و گرانی مواد خام است.

---

1. Jute 2. Dundee

آوریل ۱۸۶۰

«دربارهٔ وضع معاملات با خوشحالی می‌توانم به شما اطلاع دهم که علیرغم قیمت گران مواد خام، تمام صنایع نساجی به استثناء صنایع ابریشم در نیم‌سال گذشته اشتغال کاملاً خوبی داشته‌اند... در بعضی از نواحی نساجی پنبه، کارگران به‌وسیلهٔ اعلانات به‌کار دعوت می‌شده‌اند و اینان از «نورفلک»[1] و نقاط دیگر روستایی به این نواحی کوچ کرده‌اند... چنین به‌نظر می‌رسد که در هر بخش صنعت کمبود زیادی از نظر مواد خام حاکم است. و این تنها کمبودی است که دست ما را می‌بندد. در فعالیت نساجی پنبه، تعداد کارخانجات جدیدالتأسیس، گسترش کارخانجات موجود و تقاضا برای استخدام کارگران تاکنون بی‌سابقه بوده است. جست‌وجو برای مواد خام در تمام جهات دنبال می‌شود.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۶۰ ص ۵۷)

۱۸۶۰.اکتبر

«وضع فعالیت اقتصادی در نواحی نساجی پنبه، پشم و کنف رضایت‌بخش بوده است. در ایرلند حتی در سال گذشته به این خوبی نبوده است و اگر قیمت مواد خام گران نبود، می‌توانست بهتر از این باشد. ریسندگان کنف با بی‌تابی زیاد منتظر گشایش راه هندوستان به‌وسیلهٔ راه‌آهن و در نتیجه پیشرفت بیشتر کشاورزی آنجا هستند تا بالاخره بتوانند واردات کنف را مطابق با احتیاجات‌شان دریافت کنند.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۰ ص ۳۷)

۱۸۶۱ آوریل

«وضع فعالیت اقتصادی کساد است... بعضی ازکارخانجات نساجی پنبه ساعات کار راکوتاه کرده‌اند. خیلی ازکارخانجات ابریشم‌بافی با تمام ظرفیت کار نمی‌کنند. مواد خام گران است. تقریباً در همهٔ شعبات، نساجی بیشتر از قیمتی است که بتوان برای تودهٔ مصرف‌کننده نساجی کرد.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۶۱ ص ۳۳)

حال معلوم می‌شود که در سال ۱۸۶۰ در صنایع نساجی، پنبه بیش از حد تولید شده بود و تأثیرات آن در سال‌های بعد هنوز محسوس بود.

---

1. Norfalk

«بین دو تا سه سال طول کشید تا مازاد تولید ۱۸۶۰ توانست در بازار جهانی جذب شود.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۳ ص ۱۲۷) «وضع خراب بازار منسوجات پنبه‌ای در شرق آسیا در اوایل سال ۱۸۶۰ در فعالیت اقتصادی بلاک‌برن که در آن به‌طور متوسط ۳۰,۰۰۰ ماشین نساجی مکانیکی منحصراً برای تولید بافته‌های این بازار فعالیت دارند، تأثیر گذاشته است. بنا برآنچه گفته شد، ماه‌ها قبل از این‌که اثرات تحریم پنبه مشهود شود، تقاضای کار محدود شد، خوشبختانه کارخانه‌داران زیادی از ورشکستگی مصون ماندند ارزش ذخایر اندوخته‌شده تا وقتی که در انبار نگهداری می‌شد، افزایش یافت و درنتیجه از تنزل ارزش جلوگیری شد که درغیراین‌صورت بحران اجتناب‌ناپذیر بود.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۲ ص ۲۸، ۲۹، ۳۰)

اکتبر ۱۸۶۱

«مدت زمانی است که فعالیت اقتصادی کساد است... بعید نیست که کارخانجات متعددی در ماه‌های زمستان ساعات کار راکاهش دهند. این مطلب از قبل هم قابل پیش‌بینی بود... صرفنظر از عللی که واردات عادی ما را از آمریکا، و صادرات ما را قطع کرده است. با درنظرگرفتن افزایش بیش از حد تولید در سه‌سال گذشته و اختلالاتی که در بازارهای هندوستان و چین رخ داده است، کوتاه‌شدن زمان کار برای زمستان آینده ضرورت یافته است.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۱ ص ۱۹)

«آشغال‌های پنبه، پنبهٔ هند شرقی (سورات)[1]. تأثیرات حاصله بر دستمزد کارگران، بهبود ماشین‌آلات، اضافه کردن نشاسته[2] و مواد معدنی به پنبه، اثرات استفاده از نشاسته بر کارگران بافنده نخ‌های ظریف‌تر، کلاهبرداری کارخانه‌داران. «کارخانه‌داری به من چنین می‌نویسد: مسئله‌ای که راجع به تخمین مصرف پنبه به ازاء هر دوک مطرح است و شما آن را درست به‌حساب نمی‌آورید این است که، زمانی‌که پنبه گران باشد، هر ریسندهٔ نخ‌های عادی (به‌طور مثال شماره ۴۰ ولی عمدتاً ۱۲ تا ۳۲) تا آنجاکه بتواند شماره‌های ریز می‌ریسد. یعنی او به‌جای شماره ۱۲ که قبلاً ریسندگی می‌کرده است، اکنون شماره ۱۶ می‌ریسد یا شماره

---

1. Surat　　2. Stärkemehl

۲۲ به‌جای ۱۶ و غیره، و بافنده‌ای که این نخ‌های ریز را می‌بافد پارچه[1] خود را به‌وسیلهٔ اضافه کردن رویهٔ پرداخت به وزن معمول می‌رساند. از این وسیلهٔ کمکی اکنون به‌طرز وقیحانه‌ای استفاده می‌شود. من از منبع موثقی شنیده‌ام که پارچه‌های پیراهنی برای صادرات وجود دارد که هرکدام آنها ۸ پوند وزن دارد و در هرکدام ۲ ۳/۴ پوند فقط رویه پرداخت است. در بافته‌های انواع دیگر اکثراً تا ۵۰٪ رویه پرداخت می‌شود. به ترتیبی که کارخانه‌داری علیرغم این‌که پارچه‌اش را ارزان‌تر از نخی که برای آن خریده است می‌فروشد و با وجود این ثروتمند می‌شود، ادعا می‌کند دروغ نمی‌گوید.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۶۴ ص ۲۷) «به من گفته شده است که بافندگان علت ابتلا بیشتر به بیماری‌هایشان را پرداخت رویه[2] می‌دانند که برای کلاف‌های نخی که از آن به‌دست می‌آید به کار می‌روند زیرا برای این‌کار برخلاف سابق تنها از آرد استفاده نمی‌شود. این جانشین آرد باید منافع زیادی داشته باشد زیرا وزن پارچه را به میزان زیادی افزایش می‌دهد، به‌طوری که ۱۵ پوند نخ وقتی که بافته شود به ۲۰ پوند تبدیل می‌گردد.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۳ ص ۶۳) (این ماده جانشین، گچ آرد شده بود که china clay یا Gips و به زبان فرانسوی chalk نامیده می‌شد) درآمد بافنده (در این‌جا مقصود کارگر است) با استفاده از ماده جانشینی به‌جای آرد، برای پرداخت رویه کلاف[3] خیلی تنزل کرد. عمل پرداخت، رویه نخ را خیلی سنگین‌تر می‌کند ولی درضمن آن را سخت و شکننده نیز می‌کند. هر نخ تار در دستگاه ریسندگی از داخل سیم‌های هدایت نخ[4] می‌گذرد که نخ‌های ضخیم آن کلاف را در جای مناسب نگه می‌دارد، کلاف‌هایی که سخت شده‌اند در سیم‌های هدایت نخ دائماً می‌شکنند. بافنده با هر بار شکستن نخ پنج دقیقه برای تعمیر، زمان لازم دارد، بافنده مجبور است برای تعمیر حداقل ده‌برابر سابق وقت صرف کند و بازده ماشین بافندگی در این ساعات کار، طبیعتاً به همان میزان کاهش می‌یابد.» (در همانجا ص ۴۲، ۴۳) «در استون[5]، استانلی بریج[6]، موسلی[7]، الدهام[8] و چند جای دیگر محدودیت زمان کار به میزان یک‌سوم اجرا شده است و هر هفته

---

1. Kallun
2. Schlichte
3. Kettenschlichte
4. Litze
5. Ashton
6. Stanlybridge
7. Mossly
8. Oldham

ساعات کار کوتاه‌تر می‌شود... همزمان با کوتاه‌ترشدن ساعات کار در خیلی از شعبات، دستمزدها تنزل می‌کنند» (ص ۱۳)

در اوایل ۱۸۶۱ در چندین منطقهٔ لانکشایر بافندگان ماشینی اعتصاب کردند. کارخانه‌داران مختلف به میزان (۵ تا ۷)٪ اعلام کاهش دستمزد کردند، کارگران خواستار آن شدند که دستمزدها ثابت مانده ولی ساعات کار کاهش یابد. این درخواست مورد قبول واقع نشد و درنتیجه اعتصاب آغاز گردید. پس از گذشت یک‌ماه، کارگران مجبور به تسلیم شدند. ولی هر دو مورد فوق به اجرا گذاشته شد.

علاوه بر کاهش دستمزدها که بالاخره کارگران آن را پذیرفتند، ساعات کار خیلی از کارخانجات نیز کوتاه شده است. (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۶۱ ص ۲۳) «رنج‌های کارگران پس از تاریخ آخرین گزارش من به مقدار قابل توجهی زیاد شده است. در هیچ زمانی در تاریخ صنعت چنین دردهای ناگهانی و سخت، با چنین سکوت مأیوس‌کننده‌ای روبرو نبوده و با چنین مناعت طبع بردبارانه‌ای تحمل نشده است.» (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۶۲ ص ۱۰) تعداد کارگران کاملاً بیکار نسبت به سال ۱۸۴۸ که در آن اضطرابی عادی حاکم بود، خیلی بیشتر به‌نظر نمی‌رسید؛ ولی همین تعداد هم کافی بود که کارخانه‌داران ناآرام دست به تهیهٔ آمار مشابهی دربارهٔ وضعیت صنایع نساجی پنبه بزنند؛ همان‌طور که اکنون چنین آماری هر هفته منتشر می‌شود... در ماه مه ۱۸۴۸ از کل کارگران شاغل در صنایع نساجی پنبه در منچستر، ۱۵٪ بیکار بودند، ۱۲٪ ساعات کمتری کار می‌کردند، درحالی‌که ۷۰٪ به‌طور کامل اشتغال داشتند. در ۲۸ ماه مه ۱۸۶۲، ۱۵٪ بیکار بودند. ۳۵٪ ساعت کمتری کار می‌کردند و ۴۹٪ به‌طور کامل اشتغال داشتند... در نواحی مجاور مثل «استوک پورت»[1] درصد کسانی که به‌طور کامل اشتغال ندارند و آنهایی که بیکار هستند بالاتر است و درصد کسانی که اشتغال کامل دارند کمتر می‌باشد.» زیرا در این نواحی شماره‌های یافته‌شده درشت‌تر از شماره‌هایی است که در منچستر بافته می‌شود. (ص ۱۶)

۱۸۶۲ اکتبر

1. Stockport

«برطبق آخرین آمار رسمی در سال (۱۸٦۲) در امپراتوری بریتانیا ۲۸۸۷ کارخانه نساجی پنبه وجود داشته است که از این مقدار ۲۱۰۹ واحد آنها در منطقهٔ من (لانکشایر و چشایر[1]) هستند. من می‌دانستم که بخش بزرگی از ۲۱۰۹ کارخانهٔ موجود در منطقهٔ من از مؤسسات کوچکی تشکیل شده‌اند که فقط چند نفر در آنها اشتغال دارند. ولی بزرگی این رقم برای من غافلگیرکننده بود. در ۳۹۲ واحد یا ۱۹٪ کارخانجات، نیروی محرکه بخار آب کمتر از ۱۰ قوه اسب است، در ۳۴۵ واحد (۱٦٪) بین ۱۰ تا ۲۰ قوه اسب، در ۱۳۷۲ واحد ۲۰ قوه اسب و بیشتر می‌باشد... بخش اعظمی از این کارخانه‌دارانِ جزء (بیش از یک‌سوم تعداد کل) مدتی قبل خودشان کارگر بوده‌اند، آنها مردمی هستند که بر سرمایه فرماندهی[2] ندارند... بنابراین بار اصلی بر دوش $\frac{۲}{۳}$ بقیه است.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸٦۲ ص ۱۸، ۱۹)

بنابر همان گزارش از کارخانجات نساجی پنبهٔ «لانکشایر» و «چشایر» در آن زمان ۴۰۱۴٦ نفر یا ۱۱/۳٪ به‌طور کامل و ۱۳۴,۷٦۷ نفر یا ۳۸٪ با محدودیت زمان کار، اشتغال داشتند و ۱۷۹,۷۲۱ نفر یا ۵۰/۷٪ نفر بیکار بوده‌اند. چنانچه از این ارقام، آمار منچستر و بولتون[3] را، که به‌طور اصلی با شماره‌های ریز ریسندگی می‌کرده‌اند، یعنی شعباتی که از بحران پنبه نسبتاً آسیب کمتری دیده بودند، کسر شود، مسئله نامناسب‌تر می‌شود، یعنی ۸/۵٪ اشتغال کامل، ۳۸٪ اشتغال محدود و ۵۳/۵٪ بیکار به‌دست می‌دهند.» (ص ۱۹ ــ ۲۰)

«برای کارگران کاملاً فرق می‌کند که با پنبهٔ بد کار کنند یا خوب. در ماه‌های اول سال یعنی زمانی که کارخانه‌داران با مصرف پنبهٔ خریداری‌شده به قیمت‌های ارزان، سعی می‌کردند کارخانه‌شان را در حرکت نگاه دارند و به‌جای پنبهٔ مرغوب که سابقاً مورد استفاده قرار می‌گرفت مقادیر زیادی پنبهٔ نامرغوب وارد کارخانه گردید. تفاوتی که این موضوع در دستمزد کارگران ایجاد کرد به‌حدی زیاد بود که موجب اعتصابات زیادی شد، زیرا کارگران اکنون با قیمت‌های قدیمِ قطعه کاری دیگر نمی‌توانستند دستمزد روزانه‌ای که کافی باشد، به‌دست آورند... تفاوت حاصله در اثر به کاربردن پنبهٔ نامرغوب در بعضی موارد حتی با روزکار تمام‌وقت، به نصف کل دستمزد می‌رسید.» (ص ۲۷)

---

1. Chechire 2. Kommando 3. Bolton

آوریل ۱۸۶۳.

«در طول امسال بیش از نیمی از کارگران نساجی پنبه نمی‌توانند به‌طور کامل اشتغال داشته باشند.» (گزارش کارخانجات ـ آوریل ۱۸۶۳ ص ۱۴) «زیان عمده‌ای که با به کاربردن پنبهٔ هند شرقی که اکنون کارخانه‌ها مجبور به استفاده از آن هستند پدید می‌آید این است که، ماشین‌آلات باید با سرعت کندتری کار کنند. در سال‌های گذشته از هیچ کوششی برای افزایش این سرعت فروگذار نمی‌شد به‌طوری که همان ماشین‌آلات کار بیشتری انجام می‌دادند. آهسته‌ترشدن سرعت، کارگران را همانند کارخانه‌داران متضرر می‌سازد؛ زیرا پرداخت اکثر کارگران به‌صورت قطعه کاری است، مثلاً به ریسندگان به‌ازاء هر پوند نخ ریسیده شده، مقدار معینی پول داده می‌شود، برای بافندگان به‌ازاء قطعات معینی بافته شده، مقدار معینی پول داده می‌شود و حتی برای بقیه کارگرانی که دستمزد هفتگی دریافت می‌دارند، هر کاهشی در تولید به‌منزلهٔ کاهش دستمزد می‌باشد. طبق اطلاعاتی که به‌دست آورده‌ام... و لیستی که از درآمد کارگران نساجی پنبه در طول سال جاری به من داده شده است... برحسب میزان دستمزدی که در سال ۱۸۶۱ حاکم بوده است به‌طور متوسط تا میزان ۲۰٪ و در بعضی موارد ۵۰٪ کاهش دستمزد دیده شده است.» (ص ۱۳) مبلغ درآمد به نوع موادی که به کار می‌رود بستگی دارد... اکنون وضع کارگران از نظر مبلغ دستمزدی که دریافت می‌کنند به نسبت سال قبل در همین ایام خیلی بهتر است» (اکتبر ۱۸۶۳)، ماشین‌آلات بهبود یافته‌اند، مواد بهتر شناخته شده‌اند و کارگران با سهولت بیشتری مشکلاتی راکه در آغاز با آن روبرو بودند حل می‌کنند. در بهار سال قبل من در پرستون[1] در یک آموزشگاه خیاطی (وابسته به سازمان رفاه بیکاران) بودم، دو دختر جوان که روز قبل به یک کارخانه بافندگی فرستاده شده بودند به‌علت دستمزد پیشنهادی کارخانه‌دار مبنی بر هفته‌ای ۴ شلینگ، تقاضای مراجعت به آموزشگاه راکردند و شکایت می‌کردند که نمی‌توانند در عمل پیش از هفته‌ای ۱ شلینگ درآمد داشته باشند. من اطلاعاتی راجع به مراقبین دستگاه‌های خودکار در اختیار دارم... مردانی که هدایت چند دستگاه خودکار را به‌عهده داشتند و پس

1. Perston

از ۱۴ روزکار تمام‌وقت، ۸ شلینگ و ۱۱ پنی دریافت کرده بودند و از این مبلغ اجاره‌خانه نیز کسر می‌شد، درحالی‌که کارخانه‌دار (بخشنده‌ترین آنها) نیمی از اجاره را به‌عنوان هدیه پس می‌داد. این مراقبین مبلغ ٦ شلینگ و ۱۱ پنی به خانه می‌بردند. در بعضی نقاط آنان هفته‌ای ۵ تا ۹ شلینگ و بافندگان هفته‌ای ۲ تا ٦ شلینگ در ماه‌های آخر سال ۱۸٦۲ درآمد داشتند... در حال حاضر با وجودی که درآمد در اکثر نواحی همیشه در حال کاهش بوده است، باز شرایط سالم‌تری حکمفرما است... علاوه بر کوتاه‌بودن الیاف پنبهٔ هندی و ناخالص‌بودن آن، عوامل مختلف دیگری هم به کاهش‌یافتن درآمد کمک کرده‌اند. مثلاً اکنون رسم شده است که مقدار زیادی از آشغال‌های پنبه را با پنبهٔ هندی مخلوط کنند و این مطلب طبیعتاً کار نساجی را مشکل‌تر می‌کند. در صورتی‌که الیاف کوتاه باشند، هنگام بیرون‌کشیدن دوک و چرخاندن نخ، رشته‌های نخ سهل‌تر پاره می‌شوند و دوک را نمی‌توان به‌طور مرتب در حال کارکردن نگاه‌داشت. همین‌طور توجه زیادی که باید برای رشته‌های نخ صرف شود باعث می‌شود که یک بافندهٔ زن بتواند از یک دستگاه و یا فقط از تعداد کمی بیش از دو دستگاه مراقبت نماید... در خیلی از موارد دستمزد کارگران بین ۷/۵٪ تا ۱۰٪ کاهش یافته... در اکثر موارد کارگر باید ببیند چطور می‌تواند با مواد خام موجود دست‌وپنجه نرم کند و چطور می‌تواند درآمدی با دستمزد معمولی داشته باشد... مشکل دیگری که بافندگان با آن روبرو هستند این است که چطور از مواد بد، پارچهٔ خوب درست کنند و اگر کار بر وفق مراد نباشد باکسور دستمزد چه کنند.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸٦۳ ص ۴۱ ــ ۴۳).

دستمزدها حتی آنجایی که تمام وقت کار می‌شد، ناچیز بودند. کارگران نساجی برای جلب حمایت مقامات محلی (که از کارخانه‌داران حمایت می‌کردند، به جلد اول مراجعه شود*) داوطلبانه به انجام خدمات عمومی[1] مانند ساختن مسیر فاضلاب، راه‌سازی، سنگ‌کوبی و سنگفرش‌کردن خیابان‌ها تن می‌دادند، تمام بورژوازی مراقب کارگران بود. چنانچه کارگری از قبول بدترین و پست‌ترین دستمزد پیشنهاد شده امتناع می‌کرد، کمیتهٔ حمایت‌کننده نام او را از لیست حمایت‌شونده‌ها خط می‌زد. در حقیقت

---

* به مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ٦۰۰ ــ ٦۰۱ مراجعه شود.

1. Public works

این برای آقایان کارخانه‌داران، عصر طلایی بود، زیرا کارگران یا باید از گرسنگی می‌مردند و یا با قیمتی که بیشترین سود را برای بورژوازی دربر داشت، به‌کار می‌پرداختند. ضمن این که کمیته‌های حمایت‌کننده مانند سگ پاسدار عمل می‌کردند. در عین حال کارخانه‌داران با توافق سری با دولت، از طرفی به‌خاطر حفظ سرمایهٔ موجود در گوشت و خون کارگران، و از طرف دیگر به‌منظور گرفتن اجاره‌خانه از آنان، تا حد امکان مانع مهاجرت کارگران می‌شدند.

«کمیته‌های حمایت‌کننده در این مورد با سختگیری زیادی عمل می‌کردند. کارگرانی که به آنها کاری عرضه می‌شد مجبور به قبول آن بودند، کارگرانی که از قبول کار سرباز می‌زدند را از لیست خارج می‌کردند... علت ناگزیری آن‌ها این بود که درآمدشان معمولی ولی کار فوق‌العاده سنگین بود.» (همانجا ص ۹۷)

کارگران به هر کاری که قانون کارهای عمومی آنان را موظف می‌ساخت تن درمی‌دادند.

«اصولی که براساس آن اشتغال صنعتی سازمان داده می‌شد، در شهرهای مختلف اشکال متفاوتی داشت ولی حتی در محل‌هایی که کار در هوای آزاد به‌طور مطلق به‌صورت کار آزمایشی نبود، باز هم بابت کار مزبور یا صرفاً اعانه معمولی و یا این‌که فقط اجرت کمی بیشتری پرداخته می‌شد، به‌طوری که آن کار نیز جنبهٔ آزمایشی پیدا می‌کرد. هدف قانون عمومی در سال ۱۸۶۳ این بود که این نابسامانی را بهبود بخشد و به کارگران امکان دهد دستمزد خویش را به‌عنوان یک مزدبگیر مستقل دریافت دارند این لایحه سه هدف داشت: ۱. به مأموران محلی امکان دهد، (با موافقت رئیس سازمان مرکزی دولتی دستگیری از مستمندان) از مسئولین وام خزانه، پول قرض کنند. ۲. آبادانی شهرهای نواحی پارچه‌بافی را تسهیل کند. ۳. برای کارگران بیکار، کار و درآمد مناسب فراهم نماید.»

مطابق این قانون تا آخر اکتبر ۱۸۶۳ وام‌هایی مجموعاً به‌مبلغ ۸۸۳,۷۰۰ لیره استرلینگ تصویب شد. (ص ۷۰) کار داده شده به‌طور عمده کانال‌کشی، راه‌سازی، سنگفرش‌کردن خیابان، ساختن مخازن تصفیه‌خانه‌های آب و غیره بود.

آقای هندرسن[1]، رئیس کمیتهٔ بلاک‌برن در رابطه با این مطلب به «ردگریو[2]» بازرس

---

1. Henderson 2. Redgrive

کارخانه چنین می‌نویسد:

«در تمام تجاربی که در طول زمان حاضر از رنج و فقر به‌دست آورده‌ام، هیچ چیز مانند زمانی که کارگران بیکار این ناحیه برای پذیرفتن کاری که به آنها طبق قانون خدمات عمومی از طرف انجمن شهر بلاک‌برن داده شده است حالت شادی داشتند، توجه مرا جلب و خوشحالم نکرده است. انسان نمی‌تواند اختلافی بزرگ‌تر از آنچه که بین یک ریسنده پنبه که قبلاً به‌عنوان کارگر ماهر در کارخانه کار می‌کرد و اکنون به‌عنوان مزدبگیر در فاضلابی به عمق ۱۴ ــ ۱۸ فوت کار می‌کند، تصور نماید.»

آنها برحسب تعداد عائله‌شان هفته‌ای ۴ تا ۱۲ شلینگ درآمد داشتند، بالاترین درآمد (۱۲ شلینگ) می‌بایست تکافوی خانواده‌ای با ۸ سر عائله را بدهد. این آقایان کوته‌نظر به این وسیله از دو جهت سود می‌بردند: نخست برای بهبود وضع شهرهای کثیف و عقب‌افتاده‌شان پولی با بهرهٔ نازل دریافت می‌کردند، ثانیاً به‌کارگران دستمزدی خیلی کمتر از دستمزدهای رایج می‌پرداختند.

با توجه به اینکه کارگران به کارکردن در حرارتی شبیه درجه حرارت مناطق حاره عادت کرده بودند که در آن دقت و مهارت دست خیلی بیشتر از نیروی بازو به کار می‌آمد؛ و نیز به دستمزدهایی که دوبرابر و بعضی مواقع سه برابر دستمزد فعلی‌شان بود عادت داشتند، باید چنین نتیجه بگیریم که قبول داوطلبانه شغل پیشنهادی مزبور متضمن از خودگذشتگی و فداکاری بود که باید برای‌شان افتخارآمیز هم باشد. در بلاک‌برن این افراد به هر شکل ممکن در هوای آزاد مانند کندن زمین سخت گلی تا عمق زیاد، آبکشی، کوبیدن سنگ، راه‌سازی، کندن تونل‌های خیابانی به عمق ۱۶ تا ۲۴ فوت، مورد آزمایش قرار گرفتند. اکثراً ۱۰ تا ۱۲ اینچ در آب کثافت فرو می‌روند و در هوایی کار می‌کنند که سرمای مرطوبش در هیچ ناحیهٔ انگلستان پیدا نمی‌شود.» (ص ۹۱، ۹۲) نظر کارگران در این مورد تقریباً خوب بوده است... همین‌طور علاقه‌شان برای کارکردن در هوای آزاد و به انجام‌رساندن کار بی‌نظیر است.» (ص ٦۱)

۱۸٦۴ آوریل

«گاهگاهی در نواحی مختلف شکایاتی مبنی بر کمبود کارگران، به‌خصوص در بعضی شعبات مثل بافندگی شنیده می‌شود... ولی علت این شکایات دستمزد

ناچیزی است که به کارگران برای کارکردن با نخ‌های نامرغوب پرداخت می‌شود، چنین دستمزدهایی حتی به کارگران دیگر همان رشته خاص به‌ندرت پرداخت می‌شود. دعواهای متعددی در ماه گذشته بر سر همین دستمزدها بین کارخانه‌داران و کارگران رخ داده است. متأسفم از این‌که اعتصابات زیادی روی داده است... کارخانه‌داران اثرات قانون خدمات عمومی را به‌عنوان یک رقابت تلقی می‌کنند و درنتیجه کمیتهٔ ناحیه «باکپ»[1] کارش را معلق گذاشته است زیرا با وجودی که تمام کارخانجات مشغول به کار نیستند، ولی کمبود کارگر به چشم می‌خورد». (گزارش کارخانجات آوریل ۱۸۶۴ ص ۹)

برای کارخانه‌داران فرصت زیادی به‌جای نمانده بود. بر اثر قانون خدمات عمومی، تقاضا چنان افزایش یافت که در معادن «باکپ» بعضی از کارگران کارخانه روزانه ۴ ــ ۵ شلینگ درآمد داشتند و به این ترتیب خدمات عمومی به‌تدریج تعطیل شد. این بدل جدید کارگاه ملی* سال ۱۸۴۸ این بار به‌نفع بورژوازی برپا شده بود.

آزمایش‌هایی بر جسمی بی‌ارزش

«با وجودی که من میزان دستمزد نازل کارگران (در حین اشتغال کامل) یا به‌عبارت دیگر درآمد واقعی آنان را در کارخانجات مختلف نشان داده‌ام، این مطلب به‌هیچ‌وجه به این معنی نیست که هر هفته همین مبلغ را به‌دست می‌آورند.

---

1. Bacup

* ateliers nationaux پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه به دستور دولت موقت به‌وجود آمد. هدف از این کار این بود که از یک‌طرف ایده‌های لوئی بلان مبنی بر سازمان‌دادن کار به‌وسیلهٔ کارگران را از اعتبار بیندازد و از طرف دیگر از کارگران سازمان‌یافتهٔ نظامی کارگاه ملی در مبارزه علیه پرولتاریای انقلابی سود جوید. ولی پس از این‌که این تحریکات طرح‌ریزی‌شده برای انشعاب طبقه کارگر با شکست مواجه شد و طنین انقلابی کارگران شاغل در کارگاه ملی پیوسته افزایش یافت؛ دولت بورژوازی انجام یک‌سری اقدامات را برای ازبین‌بردن کارگاه ملی (کاهش تعداد کارگران شاغل، فرستادن آنها به‌کارهای عمومی در ایالات و غیره) آغاز کرد. این تحریکات در پرولتاریای پاریس سبب اعتراض شدیدی گشت. این اعتراضات یکی از دلایلی بود که قیام ژوئن پاریس را به‌وجود آورد. دولت کاوناک (Cavaignac) پس از سرکوبی قیام در سوم ژوئیه ۱۸۴۸ دستوری مبنی بر لغو کارگاه‌های ملی صادر کرد. (به ملاحظات جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۴۴۴ شماره ۱۸۳ مراجعه شود.)

دستمزد کارگران به‌علت آزمایشات مداومی که کارخانه‌داران با انواع و مقادیر مختلف پنبه و آشغال‌ها در همان کارخانه انجام می‌دهند، دچار نوسانات زیادی می‌شوند، مخلوط‌ها همانند نام‌شان اغلب تغییر می‌کنند و درآمد کارگر با مرغوبیت مخلوط پنبه افزایش یاکاهش می‌یابد. زمانی این کاهش درآمد نسبت به قبل فقط ۱۵٪ بود و در عرض یک یا دو هفته به ۵۰ یا ۶۰ درصد کاهش می‌یافت.»

بازرسی به‌نام «ردگریو» که این سخنان را در این‌جا بیان می‌کند، جدول حقوقی به‌دست می‌دهد که هم‌اکنون عمل می‌شود و مثال‌های زیر گویای آن است:

الف ــ شغل: بافنده، تعداد عائله: ٦ نفر، اشتغال به کار تا ۴ روز در هفته، درآمد: شش شلینگ و ۸/۵ پنی. ب ــ تابندهٔ نخ[1] اشتغال در هفته: ۴/۵ روز، درآمد: ٦ شلینگ. ج ــ بافنده، تعداد عائله: ۵ نفر، ۵ روز اشتغال در هفته، ۵ شلینگ و یک پنس درآمد دارد. د ــ پیش‌ریسنده[2] تعداد عائله: ٦ نفر، ۴ روز اشتغال در هفته، ۷ شلینگ و ۱۰ پنی درآمد دارد. هـ ــ بافنده، تعداد عائله: ۷ نفر، اشتغال در هفته سه روز، ۵ شلینگ درآمد دارد و الی آخر... ردگریو ادامه می‌دهد.

«جدول بالا از این نظر قابل اهمیت است که ثابت می‌کند که کارکردن در بعضی خانواده‌ها فاجعه‌آمیز است، زیرا دستمزد به‌قدری نازل است که اگر حمایتی از منابع دیگر درمیان نباشد، کارگران فقط قادرند بخش کوچکی از نیازهای مطلقشان را برآورده کنند، در بعضی مواقع درآمد خانواده از مبلغی که صندوق حمایت (در صورت شاغل‌نبودن کلیه افراد خانواده) پرداخت می‌کند کمتر است.» (گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸٦۳ ص ۵۰ ــ ۵۳)

«پس از ۵ ژوئیه ۱۸٦۳ در هیچ هفته‌ای اشتغال متوسط تمام کارگران از دو روز و هفت ساعت و چند دقیقه تجاوز نکرده است (همانجا ص ۱۲۱)

از آغاز بحران تا ۲۵ ماه مارس ۱۸٦۳ تقریباً سه میلیون لیره استرلینگ از طرف اداره فقرا، کمیتهٔ حمایت و کمک «مانشن هواس»[3] لندن پرداخت شده است (ص ۱۳).

«در ناحیه‌ای که ظریف‌ترین نخ ریسندگی می‌شود... به‌علت جایگزین‌شدن پنبه «سی‌ایلند»[4] به‌وسیلهٔ پنبه مصری، به‌طور غیرمستقیم کاهش دستمزدی بالغ بر ۱۵٪ داشته‌اند... در ناحیهٔ وسیعی که آشغال پنبه برای مخلوط کردن با پنبه هندی

---

1. Twister
2. Vorspinner
3. Mansion House
4. Sea Island

به مقدار زیادی مورد استفاده قرار می‌گیرد ریسندگان کاهش دستمزدی برابر ۵٪ داشته و علاوه بر آن بر اثر کارکردن با «سورات»، و آشغال ۲۰ تا ۳۰ درصد درآمد خود را از دست داده‌اند. تعداد دستگاه‌های بافندگی برای هر بافنده از ۴ دستگاه به ۲ دستگاه کاهش یافته است. در سال ۱۸۶۰ بافندگان برای کارکردن روی هر دستگاه بافندگی ۵ شلینگ و ۷ پنی دریافت می‌نمودند. در سال ۱۸۶۳ این مبلغ به ۳ شلینگ و ۴ پنی کاهش یافته است... جریمه‌های نقدی که برای پنبه آمریکایی قبلاً بین ۳ پنی تا ٦ پنی در نوسان بود، (برای ریسنده) اکنون یک شلینگ تا ۳ شلینگ و ٦ پنی بالغ می‌گردد.»

در ناحیه‌ای که پنبه مصری با پنبه هند شرقی مخلوط شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد شرایط چنین است:

«در سال ۱۸٦۰ دستمزد متوسط دوک‌ریسان بالغ بر ۱۸ تا ۲۵ شلینگ بود و اکنون به ۱۰ تا ۱۸ شلینگ کاهش یافته است. علت این امر تنها نامرغوب‌ترشدن پنبه نیست، بلکه کندترشدن سرعت دوک به‌منظور تاب‌دادن بیشتر نخ می‌باشد که در زمان‌های عادی برای این منظور اضافه‌پرداختی برحسب لیست دستمزد پرداخت می‌شده است. ولی اکنون این‌طور نیست.» (ص ۴۲، ۴۴، ۴۵ ــ ۵۰).» شاید با وجود آن‌که استفاده‌کردن پنبه هندی در این‌جا و آنجا برای کارخانه‌داران با سود همراه بوده است ولی ما می‌بینیم که (به جدول حقوقی مراجعه شود) کارگران در مقایسه با ۱۸٦۱ از این وضع متضرر می‌گردند. چنانچه مصرف «سورات»، تثبیت شود در این‌صورت کارگران درآمدی مانند سال ۱۸٦۱ مطالبه خواهند کرد، ولی چنانچه قیمت پنبه یا محصولات آن متعادل نگردد، به سود کارخانه‌داران به‌طور جدی خدشه وارد می‌گردد.» (ص ۱۰۵)

کرایه مسکن.

«چنانچه محل مسکونی کارگران به کارخانه‌دار تعلق داشته باشد، کرایه مسکن کارگران حتی اگر ساعت کمی کار شود، در اکثر موارد از دستمزدشان کسر می‌گردد. معهذا ارزش این ساختمان‌ها کاهش یافته و اکنون کرایه خانه ۲۵٪ تا ۵۰٪ ارزان‌تر از گذشته می‌باشد، کلبه‌ای که قبلاً هفته‌ای ۳ شلینگ و ۲ پنی اجاره داشت اکنون می‌توان آن را با ۲ شلینگ و ۴ پنی و حتی ارزان‌تر اجاره کرد.» (ص ۵۷)

کوچ ــ کارخانه‌داران با مهاجرت کارگران طبیعتاً مخالفت می‌کردند و دلایل آن چنین بود:

«در انتظار آینده‌ای بهتر برای صنایع نساجی، میل داشتند که بهترین امکانات را همیشه در دست داشته باشند. تا بتوانند کارخانه شان را به سودمندترین شکلی اداره کنند. ثانیاً بعضی از کارخانه داران صاحب خانه هایی هستند که کارگران شاغل آنها در آن خانه ها زندگی می‌کنند ولااقل تعدادی از این کارخانه داران امیدوارند که بخشی از اجاره را که سررسید آن گذشته و طلبکار هستند در آینده دریافت دارند.» (ص ۹۶)

آقای برنال اُسبرن [1] در بیانیه‌ای خطاب به انتخاب‌کنندگان پارلمان در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۸۶۴ می‌گوید که کارگران «لانکشایر» مانند فیلسوفان باستان (رواقیون [2]) رفتار کردند، نه مانند گوسفندان!

فصل هفتم: ملحقات

همان‌طور که در این بخش فرض ما بوده است، فرض می‌کنیم که حجم سود تصاحب‌شده در هر قلمرو تولیدی خاص، با مجموع اضافه‌ارزشی که سرمایهٔ کل، در این قلمرو، تولید کرده برابر است. بورژوا به دلایل زیر، سود را با اضافه‌ارزش یعنی کار اضافهٔ مجانی یکسان نمی‌شناسد:

۱. او در پروسهٔ گردش، پروسهٔ تولید را فراموش می‌کند. تحقق‌یافتن ارزش کالا (که تحقق‌یافتن اضافه‌ارزش را نیز شامل می‌گردد) برای او به‌منزلهٔ ساختن این اضافه‌ارزش است. (جای خالی نسخهٔ اصلی اشاره بر این دارد که مارکس درنظر داشته است این مطلب را بیشتر بررسی کند. ــ ف. انگلس).

۲. در صورت ثابت‌بودن شدت استثمار کار دیدیم که صرفنظر از تمام تغییرات ناشی از سیستم اعتباری و تمام منافع و کلاهبرداری‌های متقابل سرمایه‌داران نسبت به یکدیگر و بالاخره انتخاب مناسب بازار، برحسب این‌که مواد خام ارزان‌تر باشد یا گران‌تر، با آشنایی درست یا غلط خریداری شود، برحسب این‌که ماشین‌آلات مورد استفاده مولد، مناسب و ارزان باشند، بر حسب این‌که مجموعه تأسیساتی مراحل مختلف پروسهٔ تولید کامل‌تر یا ناقص‌تر باشند، برحسب این‌که از به‌هدررفتن مواد خام جلوگیری شود، برحسب این‌که رهبری و مدیریت ساده و مؤثر باشد و غیره، نرخ سود می‌تواند خیلی متفاوت باشد. به‌طور خلاصه چنانچه نرخ اضافه‌ارزشِ سرمایهٔ متغیرِ معینی معلوم باشد، باز هم این مطلب که این اضافه‌ارزش در نرخ سود بزرگ‌تر یا کوچک‌تری بیان شود و درنتیجه حجم سود بیشتر یا کمتری را ایجاد کند، بستگیِ زیادی به زرنگیِ شخصی سرمایه‌دار و یا مدیران و دستیاران آنها دارد. چنانچه همان اضافه‌ارزش ۱۰۰۰ لیره استرلینگ که محصول ۱۰۰۰ لیره استرلینگ دستمزد است، در فعالیت اقتصادی «الف» بر ۹۰۰۰ و در فعالیت اقتصادی «ب» بر ۱۱۰۰۰ لیره استرلینگ سرمایهٔ ثابت سنجیده شود، در حالت «الف» خواهیم داشت $p' = \frac{۱۰۰۰}{۱۰۰۰۰} = ۱۰\%$ و در «ب» خواهیم داشت

$p'=\frac{۱۰۰۰}{۱۲۰۰۰}=\%۸/۳$. در هر دو حالت، سرمایه پیش‌ریخته‌شده برابر ۱۰۰۰، و اضافه‌ارزش حاصله برابر ۱۰۰۰ می‌باشد، یعنی در هر دو حالت تعدادی مساوی کارگر به‌طور یکسان استثمار می‌شوند. ولی در حالت «الف» سرمایه کل سود بالنسبه زیادتری از حالت «ب» به‌دست می‌دهد، زیرا نرخ سود در حالت «الف» بیشتر از حالت «ب» می‌باشد. نمایش متفاوت همان حجم اضافه‌ارزش یا متفاوت‌بودن نرخ‌های سود و درنتیجه سودها در موردی که استثمار کار یکسان است، هم می‌تواند منشاء دیگری نیز داشته باشد، هم می‌تواند تنها معلول تفاوت در رهبری و مدیریت اداره هریک از آن دو مؤسسه اقتصادی باشد. این مطلب سرمایه‌دار راگمراه می‌کند (معتقد می‌سازد) که سود او نه از استثمار کار بلکه لااقل بخشی از آن مدیون شرایطی مستقل از استثمار کار می‌باشد و این سود به‌طور مشخص نتیجه اعمال فردی اوست.

* * *

آنچه که در بخش اول بررسی شد، نادرستی نظریهٔ «رد برتوس»[1] را نشان می‌دهد. بنا به نظر او (برخلاف رانت زمین که مثلاً اجاره‌بها علیرغم ثابت‌ماندن مساحت زمین افزایش می‌یابد) تغییر کمی سرمایه در رابطهٔ سود و سرمایه، تأثیری نداشته و نتیجتاً نرخ سود ثابت می‌ماند، زیرا اگر حجم سود افزایش یابد، حجم سرمایه‌ای که این سود برحسب آن محاسبه شده است، افزایش خواهد یافت و برعکس.

مطلب بالا فقط در دو مورد صحت دارد. اول وقتی که تمام شرایط دیگر ثابت بماند، یعنی اگر به‌طور مشخص نرخ اضافه‌ارزش ثابت فرض شود، تغییر ارزشی در کالاکه کالای پولی باشد پدید می‌آید (همین مطلب وقتی فقط ارزش اسمی تغییر کند، اتفاق می‌افتد مانند افزایش یاکاهش مقدار اسمی ارزشی، در صورت ثابت‌ماندن شرایط دیگر) فرض می‌کنیم که کل سرمایه برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ و سود برابر ۲۰ لیره استرلینگ باشد، نتیجتاً نرخ سود برابر ۲۰٪ می‌باشد. چنانچه طلا ۱۰۰٪ کاهش یا افزایش یابد در این‌صورت همان سرمایه در حالت اول به‌جای ۱۰۰ لیره استرلینگ قبلی ۲۰۰ لیره استرلینگ ارزش دارد و درنتیجه سود، ارزشی برابر ۴۰ لیره استرلینگ خواهد داشت، یعنی به‌جای ۲۰ لیره استرلینگ گذشته اکنون در بیان پولی ۴۰ لیره استرلینگ نمایان می‌گردد. در حالت دوم سرمایه به ارزشی برابر ۵۰ لیره استرلینگ کاهش می‌یابد و سود

---

1. Red Bertos

در محصولی به ارزش ۱۰ لیره استرلینگ نمایان می‌گردد ولی در هر دو صورت (۲۰٪=۲۰÷۱۰۰=۱۰÷۵۰=۴۰÷۲۰۰) خواهد بود. در تمام این حالات هیچ تغییر کمی در ارزش سرمایه رخ نداده است، بلکه فقط بیان پولی همان ارزش و اضافه‌ارزش مربوطه تغییر کرده است. بنابراین، این مطلب نمی‌تواند در $\frac{n}{c}$ یا نرخ سود تغییری بدهد.

حالت دیگر، موردی است که تغییر کمی واقعی ارزش صورت گیرد، ولی این تغییر کمی با تغییری در نسبت $\frac{v}{c}$ همراه نباشد، یعنی در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش، نسبت سرمایهٔ اختصاص‌یافته به نیروی کار (سرمایهٔ متغیر به‌منزلهٔ شاخص نیروی کار به حرکت درآمده درنظر گرفته می‌شود) به سرمایهٔ اختصاص‌یافته به وسایل تولید ثابت بماند. تحت این شرایط اعم از این‌که ما c یا nc یا $\frac{c}{n}$ داشته باشیم، مثلاً ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ یا ۵۰۰، در صورتی که نرخ سود ۲۰٪ باشد، سود ما در حالت اول ۲۰۰، در حالت دوم ۴۰۰، و در حالت سوم ۱۰۰ خواهد بود. ولی $۲۰\% = \frac{۱۰۰}{۵۰۰} = \frac{۴۰۰}{۲۰۰۰} = \frac{۲۰۰}{۱۰۰۰}$ یعنی نرخ سود در این‌جا ثابت می‌ماند. زیرا ترکیب سرمایه ثابت‌مانده و از تغییر کمی آن در امان می‌ماند. افزایش یا کاهش حجم سود در این‌جا نمایانگر افزایش یا کاهش مقدار سرمایه به‌کار رفته شده می‌باشد.

در حالت اول، در سرمایه مورد استفاده فقط تغییر کمی ظاهری و در حالت دوم تغییر کمی واقعی رخ می‌دهد، ولی در ترکیب ارگانیک سرمایه یعنی در نسبت بخش متغیر سرمایه به بخش ثابت آن هیچ‌گونه تغییری رخ نمی‌دهد. ولی اگر این دو مورد را کنار بگذاریم تغییر کمی سرمایه به‌کاررفته یا در نتیجه تغییر ارزش قبلی در یکی از اجزاء متشکله‌اش می‌باشد که درنتیجه (البته در صورتی‌که با تغییر سرمایهٔ متغیر، اضافه‌ارزش تغییری نکند) تغییری در مقادیر نسبی عناصر متشکله‌اش روی خواهد داد، یا این تغییر کمی (همانند تولید در مقیاس وسیع، به‌کاربستن ماشین‌آلات جدید وغیره) سبب بروز تغییری در مقدار نسبی اجزاء متشکله ارگانیک دوگانه‌اش می‌شود. در تمام این حالات در صورت ثابت‌ماندن شرایط دیگر، تغییر کمی سرمایهٔ به‌کاررفته شده باید با تغییر هم‌زمان نرخ سود همراه باشد.

* * *

افزایش نرخ سود همیشه از این‌جا سرچشمه می‌گیرد که اضافه‌ارزش، به‌طور نسبی یا مطلق به نسبت هزینه‌های تولیدش یعنی به نسبت کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده افزایش

می‌یابد و یا این‌که تفاوت بین نرخ سود و نرخ اضافه‌ارزش کاهش می‌یابد.

نوسانات نرخ سود که مستقل از تغییرات عناصر متشکله ارگانیک سرمایه یا مقدار مطلق سرمایه باشد در صورتی امکان‌پذیر است که، ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده به هرشکل اعم از فیکس یا گردشی بر اثر افزایش یا کاهش زمان کار ضروری در تولید مجدد، مستقل از سرمایهٔ موجود افزایش یا کاهش یابد. ارزش هر کالا (کالاهای تشکیل‌دهندهٔ سرمایه) نه به زمان کار ضروری که کالا دارا می‌باشد، بلکه به زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید مجدد آن بستگی دارد. این تولید مجدد می‌تواند تحت شرایط سخت و یا آسانی که متفاوت از شرایط تولید اولیه می‌باشد صورت گیرد. چنانچه تحت شرایط تغییریافته، برای تجدید تولید همان سرمایه به‌طورکلی دو برابر یا نصف آن زمان لازم باشد، در صورت ثابت‌ماندن ارزش پول، اکنون به‌جای ۱۰۰ لیره استرلینگ ۲۰۰ لیره استرلینگ و یا به‌عبارت دیگر ۵۰ لیره استرلینگ دارای ارزش می‌باشد. چنانچه این افزایش یا تنزل ارزش تمام بخش‌های سرمایه را به‌طور یکسان دربرگیرد، سود به‌صورت مجموعه پولیِ دوبرابر و یا فقط نصف بیان می‌گردد. ولی چنانچه این تغییر، تغییری در ترکیب ارگانیک سرمایه را نیز شامل گردد، یعنی نسبت بخش متغیر به بخش ثابت سرمایه، افزایش یا کاهش یابد، در این‌صورت مشروط به ثابت‌ماندن دیگر شرایط، نرخ سود با افزایش نسبی سرمایهٔ متغیر افزایش، و یا کاهش نسبی آن کاهش می‌یابد. چنانچه فقط ارزش پول سرمایهٔ پیش‌ریخته‌شده (به‌علت تغییر ارزش پول) افزایش یا کاهش یابد، در این‌صورت بیان پولی اضافه ارزش به همان نسبت افزایش یا کاهش می‌یابد. ولی نرخ سود ثابت می‌ماند.

بخش دوم ـــ تبدیل سود به سود متوسط

فصل هشتم: ترکیبات مختلف سرمایه، در شعب مختلف تولید و تفاوت حاصله از آن در نرخ سود

در بخش پیش روشن شد که چگونه با ثابت‌نگهداشتن نرخ اضافه‌ارزش، نرخ سود تغییر پیدا می‌کند یعنی می‌تواند افزایش یا کاهش یابد. در این فصل پیش‌فرض این است که شدت استثمار کار و درنتیجه نرخ اضافه‌ارزش و طول روزانه کار در یک سرزمین معین، در تمام قلمروهای تولیدی که کار اجتماعی به آنها تخصیص می‌یابد برابر است. آدام اسمیت از تفاوت‌های بی‌شمار استثمار کار در قلمروهای مختلف تولیدی سخن به میان آورده و ثابت می‌کند که این تفاوت‌ها به دلایل متعادل‌کننده واقعی و یا نظری یکدیگر را خنثی می‌کنند و در نتیجه فقط تفاوت‌های ظاهری و یا قابل چشم‌پوشی باقی می‌مانند؛ که در تحقیق و بررسی به‌حساب نمی‌آیند. تفاوت‌های دیگر مثل تفاوت در میزان دستمزد همان‌طور که در جلد اول ص ۱۹* ذکر شد بیشتر به اختلاف موجود میان کار ساده و کار پیچیده مربوط می‌شود و با وجودی که در قلمروهای تولیدی مختلف در سرنوشت کارگر تأثیر تعیین‌کننده دارد؛ ولی به‌هیچ‌وجه بر شدت استثمار کار در این قلمروهای گوناگون تأثیری باقی نمی‌گذارد. مثلاً اگر یک زرگر نسبت به یک عمله به ازاء کارش دستمزد زیادتری دریافت می‌کند، کار اضافی زرگر به همان نسبت از کار اضافی یک عمله اضافه‌ارزش بیشتری تولید می‌کند، و اگر توازن دستمزدها و روزانه کار و درنتیجه نرخ‌های اضافه‌ارزش بین قلمروهای مختلف تولیدی و یا حتی بین تأسیسات سرمایه‌ای مختلف در یک قلمروی تولیدی، به علل موانع مختلف محلی انجام نپذیرد، این پروسه کم‌کم با توسعه تولید سرمایه‌داری و با به انقیاددرآوردن تمام مناسبات تولیدی، تحت این شیوه تولیدی، به انجام خواهد رسید. با وجود اهمیتی که بررسی عدم

---

* مراجعه شود به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۵۹.

تناسب دستمزد در کارهای تخصصی دارد، در بررسی عمومی تولید سرمایه‌داری باید از این موضوع به‌عنوان مطلبی تصادفی و بی‌اهمیت چشم‌پوشی کرد. در چنین بررسی‌های عمومی، همیشه فرض بر این است که مناسبات واقعی با مفهوم‌شان مطابقت دارند یا به‌عبارت دیگر، مناسبات واقعی فقط زمانی مطرح می‌شوند که بیان‌کنندهٔ نوع عام خود باشند.

در بررسی ما، تفاوت نرخ اضافه‌ارزش در کشورهای مختلف و درنتیجه اختلاف شدت استثمارکار در ملت‌های مختلف تأثیری ندارد. ما در این بخش نشان می‌دهیم که چگونه در یک کشور یک نرخ سود عمومی به‌وجود می‌آید. ولی واضح است که هنگام مقایسه نرخ‌های سود مللِ مختلف باید مطالب قبلی را با آنچه که اکنون می‌گوییم ترکیب کرد. نخست، تفاوت در نرخ اضافه‌ارزش ملی را درنظر می‌گیریم و سپس برپایه این نرخ اضافه‌ارزش، تفاوت‌های نرخ‌های سود ملل را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم. اگر این تفاوت نتیجه تفاوت در نرخ اضافه‌ارزش ملی نباشد معلول شرایطی خواهد بود که با فرض ما در این فصل، یعنی ثابت و یکسان‌انگاشتن اضافه‌ارزش پدید می‌آید.

در فصل قبل نشان داده شد که نرخ سودی که سرمایه معینی به‌دست می‌دهد برحسب شرایطی که بخش‌های مختلف ارزشی سرمایه ثابت را افزایش یاکاهش داده و درنتیجه بر نسبت بین اجزای ثابت و متغیر سرمایه تأثیر می‌گذارد، افزایش یاکاهش می‌یابد؛ و این با فرض ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش است.

ضمناً نشان داده شد که شرایطی که زمان بازگشت یک سرمایه را طولانی‌تر و یا کوتاه‌تر می‌نماید؛ به‌گونه مشابهی نرخ سود را تحت تأثیر قرار می‌دهد. از آنجایی‌که حجم سود با حجم اضافه‌ارزش یا به‌عبارت دیگر با اضافه‌ارزش یکی است. بنابراین حجم سود برخلاف نرخ سود تحت تأثیر تغییرات ارزشی ذکرشده قرار نمی‌گیرد. این تغییرات فقط سبب تغییر در نرخی می‌گردد که یک اضافه‌ارزش یا یک سود معین یعنی مقدار نسبی آن را بیان می‌کند. به‌عبارت دیگر نسبت بین مقدار سود و مقدار سرمایه اولیه را تغییر می‌دهد. تا آنجایی‌که محبوس‌شدن یا آزادشدن سرمایه تحت تأثیر این نوسانات ارزشی انجام می‌پذیرد، نه‌تنها نرخ سود بلکه خود سود می‌تواند از این راه به‌طور غیرمستقیم تغییر یابد. ولی این مطلب پیوسته فقط در مورد سرمایه مشغول به‌کار صادق است و نه دربارهٔ سرمایه‌گذاری جدید. و علاوه بر آن، افزایش یاکاهش سود همیشه به این بستگی دارد که تحت تأثیر نوسانات ارزشی، همان سرمایه تا چه حد

می‌تواند کار بیشتر یا کمتری را به‌حرکت درآورد. یعنی همان سرمایه (در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش) تا چه‌حد می‌تواند حجم بیشتر یا کمتری اضافه‌ارزش تولید کند. این استثنای ظاهری با قانون عام تضادی نداشته و یک مورد استثناء را تشکیل نمی‌دهد، فقط حالت خاصی از به‌کارگرفتن قانون عام است.

در بخش گذشته نشان داده شد که اگر شدت استثمارکار ثابت باشد، در صورت تغییر ارزش اجزای تشکیل‌دهندهٔ سرمایه ثابت و همچنین تغییر زمان بازگشت سرمایه، نرخ سود تغییر می‌کند. نتیجه آنکه نرخ سود قلمروهای مختلف تولیدی که همزمان با هم و در کنار یکدیگر قرار دارند، در صورت ثابت‌ماندن شرایط دیگر و متفاوت‌بودن زمان بازگشت سرمایه‌های مورد استفاده و یا نسبت ارزشی بین اجزاء ارگانیک این سرمایه‌ها در شعب تولیدی مختلف، متفاوت خواهد بود. آنچه را که ما قبلاً به‌عنوان تغییرات متوالی و از نظر زمانی متعاقب یک سرمایه واحد می‌دیدیم، اکنون به‌عنوان تفاوت‌های همزمان بین سرمایه‌های متعدد و در قلمروهای تولیدی مختلف مشاهده می‌کنیم.

بدین منظور ما باید دو نوع تفاوت را درنظر بگیریم: ۱. تفاوت‌های موجود بین ترکیب ارگانیک سرمایه، ۲. تفاوت در زمان بازگشت آنها.

پیش‌فرضی که باید در تمام این بررسی درنظرگرفته شود این است که وقتی که ما از ترکیب یا بازگشت یک سرمایه در شعبه تولیدی معینی صحبت می‌کنیم، منظور ما همیشه مناسبات معمولی است که سرمایه متوسط در این شعبه تولیدی دارد. یعنی حد متوسط مجموع سرمایه‌ای که در قلمرو خاصی قرار داده شده است و نه تفاوت‌هایی که سرمایه‌های منفرد برحسب اتفاق دارا می‌باشند.

علاوه بر آن، از آنجایی‌که فرض بر این است که نرخ اضافه‌ارزش و روزانه‌کار ثابت است و این متضمن ثابت‌بودن دستمزد می‌باشد، مقدار معینی از سرمایه متغیر، بیانگر مقدار معینی نیروی کار به‌حرکت درآمده و درنتیجه مقدار معینی کار تجسم یافته می‌باشد. یعنی اگر ۱۰۰ لیره استرلینگ بیانگر دستمزد هفتگی ۱۰۰ کارگر یعنی ۱۰۰ واحد نیروی کارگر باشد، پس $n \times 100$ لیره استرلینگ بیانگر $n \times 100$ کارگر بوده و $\frac{100}{n}$ لیره استرلینگ بیانگر $\frac{100}{n}$ کارگر می‌باشد. در این‌جا سرمایه متغیر نمایانگر حجم کاری است که به‌وسیلهٔ کل سرمایه معینی به حرکت درمی‌آید (همان‌طور که در مورد یک دستمزد معین این حالت همیشه صادق است). بنابراین هر نوع تفاوت در مقدار سرمایه متغیر مورد استفاده، نمایانگر تفاوت در نیروی کار مورد استفاده می‌باشد.

چنانچه ۱۰۰ لیره استرلینگ، نمایانگر دستمزد هفتگی ۱۰۰ کارگر باشد و هر هفته ۶۰ ساعت کار انجام گیرد بنابراین ۱۰۰ لیره استرلینگ نمایانگر ۶۰۰۰ ساعت کار، ۲۰۰ لیره استرلینگ نمایانگر ۱۲۰۰۰ ساعت کار و ۵۰ لیره استرلینگ فقط نمایانگر ۳۰۰۰ ساعت کار می‌باشد.

منظور از ترکیب سرمایه، همان‌طور که در جلد اول گفتیم نسبت اجزاء فعال و غیرفعال یعنی نسبت سرمایه متغیر و ثابت است. حال دو رابطه دیگر را درنظر می‌گیریم که کم‌اهمیت‌تر هستند ولی می‌توانند تحت شرایطی همان اثرات را پدید آورند.

رابطه اول به اساس فنی[1] تکامل نیروهای مولده مربوط می‌شود که در مرحله مشخصی از آن، معین است. مقدار معینی نیروی کار که نمایانگر تعداد معینی کارگر است، برای تولید مقدار معینی محصول مثلاً در یک روز، لازم است و نتیجتاً مقدار معینی وسایل تولید، ماشین‌آلات، مواد خام و غیره را به حرکت درمی‌آورد یعنی به‌صورت مولد مصرف می‌کند. بنابراین تعداد معینی کارگر با تعداد معینی وسایل تولید و نتیجتاً مقدار معینی کار زنده با مقدار معینی کار تجسم‌یافته در وسایل تولید ترکیب می‌شود. این نسبت در قلمروهای مختلف و اغلب حتی بین شعبات مختلف یک صنعت واحد، متفاوت است ولی می‌تواند تصادفاً در شعبات مختلف صنعتی کاملاً مجزا، تقریباً برابر باشد.

این نسبت، ترکیب فنی[2] سرمایه را تشکیل می‌دهد که پایه و اساس ترکیب ارگانیک سرمایه است.

اگر سرمایه متغیر بیانگر نیروی کار و سرمایه ثابت فقط نمایانگر مقدار وسایل تولیدی باشد که به‌وسیلهٔ این نیروی کار به حرکت درمی‌آید. نسبت فوق می‌تواند در شعب مختلف صنعت برابر باشد. مثلاً در بعضی از کارها که روی مس و آهن انجام می‌گیرد ممکن است بین نیروی کار و مقدار وسایل تولید نسبت مساوی برقرار باشد ولی از آنجایی‌که مس گران‌تر از آهن است، نسبت ارزشی بین سرمایه متغیر و ثابت در دو حالت فوق متفاوت است و نتیجتاً ترکیب ارزشی هر دو سرمایه متفاوت خواهد بود. دلیل تفاوت بین ترکیب فنی و ترکیب ارزشی در هر رشته از صنعت این است که در صورت ثابت‌ماندن ترکیب فنی، نسبت ارزشی دو بخش می‌تواند تغییر یابد ولی ترکیب

---

1. Technische Grundlage 2. Technische Zusammensetzung

ارزشی می‌تواند با تغییر ترکیب فنی ثابت بماند. البته حالت آخر فقط در صورتی اتفاق می‌افتد که تغییر در نسبت مقادیر به‌کاررفته در وسایل تولید و نیروی کار، به‌وسیلهٔ تغییرات در ارزش‌هایشان در جهت مخالف آن خنثی شود.

بنابراین چنانچه ترکیب ارزشی سرمایه، به‌وسیلهٔ ترکیب فنی تعیین‌شده و منعکس‌کننده آن باشد؛ آن را ترکیب ارگانیک می‌نامیم.*

فرض می‌کنیم که سرمایه متغیر نمایانگر مقدار نیروی کار معین، تعداد معینی کارگر یا مقدار معینی کار زنده به حرکت درآمده، می‌باشد. در بخش پیشین دیدیم که تغییر در مقدار ارزش سرمایه متغیر می‌تواند چیزی جز قیمت بیشتر یا کمتر همان مقدار کار نباشد. ولی در این‌جا که نرخ اضافه‌ارزش و روزانه کار، ثابت، و دستمزد برای زمان کار معینی، معلوم فرض می‌گردد. این مطلب موردی نمی‌یابد، برعکس تفاوت در مقدار سرمایه ثابت می‌تواند بیانگر تغییر در مقدار ابزار تولید به‌حرکت درآمده توسط مقدار معینی نیروی کار بوده، و یا ناشی از تفاوت ارزشی باشد که ابزار تولید مورد استفاده در یک قلمرو تولید نسبت به قلمرو دیگر، دارا میباشد. به‌هرحال ما باید هر دو حالت را درنظر داشته باشیم.

بالاخره مطلب مهم زیر را باید به‌خاطر داشت:

فرض می‌کنیم دستمزد هفتگی ۱۰۰ کارگر، ۱۰۰ لیره استرلینگ بوده و ساعات کار در هفته ۶۰ ساعت و نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد. در این حالت کارگران از ۶۰ ساعت کار در هفته، ۳۰ ساعت را برای خود و ۳۰ ساعت دیگر را مجاناً برای سرمایه‌دار کار می‌کنند. در ۱۰۰ لیره استرلینگ دستمزد، عملاً فقط ۳۰ ساعت کار ۱۰۰ کارگر یا جمعاً ۳۰۰۰ ساعت کار تجسم یافته است. درحالی‌که ۳۰۰۰ ساعت دیگری که آنها کار می‌کنند در ۱۰۰ لیره استرلینگ اضافه‌ارزش با سودی نهفته است که سرمایه‌دار به جیب می‌زند. با وجود اینکه ۱۰۰ لیره استرلینگ دستمزد بیانگر ارزشی نیست که کار هفتگی ۱۰۰ کارگر در آن تجسم یافته است ولی از آنجایی‌که طول روزانه کار و نرخ اضافه‌ارزش معلوم است، این مطلب نمایانگر آن است که ۱۰۰ کارگر

---

* مطلب بالا به‌طور خلاصه در چاپ سوم جلد اول در آغاز فصل بیست و سوم** تشریح شده است. از آنجایی‌که در چاپ اول و دوم مطلب آن‌طور که باید قید نشده است تکرار آن ضرورت بیشتری می‌یابد. فریدریش انگلس.

** به جلد ۲۳ مجموع آثار به زبان آلمانی صفحه ۶۴ مراجعه شود.

جمعاً ۶۰۰۰ ساعت کار کرده‌اند. ۱۰۰ لیره استرلینگ سرمایه، این مطلب را نشان می‌دهد زیرا اولاً تعداد کارگرانی را که کار می‌کنند مشخص می‌سازد به‌طوری که یک لیره استرلینگ نمایانگر یک کارگر در هفته و در نتیجه ۱۰۰ لیره استرلینگ مشخص‌کننده ۱۰۰ کارگر می‌باشد. ثانیاً از آنجایی‌که هر کارگر با نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰٪ دوبرابر آنچه راکه در دستمزدش نهفته است، کار انجام می‌دهد بنابراین دستمزد هفتگی او برابر یک لیره استرلینگ، بیانگر کار نیمی از هفته است ولی او یک هفته تمام کار می‌کند و همین‌طور ۱۰۰ لیره استرلینگ که مبین ۵۰ هفته کار است ۱۰۰ هفته کار را به‌ثمر می‌رساند. بنابراین لازم است که سرمایه متغیری راکه به دستمزد اختصاص داده شده است از دو دید متفاوت بررسی کرد: یکی ارزش آن از این نقطه‌نظر که مجموع دستمزدها را تشکیل داده و بیانگر حجم معینی از کار تجسم یافته می‌باشد. دیگری ارزش آن از این نقطه‌نظر که بیانگر حجم کار زنده‌ای است که به حرکت درمی‌آورد. قسمت دوم همیشه بیشتر از کار پرداخت‌شده است و بنابراین ارزشی بیش از ارزش سرمایه متغیر دارا می‌باشد؛ این ارزش از یک‌طرف به تعداد کارگرانی که به‌وسیلهٔ سرمایه متغیر به حرکت درمی‌آیند و از طرف دیگر به مقدار کار اضافه‌ای که انجام می‌دهند بستگی دارد.

نتیجه چنین نگرشی به سرمایه متغیر این خواهد بود:

چنانچه سرمایه‌ای در قلمرو تولیدی A به‌ازاء ۷۰۰ لیره استرلینگ کل سرمایه فقط ۱۰۰ لیره استرلینگ به سرمایه متغیر و ۶۰۰ لیره استرلینگ به سرمایه ثابت اختصاص دهد؛ درحالی‌که همان سرمایه در قلمرو تولیدی B، ۶۰۰ لیره استرلینگ به سرمایه متغیر و فقط ۱۰۰ لیره استرلینگ به سرمایه ثابت اختصاص دهد، در این‌صورت سرمایه A به میزان ۷۰۰ لیره استرلینگ، نیروی کاری فقط به میزان ۱۰۰ لیره استرلینگ به حرکت درمی‌آورد؛ یعنی تحت پیش‌فرض قبلی فقط ۱۰۰ هفته کار یا ۶۰۰۰ ساعت کار زنده را به‌حرکت درآورده درحالی‌که همان میزان سرمایه در حالت B، ۶۰۰ هفته کار و درنتیجه ۳۶۰۰۰ ساعت کار زنده را به حرکت درمی‌آورد. سرمایه در حالت A فقط ۵۰ هفته کار یا ۳۰۰۰ ساعت، کار اضافه را به خود اختصاص می‌دهد، درحالی‌که در مورد همان مقدار سرمایه در حالت B این میزان به ۳۰۰ هفته کار یا ۱۸۰۰۰ ساعت، کار اضافه تغییر می‌یابد. سرمایه متغیر تنها نمایانگر کار پرداخت‌شده نبوده بلکه در صورت معلوم‌بودن نرخ اضافه ارزش، نمایانگر کار مازاد بر آن یا کار اضافه نیز

می‌باشد. در صورت تساوی شدت استثمار کار، نرخ سود در حالت اول $\frac{۲}{۷}$ ۱۴٪ = $\frac{۱}{۷}$ = $\frac{۱۰۰}{۷۰۰}$ و در حالت دوم برابر $\frac{۵}{۷}$ ۸۵٪ = $\frac{۶}{۷}$ = $\frac{۶۰۰}{۷۰۰}$ یعنی شش برابر حالت اول می‌باشد. در این حالت عملاً سود هم شش برابر زیادتر است. ۶۰۰ برای حالت B در مقابل ۱۰۰ برای حالت A، زیرا با همان سرمایه شش برابر حالت A کار زنده به حرکت درآمده است، یعنی با همان شدت استثمارکار، شش برابر، اضافه‌ارزش بیشتر و درنتیجه شش برابر سود بیشتری به‌دست می‌آید.

چنانچه در حالت A به‌جای ۷۰۰، ۷۰۰۰ لیره استرلینگ ولی در حالت B فقط ۷۰۰ لیره استرلینگ سرمایه‌گذاری شود، در این‌صورت سرمایه A با همان ترکیب ارگانیک، ۱۰۰۰ لیره استرلینگ را به‌صورت سرمایه متغیر مورد استفاده قرار می‌دهد؛ یعنی ۱۰۰۰ کارگر در هفته برابر ۶۰۰۰۰ ساعت کار زنده انجام می‌دهند که ۳۰۰۰۰ ساعت آن کار اضافه است ولی مانند گذشته A به ازاء ۷۰۰ لیره استرلینگ در مقایسه با سرمایه B فقط $\frac{۱}{۶}$ کار زنده، و درنتیجه $\frac{۱}{۶}$ کار اضافه را به حرکت درآورده و درنتیجه $\frac{۱}{۶}$ حالت B سود کسب می‌کند. چنانچه به نرخ سود در حالت A توجه کنیم، خواهیم داشت $\frac{۲}{۷}$ ۱۴٪ = $\frac{۱۰۰}{۷۰۰}$ = $\frac{۱۰۰۰}{۷۰۰۰}$ در مقابل $\frac{۵}{۷}$ ۸۵٪ = $\frac{۶۰۰}{۷۰۰}$ در حالت B، نرخ سود برای مقادیر مساوی سرمایه، متفاوت است زیرا علیرغم مساوی‌بودن نرخ اضافه‌ارزش به‌علت متفاوت‌بودن مقادیر کار زنده مورد استفاده، مقادیر اضافه‌ارزش و درنتیجه سود تولیدشده متفاوت می‌باشد.

اگر مناسبات فنی یک قلمرو تولیدی با قلمرو تولیدی دیگر برابر ولی ارزش عناصر سرمایه ثابت به‌کار رفته بزرگ‌تر یا کوچک‌تر باشد، همین نتیجه حاصل می‌گردد. فرض می‌کنیم، در هر دو سرمایه، ۱۰۰ لیره استرلینگ برای سرمایه متغیر به‌کار رود و برای به‌کاربردن همان مقدار ماشین‌آلات و مواد خام هر هفته ۱۰۰ کارگر لازم باشد ولی ماشین‌آلات و مواد خام در حالت B گران‌تر از حالت A باشد. بنابراین در چنین حالتی به ازای هر ۱۰۰ لیره استرلینگ سرمایه متغیر، به‌طور مثال ۱۰۰ لیره استرلینگ برای A و ۴۰۰ لیره استرلینگ برای B سرمایه ثابت لازم است. بنابراین با داشتن نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰٪ اضافه‌ارزش تولیدشده در هر دو حالت برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ بوده و درنتیجه سود نیز در هر دو حالت برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ است ولی نرخ سود در حالت A ۳۳/۳٪ = $\frac{۱}{۳}$ = $\frac{۱۰۰}{۲۰۰c + ۱۰۰v}$ و در حالت B برابر ۲۰٪ = $\frac{۱}{۵}$ = $\frac{۱۰۰}{۴۰۰c + ۱۰۰v}$ می‌باشد. درواقع چنانچه در هر دو حالت بخش معینی از

کل سرمایه را درنظر بگیریم، در حالت B از هر ۱۰۰ لیره استرلینگ سرمایه فقط ۲۰ لیره استرلینگ یا $\frac{۱}{۵}$ آن، و در حالت A از هر ۱۰۰ لیره استرلینگ سرمایه ۳۳/۳ لیره استرلینگ یا $\frac{۱}{۳}$ آن سرمایه متغیر خواهد بود. سرمایه B به‌ازاء هر ۱۰۰ لیره استرلینگ، سود کمتری را دربردارد زیرا در مقایسه با سرمایه A کار زنده کمتری را به‌حرکت درمی‌آورد. بنابراین تفاوت در نرخ‌های سود به‌صورت تفاوت در مقدار سود تولیدشده به‌ازاء هر ۱۰۰ واحد سرمایه پدیدار می‌گردد.

تفاوت مثال دوم با مثال قبلی فقط در مطلب زیر خلاصه می‌شود: تعادل بین سرمایه A و B در حالت دوم فقط به‌شرط آنکه پایه فنی ثابت بماند به یک تغییر ارزش در بخش ثابت سرمایه از طرف A یا B نیاز دارد. در صورتی‌که در حالت اول ترکیب فنی سرمایه در هرکدام از قلمروهای تولیدی متفاوت است و بنابراین برای ایجاد تعادل باید به‌طور بنیانی تغییر کند.

ترکیب ارگانیک متفاوت سرمایه‌ها به مقدار مطلق آنها بستگی نداشته بلکه به مقدار سرمایه متغیر و سرمایه ثابت در هر ۱۰۰ واحد پولی بستگی دارد.

چنانچه سرمایه‌هایی باکمیت متفاوت را به‌طور درصد یا به بیانی دیگر سرمایه‌هایی با کمیت مساوی را درنظر بگیریم، روزانه کار و شدت استثمارکار را مساوی فرض کنیم به‌علت مقادیر متفاوت اضافه‌ارزش، این سرمایه‌ها مقادیر سود متفاوتی تولید می‌کنند؛ زیرا ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها متفاوت بوده و در قلمروهای تولیدی مختلف، باعث تفاوت در بخش سرمایه متغیر می‌گردند. در نتیجه مقدار کار زنده به حرکت درآمده و مقدار کار اضافه انجام شده که جوهر اضافه‌ارزش و سود است متفاوت می‌باشد. به‌عبارت دیگر مقادیر مساوی از سرمایه کل در قلمروهای تولیدی مختلف مقادیر متفاوتی اضافه‌ارزش تولید می‌کنند و تنها منشاء اضافه‌ارزش، کار زنده است. در صورتی‌که شدت استثمار کار مساوی باشد مقدار کار به حرکت درآمده و درنتیجه مقدار کار اضافه‌ای که به‌وسیلهٔ سرمایه‌ای برابر ۱۰۰ تصاحب شده است به مقدار بخش متغیر این سرمایه بستگی دارد. چنانچه سرمایه‌ای به‌صورت درصد از ۹۰c+۱۰v تشکیل یافته و قرار باشد که با شدت استثمار ثابت کار در مقایسه با سرمایه متشکل از ۱۰c+۹۰v همان‌قدر مولد اضافه ارزش یا سود باشد، در این صورت مانند روز روشن است که اضافه‌ارزش و ارزش باید سرچشمه‌ای غیر از کار داشته باشند و در این‌صورت پایه منطقی اقتصاد سیاسی فرو می‌ریزد. فرض می‌کنیم یک لیره استرلینگ دستمزد

هفتگی یک کارگر برای ۶۰ ساعت کار در هفته بوده و نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد، در این‌صورت روشن است که محصول کل ارزشی که یک کارگر در هفته می‌تواند تولید کند برابر ۲ لیره استرلینگ است و بنابراین ۱۰ کارگر نمی‌توانند در هفته بیش از ۲۰ لیره استرلینگ محصول ارزشی تولید نمایند. از آنجایی‌که از این ۲۰ لیره استرلینگ ۱۰ لیره استرلینگ به دستمزد اختصاص می‌یابد بنابراین ۱۰ لیره استرلینگ نمی‌تواند اضافه‌ارزشی بیش از ۱۰ لیره استرلینگ تولید کند درحالی‌که ۹۰ کارگر که کل محصولشان ۱۸۰ لیره استرلینگ است که ۹۰ لیره آن دستمزد آنان است، اضافه‌ارزشی برابر ۹۰ لیره استرلینگ تولید می‌کنند. نرخ سود در یک حالت ۱۰ درصد و در حالت دیگر ۹۰٪ است. در غیر این‌صورت باید ارزش و اضافه‌ارزش چیزی جز کار تجسم یافته باشد. بنابراین از آنجاکه سرمایه در قلمروهای مختلف تولیدی از نظر درصد، یعنی مقادیر مساوی سرمایه، به‌صورت بخش‌های نامساوی به عناصر متغیر و ثابت تقسیم می‌شود یعنی مقادیر نامساوی کار زنده را به جریان می‌اندازد و مقادیر نامساوی اضافه‌ارزش یا سود تولید می‌کند، بنابراین نرخ سود که از محاسبه نسبت اضافه‌ارزش بر مجموع سرمایه به‌طور درصد ناشی می‌شود در قلمروهای مختلف تولیدی متفاوت خواهد بود.

اگر سرمایه‌ها در قلمروهای تولیدی مختلف از نظر درصد، به‌علت ترکیب ارگانیک متفاوت سودهای متفاوتی تولید کنند، نتیجه می‌گیریم که مقدار سود حاصله از سرمایه‌های نامساوی در قلمروهای تولیدی مختلف با مقادیر این سرمایه‌ها متناسب نیست یعنی سودهای حاصله در قلمروهای مختلف تولیدی با مقدار سرمایه به‌کار رفته تناسب ندارد. زیرا اگر افزایش سود متناسب با مقدار سرمایه به‌کار رفته شده باشد بدین معنی خواهد بود که سودهای حاصله از نظر درصد مساوی هستند، یعنی مقادیر مساوی سرمایه در قلمروهای مختلف تولیدی علیرغم ترکیبات ارگانیک متفاوت، دارای نرخ سود مساوی هستند. تنها در محدوده یک قلمرو تولیدی، یعنی وقتی که ترکیب ارگانیک سرمایه یکسان است و یا در قلمروهای مختلف تولیدی که سرمایه دارای ترکیب ارگانیک واحدی است. مقادیر سود با مقادیر سرمایه به‌کار برده شده نسبت مستقیم دارد. اگر بگوییم که سود حاصله از سرمایه‌هایی با کمیت متفاوت، متناسب با کمیت سرمایه‌ها است این بدین معنی خواهد بود که سرمایه‌هایی با کمیت مساوی مقادیر مساوی سود تولید می‌کنند یا به‌عبارت دیگر نرخ سود صرفنظر از کمیت و ترکیب سرمایه، برای تمام سرمایه‌ها یکسان است.

آنچه که در زیر بررسی می‌کنیم براساس این پیش‌فرض است که کالاها به ارزش‌شان فروخته می‌شوند. ارزش هر کالا برابر با ارزش سرمایه ثابت به اضافه مازاد[1] این سرمایه متغیر یعنی اضافه‌ارزش تولید شده است. در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش، حجم اضافه‌ارزش به حجم سرمایه متغیر بستگی دارد. ارزش محصول سرمایه‌ای به ارزش ۱۰۰ در یک حالت برابر است با ۱۱۰ = ۱۰m + ۱۰v + ۹۰c و در حالت دیگر ۱۹۰ = ۹۰m + ۹۰v + ۱۰c چنانچه کالاها به ارزش‌شان فروخته شوند. در این‌صورت محصول اول به ارزش ۱۱۰ که ۱۰ واحد آن اضافه‌ارزش یا کار پرداخت نشده است؛ و محصول دوم به ارزش ۱۹۰ که ۹۰ واحد آن اضافه ارزش یا کار پرداخت نشده است، به‌فروش می‌رسد.

این مطلب هنگام مقایسه نرخ‌های سود ملی[2] با یکدیگر اهمیت پیدا می‌کند. فرض می‌کنیم که در یک کشور اروپایی نرخ سود برابر با ۱۰۰٪ باشد یعنی کارگر نیمی از روز را برای خود و نیمه دیگر را برای کارفرما کار کند؛ و در یک کشور آسیایی فرضاً این نرخ اضافه‌ارزش ۲۵٪ است یعنی کارگر $\frac{۴}{۵}$ روز را برای خود و $\frac{۱}{۵}$ باقیمانده را برای کارفرما کار کند. فرض می‌کنیم که در یک کشور اروپایی ترکیب سرمایه ملی ۱۶v + ۸۴c و در یک کشور آسیایی که ماشین‌آلات کمتری مورد استفاده قرار گرفته و در زمان معینی مواد خام کمتری به‌وسیلهٔ نیروی کار معینی به‌طور مولد مصرف می‌شود فرضاً این ترکیب برابر ۸۴v + ۱۶c باشد نتیجتاً محاسبه زیر را خواهیم داشت:

ارزش محصول در کشور اروپایی برابر است با:

۸۴c+۱۶v+۱۶m=۱۱۶ و نرخ سود برابر است با ۱۶٪ = $\frac{۱۶}{۱۰۰}$. ارزش محصول در کشور آسیایی عبارت خواهد بود از:

۱۶c + ۸۴v + ۲۱m = ۱۲۱ ؛ نرخ سود: ۲۱٪ = $\frac{۲۱}{۱۰۰}$

نرخ سود در کشور آسیایی بیش از ۲۵٪ از نرخ سود اروپایی بیشتر است اگرچه نرخ اضافه‌ارزش در کشور آسیایی یک چهارم کشور اروپایی است؛ اما آقایان کریس[3]، باستیاتس[4] و توتی کوانتی[5] نتایجی عکس مطلب بالا را عنوان می‌کنند.

درضمن لازم به تذکر است که نرخ‌های سود ملی متفاوت غالباً نتیجه نرخ‌های

---

1. Inkrement

۲. در چاپ اول بین‌المللی ذکر شده است.

3. Careys
4. Bastiats
5. Tutti Quanti

اضافه‌ارزش ملی متفاوت می‌باشند؛ ولی ما در این فصل فرض می‌کنیم که نرخ‌های سود نابرابر از یک نرخ اضافه ارزش واحد سرچشمه می‌گیرند.

علاوه بر تفاوت ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها، یا به بیان دیگر علاوه بر مقادیر متفاوت کار و همراه با آن در صورت برابربودن شرایط دیگر، مقادیر متفاوت کاراضافی که سرمایه‌های مساوی در قلمروهای مختلف تولیدی به‌حرکت درمی‌آورند، نابرابربودن نرخ‌های سود، سرچشمه دیگری نیز دارد: تفاوت در طول زمان بازگشت سرمایه در قلمروهای مختلف تولیدی. ما در فصل چهارم دیدیم: در صورتی‌که سرمایه‌ها دارای ترکیب برابر باشند و در صورت برابربودن سایر شرایط، نرخ‌های سود، عکس زمان‌های بازگشت عمل می‌کنند. همچنین اگر سرمایه متغیر واحد، زمان‌های بازگشت متفاوتی داشته باشد، سالیانه مقادیر اضافه‌ارزش متفاوتی را به‌وجود می‌آورد. بنابراین، متفاوت‌بودن زمان بازگشت دلیل دیگری است که سبب می‌شود سرمایه‌های برابر، در قلمروهای مختلف تولیدی در زمان‌های مساوی مقدار سود مساوی تولید نکنند، بنابراین نرخ‌های سود در قلمروهای مختلف متفاوت است.

برعکس، نسبت ترکیب سرمایه از بخش‌های فیکس و گردشی اصلاً در نرخ سود تأثیر مستقیمی برجای نمی‌گذارد. تأثیر آن زمانی است که یا همزمان با آن، نسبت سرمایه متغیر و ثابت نیز تفاوت داشته باشد، که در این‌صورت تفاوت در نرخ سود، ناشی از تفاوت در نسبت بخش‌های فیکس و گردشی سرمایه نیست؛ و یا این ترکیب متفاوت بین عناصر فیکس و گردشی سرمایه باعث تفاوت در زمان بازگشتی شود که طی آن سود معینی تحقق می‌یابد. چنانچه سرمایه‌ها به نسبت‌های مختلفی به سرمایه‌های فیکس و گردشی تقسیم شوند، این مطلب همیشه بر زمان بازگشت تأثیر می‌گذارد و سبب متفاوت‌شدن زمان بازگشت می‌گردد. ولی این مطلب بدان معنی نیست که زمان بازگشتی که طی آن سرمایه‌ها سودشان را محقق می‌سازند، با یکدیگر تفاوت دارند. بنابراین، اگر A پیوسته باید بخش اعظمی از محصولش را به مواد خام و غیره تبدیل کند، درحالی‌که B همان تعداد ماشین‌آلات و غیره را به‌مدت طولانی‌تر و یا مواد خام کمتری به مصرف برساند، A و B هر دو به‌هرحال بخشی از سرمایه‌شان را یکی در مواد خام (سرمایه گردشی) و دیگری در ماشین‌آلات و غیره (سرمایه فیکس) صرف[1] تولید کرده‌اند. A

1. Engagiert

دائماً بخشی از سرمایه‌اش را از شکل کالایی به‌شکل پولی درآورده سپس آن را به‌شکل مواد خام بازمی‌گرداند، درحالی‌که B بخشی از سرمایه‌اش را بدون چنین تغییر و تبدیلی برای مدت زمان طولانی به‌صورت وسایل کار مورد استفاده قرار می‌دهد. چنانچه A و B هر دو به یک اندازه از عنصر کار استفاده کنند، در طول یک‌سال محصولاتی به ارزش‌های نامساوی به‌فروش می‌رسانند. و علیرغم متفاوت‌بودن ترکیب سرمایه از بخش‌های فیکس و گردشی و متفاوت‌بودن زمان بازگشت سرمایه، هر دو محصول، اضافه‌ارزشی مساوی هم دربرداشته و نرخ‌های سودشان که برحسب کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده محاسبه می‌گردد، با هم برابر است.* تفاوت در زمان بازگشت تنها هنگامی اهمیت دارد که در مقدار کار اضافه‌ای که به‌وسیلهٔ یک سرمایه در زمان معینی کسب شده و محقق می‌گردد، اثر بگذارد. چنانچه ترکیب نابرابر بخش‌های فیکس و گردشی سرمایه لزوماً سبب نابرابری زمان بازگشت و درنتیجه تغییر نرخ سود نگردد، روشن است که اگر تغییری در نرخ سود روی دهد علت این تغییر، تفاوت نسبت سرمایه فیکس و گردشی نیست، بلکه این تفاوت، بیانگر نابرابری دوره‌های بازگشت سرمایه‌ای است که بر نرخ سود اثر گذاشته است.

ترکیبات متفاوت سرمایه ثابت از جهت سهم بخش‌های فیکس و گردشی در شعبات مختلف صنعت برای نرخ سود بی‌اهمیت است، زیرا نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت است که از این نظر اهمیت دارد. درحالی‌که ارزش سرمایه ثابت و مقدار آن به نسبت سرمایه متغیر، مستقل از ماهیت و عناصر تشکیل‌دهندهٔ بخش فیکس یا گردشی سرمایه است. ولی جایی که توسعه سرمایه فیکس بیانگر تولید به مقیاس وسیع بوده و درنتیجه

---

* (همان‌طور که از فصل چهارم استنباط می‌کنیم، مطلب بالا فقط برای حالتی صحیح است که سرمایه A و B دارای ترکیب ارزشی متفاوتی باشد، ولی نسبت درصد بخش متغیرشان همانند زمان بازگشت‌شان و عکس تعداد دفعات بازگشت‌شان باشد. فرض می‌کنیم که سرمایه A به‌طور درصدی تشکیل شده است از: گردشی ۷۰c+ فیکس ۲۰c ، بنابراین ۱۰۰ = ۱۰v + ۹۰c خواهد بود. ۱۰v با داشتن نرخ سودی برابر ۱۰۰% در یک دوره بازگشت ۱۰m اضافه‌ارزش تولید کرده بنابراین نرخ سود برای یک دوره بازگشت برابر ۱۰% است.

سرمایه B برعکس تشکیل شده است از: گردشی ۲۰c + فیکس ٦۰c بنابراین ۱۰۰ = ۲۰v + ۸۰c خواهد بود، ۲۰v با همان نرخ اضافه‌ارزش در یک دوره بازگشت ۲۰m اضافه‌ارزش تولید کرده و نرخ سود برای یک دوره بازگشت برابر ۲۰% یعنی دوبرابر حالت A می‌باشد. چنانچه A در سال دوبار و B فقط یک‌بار بازگشت نماید در این‌صورت در حالت A در سال خواهیم داشت ۲۰m = ۱۰×۲ و نرخ سود سالیانه در هر دو مورد یکسان بوده و برابر ۲۰% است. فریدریش انگلس.)

مقدار سرمایه ثابت بر مقدار سرمایه متغیر غالب باشد، و یا به بیان دیگر مقدار نیروی کار زنده به نسبت حجم وسایل تولید به‌کار گرفته‌شده کمتر است این مطلب به نتیجه‌گیری‌های غلطی می‌انجامد.

ما نشان دادیم که: رشته‌های مختلف صنعت نرخ‌های سود متفاوتی دارند که ناشی از ترکیب‌های ارگانیک متفاوت سرمایه‌هایشان و در محدوده معینی، ناشی از دوره‌های متفاوت بازگشت سرمایه‌هایشان است، قانون زیر (البته به‌صورت گرایش عام)، در صورت ثابت‌بودن نرخ اضافه‌ارزش فقط مربوط به سرمایه‌هایی است که دارای ترکیب ارگانیک برابر و زمان بازگشت برابر هستند. این قانون عبارت از این است که: نسبت سودها به یکدیگر مانند نسبت سرمایه‌ها به یکدیگر بوده و درنتیجه سرمایه‌های برابر در زمان‌های برابر سودهای برابر تولید می‌کنند. آنچه که تشریح شد بر همان پایه‌ای قرار دارد که تا به‌حال اساس بررسی ما را تشکیل داده است، مبنی بر اینکه کالاها به ارزش‌شان فروخته می‌شوند. از سوی دیگر چنانچه از تصادفات بی‌اهمیت و تفاوت‌های خنثی‌کننده همدیگر صرفنظر کنیم، می‌توان گفت که تفاوت در نرخ‌های متوسط سود برای شعبات مختلف صنعت در واقعیت وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد. در غیراین‌صورت تمام نظام تولید سرمایه‌داری از بین می‌رود. چنین به‌نظر می‌رسد که در این‌جا تئوری ارزش با پروسه‌های واقعی و با پدیده‌های واقعی تولید ناسازگار است و بهتر است از فهم این پدیده صرفنظر شود.

در بخش اول این کتاب دیدیم که محصولات قلمروهای مختلف تولیدی که برای تولید آنها مقادیر مساوی سرمایه ریخته شده است، هرچقدر هم که ترکیب ارگانیک این سرمایه‌ها، متفاوت باشد، قیمت تمام‌شده آنها برابر است. در قیمت تمام‌شده، تفاوت بین سرمایه ثابت و متغیر برای سرمایه‌دار از بین می‌رود. کالایی که او برای تولیدش ۱۰۰ لیره استرلینگ سرمایه‌گذاری کرده است اعم از اینکه ترکیب سرمایه‌اش ۹۰c+۱۰۷ یا ۱۰c+۹۰۷ باشد به یک اندازه یعنی درست ۱۰۰ لیره استرلینگ هزینه برداشته است نه بیشتر و نه کمتر. در سرمایه‌گذاری‌های مساوی در قلمروهای مختلف، اعم از اینکه ارزش‌ها و اضافه‌ارزش‌های تولیدی تا چه حد متفاوت باشند، قیمت تمام‌شده یکسان است. برابربودن قیمت‌های تمام‌شده پایه و اساس رقابت سرمایه‌های مختلف را تشکیل می‌دهد و بر این اساس نیز سود متوسط حاصل می‌شود.

فصل نهم: تشکیل نرخ سود عمومی (نرخ سود متوسط) و تبدیل ارزش کالاها به قیمت‌های تولیدی

ترکیب ارگانیک سرمایه در هر زمان به دو عامل بستگی دارد: اول، رابطه فنی بین نیروی کار و حجم وسایل تولید مورد استفاده، دوم، به قیمت این وسایل تولید. این ترکیب را همان‌طور که دیدیم باید به‌صورت رابطه درصدی به‌کار برد. ترکیب ارگانیک سرمایه‌ای را که $\frac{۴}{۵}$ آن سرمایه ثابت و $\frac{۱}{۵}$ آن سرمایه متغیر باشد، به‌وسیله فرمول ۸۰c+۲۰v بیان می‌کنیم. به‌علاوه، در مقام مقایسه، نرخ اضافه‌ارزش ثابتی را به‌طور دلخواه مثلاً ۱۰۰٪ فرض می‌کنیم. سرمایه ۸۰c+۲۰v اضافه‌ارزشی برابر ۲۰m به‌جای می‌نهد که نسبت آن به کل سرمایه، نرخ سودی برابر ۲۰٪ به‌دست می‌دهد. ارزش واقعی یک محصول بستگی دارد به اینکه بخش فیکس سرمایه ثابت چقدر است، چه مقدار از آن به صورت استهلاک در محصول جذب می‌شود، و چقدر باقی می‌ماند. اما از آنجا که این مطلب در بررسی ما و برای نرخ سود کاملاً بی‌تفاوت است، برای ساده‌ترکردن مطلب فرض می‌کنیم که سرمایه ثابت در همه‌جا به‌طور یکسان و به‌طور کامل در محصول سالانه این سرمایه جذب می‌شود. به‌علاوه فرض می‌کنیم که سرمایه‌ها در قلمروهای مختلف تولیدی به نسبت مقادیر بخش متغیرشان سالیانه اضافه‌ارزشی یکسان کسب می‌کنند. به‌عبارت دیگر از تفاوت‌هایی که بر اثر متفاوت‌بودن زمان بازگشت سرمایه در این رابطه به‌وجود می‌آید صرفنظر کرده و این مطلب را بعداً بررسی می‌کنیم.

پنج قلمرو مختلف تولیدی را با ترکیبات ارگانیک متفاوت سرمایه‌شان به‌صورت زیر درنظر می‌گیریم:

سرمایه		نرخ اضافه‌ارزش	اضافه‌ارزش	ارزش محصول	نرخ سود
I	۸۰c+۲۰v	%۱۰۰	۲۰	۱۲۰	%۲۰
II	۷۰c+۳۰v	%۱۰۰	۳۰	۱۳۰	%۳۰
III	۶۰c+۴۰v	%۱۰۰	۴۰	۱۴۰	%۴۰
IV	۸۵c+۱۵v	%۱۰۰	۱۵	۱۱۵	%۱۵
V	۹۵c+۵v	%۱۰۰	۵	۱۰۵	%۵

در جدول بالا برای قلمروهای مختلف تولید علیرغم بهره‌کشی مساوی کار، برحسب ترکیب ارگانیک هر سرمایه نرخ‌های سود کاملاً متفاوتی به‌دست می‌آوریم.

در مثال بالا، مجموع سرمایه‌گذاری‌ها در پنج قلمرو تولیدی برابر با ۵۰۰ است، مجموع اضافه‌ارزش تولیدشده برابر با ۱۱۰. مجموع ارزش کالاهای ساخته‌شده برابر ۶۱۰ می‌باشد. حال فرض می‌کنیم ۵۰۰ یک سرمایه واحد است که I و V فقط بخش‌های متشکله آن را تشکیل می‌دهند (مانند یک کارخانه نخ‌ریسی که به بخش‌های مختلفی از قبیل پیش‌ریسی، سالن ریسندگی و سالن بافندگی تقسیم‌شده و در این قسمت‌ها نسبت‌های مختلفی بین سرمایه متغیر و سرمایه ثابت موجود بوده و نسبت متوسط برای کل کارخانه باید محاسبه گردد.) بنابراین اولاً ترکیب متوسط سرمایه برابر است با ۵۰۰=۳۹۰c+۱۱۰v و به‌صورت درصد: برابر است با: ۷۸c+۲۲v : اگر هر ۱۰۰ واحد سرمایه را $\frac{1}{5}$ کل سرمایه فرض کنیم ترکیب آن ۷۸c+۲۲v می‌باشد و به هر ۱۰۰ واحد پولی، ۲۲ واحد پولی اضافه‌ارزش تعلق گرفته و درنتیجه نرخ متوسط سود برابر ۲۲% بوده و بالاخره قیمت هریک پنجم کل محصولات تولیدشده به‌وسیلهٔ ۵۰۰ واحد پولی برابر ۱۲۲ می‌باشد. بنابراین محصول هر $\frac{1}{5}$ کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده می‌بایستی به قیمت ۱۲۲ واحد پولی فروخته شود.

به‌منظور جلوگیری از هر نتیجه‌گیری اشتباهی یادآور می‌شویم که نباید تمام قیمت‌های تمام‌شده را برابر ۱۰۰ درنظر بگیریم.

در مورد سرمایه‌ای به ترکیب ۸۰c+۲۰v و نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰%، در صورتی ارزش کل کالاهای تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه ۱۰۰ = با ۸۰c+۲۰v+۲۰m=۱۲۰ برابر است که تمام سرمایه ثابت در محصول سالیانه جذب

شود. این حالت می‌تواند تحت شرایط ویژه‌ای در بعضی از قلمروهای تولید صادق باشد. ولی مشکل می‌توان گفت که در حالتی هم که نسبت سرمایه ۱ ÷ ۴ = c÷v است مطلب بالا تحقق‌پذیر باشد. بنابراین در مورد ارزش کالاهایی که به‌وسیلهٔ هر ۱۰۰ واحد سرمایه تولید می‌گردد باید بگوییم که برحسب ترکیب سرمایه ثابت، از عناصر متشکله فیکس و گردشی ارزش این کالاها متفاوت خواهد بود. علاوه بر آن، بخش فیکس سرمایه‌های مختلف هم نیز سریع‌تر یا آهسته‌تر مستهلک می‌شود یعنی در زمان‌های واحد، مقادیر ارزشی متفاوتی به محصول اضافه می‌گردد. البته تمام این مطالب در نرخ سود تأثیری ندارد، و فرقی نمی‌کند که سرمایه ۸۰ ارزشی برابر ۸۰ یا ۵۰ یا ۵ به محصول سالانه افزوده کند. یعنی فرقی نمی‌کند که ارزش محصول برابر ۱۲۰ = ۸۰c+۲۰v+۲۰m یا ۹۰ = ۵۰c+۲۰v+۲۰m و یا ۴۵ = ۵c+۲۰v+۲۰m باشد. در تمام این سه حالت، مازاد ارزش محصول به قیمت تمام‌شده برابر ۲۰ می‌باشد و در هر سه حالت برابر ۲۰٪ می‌گردد. برای روشن‌ترشدن مطلب، در جدول زیر پنج حالت سرمایه بالا را آورده و می‌گذاریم که بخش‌های متفاوتی از سرمایه ثابت در ارزش محصول جذب شود.

قیمت تمام‌شده	ارزش کالا	سرمایه ثابت جذب‌شده در کالا	نرخ سود	اضافه ارزش	نرخ اضافه‌ارزش	سرمایه
۷۰	۹۰	۵۰	٪۲۰	۲۰	٪۱۰۰	I ۸۰c+۲۰v
۸۱	۱۱۱	۵۱	٪۳۰	۳۰	٪۱۰۰	II ۷۰c+۳۰v
۹۱	۱۳۱	۵۱	٪۴۰	۴۰	٪۱۰۰	III ۶۰c+۴۰v
۵۵	۷۰	۴۰	٪۱۵	۱۵	٪۱۰۰	IV ۸۵c+۱۵v
۱۵	۲۰	۱۰	٪۵	۵	٪۱۰۰	V ۹۵c+۵v
–	–	–	–	۱۱۰	–	۳۹۰c+۱۱۰v جمع
–	–	–	٪۲۲	۲۲	–	۷۸c+۲۲v حد متوسط

چنانچه سرمایه‌های I و V را به‌عنوان یک سرمایه کل درنظر بگیریم، خواهیم دید که در این حالت هم، ترکیب مجموع این پنج سرمایه ۵۰۰=۳۹۰c+۱۱۰v بوده یا

به‌عبارت دیگر ترکیب متوسط برابر ۷۸c+۲۲v و اضافه‌ارزش متوسط برابر ۲۲* ، مانند سابق باقی می‌ماند. در صورتی‌که این اضافه‌ارزش را به‌طور یکسان به سرمایه‌های I و V تقسیم کنیم قیمت کالاها را به‌صورت زیر به‌دست می‌آوریم.

تفاوت قیمت از ارزش کالا	نرخ سود	قیمت کالا	قیمت تمام‌شده کالا	ارزش کالا	اضافه ارزش	سرمایه	
+۲	٪۲۲	۹۲	۷۰	۹۰	۲۰	۸۰+۲۰	I
−۸	٪۲۲	۱۰۳	۸۱	۱۱۱	۳۰	۷۰+۳۰	II
−۱۸	٪۲۲	۱۱۳	۹۱	۱۳۱	۴۰	۶۰+۴۰	III
+۷	٪۲۲	۷۷	۵۵	۷۰**	۱۵	۸۵+۱۵	IV
+۱۷	٪۲۲	۳۷	۱۵	۲۰	۵	۹۵+۵	V

در مجموع، کالاها ۲۶ = ۱۷ + ۷ + ۲ بالاتر از ارزش‌شان و ۲۶ = ۱۸ + ۸ پایین‌تر از ارزش‌شان فروخته می‌شوند به‌طوری که نوسان قیمت‌های I و V به‌وسیلهٔ توزیع یکسان اضافه‌ارزش یا به‌عبارت دیگر به‌وسیلهٔ سرشکن کردن سود متوسط برابر ۲۲ به قیمت‌های تمام‌شده سرمایه پیش ریخته‌شده به ارزش ۱۰۰، یکدیگر را متقابلاً خنثی کرده، به‌طوری که بخشی از کالاها بیشتر و بخشی دیگر کمتر از ارزش‌شان فروخته می‌شوند. و فروش آنها به این قیمت‌ها است که یکسان‌بودن نرخ سودی برابر ۲۲٪ را برای سرمایه‌های I و V بدون درنظرگرفتن ترکیب ارگانیک سرمایه‌های مربوطه‌شان ممکن می‌سازد. قیمت‌هایی که بدین‌ترتیب به‌دست می‌آید حد متوسط نرخ‌های سود متفاوت قلمروهای تولیدی را به‌دست می‌دهد و این حد متوسط را به قیمت‌های تمام‌شده مختلف تولیدی اضافه می‌کنیم و آن را قیمت‌های تولیدی می‌نامیم؛ که پیش‌شرط آن، وجود یک نرخ سود عمومی است. پیش‌شرط این نرخ سود عمومی این است که نرخ‌های سود موجود در هر قلمرو تولیدی خاص به میزان نرخ‌های متوسط تقلیل یافته باشد. این نرخ‌های سود ویژه، در هر قلمرو تولیدی برابر $\frac{m}{C}$ است و همان‌طور

* در چاپ اول ۲۲٪ بوده است که مطابق با نسخه مارکس تغییر یافته است.

** در چاپ اول ۴۰ بوده است که مطابق با نسخه مارکس تغییر یافته است.

که در بخش اول این کتاب صورت گرفت، باید از ارزش کالا تکوین[1] یابد. بدون این تکوین، نرخ سود عمومی (و در نتیجه قیمت تولیدی کالا) تصوری بی‌معنی است. قیمت تولیدی کالا برابر است با قیمت تمام‌شده آن به‌اضافه سودی که متناسب با درصد نرخ سود عمومی می‌باشد و یا: برابر است با قیمت تمام‌شده کالا به اضافه سود متوسط.

به‌علت ترکیبات ارگانیک متفاوتی که سرمایه در رشته‌های مختلف تولیدی دارا می‌باشد، برحسب درصدی که بخش متغیر سرمایه در کل سرمایه اشغال می‌کند (برحسب مقادیر کاملاً متفاوتی از کار)؛ که به‌وسیلهٔ سرمایه‌های مساوی جذب می‌شود. این سرمایه‌ها مقادیر متفاوتی اضافه‌ارزش تولید می‌کنند. بنابراین نرخ‌های سود حاکم در رشته‌های مختلف تولید در مبدأ، کاملاً متفاوت می‌باشند، این نرخ‌های سود متفاوت در اثر رقابت به یک نرخ سود عمومی تبدیل می‌گردند، که حد متوسط تمام این نرخ‌های سود، متفاوت است. سودی راکه مطابق این نرخ سود عمومی، نصیب سرمایه‌ای با ترکیب ارگانیک دلخواه می‌گردد؛ سود متوسط می‌نامیم. قیمت کالایی راکه برابر باشد با قیمت تمام‌شده آن به‌اضافه بخشی از سود متوسط سالانه که متناسب با سرمایه به‌کاررفته در تولیدش (نه‌فقط سرمایه‌ای که در تولیدش مصرف شده است) و متناسب با شرایط بازگشت سرمایه باشد، قیمت تولیدی آن کالا می‌نامیم. برای مثال سرمایه‌ای برابر ۵۰۰ را درنظر می‌گیریم که ۱۰۰ واحد آن سرمایه فیکس‌بی است که در طی یک دوره بازگشت سرمایه گردشی، به‌میزان ۱۰٪ مستهلک می‌گردد. سرمایه گردشی برابر ۴۰۰ واحد است. فرض می‌کنیم که سود متوسط برای یک دوره بازگشت ۱۰٪ باشد؛ بنابراین قیمت تمام‌شده محصولی که در طی این دوره بازگشت تولید شده است برابر خواهد بود با: ۱۰c برای استهلاک به‌اضافه ۴۰۰ (c+v) برای سرمایه گردشی = ۴۱۰، قیمت تولیدی آن: ۴۱۰ به‌اضافه ۵۰ (سود به میزان ۱۰٪ از ۵۰۰) برابر ۴۶۰ خواهد بود.

با وجود اینکه سرمایه‌داران قلمروهای مختلف تولیدی، هنگام فروش کالاهای‌شان، ارزش سرمایه به‌کار رفته در تولید این کالاها را بازیافت می‌کنند ولی، آنها اضافه‌ارزش و یا به‌عبارت دیگر سود تولیدشده در هنگام تولید این کالاها در قلمرو تولیدی خاص خویش را، بازیافت نمی‌کنند؛ بلکه به نسبت سرمایه‌شان از سرمایه کل جامعه، فقط آن مقداری اضافه‌ارزش یا سود، از اضافه‌ارزش کل یا سود کل به‌دست می‌آورند که

---

1. Entwickeln

به‌وسیلهٔ کل سرمایه جامعه در تمام قلمروهای تولیدی جامعه در یک زمان معین تولید گشته و به‌طور یکسان نصیب هر واحدی از این سرمایه کل می‌گردد. هر ۱۰۰ واحد سرمایه پیش‌ریخته‌شده بدون درنظرگرفتن ترکیب‌اش، در هر سال یا هر واحد زمانی دیگر، سودی را نصیب خود می‌سازد که در این واحد زمانی بر ۱۰۰ واحد به‌عنوان درصد معین از سرمایه کل تعلق گرفته است. سرمایه‌داران از نظر کسب سود مانند سهامداران یک شرکت سهامی عام هستند، که در آن مقادیر سود به‌طور مساوی به هر ۱۰۰ واحد سهم تقسیم می‌گردد؛ و تنها اختلاف سرمایه‌داران مختلف در مقدار کمی سرمایه‌ای است که هرکدام در سرمایه کل ریخته، و یا به‌عبارت دیگر نسبت سهیم‌بودن در کل شرکت و یا بالاخره تعداد سهام هریک ملاک عمل است. درحالی‌که بخشی از قیمت کالا، آن بخش‌های ارزشی سرمایه راکه حین تولید مستهلک شده است بازیافت می‌کند؛ و با این بازیافت ارزش‌های سرمایه مستهلک‌شده را دوباره خریداری کرده و کل این بخش یعنی قیمت تمام‌شده، کاملاً برحسب اوضاع محیط تولیدی تعیین می‌گردد. قسمت دیگر قیمت کالا یعنی سود حاصله از قیمت تمام‌شده، برحسب مقدار سودی نیست که این سرمایه به‌خصوص در قلمروی تولیدی ویژه خویش در مدت زمان معین تولید می‌کند؛ بلکه برحسب مقدار سودی است که هر سرمایه هم مقدارش، به‌عنوان بخشی ازکل سرمایه مورد استفاده جامعه، درکل تولید در زمان معین به‌طور متوسط نصیب خود می‌سازد.

وقتی یک سرمایه‌دار کالایش را به قیمت تولیدی می‌فروشد، در این پروسه به نسبت مقدار ارزش سرمایه مستهلک‌شده در تولید، پول بازیافت می‌کند و به نسبت سرمایه ریخته‌شده‌اش به مثابه بخش متساوی‌الحقوقی، از سرمایه کل جامعه سود می‌برد. قیمت‌های تمام‌شده‌اش ویژگی خود را دارا هستند؛ ولی سود متعلقه به این قیمت تمام‌شده، مستقل از ویژگی خاص محیط تولیدی اوست؛ و سود متوسطی است که نصیب هر ۱۰۰ واحد سرمایه ریخته‌شده می‌گردد.

فرض می‌کنیم که پنج سرمایه‌گذاری متفاوتی (I تا V) که در مثال قبلی مطرح شد به یک نفر تعلق داشته باشد. مقدار سرمایه‌ای که در هر سرمایه‌گذاری (I تا V) به‌ازاء هر ۱۰۰ واحد سرمایه مورد استفاده، برای تولید کالا در بخش متغیر و ثابت سرمایه به مصرف رسیده است؛ معلوم است و روشن است که این بخش ارزشی کالاهای (I تا V)، بخشی از قیمت کالا را تشکیل می‌دهد. زیرا برای جایگزین‌کردن بخش‌های

پیش‌ریخته‌شده و مصرف‌شده سرمایه، لااقل کسب این قیمت لازم است. این قیمت‌های تمام‌شده برای انواع کالاها (I تا V) متفاوت بوده و بنابراین از طرف مالک آنها از راه‌های گوناگونی تعیین می‌گردد. ولی آنچه که به مقادیر متفاوت اضافه‌ارزش یا سود تولیدشده مربوط است، سرمایه‌دار می‌تواند آن را به‌منزلهٔ سود کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده‌اش به حساب آورد. به‌طوری که به هر ۱۰۰ واحد سرمایه‌اش، بخش مربوط به آن نصیب می‌گردد. بنابراین قیمت‌های تمام‌شده کالاهایی که در هر سرمایه‌گذاری I تا V تولید شده‌اند متفاوت می‌باشد. ولی آن بخش از قیمت فروش که از سود اضافه‌شده به ازاء هر ۱۰۰ واحد سرمایه به‌دست می‌آید در مورد تمام کالاها یکسان است. بنابراین قیمت کل کالاهای (I تا V) برابر است با ارزش کل آنها، یعنی برابر است با مجموع قیمت‌های تمام‌شده I تا V به‌اضافه مجموع اضافه ارزش‌ها یا سودهای تولیدشده در سرمایه‌گذاری‌های I تا V. درواقع بیان پولی مقدار کل کار اعم از کار گذشته و کار جدید است که در کالاهای I تا V موجود می‌باشد. در خود جامعه نیز بدین نحو عمل می‌شود (اگر کل شعبات تولید را در نظر بگیریم) که مجموع قیمت‌های تولیدی کالاهای تولیدشده برابر است با مجموع ارزش‌های‌شان.

ظاهراً جمله بالا با این واقعیت متضاد است که: در تولید سرمایه‌داری معمولاً عناصر تشکیل‌دهنده سرمایه تولیدی در بازار خریداری‌شده، بنابراین در قیمت‌های‌شان سود گنجانده شده است؛ درنتیجه قیمت تولیدی یک شعبه صنعتی که سود را نیز دربرمی‌گیرد یا به‌عبارت دیگر سود یک شعبه صنعتی، در قیمت تمام‌شده شعبه دیگر تداخل پیدا می‌کند. اما وقتی مجموع قیمت‌های تمام‌شده کالاهای یک کشور را در یک طرف، و مجموع سودها یا اضافه‌ارزش‌ها را در طرف دیگر قرار دهیم؛ صحت محاسبه روشن می‌شود مثلاً کالای A را درنظر می‌گیریم و فرض می‌کنیم قیمت تمام‌شده‌اش سود کالاهای B، C و D را دربرداشته باشد، همان‌طور که ممکن است کالاهای B، C و D سودهای A را در قیمت‌های تمام‌شده‌شان، دربرداشته باشند. چنانچه صورت‌برداری کنیم می‌بینیم که سود A در قیمت تمام‌شده‌اش منظور نشده است و همین‌طور سودهای B، C و D نیز در قیمت تمام‌شده‌شان منظور نگردیده است، زیرا هیچ‌کس سودش را در قیمت تمام‌شده‌اش منظور نمی‌کند. چنانچه n قلمرو تولیدی داشته باشیم و در هر کدام سودی برابر p به‌دست آید؛ قیمت تمام‌شده ما برابر خواهد بود با k−np، چنانچه به‌صورت حساب کل نگاه کنیم، از آنجا که سود یک محیط تولیدی در قیمت تمام‌شده

محیط دیگر تداخل پیدا می‌کند، این سودها برای قیمت کل محصول نهایی درنظر گرفته شده است، و نمی‌تواند برای بار دوم در لیست سود نمایان شود و اگر هم نمایان شود فقط بدین علت است که کالای مزبور خود محصول نهایی می‌باشد یعنی قیمت تولیدی‌اش در قیمت تمام‌شده کالای دیگر وارد نمی‌شود.

فرض می‌کنیم در قیمت تمام‌شده کالایی مبلغی برابر p جهت سود تولیدکنندگان وسایل تولید آن کالا منظور شود، و به این قیمت تمام‌شده سودی برابر p1 اضافه شود در این‌صورت مجموع سود برابر است با p=p+p1. کل قیمت تمام‌شده کالا منهای قیمت‌های درنظرگرفته شده برای سود، برابر است با قیمت تمام‌شده منهای p. اگر این قیمت تمام‌شده را k بنامیم خواهیم داشت k+p=k+p+p1. در جلد اول فصل هفتم[1]، در بررسی اضافه ارزش دیدیم که محصول هر سرمایه را می‌توان طوری بررسی کرد که یک قسمت از محصول جایگزین سرمایه‌شده و قسمت دیگر جایگزین اضافه‌ارزش گردد. اگر چنین محاسبه‌ای در مورد کل محصول جامعه صورت گیرد باید بعضی نکات را رعایت و تصحیح کرد؛ زیرا به‌عنوان مثال سودی را که در قیمت کنف موجود است نمی‌توان دوبار به‌حساب آورد و نمی‌توان آن را یک‌بار به‌عنوان بخشی از قیمت گونی بافته‌شده و در همان‌حال سود تولیدکننده کنف به‌حساب آورد.

بنابراین از این نظر نمی‌توان بین سود و اضافه‌ارزش تفاوت گذاشت. زیرا به‌عنوان مثال، اضافه‌ارزش A در سرمایه ثابت B وارد می‌شود. برای ارزش کالا کاملاً بی‌تفاوت است که کار موجود در آنها از کار پرداخت شده یا کار پرداخت‌نشده تأمین شده باشد. مطلب فقط گویای آن است که B اضافه‌ارزش A را پرداخت می‌کند. در محاسبه کل، اضافه‌ارزش A نمی‌تواند دوبار به‌حساب آید.

ولی تفاوت در این است: از آنجا که اضافه‌ارزش حاصله می‌تواند بیشتر یا کمتر از سود حاصله در قیمت کالا مثلاً B باشد؛ قیمت محصول سرمایه B با ارزش آن متفاوت است. همین مطلب هم برای کالاهای تشکیل‌دهنده بخش ثابت سرمایه B و به‌طور مستقیم از طریق وسایل معیشت کارگران برای بخش متغیر سرمایه B، صحت دارد. بخش مربوط به قسمت ثابت سرمایه B برابر است با قیمت تمام‌شده به‌علاوه اضافه‌ارزش؛ و (حالا می‌توانیم بگوییم) برابر است با قیمت تمام‌شده به اضافه سود. این

---

۱. به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۲۳۶ مراجعه شود.

سود می‌تواند بیشتر یا کمتر از اضافه‌ارزشی باشد که جایگزین آن شده است، ولی در مورد سرمایه متغیر باید بگوییم: درست است که متوسط دستمزد روزانه برابر است با ارزش محصول ساعات کاری که کارگر باید کار کند تا بتواند لوازم معیشت ضروری خویش را تولید نماید، ولی ساعات کار به‌نوبهٔ خود تحت تأثیر تفاوت موجود بین قیمت‌های تولیدی لوازم ضروری معیشت و ارزش‌های آنها قرار گرفته و مجعول می‌گردد. بالاخره بدین نتیجه می‌رسیم که آنچه که از بابت اضافه‌ارزش در یک کالا بیشتر وارد می‌شود در کالای دیگر کمتر وارد می‌گردد؛ و تفاوت‌های ارزشی که در قیمت‌های تولیدی کالاها موجود می‌باشند متقابلاً همدیگر را خنثی می‌کنند. اصولاً در تولید سرمایه‌داری حد متوسط، به‌علت تعدد نوسانات همیشه به‌شکل پیچیده و تقریبی بوده، به‌طوری که هرگز نمی‌توان آن را تثبیت کرد و قانون عام، همیشه به‌صورت گرایش حاکم، خود را تثبیت می‌کند.

از آنجا که نرخ سود عمومی به‌وسیلهٔ حد متوسط نرخ‌های سود مختلف، به‌ازاء هر ۱۰۰ واحد از سرمایه ریخته‌شده در زمان معین مثلاً یکسال تعیین می‌گردد، بنابراین تفاوت حاصل از زمان‌های متفاوت بازگشت برای سرمایه‌های مختلف نیز از بین می‌رود؛ ولی این تفاوت‌ها در تشکیل نرخ‌های سود متفاوت قلمروهای مختلف تولید که از میانگین آنها نرخ سود عمومی به‌دست می‌آید، به‌طور تعیین‌کننده اثر می‌گذارد.

برای تعیین نرخ سود عمومی در مثال قبل، سرمایه در هرقلمروی تولید برابر ۱۰۰ فرض شد. این بدان جهت بود که تفاوت درصدی نرخ سود روشن شده و درنتیجه تفاوت در ارزش کالاهایی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌های مساوی تولید شده‌اند نیز روشن شود. ولی این روشن است که: مقادیر واقعی اضافه‌ارزشی که در هر قلمروی تولیدی خاص تولید می‌شود، از آنجایی که در هریک از چنین قلمروهای تولیدی، ترکیب سرمایه، معلوم است به مقدار سرمایه به‌کاررفته‌شده بستگی دارد. درنتیجه «نرخ سود خاص هر قلمروی تولیدی به این مطلب بستگی ندارد که آیا سرمایه ۱۰۰، ۱۰۰×m بار، یا ۱۰۰×Xm بار به‌کار می‌رود. نرخ سود ۱۰٪ است اعم از اینکه کل سود ۱۰۰÷۱۰ باشد یا ۱۰۰۰۰÷۱۰۰۰.

ولی از آنجایی‌که نرخ‌های سود قلمروهای مختلف تولید، متفاوت می‌باشند، به‌طوری که متناسب با نسبت سرمایه متغیر به کل سرمایه، مقادیر کاملاً متفاوتی اضافه‌ارزش یا سود تولید می‌گردند، بنابراین واضح است که سود متوسط به‌ازاء هر ۱۰۰

واحد سرمایه جامعه و درنتیجه نرخ سود متوسط یا نرخ سود عمومی برحسب مقادیر سرمایه‌ای که در هریک از محیط‌های تولیدی مختلف به‌کار می‌رود، کاملاً متفاوت می‌باشد. چهار سرمایه A، B، C و D را درنظر می‌گیریم و فرض می‌کنیم که نرخ اضافه‌ارزش برای همه سرمایه‌ها ۱۰۰٪ باشد. به‌ازاء هر ۱۰۰ واحد سرمایه فرض می‌کنیم سرمایه‌های متغیر به ترتیب برای A=۲۵، B=۴۰، C=۱۵ و برای D=۱۰ باشد. درنتیجه به‌ازاء هر ۱۰۰ واحد سرمایه، اضافه‌ارزش یا سودی به ترتیب زیر خواهیم داشت: A=۲۵، B=۴۰، C=۱۵ و D=۱۰ که مجموع آنها برابر است با ۹۰ و چنانچه هر چهار سرمایه با یکدیگر برابر باشند، نرخ سود متوسطی برابر $\frac{۹۰}{۴}$=۲۲/۵ خواهیم داشت.

ولی اگر مقادیر سرمایه، برابر A=۲۰۰، B=۳۰۰، C=۱۰۰۰ و D=۴۰۰۰ باشد، سودهایی برابر ۵۰، ۱۵۰، ۲۰۰ و ۴۰۰ خواهیم داشت و به ازاء کل سرمایه = ۵۵۰۰، سودی برابر ۷۲۰ خواهیم داشت که نرخ سود متوسطی برابر $\frac{۱}{۱۱}$۱۳٪ تشکیل می‌دهد.

مقادیر کل ارزش‌های تولیدشده برحسب سرمایه‌های پیش ریخته‌شده در A، B، C و D متفاوت خواهد بود. بنابراین برای به‌دست‌آوردن نرخ سود عمومی، تنها تعیین تفاوت بین نرخ‌های سود در قلمروهای مختلف تولید که بتوان متوسط آن را به‌دست آورد کافی نیست، بلکه سهم نسبی که این نرخ‌های سود متفاوت در تشکیل این حد متوسط دارا می‌باشند ضروری است. ولی این به مقدار نسبی سرمایه‌ای بستگی دارد که در هر محیط تولیدی بخصوص سرمایه‌گذاری می‌شود یا بهتر بگوییم به درصد سهمی که سرمایه ریخته‌شده در محیط تولیدی بخصوص از کل سرمایه جامعه اشغال می‌کند، بستگی دارد. طبیعی است برحسب اینکه مقدار بیشتر یا کمتری از کل سرمایه، نرخ سود زیادتر یا کمتری ایجاد نماید تفاوت عمده‌ای به‌جای می‌گذارد. و این مطلب بستگی دارد به اینکه چه مقادیری از سرمایه در قلمروهایی مورد استفاده قرار گیرد که نسبت سرمایه متغیر به کل سرمایه کم یا زیاد باشد، مانند یک رباخوار که سرمایه‌های مختلفی را با بهره‌های متفاوت مثلاً ۴، ۵، ٦ و ۷ درصد و غیره قرض می‌دهد. نرخ متوسط بستگی دارد به این که چقدر از سرمایه‌اش را به هرکدام از نرخ‌های بالا قرض داده است.

نرخ سود عمومی به دو عامل بستگی دارد:

۱. به ترکیب ارگانیک سرمایه در قلمروهای مختلف تولیدی. به‌عبارت دیگر به

نرخ‌های سود مختلف هر قلمرو تولیدی بستگی دارد.

۲. به توزیع کل سرمایه جامعه. به این قلمروهای مختلف یعنی به مقدار نسبی سرمایه در هر قلمرو ویژه، با نرخ سود مخصوص به خود بستگی دارد؛ یا به‌عبارت دیگر: به مقدار نسبی سهمی که هر قلمرو تولیدی خاص از سرمایه کل جامعه اشغال می‌کند وابسته است.

ما در جلد اول و دوم فقط با *ارزش‌های* کالاها سروکار داشتیم. اکنون بخشی از این ارزش به‌عنوان قیمت *تمام‌شده* تفکیک شده است و از طرف دیگر شکل تغییریافته ارزش به‌عنوان قیمت *تولیدی* کالا، تکوین یافته است.

فرض می‌کنیم که ترکیب سرمایه متوسط جامعه برابر باشد با ۸۰c+۲۰v و نرخ سالیانه اضافه‌ارزش ۱۰۰% = m′ باشد. بنابراین سود متوسط سالیانه سرمایه ۱۰۰، برابر ۲۰ خواهد بود و نرخ سود عمومی سالانه برابر ۲۰%، قیمت تمام‌شده کالاهای تولیدشده در سال به‌وسیلهٔ سرمایه ۱۰۰، هرچه باشد قیمت تولیدی مربوطه برابر k+۲۰ خواهد بود. در قلمروهای تولیدی که ترکیب سرمایه برابر (۸۰−x)c + (۲۰+x)v باشد، اضافه‌ارزش واقعی تولیدشده یا سود سالانه تولیدشده در این قلمرو تولیدی برابر ۲۰+x یعنی بزرگ‌تر از ۲۰ می‌باشد و ارزش کالاهای تولیدشده برابر است با K+۲۰+x که بزرگ‌تر از k+۲۰ یعنی بیشتر از قیمت تولیدی‌اش می‌باشد. در قلمروهای تولیدی که ترکیب سرمایه (۸۰+x)c + (۲۰−x)v می‌باشد، اضافه‌ارزش یا سود تولیدشده در سال برابر با ۲۰−x یعنی کمتر از ۲۰، و ارزش کالا برابر است با k+۲۰−x یعنی کمتر از قیمت تولیدی‌اش است که برابر k+۲۰ می‌باشد. صرفنظر از تفاوت‌هایی که بر اثر تفاوت در زمان بازگشت موجود است، قیمت تولیدی کالا فقط در قلمروهایی که ترکیب سرمایه تصادفاً برابر ۸۰c+۲۰v باشد با ارزش کالا برابر است.

درجه تکامل ویژه، بارآوری کار اجتماعی در هر قلمرو تولیدی خاص، متفاوت بوده و پایین‌تر یا بالاتر است، چنانچه برحسب مقدار وسایل تولید به‌حرکت درآمده توسط مقدار معین کار یعنی تعداد معین کارگران با روزانه کار معین زیاد باشد مقدار کار لازم برای مقدار وسایل تولید معین کم است. بنابراین سرمایه‌هایی را که در مقایسه با سرمایه متوسط جامعه، درصد بیشتری سرمایه ثابت دارا هستند، یعنی سرمایه متغیر کمتری را دربرمی‌گیرند، سرمایه‌هایی با ترکیب *بالاتر* می‌نامیم: برعکس سرمایه‌هایی را که در مقایسه با سرمایه متوسط جامعه درصد کمتری سرمایه ثابت دارند یعنی سرمایه

متغیر بیشتری را دارا می‌باشند، سرمایه‌هایی با ترکیب *پایین‌تر* می‌نامیم. بالاخره سرمایه‌هایی راکه ترکیب‌شان با ترکیب سرمایه متوسط جامعه برابر است سرمایه‌هایی با ترکیب متوسط می‌نامیم. چنانچه حد متوسط سرمایه جامعه از نظر درصد $۸۰_c+۲۰_v$ باشد، بنابراین سرمایه‌ای با ترکیب $۹۰_c+۱۰_v$ ترکیبی *بالاتر* و سرمایه‌ای با ترکیب $۷۰_c+۳۰_v$ ترکیبی پایین‌تر از حد متوسط جامعه را تشکیل می‌دهد. به‌طور کلی در صورتی‌که ترکیب متوسط سرمایه جامعه برابر m_c+n_v و فرض کنیم که در آن m و n مقادیر ثابت و $m+n=۱۰۰$ باشند، بنابراین $(m+x)+(n-x)$ ترکیب بالاتر و $(m-x)_c+(n+x)_v$ ترکیب پایین‌تر یک سرمایه منفرد یا یک گروه سرمایه را عرضه می‌دارد.

جدول زیر، چگونگی عملکرد این سرمایه‌ها را پس از برقراری نرخ سود متوسط با فرض یک دور بازگشت در سال مشخص می‌سازد. قسمت I ترکیب متوسط را با نرخ سود متوسط ۲۰٪ عرضه می‌دارد:

	سرمایه	نرخ سود	قیمت محصول	ارزش محصول
I	$۸۰_c+۲۰_v+۲۰_m$	٪۲۰	۱۲۰	۱۲۰
II	$۹۰_c+۱۰_v+۱۰_m$	٪۲۰	۱۲۰	۱۱۰
III	$۷۰_c+۳۰_v+۳۰_m$	٪۲۰	۱۲۰	۱۳۰

ارزش کالاهایی که به‌وسیلهٔ سرمایه II تولید شده‌اند کمتر از قیمت تولیدشان و قیمت تولیدی کالاهای تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه III کمتر از ارزش‌شان است، و فقط برای سرمایه I، شعبه تولیدی که ترکیب آن تصادفاً با ترکیب متوسط جامعه برابر است، قیمت تولیدی و ارزش کالاهای تولیدشده برابر می‌باشد. لازم به یادآوری است که در صورت به‌کاربردن این عناوین، برای موارد معینی باید طبیعتاً دقت شود که مثلاً تفاوت در ترکیب فنی علت متفاوت‌بودن آن نباشد؛ بلکه فقط تغییرات ارزشی عناصر سرمایه ثابت، و نسبت بین c و v از حد متوسط عمومی عدول کند.

با درنظرگرفتن مطالبی که اکنون گفته شد دربارهٔ تعیین قیمت تمام‌شده کالا، تغییری حاصل شده است. قبلاً فرض کردیم که قیمت تمام‌شده کالا، برابر با ارزش کالاهای مصرف‌شده در آن است. ولی برای خریدار یک کالا، قیمت تولیدی آن کالا، همان

قیمت تمام‌شده آن کالا را تشکیل می‌دهد و می‌تواند در تعیین قیمت کالاهای دیگری، به‌منزلهٔ قیمت تمام‌شده به‌کار رود. از آنجایی که قیمت تولیدی می‌تواند با ارزش کالا متفاوت باشد؛ بنابراین قیمت تمام‌شده کالایی که قیمت تولیدی کالای دیگری را دربرمی‌گیرد، می‌تواند بالاتر یا پایین‌تر از ارزش کل وسایل تولید مصرف‌شده در آن باشد. لازم است که این تفاوت معنی قیمت تمام‌شده را به‌خاطر سپرده و همیشه به یاد داشت که وقتی در قلمرو تولیدی خاصی، قیمت تمام‌شده یک کالا با ارزش وسایل تولید مصرف‌شده در تولید آن کالا برابر فرض می‌شود، همواره ممکن است اشتباه‌آمیز باشد. برای تحقیق فعلی ما بررسی بیشتر لازم نیست. ولی این مطلب همواره صادق است که قیمت تمام‌شده یک کالا همیشه کمتر از ارزش آن است. زیرا هرقدر هم که قیمت تمام‌شده کالا باارزش وسایل تولید مصرف‌شده در آن متفاوت باشد؛ این اشتباه گذشته برای سرمایه‌دار بی‌تفاوت است. قیمت تمام‌شده کالا یک چیز معین است که برای سرمایه‌دار مستقل از شرایط تولید اوست؛ درحالی‌که حاصل تولید او کالایی است که دارای اضافه‌ارزش است؛ یعنی دارای مازاد ارزشی بالاتر از قیمت تمام‌شده کالا می‌باشد. بنابراین جملهٔ قیمت تمام‌شده کمتر از ارزش کالا می‌باشد؛ به جمله قیمت تمام‌شده کالا کمتر از قیمت تولیدی آن است، تبدیل می‌گردد. این مبحث در مورد کل سرمایه جامعه که در آن قیمت تولیدی باارزش برابر است با بحث قبلی مبنی بر کمتربودن قیمت تمام‌شده از ارزش کالا مطابقت پیدا می‌کند. با وجودی که این جمله برای قلمروهای تولیدی خاصی مفهوم متفاوتی را دارای می‌باشد، ولی این واقعیت پابرجاست که اگر به‌کل سرمایه جامعه نظر کنیم، قیمت تمام‌شده کالاهای تولیدشده به وسیله جامعه، کمتر از ارزش و یا قیمت تولیدی کل کالاهای تولیدشده‌ای است که با این ارزش کالا برابر می‌باشد. قیمت تمام‌شده یک کالا فقط مربوط به مقدار کار پرداخت‌شده موجود در آن است، ارزش یک کالا، کل مقدار کار پرداخت شده و پرداخت نشده یک کالا را دربرمی‌گیرد، قیمت تولیدی هر کالا مجموع کار پرداخت‌شده و مقدار کار پرداخت‌نشده‌ای است که برای هر قلمرو تولید، مستقل از آن معین و مشخص می‌باشد.

بنابراین این فرمول که، قیمت تولیدی یک کالا برابر است با قیمت تمام‌شده به‌اضافه سود $k+p$، اکنون از آنجایی که $p=kp'$ می‌باشد (نرخ سود عمومی است) به فرمول قیمت تولیدی $k+kp'$ تبدیل می‌گردد. اگر $k=۳۰۰$ و $p=۱۵٪$ باشد در این‌صورت قیمت تولیدی برابر است با $۳۴۵ = ۳۰۰ + (۳۰۰ \times \frac{۱۵}{۱۰۰}) = k + kp'$.

قیمت تولیدی کالاها در هر قلمروی ویژه تولید می‌تواند در حالات زیر تغییر پیدا کند:

۱. در صورت ثابت‌ماندن ارزش کالاها (به‌طوری که مانند سابق همان مقدار کار مرده و کار زنده در تولید وارد شود) تحت تأثیر تغییری که مستقل از آن قلمروی ویژه، در نرخ سود عمومی رخ دهد.

۲. در صورت ثابت‌ماندن نرخ سود عمومی بر اثر تغییر ارزش چه در خود آن قلمروی تولیدی ویژه که معلول تغییرات فنی باشد، و چه بر اثر تغییرات ارزشی کالاهایی که به منزلهٔ عناصر تشکیل‌دهنده در سرمایه ثابت وارد می‌گردند.

۳. بالاخره تحت تأثیر هر دو عامل بالا.

با وجود تغییرات بزرگی که (بعداً خواهیم دید) در نرخ سود واقعی قلمروهای ویژه تولیدی دائماً در شرف تکوین است، تغییر واقعی در نرخ سود عمومی فقط بر اثر کاربرد طولانی یک سری نوسانات متمادی و طولانی که وقت زیادی لازم است تا تغییری در نرخ سود عمومی به‌وجود آورده و متعادل شوند، اتفاق می‌افتد. مگر در حالتی که به‌طور استثنایی رویدادهای اقتصادی کم‌نظیری رخ دهد. تغییرات قیمت‌های تولیدی در تمام دوران‌های کوتاه (صرفنظر از نوسانات قیمت‌های بازار) در درجه اول فقط به تغییرات واقعی ارزش کالا مربوط می‌شود. به‌عبارت دیگر معلول تغییر در مجموع زمان کار لازم برای تولید آن کالا می‌باشد. طبیعی است که در این‌جا بیان پولی همان ارزش‌ها مطرح نیست.

از طرف دیگر روشن است که؛ مجموع ارزش کالاهای تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه کل جامعه (یا اگر به پول بیان کنیم قیمت آنها) برابر است با:

ارزش سرمایه ثابت + ارزش سرمایه متغیر + اضافه ارزش. اگر شدت استثمار کار و مقدار اضافه ارزش، ثابت فرض شود نرخ سود فقط در صورتی تغییر می‌کند که یا ارزش سرمایه ثابت و یا ارزش سرمایه متغیر و یا هر دو طوری تغییر کند که C و در نتیجه $\frac{m}{C}$، نرخ سود عمومی تغییر نماید. در هرحال، هر تغییری در ارزش کالاهای عناصر تشکیل‌دهنده سرمایه ثابت یا متغیر، یا توأماً هر دو رخ دهد باعث تغییر در نرخ سود عمومی می‌گردد.

در صورت ثابت‌ماندن ارزش کالاها، اگر شدت استثمار کار تغییر کند در این‌صورت نرخ سود عمومی می‌تواند تغییر نماید.

در صورت ثابت‌ماندن شدت استثمار کار، نرخ سود عمومی می‌تواند تغییر کند؛ اگر مجموع کار مورد استفاده به‌علت تغییرات فنی در پروسه کار نسبت به سرمایه ثابت تغییر نماید. ولی این تغییرات فنی باید همیشه با تغییر ارزش کالاهایی که تولید آنها نسبت به گذشته، کار کمتر یا بیشتری را ضروری می‌سازد همراه بوده و مشهود باشد.

در بخش اول دیدیم که: اضافه‌ارزش و سود از نظر مقدار برابر هستند. ولی برخلاف آنچه که در وهلهٔ اول به‌نظر می‌رسد این مطلب فقط شکل دیگر محاسبه می‌باشد، نرخ سود از ابتدا با نرخ اضافه‌ارزش متفاوت است. نرخ سود می‌تواند بدون اینکه نرخ اضافه‌ارزش تغییر یابد افزایش یا کاهش یابد و برعکس آن. این مطلب که برای سرمایه‌دار فقط نرخ سود مورد توجه است، سرچشمه واقعی اضافه‌ارزش را در ابهام فرو می‌برد. بنابراین نه اضافه‌ارزش و سود، بلکه نرخ‌های اضافه‌ارزش و سود می‌باشند که دارای کمیت‌های متفاوت‌اند. از آنجایی که در محاسبه نرخ سود، اضافه‌ارزش به نسبت کل سرمایه محاسبه شده است و سرمایه کل، مبنای محاسبه را تشکیل می‌دهد؛ ظاهراً چنین به‌نظر می‌رسد که اضافه‌ارزش از تمام بخش‌های سرمایه به‌طور یکسان به‌دست آمده و درنتیجه تفاوت ارگانیک بین سرمایه ثابت و متغیر از نظر مفهوم سود از بین می‌رود. درواقع، اضافه‌ارزش به‌شکل تغییریافته خود یعنی سود، منشاء خود را انکار کرده و شخصیت و هویت خود را از دست داده است. در این مورد تفاوت بین سود و اضافه‌ارزش فقط تغییری کیفی بوده (تغییر شکل) درحالی‌که تفاوت کمی واقعی نه بین سود و اضافه‌ارزش، بلکه فقط بین نرخ سود و نرخ اضافه‌ارزش می‌باشد.

به‌محض اینکه یک نرخ سود عمومی و درنتیجه آن سود متوسطی متناسب با سرمایه مورد استفاده در هر قلمروی تولید تثبیت شود وضعیت فرق می‌کند.

در این صورت فقط تصادفاً ممکن است که سود یا اضافه‌ارزش واقعی تولیدشده در یک قلمرو تولیدی خاص با سود گنجانده شده در قیمت فروش کالا مطابقت نماید. اکنون به‌طور معمول نه‌تنها نرخ سود و نرخ اضافه‌ارزش، بلکه سود و اضافه‌ارزش هم دو کیفیت واقعاً متفاوتند. اکنون در صورت معین‌بودن شدت استثمار کار، مقدار اضافه‌ارزشی که در یک قلمروی تولیدی خاص تولید می‌شود برای مجموع سود متوسط سرمایه جامعه یعنی برای طبقه سرمایه‌دار مهم‌تر است تا مستقیماً برای سرمایه‌داران آن

شعبه به‌خصوص تولید. اهمیت مقدار این اضافه‌ارزش برای سرمایه‌دار* بخصوصی فقط از این جهت است که مقدار اضافه‌ارزش تولیدشده در شعبه او، یکی از عوامل تنظیم‌کننده سود متوسط است. ولی این پروسه‌ای است که در پشت سر او جریان دارد و او آن را نمی‌بیند، نمی‌فهمد و درواقع علاقه‌ای هم به آن ندارد. تفاوت کمی موجود بین سود و اضافه‌ارزش (نه‌فقط بین نرخ سود و نرخ اضافه‌ارزش) در قلمروهای تولیدی خاص، طبیعت حقیقی و منشاء سود را پرده‌پوشی می‌کند و این مطلب نه‌تنها در مورد سرمایه‌دار که از این گمراهی نفع می‌برد، بلکه در مورد کارگر هم صادق است. با تبدیل‌شدن ارزش‌ها به قیمت‌های تولیدی، اساس و پایه تعیین ارزش محو می‌گردد. بالاخره: بر اثر تبدیل اضافه‌ارزش به سود، بخش ارزشی کالا که سود را تشکیل می‌دهد. به‌جای مقابله با قیمت تمام‌شده در مقابل بخش دیگر ارزشی قرار می‌گیرد به‌طوری که مفهوم ارزش برای سرمایه‌دار مغشوش می‌گردد؛ زیرا او دیگر کل کاری را که تولید کالا هزینه برداشته است در مقابل خود ندارد، بلکه فقط بخشی از کل کار را که او به شکل وسایل تولید اعم از زنده و مرده پرداخت کرده است در مقابل خود می‌بیند، و درنتیجه سود برای او چیزی خارج از ارزش درونی کالا به‌نظر می‌رسد. بدین‌طریق این تصور کاملاً تأیید شده و استوار می‌گردد مبنی بر اینکه در هر قلمرو تولیدی خاص سودی که به قیمت تمام‌شده اضافه می‌گردد درواقع نه در محدوده ارزش‌سازی آن بلکه خارج از این محدوده تعیین می‌گردد.

این مطلب که چرا در این‌جا برای اولین بار، پرده از این رابطه داخلی برداشته می‌شود این است که (همان‌طور که در این‌جا و در جلد چهارم گفته می‌شود) اقتصادی که تا به‌حال رایج بوده است سعی کرده است تفاوت بین اضافه‌ارزش و سود، نرخ اضافه‌ارزش و نرخ سود را به جبر به‌صورت انتزاعی[1] درآورده تا بدین‌وسیله بتواند تعیین ارزش را به‌منزله پایه و اساس تثبیت کند، و یا با این تعیین ارزش تمام پایه و اساس رفتار علمی را ترک کرده تا بتواند به دنباله‌روی تفاوت‌های ظاهری بپردازد. عجز سرمایه‌دار کارکشته‌ای که در گیرودار مبارزه رقابت که تظاهرات آن برای او مهارشدنی نیست؛ در شناخت ذات و شکل درونی این پروسه جدا از ظاهر آن، بهترین گواه نابسامانی این تئوریسین‌هاست.

---

* روشن است که در این‌جا از امکاناتی نظیر پایین‌آوردن دستمزد، قیمت‌های انحصاری و غیره که باعث به‌دست‌آوردن سودهای کلان برای مدت کوتاهی می‌گردد صرف‌نظر می‌شود (فریدریش انگلس).

1. Abstrahieren

تمام قوانینی که راجع به افزایش و کاهش نرخ سود در بخش اول تدوین شد، دارای معنی دوگانه زیر است:

۱. از یک طرف قوانین نرخ سود عمومی هستند. با درنظرگرفتن عوامل مختلفی که باعث افزایش یاکاهش نرخ سود می‌شوند؛ که به‌طور مفصل تشریح شد، می‌بایست چنین تصور نمود که نرخ سود عمومی هر روز باید تغییر کند. ولی حرکات قلمروهای مختلف تولید، یکدیگر را خنثی می‌کنند و تأثیرات آنها با یکدیگر تلاقی نموده و یکدیگر را سست می‌کنند. بعداً بررسی خواهیم کرد که این نوسانات درنهایت به چه سمتی متمایل می‌شوند. ولی به‌هرحال این نوسانات به دلیل کُندی، ناگهانی و همه‌جانبه‌بودنشان و زمان‌های متفاوت نوسان، سبب می‌گردند که این نوسانات به‌ترتیب تا حدی به مرور زمان متعادل گردند. به‌طوری که در پی هر کاهش قیمت، افزایش قیمت رخ می‌دهد و برعکس. این نوسانات موضعی بوده یعنی از محدوده قلمرو تولیدی خاصی فراتر نمی‌روند و بالاخره نوسانات مواضع مختلف یکدیگر را متقابلاً خنثی می‌کنند. در محدوده هر قلمرو تولیدی خاص، تغییراتی رخ می‌دهد. تفاوت‌هایی نسبت به نرخ سود عمومی که از یک‌طرف در محدوده زمانی معینی خنثی شده و در نرخ سود عمومی تأثیری نمی‌گذارد و از طرف دیگر به‌علت همزمان‌بودن آنها با نوسانات موضعی دیگر خنثی شده و مجدداً در نرخ سود عمومی تأثیر نمی‌گذارد. از آنجایی که نرخ سود عمومی نه‌فقط به‌وسیلهٔ نرخ سود متوسط حاکم در هر قلمرو تولیدی، بلکه به توزیع سرمایه کل به قلمروهای متفاوت تعیین می‌گردد؛ و از آنجایی که این توزیع پیوسته در حال تغییر می‌باشد؛ این عامل به‌نوبهٔ خود مجدداً سبب تغییر دایمی در نرخ سود عمومی میگردد. ولی این عامل تغییر به‌نوبهٔ خود بر اثر پیوستگی* و همه‌جانبه‌بودن این حرکت، مجدداً به‌طور عمده فلج می‌گردد.

۲. برای به‌دست‌آوردن زمان لازم جهت تأثیرگذاشتن بر نرخ سود عمومی و کسب اهمیتی بیش از اهمیت موضعی، و قبل از اینکه این نوسانات بتوانند آنقدر استوار گردند که باعث افزایش یاکاهش نرخ سود عمومی گردند؛ در محدوده هر قلمروی تولیدی، فضایی برای دوران‌های[1] کوتاه و بلند موجود است که نرخ سود در محدوده این فضای معین نوسان می‌کند؛ در محدوده این مرزهای زمانی و مکانی، قوانین نرخ سود

---

* در چاپ اول عدم پیوستگی ذکر شده است.

1. Epoche

تشریح‌شده در بخش اول این کتاب معتبر می‌باشد.

این نظریه (درباره اولین تبدیل اضافه‌ارزش به سود) مبنی بر اینکه همه بخش‌های سرمایه به‌طور یکسان سودآور هستند[1] بیان‌کننده یک واقعیت عملی است. ترکیب سرمایه صنعتی هرچه باشد اعم از اینکه یک‌چهارم کار مرده و سه‌چهارم کار زنده و یا برعکس، را به حرکت درآورد؛ و یا در یک حالت سه‌بار بیش از حالت دیگر کار اضافه جذب کرده یا اضافه‌ارزش تولید کنند. [به‌هرحال در صورت استثمار یکسان کار و با صرفنظرکردن از تفاوت‌های فردی که به‌هرحال محو می‌گردند، زیرا ما در هردوبار فقط ترکیب متوسط تمام قلمروی تولید را در مقابل خود داریم.] در هر دو حالت سودی مساوی تولید می‌گردد. هر سرمایه‌دار (یا مجموع سرمایه‌داران هر قلمروی تولیدی خاص) کوته‌نظری به‌درستی عقیده دارد که سود او تنها از کار انجام‌شده در شعبه‌اش حاصل نمی‌گردد. این مطلب برای سود متوسط او کاملاً صحیح است. و این که تا چه‌حد این سود، به‌وسیلهٔ کل استثمار کار توسط کل سرمایه، یعنی توسط تمام رفقای سرمایه‌دارش به‌دست آمده است برای او چیز کاملاً مرموزی می‌باشد؛ تا به آنجا که حتی خود تئوریسین‌های بورژوازی و اقتصاددانان سیاسی نتوانسته‌اند تا به‌حال این اسرار را عیان کنند. صرفه‌جویی در کار (نه‌فقط در کاری که برای تولید محصول معینی ضروری است، بلکه صرفه‌جویی در تعداد کارگران شاغل) و به کارگرفتن هرچه بیشتر کار مرده (سرمایه ثابت) به‌منزلهٔ عمل کاملاً درست اقتصادی ظاهر شده و چنین به‌نظر می‌رسد که به‌هیچ‌وجه نرخ سود عمومی و سود متوسط را متزلزل نمی‌گرداند. چطور می‌تواند کار زنده تنها منشاء سود باشد، درحالی‌که کاهش مقدار ضروری کار برای تولید، ظاهراً نه‌فقط خللی در سود وارد نمی‌آورد، بلکه تحت شرایط خاصی لااقل برای سرمایه‌داران منفرد منشاء دیگر افزایش سود به‌نظر می‌رسد؟

اگر در یک قلمروی تولیدی معین، بخشی از قیمت تمام‌شده که بیانگر ارزش سرمایه ثابت می‌باشد افزایش یا کاهش یابد؛ این بخش از پروسه گردش تأمین گشته و مجدداً از ابتدا به‌صورت محدودتر یا گسترده‌تری در پروسه تولید کالا وارد می‌گردد. از طرف دیگر اگر کارگران در طول همین مدت بیشتر یا کمتر تولید کنند، یعنی برای همان تعداد کارگران مقدار کار لازم برای تولید مقدار کالای معینی تغییر کند؛ در این‌صورت ممکن

---

1. Malthus

است بخشی از قیمت تمام‌شده که بیانگر ارزش سرمایه متغیر می‌باشد تغییر نکرده، یعنی به همان میزان قبلی در قیمت تمام‌شده کل محصول وارد شود. ولی به‌هر واحد از کالاهایی که محصول کل را تشکیل می‌دهند؛ کار بیشتر یا کمتری نصیب می‌گردد؛ (پرداخت‌شده و پرداخت‌نشده) و در نتیجه بخش بیشتر یا کمتری از پرداختی که برای این‌کار صورت می‌گیرد یعنی بخش بزرگ‌تر یا کوچک‌تری از دستمزد، نصیب هر واحد از کالاها می‌گردد. کل دستمزد پرداخت‌شده از طرف سرمایه‌دار همان است، ولی به هر واحد کالا، مقدار متفاوتی نسبت به‌گذشته نصیب می‌گردد. در این‌جا است که تغییری در این بخش از قیمت تمام‌شده رخ می‌دهد. می‌خواهیم بدانیم که آیا قیمت تمام‌شده هر کالا بر اثر چنین تغییرات ارزشی، چه در خود کالا و چه در عناصر تشکیل‌دهنده کالا (یا قیمت تمام‌شده مجموع کالاهای تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه معین) افزایش یا کاهش می‌یابد؟ فرض می‌کنیم که سود متوسط مثلاً ۱۰٪ باشد با وجود آنکه ۱۰٪ از دیدگاه هر واحد کالایی منفرداً برحسب تغییرات ارزشی‌ای که سبب تغییر مقادیر قیمت تمام‌شده هر کالا می‌گردد، مقادیر مختلفی را نشان می‌دهد باز هم سود متوسط همان ۱۰٪ باقی می‌ماند.[1]

براساس سرمایه متغیر [و این مهم‌ترین مبنا است، زیرا سرچشمه اضافه‌ارزش است و هر چیزی که رابطه آن را با ثروتمندشدن سرمایه‌دار خدشه‌دار کند، تمام سیستم را زیر سؤال می‌برد] مطلب دقت خود را از دست می‌دهد یا لااقل برای سرمایه‌دار چنین وانمود می‌شود: فرض می‌کنیم که سرمایه متغیری به میزان ۱۰۰ لیره استرلینگ نمایانگر دستمزد هفتگی ۱۰۰ کارگر باشد. اگر در روزانه کار معین، این ۱۰۰ لیره استرلینگ محصول هفتگی‌ای به میزان ۲۰۰ عدد کالا یعنی ۲۰۰W تولید کنند، در این‌صورت یک عدد W (از بخش ارزشی که سرمایه ثابت می‌افزاید صرفنظر می‌کنیم) از آنجایی که لیره استرلینگ ۱۰۰ =۲۰۰W می‌باشد به‌دست می‌آید؛ پس: شلینگ ۱۰ = $\frac{\text{لیره ۱۰۰}}{\text{لیره ۲۰۰}}$ = ۱W می‌باشد. حال فرض می‌کنیم که در بارآوری کار، تغییری رخ دهد. مثلاً این بارآوری دوبرابر گردد پس همان تعداد کارگران در همان زمان دوبرابر مقدار گذشته یعنی دوبرابر ۲۰۰W تولید می‌کنند. در این حالت خواهیم داشت: (البته در صورتی که قیمت تمام‌شده فقط از دستمزد تشکیل شده باشد) ۴۰۰W =لیره استرلینگ ۱۰۰

و درنتیجه شلینگ ۵ = $\frac{\text{لیره ۱۰۰}}{\text{لیره ۴۰۰}}$ = ۱W . چنانچه بارآوری کار به میزان نصف تقلیل یابد؛ بنابراین همین مقدار کار فقط $\frac{۲۰۰W}{۲}$ تولید کرده و از آنجایی که $\frac{۲۰۰W}{۲}$ = لیره استرلینگ ۱۰۰ می‌باشد؛ پس: لیره استرلینگ ۱ = $\frac{\text{لیره ۲۰۰}}{\text{لیره ۲۰۰}}$ = ۱W .
تغییر در زمان کار لازم برای تولید کالا و درنتیجه در ارزش کالا براساس قیمت تمام‌شده و در نتیجه قیمت تولیدی، برحسب اینکه در همان زمان کار و به ازای همان دستمزد، کالاهای بیشتر یا کمتری تولید شوند به‌منزلهٔ تقسیم متفاوت همان دستمزد به کالاهای بیشتر یا کمتری پدید می‌آید. آنچه که سرمایه‌دار و اقتصاددان سیاسی می‌بینند این است که بخش کار پرداخت‌شده‌ای که نصیب هر واحد کالا می‌گردد؛ با پیشرفت بارآوری کار تغییر کرده و درنتیجه ارزش هر واحد کالا تغییر می‌کند. او نمی‌بیند که این مطلب برای مقدار کار پرداخت‌نشده‌ای هم که نصیب هر واحد کالا می‌گردد نیز، کاملاً صادق است؛ زیرا سود متوسط به‌وسیلهٔ کار مجانی جذب‌شده در قلمروی تولیدی‌اش، در واقع فقط به‌طور تصادفی ممکن است تعیین گردد. فقط به چنین شکل نامفهوم و ابهام‌آمیزی است که این واقعیت ظاهر می‌گردد: ارزش کالا به‌وسیلهٔ کار نهفته در آن تعیین می‌گردد.

فصل دهم: تعادل نرخ سود عمومی به‌وسیلهٔ رقابت. قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار. سود اضافه[1]

در بخشی از عرصه‌های تولید، سرمایه مورد استفاده دارای ترکیبی متوسط می‌باشد، یعنی کاملاً یا تقریباً ترکیب سرمایه متوسط جامعه را دارا می‌باشد.

در این عرصه‌های تولیدی، قیمت تولیدی کالاهای تولیدشده، با ارزش پولی آنها کاملاً یا تقریباً یکسان است. اگر به هیچ شیوهٔ دیگری نمی‌توان به مرزهای ریاضی رسید، لااقل بدین شیوه می‌توان بدان دسترسی پیدا کرد. رقابت، سرمایه جامعه را به‌ترتیبی بین عرصه‌های مختلف توزیع می‌کند، که قیمت تولیدی هر عرصه تولید با قیمت تولیدی ترکیب متوسط یعنی $k + kp'$ منطبق گردد (قیمت تمام‌شده به‌اضافه حاصلضرب نرخ سود متوسط و قیمت تمام‌شده). ولی این نرخ سود متوسط چیزی نیست جز سودی که به‌طریق درصد، در عرصهٔ تولیدی با ترکیب متوسط تشکیل شده باشد؛ یعنی جایی که سود با اضافه‌ارزش برابر است. نرخ سود در تمام عرصه‌های تولید یکسان است یعنی براساس نرخ سود عرصه تولیدی متوسطی که در آن ترکیب متوسط سرمایه حاکم است متعادل شده است. بر این اساس باید مجموع سودهای تمام عرصه‌های مختلف تولید با مجموع اضافه‌ارزش‌ها و مجموع قیمت‌های تولیدی محصول کل جامعه با مجموع ارزش‌هایش برابر باشد؛ ولی این روشن است که تعادل بین عرصه‌های مختلف تولید با ترکیب متفاوت دائماً در جهتی است که باعث می‌شود این عرصه‌ها با عرصه‌های دارای ترکیب متوسط برابر شوند. عرصه‌های دارای ترکیب متوسط، دقیقاً یا فقط تقریباً با ترکیب متوسط اجتماعی تطابق دارند. بین آنهایی که کمتر یا بیشتر دقیق هستند، مجدداً تمایل به‌طرف تعادل پدید آمده و باعث می‌شود که به‌طرف مکان میانه ایده‌آلی که در حقیقت وجود خارجی ندارد نزدیک شده و در اطراف آن تثبیت شوند. بدین‌ترتیب،

---

1. Surplus Profit

این تمایل ضرورت پیدا می‌کند که قیمت‌های تولیدی به اشکال تغییر یافته ارزش درآیند، و یا سود به بخشی از اضافه‌ارزش تغییر یابد، به‌طوری که این بخش نه به نسبت اضافه‌ارزش تولیدشده در هر عرصه تولیدی، بلکه به نسبت حجم سرمایه مورد استفاده در هر عرصه تولیدی است، به‌طوری که به‌ازای مقادیر مساوی سرمایه، بدون درنظرگرفتن ترکیب آن، مقادیر مساوی اضافه‌ارزش متناسب با مجموع اضافه‌ارزش تولیدشده، به‌وسیلهٔ کل سرمایه جامعه، حاصل می‌گردد.

برای سرمایه‌هایی با ترکیب متوسط یا تقریباً متوسط، قیمت تولیدی با ارزش محصول و سود با اضافه‌ارزش تولیدشده کاملاً یا تقریباً مطابقت می‌کند. تمام سرمایه‌های دیگر با هر ترکیبی که داشته باشند تحت فشار رقابت به‌طرف تعادل با سرمایه متوسط کشیده می‌شوند. ولی از آنجایی که سرمایه‌های دارای ترکیب متوسط، کاملاً یا تقریباً مساوی با سرمایه متوسط جامعه هستند؛ بنابراین تمام سرمایه‌ها صرفنظر از اضافه‌ارزشی که تولید می‌کنند به‌جای این اضافه‌ارزش، سود متوسط را به‌وسیلهٔ قیمت‌های کالاهایشان تحقق بخشیده، یعنی قیمت‌های تولیدی تحقق می‌یابند.

از طرف دیگر، می‌توان گفت که هر جایی که در آن سود متوسط یعنی نرخ سود عمومی تشکیل گردد (به‌هرنحوی که این نتیجه حاصل شده باشد) این سود متوسط چیزی به‌جز سود سرمایه متوسط جامعه، که مجموع آن با مجموع اضافه‌ارزش‌ها برابر است نمی‌تواند باشد. و قیمت‌هایی که از اضافه کردن این سود متوسط به قیمت‌های تمام‌شده حاصل می‌گردد چیزی به‌جز ارزش‌های تبدیل‌شده به قیمت‌های تولیدی نمی‌باشد. چنانچه سرمایه‌های عرصه‌های تولیدی معینی به عللی تحت پوشش پروسه تعادلی قرار نگیرند؛ در مطالب بالا تغییری ایجاد نمی‌شود. در این‌صورت سود متوسط باید برحسب آن مقدار از سرمایه جامعه که در پروسه تعادل شرکت می‌کند محاسبه گردد. روشن است که سود متوسط چیزی به‌جز مقدار کل اضافه‌ارزشی نیست که به تناسب مقدار سرمایه هر عرصهٔ تولید تقسیم شده است. و این کل کار پرداخت نشده‌ای است که تحقق یافته است و این حجم کل سود یا کار پرداخت‌نشده، همانند کار مرده و زنده پرداخت شده به‌شکل حجم کل کالا و پول نصیب سرمایه‌دار می‌گردد.

سؤال مشکلی که در این‌جا مطرح است این است: تعادل سودها به نرخ سود عمومی چگونه انجام می‌پذیرد زیرا این مطلب خود یک نتیجه بوده و نمی‌تواند مبداء حرکت باشد.

نخست این مطلب روشن است که تخمین ارزش کالاها مثلاً به پول، فقط از مبادله آن کالا حاصل می‌شود و اگر ما چنین تخمینی را پیش‌فرض قرار دهیم، باید آن را به‌عنوان نتیجهٔ مبادله واقعی ارزش کالا، در مقابل ارزش کالا درنظر بگیریم. ولی مبادله کالاها با ارزش‌های واقعی‌شان چطور پدید می‌آید.

نخست فرض می‌کنیم که تمام کالاهای متعلق به عرصه‌های مختلف تولید، به ارزش واقعی‌شان فروخته شوند. بنابراین چه حالتی خواهیم داشت؟ بنا بر آنچه که قبلاً گفته شد نرخ‌های سود متفاوتی در عرصه‌های مختلف تولید حاکم خواهد بود. به‌هرحال اینکه کالاها به ارزش‌شان فروخته شوند (یعنی متناسب با ارزشی که دارا می‌باشند، یعنی به قیمت‌های ارزشی با یکدیگر مبادله شوند) یا به قیمت‌هایی فروخته شوند؛ که در اثر فروش به ازای مقادیر مساوی سرمایه پیش‌ریخته‌شده برای تولیدشان مقادیر مساوی سود کسب کنند؛ دو چیز کاملاً متفاوت می‌باشد.

برای اینکه سرمایه‌هایی که مقادیر نابرابر کار زنده را به حرکت درمی‌آورند؛ بتوانند مقادیر نامساوی اضافه‌ارزش تولیدکنند؛ لازم است تا حدودی شدت استثمار کار یا نرخ اضافه‌ارزش یکسان بوده و یا تفاوت‌های آنها با کمک عوامل جبران‌کنندهٔ واقعی یا خیالی برطرف شوند. شرط عملی‌شدن آن، رقابت در میان کارگران و به‌وجودآمدن تعادل، با مهاجرت مداوم کارگران در عرصه‌های مختلف تولید می‌باشد. چنین نرخ سود عمومی (که مانند تمام قوانین اقتصادی فقط جنبه گرایشی دارد) را که ما برای ساده‌ترنمودن تئوری، پیش‌فرض قرار می‌دهیم؛ درحقیقت پیش‌شرط شیوه تولید سرمایه‌داری است، و این مطلب علیرغم موانعی که کم‌وبیش از به‌وجودآمدن چنین نرخ اضافه‌ارزشی جلوگیری می‌کند، کم‌وبیش تفاوت‌های محلی را سبب می‌شود؛ مانند قوانین سکونت برای مزدبگیران کشاورزی در انگلستان. ولی در تئوری فرض بر این است که قوانین شیوه تولید سرمایه‌داری به‌طور خالص تکامل می‌یابند. درواقعیت امر، این مطلب همیشه تقریبی است ولی هرچه شیوه تولید سرمایه‌داری تکامل‌یافته‌تر باشد و میزان ناخالصی و درهم‌آمیختگی آن با بقایای شرایط اقتصادی ماقبل آن کمتر باشد، این تقریب دقیق‌تر می‌شود.

تمام مشکل از این‌جا ناشی می‌شود که کالاها نه به‌عنوان کالا بلکه به‌عنوان محصول سرمایه مبادله می‌شوند، سرمایه‌هایی که به نسبت مقادیرشان و یا چنانچه به یک مقدار باشند، شرکت یکسال در حجم کل اضافه‌ارزش را طلب می‌کنند؛ و قیمت کل کالاهای

تولیدشده به‌وسیلهٔ یک سرمایه معین در یک زمان معین، باید این شرط را پاسخگو باشد. ولی قیمت کل این کالاها مجموع قیمت‌های کالاهای منفردی است که محصول سرمایه را تشکیل می‌دهند.

نکتهٔ اصلی زمانی هویدا می‌گردد که ما مطلب را چنین تصور کنیم: فرض می‌کنیم که کارگران، خود صاحب وسایل تولید بوده و کالاهایشان را با یکدیگر مبادله می‌کنند. بنابر فرض ما، این کالاها دیگر محصول سرمایه نمی‌باشند. ارزش وسایل تولید و مواد اولیه مورد استفاده در شعبات مختلف تولید، برحسب ماهیت فنی کار آنها متفاوت است، علاوه برآن، صرفنظر از ارزش نابرابر وسایل تولید مورد استفاده، برحسب اینکه کالای معینی در یک‌ساعت و کالای دیگری در یک‌روز و... تولید شود، مقادیر متفاوتی از این وسایل برای حجم کار معینی لازم است. علاوه براین فرض می‌کنیم که این کارگران به‌طور متوسط با محاسبه تعادلی که به‌علت متفاوت‌بودن شدت کار پدید می‌آید در مدت زمان مساوی کار می‌کنند. بنابراین دو کارگر، در کالاهایی که محصول کار روزانه‌شان را تشکیل می‌دهند؛ اولاً هزینه تولید یعنی قیمت تمام‌شده وسایل تولید مصرف‌شده را جایگزین می‌کنند که برحسب ماهیت فنی رشته کارشان متفاوت می‌باشد. ثانیاً هر دو به میزان یک‌سال ارزش جدید خلق کرده‌اند که عبارت از روزانه کاری است که به وسایل تولید اضافه کرده‌اند؛ و این شامل دو بخش می‌شود: دستمزد و اضافه‌ارزش. اضافه‌ارزش یعنی کار اضافه بیش از نیاز ضروری که نتیجه‌اش به خود آنها تعلق دارد. چنانچه بخواهیم این مطلب را به شیوهٔ سرمایه‌داری بیان کنیم هر دو همان دستمزد به اضافه همان سود راکسب می‌کنند؛ که برابر است با ارزشی که به‌طور مثال در محصول روزانه کار ده‌ساعته بیان می‌گردد. لیکن ارزش کالاهایشان متفاوت است. در کالای I مثلاً بخش ارزشی بیشتری برای وسایل تولید مصرف‌شده نسبت به کالای II موجود است و اگر بخواهیم تمام تفاوت‌های ممکن را درنظر بگیریم، کالای I کار زنده بیشتری جذب می‌کند؛ یعنی برای ساخت آن زمان کار طولانی‌تری نسبت به کالای II مورد نیاز است. بنابراین ارزش کالاهایی که محصول کارگر I و II در زمان کار معینی است، متفاوت خواهد بود. چنانچه در این‌جا نسبت اضافه‌ارزش را به ارزش کل وسایل تولید نرخ سود بنامیم در این‌صورت نرخ‌های سود برای I و II کاملاً متفاوت خواهد بود. وسایل معیشتی که کارگر I و II در حین تولید روزانه مصرف می‌کنند نمایانگر دستمزد بوده و بخشی از وسایل تولید پیش ریخته‌شده را تشکیل می‌دهد، که ما آن را معمولاً

سرمایه متغیر می‌نامیم. ولی برای مدت زمان مساوی، اضافه‌ارزش حاصله برای I و II برابر خواهد بود یعنی اگر دقیق‌تر بگوییم از آنجایی که I و II هرکدام ارزش محصول یک روزانه کار را به‌دست می‌آورند؛ پس از کسر عناصر ثابت پیش‌ریخته‌شده ارزش‌های مساوی به‌دست می‌آورند. بخشی از این ارزش جایگزین وسایل معیشت مصرف‌شده در مدت زمان پروسه تولید است؛ و بخش دیگر را می‌توان به‌عنوان اضافه‌ارزش مازاد به‌حساب آورد. چنانچه کارگر I ، تأسیسات بزرگ‌تری داشته باشد در این‌صورت بخش ارزشی بزرگ‌تری (که کالای او دارد) این بخش ثابت را جایگزین نموده و درنتیجه بخش بزرگ‌تری از ارزش کل محصول‌اش را باید به عناصر مادی این بخش ثابت بازگرداند؛ درحالی‌که کارگر II به همان اندازه که پول کمتری دریافت می‌کند پول کمتری را باید برای بخش ثابت بازگرداند. بنابراین تحت این پیش‌فرض ما، متفاوت‌بودن نرخ سود بی‌اهمیت خواهد شد. همان‌طور که امروزه برای کارگر مزدبگیر بی‌تفاوت است که مقدار اضافه‌ارزش مکیده شده از وجود او، به چه نرخ سودی بیان شود همان‌طور که در تجارت بین‌المللی تفاوت نرخ سود ملل مختلف برای تبادل کالاهای‌شان موضوع بی‌اهمیتی است.

مبادله کالا برحسب ارزش یا نزدیک به ارزش، در مقایسه با مبادله برحسب قیمت‌های تولیدی که به مرحله معینی از تکامل سرمایه‌داری نیازمند است؛ مرحله پایین‌تری را مشخص می‌کند.

به هر ترتیبی که قیمت‌های کالاهای مختلف در مقابل یکدیگر تعیین و تنظیم‌شده باشند، قانون ارزش، حرکت‌شان را تعیین می‌کند. در صورت ثابت‌بودن دیگر شرایط، وقتی زمان کار ضروری برای تولیدشان کاهش یابد، قیمت‌های‌شان کاهش یافته و وقتی این زمان افزایش یابد قیمت‌های‌شان افزایش می‌یابد.

صرفنظر از حاکمیت قانون ارزش بر قیمت‌ها و حرکت آنها، کاملاً منطقی خواهد بود اگر ارزش کالاها را نه‌فقط از نظر تئوری بلکه از نظر تاریخی هم پیش‌درآمد[1] قیمت‌های تولیدی درنظر بگیریم. این مطلب برای شرایطی معتبر است که در آن وسایل تولید به کارگر تعلق دارد و این شرایط چه در دنیای قدیم و چه در دنیای جدید یافت می‌شود، همانند زارعی که خود مالک زمینی است که در آن کار می‌کند، یا صنعتگر

---

1. Prius

دستی[1]. این مطلب هم با اظهارنظر قبلی* ما دایر بر اینکه تکامل محصول به کالا از مبادله بین جماعت‌های** مختلف و نه از مبادله بین اعضای درون یک جماعت پدید آمده است، مطابقت دارد. این مطلب همان‌طوری که برای شرایط بدوی و نخستین، اعتبار دارد برای شرایط بعدی که بنیان آن بر پایه برده‌داری و سرواژ است، معتبر می‌باشد و برای سازمان حرفه*** صنعت‌گران دستی تا آنجایی که وسایل تولید اختصاص یافته به یک رشته تولید فقط به‌سختی از یک قلمرو تولید به قلمرو دیگر قابل انتقال است و مناسبات عرصه‌های تولیدی مختلف به یکدیگر تا حدودی مانند کشورهای بیگانه یا جماعت‌های کمونیستی می‌باشد؛ این مطلب نیز معتبر می‌باشد.

برای اینکه قیمت‌های مبنای مبادله کالاها، با ارزش‌های‌شان به‌طور تقریب مطابقت کنند شرایط زیر لازم است:

۱. مبادله کالاهای مختلف نباید یک جریان تصادفی و اتفاقی باشد.

۲. تا آنجاکه به مبادله مستقیم کالا مربوط می‌شود این کالاها باید تقریباً متناسب با نیاز دوجانبه که به‌وسیلهٔ تجربه متقابل فروش و خود مبادله پی‌درپی حاصل می‌گردد، تولید شوند.

۳. آنجایی که فروش مطرح است، نباید انحصار طبیعی یا مصنوعی، یکی از طرفین را در موقعیتی قرار دهد که بتواند کالایش را مافوق ارزش آن به‌فروش رساند و یا اینکه طرف مقابل را مجبور کند کالای خود را پایین‌تر از ارزش‌اش بفروشد. استنباط ما از انحصار تصادفی انحصاری است که به‌وسیلهٔ فروشنده یا خریدار بر اثر وضع اتفاقی عرضه و تقاضا اعمال می‌شود.

این فرض که کالاهای مختلف تولیدی به ارزش‌شان فروخته می‌شوند، فقط بدین معنی است که ارزش آنها مرکز جاذبه‌ای است که قیمت‌ها در حول آن دور می‌زنند و افزایش و کاهش آنها بر مبنای آن متعادل می‌گردد. علاوه برآن همیشه باید ارزش بازار را، که دربارهٔ آن بعداً صحبت خواهیم کرد، از ارزش مخصوص به خود کالاهاکه

---

1. Handwerker

* در آن زمان یعنی در سال ۱۸۶۵ فقط نظری بود از طرف مارکس، امروزه پس از بررسی‌ها و تحقیقات وسیعی که به‌وسیلهٔ مُارر Maurer و مورگان دربارهٔ جماعت‌های اولیه صورت گرفته، دیگر نظریه‌ای غیرقابل تردید است. فریدریش انگلس

** Gemeinwesen *** Zunftorganisation

به‌وسیلهٔ تولیدکنندگان مختلف تولید می‌شوند تمیز دهیم، ارزش مخصوص به خود (خاص) بعضی از این کالاها پایین‌تر (یعنی زمان‌کار کمتر از آنچه ارزش بازار بیانگر آن است برای تولیدشان صرف شده) و بعضی دیگر بالاتر از ارزش بازارشان است. ارزش بازار از یک‌طرف باید به‌منزلهٔ ارزش متوسط کالاهای تولیدشده در یک قلمرو تولید و از طرف دیگر باید به‌منزلهٔ ارزش خاص کالاهایی که تحت شرایط متوسط یک قلمرو تولیدی تولیدشده و قسمت اعظم محصولات آن قلمرو را تشکیل می‌دهد، بررسی شود. فقط کالاهای تولیدشده در بدترین یا در جامع‌ترین (بهترین) شرایط که فقط نتیجه ترکیبات استثنایی می‌باشد، ارزش بازار را تنظیم می‌کند و این ارزش به‌نوبهٔ خود مرکز نوسانات قیمت‌های بازار را تشکیل می‌دهد؛ که البته این قیمت‌ها برای کالاهای هم‌نوع یکسان است.

چنانچه عرضه کالاها به ارزش متوسط (میانگین)، یعنی به ارزش متوسط مقادیر کل کالا که بین حداکثر و حداقل قرار دارد، برای تقاضای معمول در بازار کافی باشد، در این‌صورت کالاهایی که دارای ارزش خاصی[1] پایین‌تر از ارزش بازار باشند اضافه‌ارزش ویژه یا سود اضافه کسب می‌کنند، درحالی‌که کالاهایی که ارزش خاص‌شان بیشتر از ارزش بازار است بخشی از اضافه‌ارزش نهفته در خودشان را نمی‌توانند تحقق بخشند.

اگر بگوییم که به فروش رسیدن کالاهایی که در بدترین شرایط تولید شده‌اند، بدین سبب است که آنها برای رفع تقاضای بازار هستند؛ در حقیقت چیزی نگفته‌ایم. چنانچه در این حالت، قیمت، بالاتر از ارزش متوسط بازار باشد، در این‌صورت تقاضا کمتر است. یک نوع کالا می‌تواند در بازار فضای مشخصی را برای قیمت‌های مشخص اشغال کند. در صورت تغییر قیمت‌ها، این فضا فقط در صورتی تغییر نمی‌کند که قیمت‌های بالاتر با کمیت کمتر کالا و قیمت‌های پایین‌تر با کمیت‌های بیشتر کالا مترادف باشند: برعکس چنانچه تقاضا به‌قدری شدید باشد که کمیت عرضه کالا نتواند با آن مقابله کند و چنانچه قیمت به‌وسیلهٔ کالاهایی که در بدترین شرایط تولید شده‌اند، تنظیم گردد در این‌صورت ارزش این کالاها ارزش بازار را تعیین می‌کنند. البته این حالت فقط زمانی ممکن است که تقاضا از حد معمول بیشتر شده و یا عرضه کمتر از حد معمول باشد. و بالاخره وقتی که حجم کالاهای تولیدشده بیشتر از مقداری باشد که کالاهای

1. Individuell

دارای ارزش متوسط، بتوانند در بازار به‌فروش رسند، در این‌صورت کالاهای تولیدشده در بهترین شرایط، ارزش بازار را تنظیم می‌کنند. با وجود اینکه بعضی از کالاها کاملاً یا تقریباً به ارزش‌شان فروخته می‌شوند، ممکن است کالاهای تولیدشده در بدترین شرایط حتی نتوانند قیمت تمام‌شده‌شان را هم تحقق بخشند، درحالی‌که ممکن است کالاهای تولیدشده در شرایط متوسط فقط بتوانند بخشی از ارزش‌شان را تحقق بخشند. به‌محض اینکه قیمت‌های تولیدی در جای ارزش بازار قرار گیرند، آنچه دربارهٔ ارزش بازار گفته شد در مورد آنها نیز صدق می‌کند. قیمت تولیدی هر عرصهٔ تولید برحسب شرایط خاصی تنظیم گشته است. ولی خود آن مرکزی است که قیمت‌های بازار، روزانه در اطراف آن به‌گردش درآمده و در دوران‌های معینی به حالت تعادل درمی‌آیند (مراجعه شود به ریکاردو، دربارهٔ تعیین قیمت تولیدی به‌وسیلهٔ گروهی که در بدترین شرایط تولید می‌کنند).

۱. قانون ارزش بدین طریق بر حرکتش تسلط دارد، که کاهش یا افزایش زمان کار ضروری برای تولید، باعث افزایش یا کاهش قیمت‌های تولیدی می‌گردد. براساس همین مفهوم ریکاردو (که احساس می‌کند قیمت‌های تولیدی‌اش متفاوت از ارزش کالاها می‌باشد) می‌گوید که: مسئله‌ای که او مایل است توجه خوانندگانش را بدان جلب کند، مربوط به تأثیر تغییرات ارزش نسبی کالاها می‌باشد و نه ارزش مطلق آنها.

۲. سود متوسطی که قیمت‌های تولید را تعیین می‌کند، همیشه باید با مقدار اضافه‌ارزشی که نصیب یک سرمایه معین به‌منزلهٔ بخشی از کل سرمایه جامعه می‌گردد تقریباً برابر باشد. فرض می‌کنیم که نرخ سود عمومی و درنتیجه سود متوسط برحسب ارزش پولی آن بیانگر ارزش پولی‌ای بیش از اضافه‌ارزش متوسط واقعی باشد. در این‌صورت تا آنجاکه سرمایه‌داران مدنظر باشند بی‌تفاوت است، چه آنها برای خود ۱۰ درصد یا ۱۵ درصد سود حساب کنند. هر دو درصد، با ارزش واقعی کالا مطابقت نمی‌کند؛ زیرا بالابردن بیان پولی به‌طور متقابل رخ می‌دهد. ولی تا آنجاکه به کارگران مربوط می‌شود (از آنجایی که فرض شده کارگران دستمزد معمول خود را دریافت می‌کنند، بنابراین افزایش سود متوسط به معنی کاهش واقعی دستمزد نمی‌باشد؛ یعنی افزایش سود متوسط چیز دیگری به‌جز اضافه‌ارزش معمول سرمایه‌دار را بیان می‌کند)، افزایش قیمت کالاهایی که بر اثر افزایش سود متوسط ایجاد گشته است باید با افزایش بیان پولی سرمایه متغیر مطابقت داشته باشد، درواقع، چنین افزایش عمومی اسمی نرخ

سود و سود متوسط که بیشتر از مقدار متناسب با نسبت اضافه‌ارزش واقعی به کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده باشد؛ بدون بالارفتن دستمزد و افزایش قیمت کالاهایی که سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند، غیرممکن است. عکس مطلب بالا در مورد کاهش بیان پولی سود متوسط صادق است. از آنجایی که ارزش کل کالاها، اضافه‌ارزش کل، و اضافه‌ارزش کل به‌نوبهٔ خود میزان سود متوسط و درنتیجه نرخ سود عمومی را تنظیم می‌کند (به‌عنوان یک قانون عام یا قانونی حاکم بر نوسانات) قانون ارزش، تنظیم‌کنندهٔ قیمت‌های تولیدی می‌باشد.

آنچه که رقابت، در یک قلمرو تولید به‌وجود می‌آورد عبارت است از ایجاد یک ارزش بازار و قیمت بازار برابر، که از ارزش‌های مخصوص به خود و متفاوت کالاها حاصل شده است. ولی رقابت سرمایه‌ها در قلمروهای مختلف تولیدی، نخست قیمت تولیدی را به‌وجود می‌آورد که نرخ‌های سود قلمروهای مختلف را یکسان می‌نماید. برای این مورد، ضرورت تکامل پیشرفته‌تر شیوه تولید سرمایه‌داری، بیش از مورد اول است.

برای اینکه کالاهای متعلق به قلمرو تولیدی واحد، با نوع و کیفیت تقریباً واحد به ارزش‌هایشان فروخته شوند دو چیز لازم است:

نخست باید ارزش‌های مختلف تک‌تک آنها با ارزش اجتماعی، یعنی با ارزش بازار متعادل گردد و بدین منظور رقابت بین تولیدکنندگان یک نوع کالا و وجود بازاری که بتوانند در آن مشترکاً کالاهای خود را عرضه دارند، ضروری می‌باشد. برای اینکه قیمت بازار کالاهای یکسان که تحت شرایط متفاوت و مخصوص به‌خود تولید شده‌اند مطابق با ارزش بازار باشد، و از ارزش بازار نه بالاتر و نه پایین‌تر باشد، لازم است که فشاری که فروشندگان مختلف بر یکدیگر وارد می‌آورند به‌اندازهٔ کافی زیاد باشد، تا بتواند مقدار کالاهای مورد نیاز جامعه، یعنی مقداری که جامعه قادر است برای آن ارزش بازار را بپردازد، به بازار عرضه دارد. چنانچه مقدار محصول بیش از نیاز جامعه باشد در این‌صورت کالاها باید پایین‌تر از ارزش خود در بازار به فروش برسند. برعکس چنانچه میزان محصول به‌اندازهٔ کافی نباشد یا چنانچه فشار ناشی از رقابت بین فروشندگان آنچنان زیاد نباشد، که آنها را مجبور کند این مقدار کالا وارد بازار نمایند؛ در این‌صورت کالاها بالاتر از ارزش بازارشان به‌فروش می‌رسند. چنانچه ارزش بازار تغییر کند در این‌صورت شرایطی که تحت آن حجم کل کالاهایی که می‌تواند به فروش برسند،

تغییر می‌کند. چنانچه ارزش بازار کاهش یابد در این‌صورت حد متوسط نیاز جامعه گسترش می‌یابد (در این‌جا همواره مقصود توان پرداخت‌کردن نیاز از نظر مالی می‌باشد) و جامعه می‌تواند در محدودهٔ معینی حجم بیشتری کالا جذب نماید. چنانچه ارزش بازار افزایش یابد در این‌صورت نیاز جامعه برای کالا کاهش یافته و مقادیر کمتری کالا جذب می‌گردد. از یک‌طرف عرضه و تقاضا قیمت بازار را تنظیم می‌کند و بهتر است بگوییم فاصله قیمت بازار و ارزش بازار را تنظیم می‌کند؛ از طرف دیگر ارزش بازار نسبت بین عرضه و تقاضا را تنظیم می‌کند و به‌عبارت دیگر مرکزی را تشکیل می‌دهد که نوسانات عرضه و تقاضا در حول این مرکز، قیمت‌های بازار را نوسان می‌دهد.

چنانچه به این مطلب دقیق‌تر نگاه کنیم، خواهیم دید که شرایطی که برای ارزش تک‌تک کالاها معتبر است در این‌جا به‌عنوان شرایط موجود برای ارزش مجموعه یک‌نوع کالا تجدید تولید می‌شود، زیرا تولید سرمایه‌داری از همان آغاز، تولید توده‌وار است. همانند شیوه‌های تولید عقب‌افتاده‌تر (لااقل در مورد کالاهای اصلی) که به میزان کمی به صورت محصول جمعی عده زیادی از تولیدکنندگان خرد، تولید می‌شود و به‌صورت انبوه بزرگی در دست تجار نسبتاً قلیلی در بازار تجمع‌یافته، انبوه شده و به‌عنوان محصول جمعی یک شعبه کامل تولیدی یا بخش بزرگ‌تر یا کوچک‌تری از آن به‌فروش می‌رسد.

در این‌جا لازم به یادآوری است که نیاز جامعه یعنی آن چیزی که اساس تقاضا را تنظیم می‌کند به‌طور عمده وابسته به مناسبات طبقات مختلف با یکدیگر و اوضاع اقتصادی آنها یعنی ابتدا مربوط می‌شود به نسبت کل اضافه‌ارزش و دستمزد و سپس به نسبت بخش‌های مختلفی که اضافه‌ارزش به آنها تجزیه می‌شود (سود، بهره، رانت زمین، مالیات و غیره) و مجدداً می‌بینیم که از نسبت عرضه و تقاضا مطلقاً هیچ چیز روشن نمی‌گردد مگر اینکه اساس و پایه‌ای که نسبت عرضه و تقاضا بر آن استوار است، شناخته شود.

درحالی‌که کالا و پول هر دو، واحدهای ارزش مبادله و ارزش مصرف می‌باشند ولی ما قبلاً دیدیم (جلد اول فصل اول بخش ۳) که چطور در خرید و فروش، هر دو عامل به دو حد قطبی توزیع شده‌اند، به‌طوری که کالا (فروشنده) نمایانگر ارزش مصرف و پول (خریدار) بیانگر ارزش مبادله می‌شود. این مطلب که کالا ارزش مصرف دارد یعنی نیاز جامعه را، برآورده می‌کند، شرط اولیه فروش است. شرط دیگر این بود که مقدار کار

موجود در کالا باید بیانگر کار اجتماعاً ضروری باشد یعنی ارزش مخصوص به خود کالا (قیمت کالا تحت این شرایط همان است) باید با ارزش اجتماعی آن یکسان باشد.*

حال این مطلب را دربارهٔ انبوه کالاهای موجود در بازار که محصول کل یک قلمرو را تشکیل می‌دهد به کار می‌بندیم.

در صورتی که کل انبوه کالایی یک شعبه تولیدی را به منزلهٔ یک کالا و مجموع قیمت‌های کالاهای یکسان را به‌صورت یک قیمت درنظر بگیریم، این مطلب به ساده‌ترین شکل نشان داده می‌شود. آنچه که برای یک کالا گفته شد اکنون برای انبوه کالاهای یک شعبه تولیدی معین که در بازار موجود است کلمه به کلمه صدق می‌کند. تطابق ارزش مخصوص به خود کالا با ارزش اجتماعی آن اکنون بدین صورت میسر شده است که حجم کل این کالا کار اجتماعاً لازم برای تولیدش را دارا می‌باشد و ارزش این حجم کل کالا، برابر است با ارزش بازار آن.

حال فرض می‌کنیم که قسمت اعظم این کالاها تحت شرایط نزدیک به معمول اجتماعی تولید گشته است، به‌طوری که ارزش خاص تک‌تک کالاهایی که این انبوه را تشکیل می‌دهند با این ارزش رایج اجتماعی برابر باشد. حال چنانچه بخش نسبتاً کوچکی از این کالاها در شرایطی پایین‌تر و بخش نسبتاً کوچک دیگری در شرایطی بالاتر از حد متوسط شرایط اجتماعی تولید گردند در این‌صورت ارزش خاص یک بخش بیشتر و بخش دیگر کمتر از ارزش متوسط بخش اعظم این کالاها می‌شود. ولی این دو حد یکدیگر را خنثی کرده و حد متوسط ارزش کالاهای متعلقه، با ارزش قسمت اعظم کالاها برابر می‌شود. در چنین حالتی ارزش بازار به‌وسیلهٔ ارزش کالاهایی که تحت شرایط متوسط تولید شده‌اند، تعیین می‌گردد.*** ارزش حجم کل کالاها برابر است با مجموع واقعی ارزش‌های تک‌تک کالاها که با یکدیگر جمع می‌گردند، چه آنهایی که تحت شرایط متوسط یا بالاتر از متوسط و چه آنهایی که تحت شرایط پایین‌تر از شرایط متوسط تولید شده باشند. در چنین حالتی ارزش بازار یا ارزش اجتماعی انبوه کالاها (زمان کار لازم در آنها) به‌وسیلهٔ حد متوسط ارزش انبوه عظیم تعیین می‌گردد.

برعکس فرض می‌کنیم که حجم کل کالاهای مورد تقاضا، در بازار ثابت بماند ولی

---

* کارل مارکس «دربارهٔ انتقاد اقتصاد سیاسی برلین**»، ۱۸۵۹.

** به جلد ۱۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۱۵ ــ ۳۲ مراجعه شود.

*** ک. مارکس «انتقاد از اقتصاد سیاسی برلین»، ۱۸۵۹.

ارزش کالاهای تولیدشده در شرایط بدتر، با ارزش کالاهای تولیدشده در شرایط بهتر، متعادل نمی‌شوند، به‌طوری که حجم کالاهایی که در شرایط بدتر تولید شده‌اند بخش نسبتاً عمده‌تری را نسبت به حجم کالاهایی که تحت شرایط متوسط و بهتر تولید شده‌اند تشکیل می‌دهد: در این‌صورت کالاهایی که تحت شرایط بدتری تولید شده‌اند ارزش بازار و ارزش اجتماعی را تنظیم می‌کنند.

بالاخره فرض می‌کنیم که حجم کالاهای تولیدشده در شرایط بهتر از شرایط متوسط، بخش نسبتاً عمده‌ای را نسبت به حجم کالاهایی که تحت شرایط متوسط و بدتر تولید شده‌اند اشغال کند، در این‌صورت بخشی که تحت بهترین شرایط تولید می‌شود تنظیم‌کننده ارزش بازار است. در این‌جا از اشباع‌شدن بازار (که در آن مورد بخشی که در بهترین شرایط تولید می‌کند، قیمت بازار را تعیین می‌کند) صرفنظر می‌شود؛ ولی ما در این‌جا با قیمت بازاری که از ارزش بازار متفاوت است کاری نداریم بلکه عوامل تعیین‌کننده ارزش بازار را بررسی می‌کنیم.*

اگر دقیق‌تر بگوییم (در واقعیت، فقط به‌صورت تقریبی و هزار بار تغییر یافته پدید می‌آید) در حالت اول ارزش بازار انبوه کل کالاها که به‌وسیلهٔ ارزش‌های حد متوسط تعیین شده، برابر با مجموع ارزش‌های تک‌تک آنها است. و این ارزش به‌منزلهٔ ارزش متوسطی است که به‌کالاهای تولیدشده در دو حد افراطی تحمیل می‌گردد. آنهایی که در حد افراطی بدترین شرایط تولید می‌کنند باید کالاهای‌شان را پایین‌تر از ارزش مخصوص

---

* جدل بین آقای اشترخ (Storch) و ریکاردو (Ricardo) بر سر مطلب رانت زمین (جدل به‌خاطر جدل، زیرا هیچ‌کدام ملاحظه دیگری را نمی‌کنند) مبنی بر اینکه آیا ارزش بازار (در مورد این اشخاص قیمت بازار یا قیمت تولیدی منظور است) به‌وسیلهٔ کالاهای تولیدشده در نامناسب‌ترین شرایط (ریکاردو) و یا به‌وسیلهٔ کالاهای تولیدشده در مناسب‌ترین شرایط تنظیم می‌گردد، باید بدین معنی حل گردد که هر دو درست و نادرست می‌گویند و هر دو آنها حالت حد متوسط را کاملاً فراموش می‌کنند. مقایسه شود با اثر آقای کربه (Corbet) دربارهٔ حالاتی که در آن، قیمت به‌وسیلهٔ کالاهای تولیدشده در بهترین شرایط تنظیم می‌گردد. «این بدین معنی نیست که او (ریکاردو) مدعی است که دو محموله متشکل از دو جنس مختلف مثل یک کلاه و یک جفت کفش در صورتی‌که هر دو به‌وسیلهٔ مقادیر کار مساوی ساخته شده باشند؛ با یکدیگر مبادله می‌گردند. تحت عنوان کالا، ما باید انواع عام و برابر آن را بشناسیم و نه یک کلاه به‌تنهایی یا یک جفت کفش به‌تنهایی و غیره. بدین منظور باید مجموع کاری که صرف ساخت تمام کلاه‌ها در انگلستان می‌گردد به تمام کلاه‌ها توزیع گردد و به‌نظر من چنین می‌رسد که این مطلب در طرح کلی این علم بیان نشده باشد. («نظریه‌ای بر چند جدل لفظی در اقتصاد سیاسی و غیره»، لندن ۱۸۲۱، صفحه ۵۴ ــ ۵۳).

به‌خود آن به‌فروش رسانند و آنهایی که در حد افراطی بهترین شرایط هستند باید کالاهایشان را بالاتر از ارزش مخصوص به خود آن کالا به‌فروش رسانند.

در حالت دوم مقادیر ارزشی که هر دو در حد افراطی تولید شده‌اند، با یکدیگر متعادل نبوده بلکه مقادیر ارزشی که در شرایط بدتر تولید شده‌اند تعیین‌کننده می‌باشد. دقیق‌تر بگوییم، قیمت متوسط یا ارزش بازار هر کالا یا بخشی از حجم کل کالاها به‌وسیلهٔ ارزش کل کالاها تعیین می‌گردد که به‌وسیلهٔ جمع‌کردن ارزش‌های کالاهایی که تحت شرایط مختلف تولید می‌شوند، به‌دست می‌آید و ارزش هر کالا به میزان سهمی است که از حجم کل کالاها را دارد. ارزش بازاری که بدین‌طریق به‌دست می‌آید بیشتر از ارزش مخصوص به خودکالاهایی است که تحت بهترین شرایط، و شرایط متوسط تولید می‌شوند. ولی این ارزش هنوز پایین‌تر از ارزش مخصوص به‌خودکالاهایی است که تحت شرایط نامناسبی تولید می‌گردند. نزدیکی و برابرشدن این دو ارزش به یکدیگر به میزان انبوه کالایی که در بدترین شرایط در قلمرو کالایی موردنظر تولید می‌شود، بستگی دارد. چنانچه تقاضا فقط کمی بیشتر از معمول باشد در این‌صورت ارزش مخصوص به خود کالاهای تولیدشده در شرایط نامناسب، قیمت بازار را تعیین می‌کند.

بالاخره حالت سوم را درنظر می‌گیریم که، مقادیر کالایی که در شرایط مناسب نه‌فقط در مقام مقایسه با حد افراط مقابل خود، بلکه در مقام مقایسه با شرایط متوسط تولید شده‌اند، حجم عمده‌ای را اشغال می‌کنند. در این حالت ارزش بازار پایین‌تر از ارزش متوسط قرار می‌گیرد. ارزش متوسط که به‌وسیلهٔ جمع‌کردن مجموعه‌های ارزشی دو حد افراط و حد متوسط به‌دست می‌آید. در این مورد پایین‌تر از حد متوسط بوده و برحسب فضای نسبی که حد افراط متناسب اشغال می‌کند به حد متوسط نزدیک‌تر یا دورتر می‌گردد. چنانچه تقاضا در مقابل عرضه ضعیف باشد، در این‌صورت بخش تولیدشده در حد متناسب هر مقدار که باشد به‌وسیلهٔ نزدیک‌ترشدن قیمت خود به ارزش مخصوص به خودش، فضای بازار را اشغال می‌کند. با این ارزش مخصوص به‌خودی که کالاهای تولیدشده در بهترین شرایط دارا می‌باشند، ارزش بازار هرگز به هم نمی‌ریزد، مگر در زمانی‌که عرضه بر تقاضا به‌طور وحشتناکی پیشی گیرد.

تعیین ارزش بازار به روش مطلقی که در این‌جا نشان داده شد، با فرض موجودبودن رقابت بین خریداران، باعث می‌شود که تقاضا به اندازه‌ای باشد که بتواند مقادیر کالاهایی که با چنین ارزش‌هایی مشخص شده‌اند، جذب کند. و در این‌جا به نکته دومی برمی‌خوریم؛

دوم: این واقعیت که کالا ارزش مصرفی دارد، فقط بدین معنی است که این کالا نوعی احتیاج اجتماعی را برآورده می‌کند. تا آنجاکه ما فقط از تک‌تک کالاها صحبت می‌کردیم، می‌توانستیم فرض کنیم که برای این کالای مشخص (در قیمت کالا این نیاز گنجانده شده) نیازی وجود دارد؛ و دیگر به مقدار کالایی که برای ارضاء این نیاز لازم بود کاری نداشتیم. ولی میزان این نیاز، به مجرد اینکه محصول یک شعبه تولیدی به‌طور کامل در یک‌طرف و نیاز اجتماعی در طرف دیگر قرار گیرد، اهمیت به‌سزایی کسب می‌کند. اکنون لازم است، که میزان یا مقدار این نیاز اجتماعی را درنظر بگیریم.

در قواعدی که قبلاً دربارهٔ ارزش بازار گفته شد، همواره فرض بر این نهاده شد که مقادیر کالاهای تولیدشده، معین بوده و یکسان می‌ماند؛ و تغییرات فقط در نسبت عناصر تشکیل‌دهنده این مقادیر که تحت شرایط متفاوتی تولید می‌شوند اتفاق افتاده و بنابراین ارزش بازار همان انبوه کالایی، به‌طور متفاوتی تنظیم می‌گردد. فرض می‌کنیم که این انبوه کالایی مقدار معمول کالاهای وارده باشد و ما در این‌جا از این امکان که بخشی از کالاهای تولیدشده به‌طور موقت از بازار بیرون کشانده می‌شوند؛ صرفنظر می‌کنیم. چنانچه تقاضا، برای این انبوه کالایی معمولی باشد، در این‌صورت کالا به ارزش بازار آن فروخته می‌شود؛ و این ارزش بازار به‌وسیله عوامل ذکرشده در یکی از سه حالت قبلی تنظیم می‌گردد. انبوه کالایی نه‌فقط یک نیاز را بلکه باید این نیاز را در دامنه اجتماعی آن برآورده نماید. چنانچه انبوه کالایی کمتر یا بیشتر از تقاضای موجود برای آن کالا باشد، در این‌صورت تفاوت‌هایی بین قیمت بازار و ارزش بازار آن کالا ایجاد می‌شود. اولین تفاوت هنگامی است که انبوه کالایی کمتر از تقاضای موجود باشد، که در این‌صورت کالاهای تولیدشده در بدترین شرایط، ارزش بازار را تنظیم می‌کنند. و اگر انبوه کالایی بیشتر از تقاضای موجود باشد. کالاهای تولیدشده در بهترین شرایط، ارزش بازار را تنظیم می‌کنند. به‌عبارت دیگر یکی از دو حد افراطی، ارزش بازار را تعیین می‌کند. علیرغم این واقعیت که برحسب تناسب انبوه کالایی که در شرایط متفاوتی تولید می‌شوند، نتیجه می‌بایست چیز دیگری می‌شد. چنانچه اختلاف بین تقاضا و مقدار محصول از حد مذکور بیشتر باشد، در این‌صورت تفاوت قیمت بازار و ارزش بازار به یکی از طرفین بالا یا پایین بیش از حد خواهد بود. تفاوت بین مقدار کالاهای تولیدشده و مقدار کالاهایی که به ارزش بازارشان فروخته می‌شوند، می‌تواند مدیون علت دوگانه‌ای باشد. یا مقدار خود کالا تغییر می‌کند، یعنی کمتر از حد معمول، یا زیادتر از

آن تولید می‌شود. به‌طوری که تولید مجدد در مقیاس متفاوت‌تری از آنچه که ارزش بازار را تنظیم کرده، صورت می‌گیرد؛ که در این حالت با وجودی که تقاضا به همان مقدار سابق باقیمانده است، عرضه تغییر نموده، و بدین‌ترتیب به‌طور نسبی تولید مازاد و یا تولید نارسا[1] رخ داده است؛ و یا بدین علت است که تولید مجدد یعنی عرضه، ثابت مانده درحالی‌که تقاضا، به‌علل مختلف کاهش یا افزایش یافته است. با وجود آنکه در این‌جا کمیت (قدر) مطلق عرضه ثابت مانده است، درنتیجه کمیت نسبی آن یعنی کمیت آن در مقایسه با نیاز موجود، تغییر یافته است. اثرات ناشی از آن مانند حالت اول ولی در جهت عکس آن می‌باشد. بالاخره: حالتی را درنظر می‌گیریم که تغییرات در هر دو طرف صورت می‌گیرد؛ ولی این تغییرات یا در جهات مختلف است و یا اگر در یک جهت باشد به یک میزان نیست. به‌عبارت دیگر اگر تغییراتی در دو جهت صورت گیرد که تناسب قبلی موجود بین دو طرف را تغییر دهد، باید نتیجه نهایی بالاخره به یکی از دو حالت ذکرشده در بالا، منتهی گردد.

برای تعیین مفهوم عام عرضه و تقاضا مشکل عمده در این نهفته است که به‌نظر می‌رسد به یک همان‌گویی[2] ختم می‌شود. نخست عرضه را درنظر می‌گیریم که یا در بازار موجود است و یا می‌تواند به بازار فرستاده شود. برای آنکه به جزئیات بی‌مورد نپردازیم؛ در این‌جا انبوه تولید مجدد سالانه در هر شعبه صنعتی معین را درنظر می‌گیریم؛ و از امکانات وسیع یا محدودی که کالاهای مختلف جهت خارج‌شدن از بازار و مثلاً ذخیره‌شدن برای مصرف سال بعد را دارند صرفنظر می‌کنیم. این تولید مجدد سالانه برحسب اینکه به‌صورت اندازه یا تعداد و یا برحسب اینکه انبوه کالا به‌صورت ناپیوسته[3] و یا پیوسته[4] سنجیده شود، بیانگر کمیت معینی می‌باشد. صرفاً مسئله بر سر وجود ارزش‌های مصرفی نمی‌باشد که نیاز بشری را ارضاء می‌کند، بلکه این ارزش‌های مصرفی به میزان معینی در بازار یافت می‌شوند. ثانیاً: این انبوه کالایی ارزش بازار معینی را داراست که می‌توان آن را به‌منزله ضریبی از ارزش بازار کالا یا واحد مرسوم اندازه‌گیری کالا به حساب آورد. بنابراین بین مقادیر کمی کالاهای موجود در بازار و ارزش بازار آنها هیچ رابطهٔ الزامی برقرار نیست. زیرا بعضی کالاها به‌طور مثال ارزش مخصوص بالا و بعضی دیگر ارزش مخصوص پایین دارا می‌باشند به‌طوری که یک

---

1. Unterproduktion
2. Tautologie
3. Diskret
4. Continuierlich

کمیت ارزشی معین می‌تواند نمایانگر مقدار خیلی زیادی از یک کالا و مقدار خیلی کمی از کالای دیگر باشد. بین مقادیر اجناس موجود در بازار و ارزش آنها فقط رابطه زیر برقرار است: براساس[1] معینی از بارآوری کار، تهیه هر مقدار معین از یک جنس در هر عرصه تولیدی خاص به زمان کار اجتماعی معینی نیازمند است. این نسبت در عرصه‌های مختلف تولیدی متفاوت بوده و هیچ رابطه معینی با مفیدبودن این اشیاء[2] یا ماهیت خاص ارزش مصرفی آنها نمی‌باشد. با فرض مساوی‌بودن بقیه شرایط می‌توان گفت: چنانچه مقدار a یک نوع کالا به زمان کار b نیاز داشته باشد پس مقدار na به زمان کار nb نیازمند است. به‌علاوه: اگر جامعه بخواهد برای رفع نیازها، شیئی بدین منظور تولید کند، باید آن را بپردازد. درواقع، از آنجایی که پیش‌شرط تولید کالایی، تقسیم کار است، جامعه این جنس را می‌خرد و بخشی از زمان کاری راکه در اختیار دارد برای تولید آن مصرف می‌کند. به‌عبارت دیگر جامعه این جنس را به بهای پرداخت مقدار زمان کار معینی که می‌تواند در اختیار داشته باشد خریداری می‌نماید. آن بخش از جامعه که بنا بر تقسیم کار وظیفه دارد کارش را برای تولید شیئی معین به مصرف برساند، باید معادلی از کار اجتماعی که به شکل اشیاء ضروری نیازهایش می‌باشد دریافت دارد، ولی هیچ رابطه ضروری وجود ندارد، بلکه فقط یک رابطه تصادفی موجود است بین مقدار کل کار اجتماعی که برای یک شیئی اجتماعی مصرف می‌شود؛ یعنی بین بخشی از کل نیروی کاری که جامعه برای تولید این شیاء مصرف می‌کند یعنی بین حجمی که تولید این شیاء در کل تولید اشغال می‌کند از یک‌طرف و حجمی که جامعه به‌خاطر تولید این جنس و رفع نیاز برای آن، انتظار رفع نیازهای دیگری را نیز دارد. هر شیئی یا هر مقدار معینی از یک نوع کالا فقط کار اجتماعاً لازم برای تولیدش را دارا می‌باشد و از این جهت ارزش بازار این مجموعه کالایی فقط مبین کار ضروری می‌باشد؛ ولی وقتی که کالای معینی به میزان خیلی بیش از حد نیازهای جامعه تولید شده باشد، در این‌صورت بخشی از زمان کار اجتماعی از بین رفته است و انبوه کالایی، مقدار کار کمتر از آنچه واقعاً در آن به کار رفته است در بازار بیان می‌کند. (فقط در آنجایی که تولید تحت‌کنترل واقعی و از قبل تعیین‌شده جامعه قرار گیرد، جامعه می‌تواند رابطه‌ای بین میزان زمان کار اجتماعی که برای تولید شیاء معینی مصرف می‌شود و میزان نیاز اجتماعی که به‌وسیلهٔ این

---

1. Basis
2. Artikel

شیاء برآورده می‌شود به‌وجود آورد.) بنابراین این کالاها باید پایین‌تر از ارزش بازارشان فروخته شوند. بخشی از آن می‌تواند غیرقابل فروش باشد. (وقتی که ابعاد کار اجتماعی مصرف‌شده برای تولید کالاهای نوع معینی، کمتر از مقدار لازم برای ارضای آن نیاز اجتماعی باشد، عکس حالت بالا اتفاق می‌افتد.) بالاخره چنانچه ابعاد کار اجتماعی مصرف‌شده برای تولید کالاهای نوع معینی با مقدار لازم برای رفع نیازهای اجتماعی مطابقت نماید، به‌طوری که مقادیر تولیدشده کالا، با میزان معمول تولید مجدد در صورت ثابت‌ماندن تقاضا، مطابقت نماید، در این‌صورت کالا با ارزش بازارش فروخته می‌شود. مبادله یا فروش کالاها به ارزششان، قانون منطقی و طبیعی تعادلشان است. و از این قانون است که موارد متفاوت از آن روشن می‌شود و نه برعکس.

اکنون توجه‌مان را به طرف دیگر، یعنی تقاضا معطوف می‌داریم.

کالاها به صورت وسایل تولید یا وسایل معیشت خریداری می‌شوند، تا به مصرف تولیدی یا شخصی برسند، بعضی از انواع کالاها هر دو هدف را دارا می‌باشند که در اصل موضوع تفاوتی نمی‌کند. بنابراین تقاضا برای این نوع کالاها از طرف تولیدکنندگان (در این‌جا سرمایه‌داران هستند زیرا فرض بر این است که وسایل تولید به سرمایه تبدیل شده است) و مصرف‌کنندگان ایجاد می‌شود. ابتدا چنین به‌نظر می‌رسد که مقدار معینی نیاز اجتماعی از طرف تقاضا با مقدار معینی تولید اجتماعی در شعبات تولیدی مختلف از طرف دیگر مطابقت دارد. اگر قرار باشد صنعت نساجی تولید مجدد سالانه خود را به مقیاس ثابت دنبال کند؛ بدین‌منظور مقدار معمول پنبه، با درنظرگرفتن انباشت سرمایه، مقداری پنبه علاوه بر حد معمول در صورت ثابت‌ماندن شرایط دیگر لازم است. عین این مطلب نیز در مورد لوازم معیشت صدق می‌کند. طبقه کارگر باید لااقل همان مقدار وسایل معیشت ضروری را اگر هم توزیع آن از منابع مختلفی باشد، به‌دست آورد، تا بتواند به زندگی خویش در حدی که تا به‌حال معمول بوده است ادامه دهد و با درنظرگرفتن رشد سالانه جمعیت، مقداری هم اضافه بر آن نیز باید تأمین گردد. این مطلب باکم و بیش تغییری برای طبقات دیگر نیز صادق است.

چنین به‌نظر می‌رسد که در طرف تقاضا، مقدار معینی نیازهای اجتماعی معین قرار دارد. که برای برآوردن آن‌ها مقدار معینی از یک شیاء در بازار طلب می‌شود. ولی

تعیین کمی این نیاز قابل انعطاف و دارای نوسان است. ثابت‌بودن[1] تقاضا امری ظاهری است. چنانچه لوازم معیشت ارزان‌تر شود یا دستمزد پولی افزایش یابد در این‌صورت کارگران مقدار بیشتری از آن جنس را خریداری می‌کنند و نتیجتاً نیاز اجتماعی بیشتری برای این نوع کالا به‌وجود می‌آید. البته در این‌جا از گدایانی که «تقاضایشان» پایین‌تر از حداقل احتیاجات فیزیکی‌شان است صرفنظر می‌کنیم. از طرف دیگر چنانچه مثلاً پنبه ارزان‌تر گردد در این‌صورت تقاضای سرمایه‌داران برای پنبه افزایش می‌یابد و سرمایه مازاد بیشتری در صنایع نساجی سرمایه‌گذاری می‌شود و غیره. در این‌جا نباید فراموش کرد که تقاضا برای مصرف تولیدی، تحت پیش‌فرض ما، تقاضای سرمایه‌داران بوده و هدف آن تولید اضافه‌ارزش است. به‌طوری که سرمایه‌دار فقط بدین منظور به تولید انواع به‌خصوصی از کالا می‌پردازد. از طرف دیگر این موضوع مانع آن نمی‌شود تا آنجایی که او به‌عنوان خریدار مثلاً پنبه در بازار ظاهر می‌شود نمایانگر نیاز برای پنبه باشد، همان‌گونه که برای فروشنده پنبه، فرقی نمی‌کند که خریدار، پنبه را برای چه مصرفی می‌خواهد ولی به‌هرحال این مسئله که او به‌خاطر چه هدفی خریداری می‌کند روی شیوه خرید او تأثیر می‌گذارد. نیاز او برای پنبه در حقیقت روی نیاز او برای سودآوری را می‌پوشاند. مرزهایی که در محدودهٔ آن، نیاز بیان‌شده برای کالا در *بازار* (تقاضا) از نظر کمی با *نیاز واقعی اجتماعی* تفاوت دارد، طبیعتاً برای کالاهای مختلف یکسان نیست. منظور من تفاوت بین مقادیر کالایی درخواست‌شده و مقادیر کالایی است که در صورت قیمت‌های پولی دیگر کالا، یا با شرایط دیگر پولی و شرایط دیگر زندگی خریدار، می‌تواند مورد تقاضا باشد.

هیچ‌چیز ساده‌تر از ملاحظه ناموزونی‌های تقاضا و عرضه و نتیجه گرفتن از آن، برای تفاوت قائل‌شدن بین قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار نمی‌باشد. تنها مشکل موجود، تعیین آن چیزی است که تحت پوشش تقاضا و عرضه فهمیده می‌شود.

اولین چیزی که ما می‌شنویم این است که اگر نسبت تقاضا و عرضه طوری باشد که انبوه کالای یک شعبه تولیدی معین، بتواند به ارزش بازارش (نه بیشتر و نه کمتر از آن) فروخته شود در این‌صورت عرضه و تقاضا با یکدیگر مطابقت می‌کنند.

دومین مطلب: وقتی که کالاها به ارزش بازارشان قابل فروش باشند؛ در این صورت

---

1. Fixität

عرضه و تقاضا با یکدیگر تطابق دارند.

اگر عرضه و تقاضا با یکدیگر تطابق داشته باشند، صورت دیگری مؤثر نبوده و به همین جهت است که کالا به ارزش بازارش فروخته می‌شود. وقتی که دو نیروی یکسان در مقابل همدیگر قرار گیرند یکدیگر را خنثی کرده و باعث ایجاد تأثیری در خارج نمی‌گردند و پدیده‌هایی که تحت این پیش‌شرط اتفاق می‌افتد باید به نحوی غیر از تأثیر این دو نیرو شناخته شوند. چنانچه تقاضا و عرضه یکدیگر را متقابلاً خنثی نمایند دیگر نمی‌توانند چیزی را روشن نمایند و بر ارزش بازار اثری بگذارند و ما را بیشتر دچار ابهام می‌کنند که چرا ارزش بازار در این مبلغ پولی بیان می‌شود و نه مبلغ دیگر. بنابراین قوانین درونی واقعی تولید سرمایه‌داری را نمی‌توان از تأثیر متقابل تقاضا و عرضه، روشن نمود (در این‌جا از تجزیه و تحلیل عمیق‌تر این دو نیروی محرک اجتماعی صرفنظر می‌کنیم)، زیرا ظاهر این قوانین فقط در صورتی به‌طور خالص واقعیت پیدا می‌کنند که تقاضا و عرضه دیگر بی‌اثر باشند، یعنی بر یکدیگر منطبق گردند. تقاضا و عرضه عملاً هیچ‌گاه بر یکدیگر منطبق نمی‌شوند و اگر هم بشوند، این یک تصادف بوده، یعنی از دیدگاه علمی برابر صفر می‌باشد و نباید به‌عنوان به‌وقوع پیوسته، تلقی گردد. ولی در اقتصاد سیاسی فرض می‌شود که بر یکدیگر منطبق می‌گردند، چرا؟ برای اینکه بتوان پدیده‌ها را در گشتالت مطابق با قانون‌بندی و مفهوم خودشان مشاهده نمود؛ یعنی مستقل از ظاهری که مولود حرکت تقاضا و عرضه می‌باشد. از طرف دیگر برای اینکه به تمایل واقعی حرکتشان پی ببریم و آن را تثبیت[1] نماییم این نابرابری‌ها از دو ماهیت متضاد بوده و از آنجا که همیشه در تعاقب یکدیگرند، یکدیگر را به‌وسیلهٔ تقابل جهت‌هایشان و تضاد موجود بین‌شان متعادل می‌نمایند. بنابراین با وجود آنکه در هیچ حالتی تقاضا و عرضه بر یکدیگر منطبق نمی‌شوند، نابرابری‌های آنها (نتیجه متفاوت‌بودن در یک جهت است که باعث بروز تفاوت در جهت دیگر می‌گردد) طوری در تعاقب یکدیگرند که اگر کل آن را در یک مقطع زمانی بلند یا کوتاه مشاهده کنیم، تقاضا و عرضه دائماً بر یکدیگر منطبق می‌شوند. ولی این فقط به‌منزلهٔ حد متوسط حرکات جاری و حرکت دائمی تضادشان است. بدین ترتیب معدل[2] قیمت‌های بازار متفاوت از ارزش بازار، با ارزش‌های بازار متعادل می‌شوند و این مطلب به طریقی صورت می‌گیرد که تفاوت‌های

---

1. Fixieren 2. Durchschnittszahl

مثبت و منفی یکدیگر را خنثی می‌کنند. این معدل فقط اهمیت تئوریک ندارد، بلکه برای سرمایه اهمیت عملی دارد، زیرا محاسبات سرمایه‌گذاری او براساس نوسانات و رسیدن به حالت تعادل در یک مقطع زمانی کم‌وبیش معین، پایه‌ریزی شده است.

نسبت بین عرضه و تقاضا از یک‌طرف مبین اختلاف بین قیمت‌ها و ارزش‌های بازار است و از طرف دیگر به از بین‌بردن این اختلاف تمایل دارد؛ یعنی این‌که اثرات ناشی از تناسب بین عرضه و تقاضا را از میان بردارد.

(در این‌جا موارد استثناء که شامل کالاهایی که دارای قیمت، ولی فاقد ارزش هستند مطرح نمی‌شود). تقاضا و عرضه می‌توانند اثرات ناشی از نابرابریشان را به اشکال مختلفی از بین ببرند. مثلاً چنانچه تقاضا و درنتیجه قیمت بازار کاهش یابد، می‌تواند موجب خروج سرمایه از پروسه تولید گشته و عرضه کاهش یابد. ولی ممکن است خود ارزش بازار به‌وسیلهٔ اختراعاتی که زمان ضروری کار راکوتاه می‌کنند کاهش یافته و بدین ترتیب با قیمت بازار متعادل گردد. برعکس: چنانچه تقاضا افزایش یافته و درنتیجه قیمت بازار نسبت به ارزش بازار فزونی یابد؛ می‌تواند موجب شود که در این شعبه به تولیدی بیش از حد سرمایه وارد گشته و تولید به چنان حدی افزایش یابد که قیمت بازار پایین‌تر از ارزش بازار قرار گیرد. و یا از طرف دیگر باعث چنان افزایش قیمتی شود که بخشی از محصولات مورد تقاضا در این زمان اجباراً تحت شرایط بدتری تولید گشته و درنتیجه ارزش بازار برای مدتی کوتاه یا بلند، افزایش یابد.

اگر از یک‌طرف تقاضا و عرضه قیمت بازار را تعیین می‌کنند، از طرف دیگر قیمت بازار و در تجزیه و تحلیل بیشتر، ارزش بازار است که تقاضا و عرضه را تعیین می‌نماید. در بارهٔ تقاضا این مطلب به‌وضوح دیده می‌شود؛ زیرا تقاضا در جهتی معکوس با قیمت‌ها حرکت می‌کند، تقاضا افزایش می‌یابد وقتی که قیمت‌ها کاهش یابد و بالعکس. همین مطلب نیز در مورد عرضه صادق است؛ زیرا قیمت‌های وسایل تولیدی که در کالا جذب می‌شوند؛ تقاضا برای این وسایل تولید را تعیین می‌کنند؛ و درنتیجه عرضه کالاهایی که باعث تقاضا برای این وسایل تولید می‌گردد به قیمت این وسایل تولید بستگی دارد. قیمت پنبه تعیین‌کننده عرضه برای پارچه‌های نخی است.

به این کلاف سردرگم (آشفتگی) (تعیین قیمت‌ها به‌وسیلهٔ عرضه و تقاضا و در جوار آن تعیین عرضه و تقاضا به‌وسیلهٔ قیمت‌ها) این مطلب هم اضافه می‌شود که تقاضا، عرضه را و

برعکس، عرضه، تقاضا را تعیین می‌کند، تولید، بازار و بازار، تولید را تعیین می‌کند.*

حتی یک اقتصاددان معمولی (به زیرنویس ذیل توجه شود) قبول دارد که حتی بدون یک تغییر عرضه یا نیاز ناشی از شرایط خارجی، نسبت این دو بر اثر تغییری که در ارزش بازار کالاها رخ می‌دهد، می‌تواند تغییر نماید. حتی او باید بپذیرد که ارزش بازار هرچه باشد، عرضه و تقاضا باید با یکدیگر متعادل گردند و برای دریافتن آن یعنی، این مطلب که نسبت تقاضا و عرضه ارزش بازار را توضیح نداده بلکه این ارزش بازار است که نوسانات تقاضا و عرضه را توضیح می‌دهد. نویسنده «ابزرویشنز»[1] به طریقی که در زیر آمده است ادامه می‌دهد:

* دقت زیرین حماقتی عظیم است: «آنجایی که میزان دستمزد، سرمایه و زمین لازم برای تهیه یک کالا نسبت به سابق تغییر یافته باشد، آنچه راکه آدام اسمیت قیمت طبیعی آن می‌نامد نیز تغییر کرده و قیمتی که قبلاً قیمت طبیعی آن بود، اکنون با توجه به این تغییرات، قیمت بازار آن است: زیرا با وجود آنکه ممکن است عرضه و مقدار تقاضا هیچکدام تغییر نکرده باشد (عرضه و تقاضا هر دو در این‌جا تغییر می‌کنند، زیرا ارزش بازار و یا به‌قول آدام اسمیت قیمت تولیدی بر اثر تغییر ارزشی تغییر می‌نماید.)» ولی ممکن است عرضه با تقاضای اشخاصی که قادر یا خواهان پرداخت آنچه راکه هزینه تولیدی نام دارد، مطابق نباشد بلکه این عرضه یا بیشتر و یاکمتر از تقاضا باشد به‌طوری که نسبت بین عرضه و آنچه راکه براساس هزینه‌های تولیدی جدید تقاضای مؤثر می‌نامیم، نسبت به سابق متفاوت باشد در این‌صورت در عرضه تغییری رخ می‌دهد. (البته این در صورتی است که مانعی بر سر راه آن نباشد) و بالاخره کالا، قیمت طبیعی جدیدش را کسب می‌کند. بعضی از اشخاص منورالفکر ممکن است بگویند که (از آنجایی که کالا به‌وسیلهٔ تغییری که در عرضه آن می‌شود به قیمت طبیعی دست می‌یابد) قیمت طبیعی مدیون نسبت موجود بین تقاضا و عرضه می‌باشد، همان‌طور که قیمت بازار مدیون چیز دیگری است: و بالاخره قیمت طبیعی همانند قیمت بازار به نسبت موجود بین عرضه و تقاضا وابسته است («برای تعیین آنچه راکه آدام اسمیت قیمت‌های طبیعی و آنچه راکه او قیمت‌های بازار می‌نامد اصول عرضه و تقاضا مورد استفاده قرار گرفته است، مالتوس.») («نگاهی به چند جدال شفاهی و غیره» لندن ۱۸۲۱ صفحه ۶۰، ۶۱). این مرد باهوش درنمی‌یابد که در این مورد درست تغییر در هزینه تولیدی یعنی تغییر ارزشی است که باعث می‌شود تغییر در تقاضا یعنی نسبت عرضه و تقاضا صورت گیرد؛ و این تغییر در تقاضا، تغییر در عرضه را موجب می‌گردد؛ و این درست عکس آن چیزی است که متفکر ما می‌خواهد ثابت نماید. این مطلب ثابت می‌کند که تغییر در هزینه تولیدی به‌هیچ‌وجه به‌وسیلهٔ نسبت موجود بین عرضه و تقاضا تنظیم نمی‌گردد بلکه این هزینه تولیدی است که نسبت بین عرضه و تقاضا را تنظیم می‌کند.

1. Observations

«این نسبت» (بین تقاضا و عرضه)» را اگر ما به‌عنوان تقاضا و «قیمت طبیعی» آنچه را که تا به‌حال با مراجعه به آدام اسمیت می‌فهمیدیم هنوز بفهمیم، پس باید نسبت این دو به یکدیگر همیشه متعادل باشد: زیرا فقط زمانی که عرضه با تقاضای مؤثر برابر باشد یعنی زمانی که، نه بیشتر و نه کمتر از قیمت طبیعی قابل پرداخت باشد، قیمت طبیعی واقعاً پرداخت می‌گردد. بنابراین یک کالا می‌تواند دو قیمت طبیعی کاملاً متفاوت در زمان‌های مختلف داشته باشد ولی نسبت بین عرضه و تقاضا در هر دو حالت یکسان بوده، یعنی تعادل برقرار است.»

در این‌جا اقرار می‌شود که برای یک کالا و قیمت طبیعی متفاوت در زمان‌های مختلف می‌تواند تقاضا و عرضه را منطبق کرده و اجباراً هم منطبق می‌کند. اگر کالا (هر دو بار) به قیمت طبیعی فروخته شود. از آنجایی که در هردو بار، هیچ تفاوتی در نسبت بین تقاضا و عرضه مشاهده نمی‌شود، ولی تفاوتی در مقدار قیمت طبیعی وجود دارد، بنابراین این تفاوت ظاهراً مستقل از تقاضا و عرضه معین شده و نمی‌تواند به‌وسیلهٔ تقاضا و عرضه تعیین گردد.

برای اینکه کالایی به ارزش بازارش به تناسب کار اجتماعاً لازم نهفته در آن فروخته شود، باید مقدار کل کار اجتماعی که در مقدار کل این نوع کالا به کار می‌رود، با مقدار نیاز جامعه برای این کالا یعنی احتیاجات قابل پرداخت جامعه، تطابق داشته باشد. رقابت، نوسانات قیمت‌های بازار که با نوسانات نسبت عرضه و تقاضا مطابق است؛ گرایش دارد که مرتباً مقدار کل کار انجام‌شده در هر نوع کالایی را به این مقدار کاهش دهد.

در نسبت بین تقاضا و عرضهٔ کالاها، نخست رابطه بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله، کالا و پول، خریدار و فروشنده و سپس رابطه بین تولیدکننده و مصرف‌کننده تکرار می‌شود. البته تاجر، یا شخص سومی می‌تواند به نمایندگی از هر دو طرف وجود داشته باشد. هنگام بررسی خریدار و فروشنده برای پیداکردن رابطه‌شان کافی است آنها را به‌طور فردفرد در مقابل هم قرار دهیم. برای دگردیسی[1] کامل کالا و برای تمام خرید و فروش آن، وجود سه شخص کافی می‌باشد. A کالایش را به‌وسیلهٔ فروش، به پول B تبدیل می‌کند و وی پول حاصله را دوباره به کالایی که از C خریداری می‌کند تبدیل

1. Metamorphose

می‌نماید. کل پروسه بین این سه نفر جریان می‌یابد. مضافاً به اینکه: هنگام بررسی پول، چنین فرض شد که کالاها به ارزششان فروخته می‌شوند از آنجا که مطلب فقط بر سر تغییرات اشکالی بود که کالا در پروسه تبدیل‌شدن به پول و تبدیل مجدد از پول به کالا می‌پیمود، هیچ دلیلی در دست نبود که قیمت‌هایی متفاوت از ارزش درنظر گرفته شود. به مجرد اینکه کالایی فروخته شده و از پول آن کالای جدیدی خریداری شود، عمل دگردیسی انجام شده و برای این دگردیسی تفاوت نمی‌کند که قیمت کالا، بالاتر یا پایین‌تر از ارزش آن باشد. ارزش کالا به‌عنوان پایه و مبدأ، اهمیت خود را حفظ می‌کند؛ زیرا پول فقط بر این مبنا قابل فهم بوده و تکامل می‌یابد؛ و قیمت برحسب مفهوم عام خود، نخست فقط ارزشی است به شکل پول. با وجود این، هنگام بررسی پول به‌منزلهٔ وسیله گردش فرض بر این است که، تنها دگردیسی یک کالا صورت نمی‌گیرد، بلکه بیشتر پیچ و خم اجتماعی این دگردیسی موردنظر است. فقط بدین‌وسیله است که ما می‌توانیم به گردش پول[1] و تکامل عملکرد[2] آن به‌عنوان وسیله گردش پی ببریم. ولی با تمام اهمیتی که این رابطه برای گذار از پول و رسیدن به عملکرد وسیله گردش و شکل تغییریافته مشتق از آن، دارا می‌باشد، به همان اندازه این مطلب برای مبادله[3] بین خریدار و فروشنده به‌صورت فردی بی‌تفاوت است.

برعکس، در مورد عرضه و تقاضا، عرضه برابر است با مجموع فروشندگان یا تولیدکنندگان یک نوع کالای معین و تقاضا برابر است با مجموع خریداران یا مصرف‌کنندگان (شخصی یا تولیدی) یک نوع کالا. و این مجموعه‌ها مانند واحدها و نیروهای انبوه[4] بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. در این‌جا فرد فقط به‌منزلهٔ بخشی از قدرت اجتماعی و اتمی از جرم (انبوه) اثر گذاشته و بدین صورت است که رقابت، خصلت اجتماعی تولید و مصرف را اعتبار می‌بخشد.

آن طرف رقابت که به‌طور لحظه‌ای ضعیف‌تر است، طرفی است که در آن یک فرد، مستقل از توده رقبایش و غالباً مستقیماً بر علیه آنها اثر گذاشته و بدین ترتیب وابستگی یکی به دیگری را محسوس می‌سازد؛ درحالی‌که طرف قوی‌تر، همیشه کم‌وبیش به‌منزلهٔ واحدی پیوسته و متحد در مقابل طرف مقابلش قرار می‌گیرد. اگر برای کالاهای نوع معینی، تقاضا بیشتر از عرضه باشد، در این‌صورت (در محدودهٔ مرزهای معینی) یک

---

1. Umlauf 2. Funktion 3. transaktion

4. Aggregatkräfte

خریدار قیمت بیشتری پیشنهاد کرده و بدین‌وسیله این کالا را برای همه گران‌تر از ارزش بازار می‌کند درحالی‌که فروشندگان در طرف دیگر درصددند به‌طور دسته‌جمعی کالا را به قیمت بازار بالایی بفروشند. چنانچه برعکس عرضه بیش از تقاضا باشد، در این‌صورت یکی از فروشندگان شروع می‌کند به ارزان‌تر فروختن و بقیه باید از او تبعیت کنند، درحالی‌که خریداران مشترکاً درصددند قیمت بازار را تا حد امکان پایین‌تر از ارزش بازار نگهدارند. جبهه مشترک تا زمانی مورد علاقه هر فردی است که در اتحاد، بیش از مقابله نفع ببرد. به مجرد آنکه طرف مذکور طرف ضعیف‌تر باشد اشتراک هم خاتمه می‌یابد و هرکس سعی می‌کند؛ که به‌تنهایی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. چنانچه کسی بتواند ارزان‌تر تولید کند و بیشتر بفروشد، یعنی با فروش پایین‌تر از قیمت‌های بازار یا ارزش بازار، فضای بیشتری از بازار را تصاحب کند، در این‌صورت لحظه‌ای درنگ نکرده و درنتیجه فعالیتی شروع می‌شود که به‌تدریج بقیه را مجبور می‌کند شیوه تولید ارزان‌تری را به کار بندند. بدین ترتیب زمان کار اجتماعاً لازم به میزان جدیدی تقلیل می‌یابد. چنانچه یک طرف جبهه قوی‌تر باشد در این‌صورت هر کسی که به آن جبهه تعلق داشته باشد برنده است، مانند انحصار مشترکی که درصدد است نظر خود را اعمال کند. چنانچه یک جبهه، طرف ضعیف‌تر باشد هرکس در این جبهه، به‌نوبهٔ خود مترصد قوی‌ترشدن است (مثلاً آنکه با هزینه تولید کمتری کار می‌کند) یا لااقل تا حد امکان از این مخمصه بگریزد. در این‌جا وی سعی می‌کند که ضررها را متوجه مجاورانش کند. درصورتی که عمل او نه‌تنها به او بلکه به تمام هم‌ردیفانش تأثیر می‌گذارد.*

پیش‌شرط لازم برای عرضه و تقاضا، تبدیل ارزش به ارزش بازار است و تا آنجایی

---

* «اگر فردی از یک طبقه نتواند چیزی بیش از سهمی که به او اختصاص یافته است و یا بیش از سهمی که به تناسب سود یا مالکیت به او تعلق می‌گیرد کسب کند، در این‌صورت خود را داوطلبانه برای کسب سود بیشتر با هرکس یا هرگروه متحد می‌سازد» (او این کار را البته در صورتی عملی می‌سازد که نسبت عرضه و تقاضا اجازه چنین کاری را بدهد)» این انحصار است ولی اگر کسی فکر کند که می‌تواند به هر نحوی مقدار مطلق سهم خویش را بیشتر کند، حتی تحت شرایطی که باعث کاهش مجموع کل آن می‌گردد، غالباً این کار را می‌کند و این رقابت است.»

An inquiry into those principles respecting the nature of demand etc. London 1821, p. 105.

که انجام این عمل برپایه سرمایه‌داری است و کالاها محصول سرمایه می‌باشند، پروسه تولید سرمایه‌داری لازمه آن می‌باشد؛ یعنی به مناسبات پیچیده‌تر از خریدوفروش کالاها نیاز دارد. در این‌جا مطلب بر سر تبدیل ارزش کالاها به قیمت‌ها یعنی تغییر شکل آن نیست؛ بلکه تفاوت‌های کمی معین قیمت‌های بازار نسبت به ارزش‌های بازار و بالاخره نسبت به قیمت‌های تولیدی مطرح است. در مورد خریدوفروش ساده کافی است که تولیدکنندگان کالا در برابر هم قرار گیرند. در تجزیه و تحلیل عمیق‌تر پی می‌بریم که پیش‌شرط عرضه و تقاضا، وجود طبقات مختلف و شعبات[1] طبقاتی آن می‌باشد، که درآمد[2] کل جامعه را بین خود تقسیم کرده و به مصرف می‌رسانند و درنتیجه تقاضایی متناسب با درآمد حاصل از آن را به‌وجود می‌آورند. از طرف دیگر برای درک تقاضا و عرضه‌ای که تولیدکنندگان مابین خود به وجود می‌آورند شناخت هیأت[3] کلی پروسه تولید سرمایه‌داری ضروری به‌نظر می‌رسد.

در تولید سرمایه‌داری تنها این مطرح نیست که برای انبوه ارزشی که به‌شکل کالا در گردش افتاده است، توده ارزشی برابر با آن ولی به‌شکل دیگر (اعم از پول و یا کالای دیگر) به‌دست آید؛ بلکه مطلب مهم این است که برای سرمایه پیش‌ریخته‌شده در تولید همان اضافه‌ارزش یا سودی به‌دست آید که هر سرمایه برابر سرمایه دیگر یا متناسب با آن در هر رشته دیگر، به‌دست می‌آورد. مطلب مهم این است که کالاها به قیمت‌هایی فروخته شوند که لااقل، سود متوسط یعنی قیمت‌های تولیدی به‌دست آید. بدین شکل است که سرمایه به‌عنوان یک قدرت اجتماعی در اذهان نقش می‌بندد[4] به طریقی که هر سرمایه‌دار به نسبت سهمی که از کل سرمایه جامعه را دارد؛ در این قدرت اجتماعی سهیم می‌شود.

اولاً برای تولید سرمایه‌داری، ارزش مصرفی معین و اصولاً ویژگی کالایی که تولید می‌کنند، بی‌تفاوت است. در هر عرصه تولیدی تنها چیزی که برای سرمایه مطرح است تولید اضافه‌ارزش یعنی اختصاص‌دادن مقدار معینی کار پرداخت‌نشده به محصول کار می‌باشد. این امر در ماهیت کار دستمزدی تحت تسلط سرمایه نهفته است که نسبت به ویژگی خاص کار خود بی‌تفاوت بوده و برحسب احتیاجات سرمایه تغییر نموده و از یک عرصه تولید به عرصهٔ دیگر انتقال می‌یابد.

---

1. Abteilung 2. Revenue 3. Gestaltung

4. Zum Bewusstsein kommen

ثانیاً یک عرصه تولیدی، علیرغم اینکه مانند عرصهٔ دیگر خوب یا بد باشد، همان سود را تولید می‌کند و هر کالای تولیدشده که نیاز اجتماعی را به هر شکل که باشد برآورده نکند بیهوده خواهد بود.

چنانچه کالاها به ارزششان فروخته شوند در این‌صورت همان‌طور که بررسی شد در عرصه‌های تولیدی مختلف برحسب ترکیبات ارگانیک متفاوتی که سرمایه‌گذاری‌ها دارا می‌باشند، نرخ‌های سود کاملاً متفاوتی به‌دست خواهد آمد. ولی سرمایه خود را به عرصه تولیدی که سود بیشتری تولید می‌کند انتقال می‌دهد. این مهاجرت مداوم یا به‌عبارت دیگر تأثیر چگونگی تقسیم آن بین عرصه‌های مختلف تولید، کاهش نرخ سود، در یک‌جا و افزایش آن در جای دیگر سبب می‌شود که چنان نسبتی بین تقاضا و عرضه به‌وجود آید که سود متوسط در عرصه‌های مختلف تولید برابر شده و درنتیجه ارزش‌ها به قیمت‌های تولیدی تبدیل شوند. برحسب درجه و شدت توسعه سرمایه‌داری در یک جامعه ملی این تعادل نصیب سرمایه می‌گردد. یعنی هرچه شرایط سرزمین مورد نظر با شیوه تولید سرمایه‌داری تطابق بیشتری داشته باشد، این تعادل بیشتر نصیب سرمایه می‌گردد. با پیشرفت تولید سرمایه‌داری شرایط آن نیز رشد یافته و همه شرایط اجتماعی را تحت انقیاد ویژگی خاص و قوانین نهادی خود درآورده و در این محدوده فراگرد تولید به پیش می‌رود.

تعادل مداوم نابرابری‌های مداوم با شرایط زیر سریع‌تر انجام می‌گیرد: ۱. هرچه سرمایه پرتحرک‌تر باشد یعنی هرچه آسان‌تر از یک قلمرو تولید و از یک محل به محل دیگر قابل انتقال باشد، ۲. هرچه نیروی کار از یک قلمرو، و از یک محل تولیدی به محل دیگری بیشتر قابل انتقال باشد. شرط لازم برای بند یک، آزادبودن کامل تجارت در سطح جامعه و از بین‌بردن تمام انحصارات به استثنای انحصارات طبیعی یعنی آنهایی که از شیوه تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرند، می‌باشد. علاوه برآن، توسعه و تکامل سیستم اعتباری لازم است، تا بتواند انبوه سازمان‌نیافته سرمایه قابل دسترس[1] جامعه را تراکم بخشیده و در اختیار فردفرد سرمایه‌داران قرار دهد، و بالاخره عرصه‌های مختلف تولیدی را زیر سلطه سرمایه‌داران بِکِشد. شرط آخر در خود پیش‌فرض منظور[2] است. زیرا فرض شده بود که در مورد عرصه‌های تولیدی غارت‌شده به شیوهٔ سرمایه‌داری،

1. Disponsible 2. Eingeschlossen

ارزش‌ها به قیمت‌های تولیدی تبدیل می‌گردند؛ ولی اگر عرصه‌های تولیدی که به طریق غیر سرمایه‌داری اداره می‌شوند (مانند کشاورزی خرده‌مالکین دهقانی) متعدد بوده و با کارگاه‌های سرمایه‌داری تداخل نموده و به‌صورت زنجیر درآیند؛ در این‌صورت برقراری تعادل با موانع زیادی روبرو می‌شود. مورد آخر که تراکم زیاد جمعیت است، (شرایط تحقق بند دو) عبارت است از: لغو قوانینی که مانع از آن می‌شود کارگران از یک عرصه تولیدی به عرصهٔ دیگر یا از یک محل تولیدی به محل دیگر مهاجرت کنند. بی‌تفاوتی کارگر نسبت به محتوای کارش. تبدیل کار به کار ساده تا حداکثر ممکن در تمام عرصه‌های تولید. منسوخ‌شدن تمام پیش‌قضاوت‌های حرفه‌ای در نزد کارگران. بالاخره به انقیاددرآوردن کارگران تحت شیوه تولید سرمایه‌داری. توضیحات بیشتر در این باره به تحقیقات ویژهٔ مربوط به رقابت اختصاص دارد.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌شود که: هر فرد سرمایه‌دار همانند تمام سرمایه‌داران هر قلمروی ویژه تولید، در استثمار طبقه کارگر به‌وسیلهٔ کل سرمایه، و در شدت این استثمار نه‌فقط به نسبت همدردی و همدلی طبقاتی، بلکه به نسبت اقتصادی مستقیماً سهیم است. زیرا اگر تمام شرایط دیگر از جمله ارزش کل سرمایه ثابت پیش‌ریخته‌شده را ثابت فرض کنیم، نرخ سود متوسط به‌شدت استثمار کل کار به‌وسیلهٔ کل سرمایه بستگی دارد.

سود متوسط با اضافه‌ارزش متوسطی که سرمایه به ازاء هر ۱۰۰ واحد تولید می‌کند، برابر بوده و آنچه که در بالا گفته شد بدیهی است که در مورد اضافه‌ارزش هم صادق است. آنچه که به سود متوسط اضافه می‌شود، فقط ارزش سرمایه پیش‌ریخته‌شده‌ای است که به‌منزلهٔ یک عامل[1] تعیین‌کننده نرخ سود عمل می‌کند. درواقع، علاقهٔ خاصی که یک سرمایه‌دار یا یک سرمایه عرصهٔ تولیدی معینی در به استثمارکشیدن مستقیم کارگران شاغل خود دارد، این است که بتواند یا استثنائاً کار اضافه تحمیل کند، یا دستمزد را به پایین‌تر از حد متوسط کاهش دهد و یا استثنائاً با بارآوری بیشتر در کار مورد استفاده، مقداری بیش‌تر از سود متوسط، کسب نماید. گذشته از آن، سرمایه‌داری که در قلمرو تولیدی‌اش هیچ سرمایه متغیر و درنتیجه اصلاً هیچ کارگری به کار نمی‌برد (چیزی که در عمل یک فرض غیرواقعی است) به همان اندازه در استثمار طبقه کارگر به‌وسیلهٔ

1. Moment

سرمایه علاقمند است و به همان اندازه سودش را از اضافه‌کار پرداخت نشده کسب می‌کند، که سرمایه‌داری که (فرض غیرواقعی) فقط سرمایه متغیر به‌کار می‌برد، یعنی تمام سرمایه‌اش را به دستمزد اختصاص می‌دهد. درجه استثمار کار برای روزانه کار معین، به‌شدت متوسط کار و برای شدت معین به طول روزانه کار بستگی دارد. میزان نرخ اضافه‌ارزش به درجه استثمار کار بستگی دارد، یعنی برای مقدار کل سرمایه متغیر، میزان اضافه‌ارزش و سود به درجه استثمار کار بستگی دارد. میزان علاقه خاصی که سرمایه یک قلمرو به نسبت سرمایه کل در به استثمارکشیدن کارگران خود دارد، مانند میزان علاقه‌ای است که یک فرد سرمایه‌دار به نسبت قلمروی خویش در استثمار کارگران استثمار شده به‌وسیلهٔ خودش دارا می‌باشد.

از طرف دیگر، هر عرصهٔ خاص تولید و هر سرمایه‌دار در بارآوری کار اجتماعی زیر سلطه سرمایه کل، به یک اندازه علاقمند است. زیرا دو چیز وابسته به آن است؛ اول: انبوه ارزش‌های مصرفی که بیانگر سود متوسط می‌باشد. و این از دو جهت مهم است: یکی این‌که به منزلهٔ ذخیره انباشت[1] سرمایه جدید است. و دیگری این‌که ذخیره درآمد[2] برای لذات زندگی[3] است. دوم: میزان ارزش کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده (ثابت و متغیر) که برای میزان اضافه‌ارزش یا سود کل طبقه سرمایه‌دار، نرخ سود یا سود متعلق به میزان معینی از سرمایه را تعیین می‌کند. بارآوری خاص کار در یک قلمروی ویژه یا در یکی از شعبه‌های خاص این قلمرو، فقط در صورتی مورد توجه سرمایه‌داران بدون واسطه سهیم در آن می‌باشد که این قلمرو ویژه بتواند در مقابل کل یا فردفرد سرمایه‌داران، در قلمرو خودشان، سود ویژه‌ای کسب کند.

در این‌جا با برهان دقیق ریاضی می‌بینیم، که چرا سرمایه‌دارانی که در رقابت بین خود مانند برادران کاذب هستند در مقابل کل طبقه کارگر، انجمن فراماسیونری تشکیل می‌دهند.

قیمت تولیدی، سود متوسط را دربر می‌گیرد و ما آن را قیمت تولیدی نامیدیم: درواقع این همان چیزی است که آدام اسمیت آن را قیمت طبیعی[4]، ریکاردو، قیمت تولیدی[5]، هزینه تولیدی و اقتصاددانان قرن هیجدهم[6] قیمت ضروری[7] می‌نامند (که البته

---

1. Akkumulation fonds
2. Revenue Fonds
3. Genuss
4. Natural Price
5. Price of Production. Cost of Production
6. Physiokraten

هیچ‌کدام تفاوت بین قیمت تولیدی و ارزش را بررسی نکرده‌اند) زیرا این قیمت تولیدی در درازمدت شرط لازم عرضه، تولید مجدد کالای هر عرصه تولیدی خاص می‌باشد.[۸] حال متوجه می‌شویم که چرا همان اقتصاددانانی که مخالف تعیین ارزش کالاها به‌وسیلهٔ زمان کار و مقدار کار نهفته در آن مـی‌باشند، پـیوسته از قـیمت‌های تـولیدی بـه‌منزلهٔ مراکزی که قیمت‌های بازار بر حول آن نوسان دارند گفت‌وگو می‌کنند. آنها می‌توانند چنین اجازه‌ای به خود بدهند، زیرا قیمت تولیدی شکل نامفهوم و کاملاً جداشده‌ای از ارزش کالا می‌باشد، و این همان شکلی است که در رقابت به ظهور می‌رسد یـعنی آن شکلی که در ذهن سرمایه‌دار مبتذل[۹] و اقتصاددان مبتذل وجود دارد.

* * *

از آنچه که تاکنون تشریح شد چنین نتیجه می‌شود که چطور ارزش بازار (و هرآنچه دربارهٔ آن گفته شد با محدودیت‌های ضروری برای قیمت تولیدی نیز صادق است) برای آنهایی که در بهترین شرایط در هر عرصهٔ تولیدی خاص تولید می‌کنند، سود اضافه‌ای دربرمی‌گیرد. چنانچه حالات بحران و تولید مازاد راکنار بگذاریم این مطلب برای تمام قیمت‌های بازار، هرچه هم که با ارزش‌های بازار و قیمت‌های تـولیدی بـازار مـتفاوت باشد، صادق است. در قیمت بازار این واقعیت نهفته است که برای کالاهای از یک نوع، قیمت برابر پرداخت می‌شود. و علیرغم این واقعیت که آنها تحت شرایط خاص کاملاً متفاوتی تولیدشده و بنابراین دارای هزینه‌های (قیمت‌های تمام‌شده) متفاوتی می‌باشند. (از سودهای اضافه‌ای که، محصول انحصارات به معنی عادی، تصنعی یا طبیعی هستند سخنی به میان نمی‌آوریم.)

علاوه بر مورد بالا، سود اضافه وقتی می‌تواند وجود آید کـه عـرصه‌های تـولیدی خاصی قادر باشند از تبدیل ارزش کالاهایشان به قیمت‌های تولیدی و درنتیجه کاهش سودشان به سود متوسط رهایی یابند. در بخش مربوط به رانت زمین اشکال و ابعاد دیگر این دو شکل سود اضافه را خواهیم دید.

---

7. Prix necessaire

۸. مالتوس (Malthus)

9. Vulgär

فصل یازدهم: تأثیر نوسانات عمومی دستمزد بر قیمت‌های تولیدی

ترکیب متوسط سرمایه جامعه را ۸۰c+۲۰v و سود را ۲۰٪ فرض می‌کنیم. در این حالت نرخ اضافه‌ارزش برابر ۱۰۰٪ خواهد بود. در صورت ثابت نگاه‌داشتن عوامل دیگر، افزایش عمومی دستمزد کاهش نرخ اضافه‌ارزش را به‌دنبال خواهد داشت. برای سرمایه متوسط، سود و اضافه‌ارزش برابر می‌باشند. فرض می‌کنیم که دستمزد ۲۵٪ افزایش یابد؛ همان مقدار کاری که به حرکت درآوردنش ۲۰ لیره استرلینگ هزینه داشت اکنون ۲۵ لیره استرلینگ هزینه دارد. در این‌صورت به جای ۸۰c+۲۰v+۲۰p ارزش بازگشت ما برابر ۸۰c+۲۵v+۱۵p خواهد بود. کار به حرکت درآمده به‌وسیلهٔ سرمایه متغیر مانند سابق مجموعه ارزشی برابر ۴۰ لیره استرلینگ تولید می‌کند. چنانچه V از ۲۰ به ۲۵ لیره استرلینگ افزایش یابد در این‌صورت مازاد که عبارت از m یا p است اکنون فقط برابر ۱۵ لیره استرلینگ می‌باشد. سودی برابر ۱۵، بر سرمایه‌ای برابر ۱۰۵، نرخ سود متوسط جدیدی به‌دست می‌دهد برابر ۱۴/۳٪. از آنجایی که قیمت تولیدی کالاهای تولیدشده به وسیلهٔ سرمایهٔ متوسط، با ارزش آنها برابر است، قیمت تولیدی آنها تغییر نکرده است. بنابراین افزایش دستمزد بدون اینکه تغییری در قیمت یا ارزش ایجاد کرده باشد، باعث کاهش سود شده است.

قبلاً که سود متوسط برابر ۲۰٪ بود قیمت تولیدی کالاهای تولیدشده در یک دوره بازگشت برابر بود با قیمت تمام‌شده به اضافه سودی برابر ۲۰٪ این قیمت تمام‌شده؛ یعنی $k+kp' + \frac{۲۰k}{۱۰۰}$، که در آن k مقدار متغیری است که برحسب ارزش وسایل تولیدی که در کالاها به‌کار می‌رود و برحسب مقدار استهلاکی که سرمایه فیکس در تولید به محصول می‌دهد، متفاوت است. اکنون قیمت تولیدی برابر است با $k \frac{+۱۴/۳}{۱۰۰} k$.

حال سرمایه‌ای را درنظر می‌گیریم که ترکیب آن پایین‌تر از سرمایه متوسط اولیه جامعه یعنی ۸۰c+۲۰v باشد (که اکنون به $۷۶\frac{۴}{۲۱}c+۲۳\frac{۱۷}{۲۱}v$ تغییر یافته است). مثلاً ۵۰c+۵۰v. در این‌جا ما برای ساده‌ترکردن مطلب فرض می‌کنیم که تمام سرمایه

فیکس به‌صورت استهلاک در محصول سالیانه جذب‌شده و زمان بازگشت مانند حالت اول است. قیمت تولیدی محصول سالیانه قبل از افزایش دستمزد برابر بود با ۵۰c+۵۰v+۲۰p=۱۲۰. افزایش دستمزدی برابر ۲۵٪ برای همان میزان کار به حرکت درآمده باعث افزایش سرمایه متغیر از ۵۰ به ۶۲/۵ می‌شود. چنانچه محصول سالیانه به قیمت تولیدی قبلی یعنی ۱۲۰ فروخته می‌شد، در آن‌صورت می‌داشتیم ۵۰c+۶۲/۵v+۷/۵p یعنی نرخ سودی برابر ۶/۵٪ ولی نرخ سود متوسط جدید برابر ۱۴/۳٪ است و از آنجایی که تمام عوامل دیگر را یکسان فرض می‌کنیم، سرمایه ۵۰c+۶۲/۵v هم باید این سود را به‌دست بیاورد. ولی نرخ ۱۴/۳٪ برای سرمایه‌ای برابر ۱۱۲/۵، سودی برابر ۱۶/۰۷ حاصل می‌نماید. بنابراین قیمت تولیدی کالاهای تولیدشده به‌وسیلهٔ این سرمایه اکنون برابر است با:

۵۰c + ۶۲/۵v + ۱۶/۰۷p = ۱۲۸/۵۶. بر اثر افزایش دستمزد، به میزان ۲۵٪ قیمت تولیدی همان مقدار کالا از ۱۲۰ به ۱۲۸/۵۶ یا به‌عبارت دیگر بیش از ۷٪ افزایش یافته است.

برعکس، عرصهٔ تولیدی راکه از ترکیبی بالاتر از سرمایه متوسط تشکیل شده باشد مثلاً ۹۲c+۸v را درنظر می‌گیریم. سود متوسط اولیه در این‌جا هم برابر ۲۰ است. چنانچه مجدداً فرض کنیم که سرمایه فیکس به‌طور کامل وارد محصول سالیانه می‌گردد و زمان بازگشت مانند حالت‌های اول و دوم است در این‌صورت قیمت تولیدی کالا در این‌جا هم برابر ۱۲۰ می‌باشد.

فرض می‌کنیم بر اثر افزایش دستمزد به میزان ۲۵٪، سرمایه متغیر برای همان میزان کار از ۸ به ۱۰ افزایش یابد، درنتیجه قیمت تمام‌شده کالاها از ۱۰۰ به ۱۰۲ افزایش می‌یابد، از طرف دیگر نرخ سود متوسط از ۲۰٪ به ۱۴/۳٪ کاهش یافته است. ولی از آنجاکه $۱۴\frac{۴}{۷} = ۱۰۲ \div ۱۴\frac{۲}{۷} = ۱۰۰ \div$ می‌باشد سود منسوب به ۱۰۲ برابر $۱۴\frac{۴}{۷}$ می‌گردد. و درنتیجه کل محصول به $k + kp' = ۱۰۲ + ۱۴\frac{۴}{۷} = ۱۱۶\frac{۴}{۷}$ به فروش می‌رسد. بنابراین قیمت تولیدی از ۱۲۰ به $۱۱۶\frac{۴}{۷}$ یعنی به میزان $۳\frac{۳}{۷}$ کاهش یافته است.

بر اثر افزایش دستمزد به میزان ۲۵٪ نتایج زیر حاصل می‌شود:

۱. براساس سرمایه‌ای با ترکیب متوسط اجتماعی، قیمت تولیدی کالا نامتغیر باقی می‌ماند.

۲. براساس سرمایه‌ای با ترکیبی پایین‌تر، قیمت تولیدی کالا افزایش یافته، گرچه این

افزایش به نسبتی که سود تنزل می‌کند؛ نمی‌باشد.

۳. براساس سرمایه‌ای با ترکیبی بالاتر، قیمت تولیدی کالا کاهش می‌یابد گرچه این کاهش به نسبتی که سود تنزل می‌کند، نمی‌باشد.

از آنجایی که قیمت تولیدی کالاهای سرمایه متوسط به همان میزان یعنی برابر ارزش محصول باقیمانده است، بنابراین مجموع قیمت‌های تولیدی محصولات تمام سرمایه‌ها به همان میزان یعنی برابر مجموع ارزش‌های تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه کل باقی می‌ماند. برای سرمایه کل افزایش در یک طرف با کاهش در طرف دیگر مواجه شده و به سطح سرمایه متوسط جامعه متعادل می‌گردد. زمانی که کاهش نرخ اضافه‌ارزش یا افزایش عمومی دستمزد سبب افزایش قیمت تولیدی کالاها در مثال II و کاهش آن در مثال III می‌گردد، این تأثیر متقابل، نشان‌دهندهٔ آن است که در این‌جا افزایش دستمزد نمی‌تواند در قیمت جبران گردد؛ زیرا در حالت سوم کاهش قیمت تولیدی نمی‌تواند غرامت کاهش سود را بپردازد، و در حالت دوم افزایش قیمت نمی‌تواند مانع کاهش سود گردد؛ بلکه چه آنجایی که قیمت افزایش می‌یابد و چه آنجایی که قیمت کاهش می‌یابد؛ در هر دو حالت سود برابر بوده و با سود سرمایه متوسط که در آن قیمت تغییر نمی‌کند برابر است. کاهش سود متوسط برای حالت دوم و حالت سوم برابر بوده و برابر $۵\frac{۵}{۷}$ و یا کمی بیش از ۲۵٪ است. پس چنین نتیجه می‌شود: چنانچه قیمت در حالت دوم افزایش نیافته و در حالت سوم کاهش نیابد، در این‌صورت کالاهای حالت دوم پایین‌تر و کالاهای حالت سوم بالاتر از سود متوسط جدیداً کاهش یافته فروخته می‌شوند. این مطلب کاملاً روشن است که برحسب اینکه ۵۰، ۲۵ یا ۱۰ قسمت از ۱۰۰ قسمت سرمایه به کار اختصاص یابد، افزایش دستمزد، اثرات کاملاً متفاوتی باید برای آن کسانی داشته باشد که $\frac{۱}{۱۰}$ یا $\frac{۱}{۴}$ و یا $\frac{۱}{۲}$ سرمایه‌شان را به دستمزد اختصاص می‌دهند. افزایش قیمت‌های تولیدی از یک‌طرف و کاهش آنها از طرف دیگر، برحسب اینکه سرمایه، بالاتر یا پایین‌تر از ترکیب متوسط اجتماعی قرار داشته باشد، فقط در صورت متعادل‌شدن با سود متوسط کاهش یافته جدید مؤثر خواهد بود.

حال ببینیم که کاهش عمومی دستمزد که منجر به افزایش عمومی نرخ سود و سود متوسط می‌گردد؛ چگونه بر قیمت‌های تولیدی کالاهایی که محصول سرمایه‌هایی هستند که در جهات مختلف با ترکیب متوسط اجتماعی متفاوت‌اند، اثر می‌گذارد؟ بدین منظور کافی است توضیحات بالا را معکوس نماییم تا نتیجه را (که ریکاردو بررسی نمی‌کند) به‌دست آوریم.

I. فرض می‌کنیم که سرمایه متوسط برابر باشد با $80c+20v = 100$؛ نرخ اضافه‌ارزش برابر ۱۰۰٪، قیمت تولیدی = ارزش کالا $= 80c+20v+20p = 120$، نرخ سود = ۲۰٪ . چنانچه دستمزد به میزان $\frac{1}{4}$ آن کاهش یابد. در این‌صورت همان سرمایه ثابت به‌جای ۲۰ به‌وسیلهٔ ۱۵ به حرکت درمی‌آید. بنابراین ارزش کالایی خواهیم داشت برابر $80c+15v+25p = 120$. یعنی مقدار کار تولیدشده به‌وسیلهٔ v تغییر نکرده، فقط ارزش جدید حاصله به صورتی دیگر بین کارگر و سرمایه‌دار تقسیم می‌گردد. اضافه‌ارزش از ۲۰ به ۲۵ و نرخ اضافه‌ارزش از $\frac{20}{20}$ به $\frac{25}{15}$ یعنی از ۱۰۰٪ به ۱۶۶/۶٪ افزایش یافته است. سود حاصل‌شده از ۹۵ اکنون برابر ۲۵ است یعنی نرخ سود برحسب ۱۰۰ برابر $26\frac{6}{19}$٪ می‌باشد. ترکیب درصد جدید سرمایه اکنون برابر $84\frac{4}{19}c+15\frac{15}{19}v=100$ می‌باشد.

II. ترکیب پایین‌تر. نخست مانند بالا ترکیب $50c+50v$ را درنظر می‌گیریم. بر اثر کاهش دستمزد به میزان $\frac{1}{4}$ آن، v به ۳۷/۵ کاهش یافته و درنتیجه کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده از این قرار است: $50c+37/5v=87/5$. چنانچه در این‌جا نرخ سود جدید به‌میزان $26\frac{6}{19}$٪ را به کار بندیم خواهیم داشت: $87\frac{1}{2} \div 100 \div 26\frac{6}{19} = 23\frac{1}{38}$. همان مقدار کالا که قبلاً ۱۲۰ قیمت داشت، اکنون $110\frac{10}{19} = 23\frac{1}{38} + 87\frac{1}{2}$ قیمت دارد یعنی کاهش قیمتی تقریباً برابر ۱۰.

III. ترکیب بالاتر. نخست مانند بالا $92c+8v = 100$. کاهش دستمزد به میزان $\frac{1}{4}$ آن سبب می‌شود، که ۸v به ۶v و کل سرمایه به ۹۸ کاهش یابد. در این‌صورت خواهیم داشت: $98 \div 100 \div 26\frac{6}{19} = 25\frac{15}{19}$. قیمت تولیدی کالا که قبلاً $100+20=120$ بود اکنون پس از کاهش دستمزد $98 + 25\frac{15}{19} = 123\frac{15}{19}$ شده یعنی تقریباً به میزان ۴ افزایش یافته است.

در این‌جا می‌بینیم که کافی است همان بررسی قبلی را منتها در جهت دیگر با تغییرات لازمه آن تعقیب کنیم تا به نتیجه زیر برسیم: کاهش عمومی دستمزد سبب افزایش عمومی اضافه‌ارزش و نرخ اضافه‌ارزش می‌گردد و در صورت ثابت‌ماندن شرایط، نرخ سود هم به نسبتی دیگر افزایش می‌یابد و سبب کاهش قیمت‌های تولیدی برای محصولات کالایی سرمایه‌های پایین‌تر، و افزایش قیمت‌های تولیدی برای محصولات کالایی سرمایه‌هایی بالاتر از ترکیب متوسط اجتماعی می‌گردد. این درست عکس

نتیجه‌ای است که دربارهٔ افزایش عمومی دستمزد حاصل گشت.[1] در هر دو حالت (افزایش یا کاهش دستمزد) فرض شده است که روزانه کار همانند قیمت‌های تمام وسایل ضروری معیشت ثابت می‌ماند. بنابراین در این‌جا فقط زمانی کاهش دستمزد ممکن است که دستمزد، یا قبلاً بالاتر از قیمت معمول کار قرار داشته و یا اکنون به پایین‌تر از آن تنزل داده می‌شود. اینکه این تغییر به چه صورتی عملی می‌شود، هنگامی است که افزایش یا کاهش دستمزد نتیجه تغییر در ارزش‌ها و قیمت تولیدی کالاهای مورد مصرف معمول کارگر باشد، و این مطلبی است که بعداً در بخش رانت زمین بررسی خواهد شد. ولی در این‌جا لازم است یک‌بار برای همیشه به‌خاطر سپرد که:

چنانچه منشاء افزایش یا کاهش دستمزد تغییرات ارزشی وسایل ضروری معیشت باشد، در این‌صورت تغییر در آنچه که گفته شد زمانی صورت می‌گیرد که کالاهایی که تغییر قیمت‌شان سرمایه متغیر را افزایش یا کاهش می‌دهد نیز، به‌عنوان عناصر تشکیل‌دهنده در سرمایه ثابت به‌کار روند، و نه اینکه فقط بر دستمزد اثر بگذارند. چنانچه فقط بر دستمزد مؤثر باشند همان حالاتی که بررسی کردیم پدید می‌آید.

در تمام این فصل ایجاد نرخ سود عمومی و سود متوسط و همچنین تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولیدی به‌عنوان یک واقعیت پذیرفته شده است. تنها سؤالی که مطرح است این است که چگونه افزایش یا کاهش عمومی دستمزد بر قیمت‌های تولیدی‌ای که تثبیت شده فرض شده‌اند، اثر می‌گذارد. به نسبت نکات مهمی که در این بخش بررسی شد این سؤال از اهمیت درجه دوم برخوردار است. و این تنها مسئله‌ای است که ریکاردو بررسی می‌کند.[2] البته همان‌طور که خواهیم دید، یک‌جانبه و ناقص.

---

۱. خیلی جالب است که مطلب (ریکاردو طبیعتاً به شیوهٔ دیگری عمل می‌کند، زیرا او تعادل ارزش‌ها به قیمت‌های تولیدی را درک نکرده است) یک بار هم به ذهن ریکاردو خطور نکرده است، بلکه او فقط حالت اول را که شامل افزایش دستمزد و اثرات آن بر قیمت‌های تولیدی کالاها می‌شود را بررسی کرده است. این مقلد رام‌شده[1] حتی آنقدر جملات را تغییر نداد تا لااقل بتواند به‌طور عادی و مفید مانند تکرار مکررات مورد استفاده قرار دهد.

1. Servum Pecus imitatorum

۲. جلد ۲۶ مجموعه آثار به زبان آلمانی قسمت دوم صفحه ۱۸۱ ـ ۱۹۴.

فصل دوازدهم: I. عللی که سبب تغییر در قیمت تولیدی می‌گردند

قیمت تولیدی یک کالا فقط به دو علت می‌تواند تغییر کند:

اولاً. نرخ سود عمومی تغییر می‌کند. و این فقط در صورتی ممکن است که یا نرخ متوسط اضافه‌ارزش تغییر کند و یا در صورت ثابت‌ماندن نرخ متوسط اضافه‌ارزش، نسبت موجود بین مجموع اضافه‌ارزش‌های تصاحب‌شده به مجموع کل سرمایه پیش ریخته‌شده جامعه، تغییر کند.

تا آنجایی که تغییر نرخ اضافه‌ارزش به علت تنزل‌دادن دستمزد به پایین‌تر، و یا افزایش آن به بالاتر از سطح معمول نباشد (و چنین حرکاتی فقط به صورت نوسانات کوتاه قابل بررسی هستند) تغییر نرخ اضافه‌ارزش فقط در صورتی ممکن است که ارزش نیروی کار کاهش یا افزایش یابد و هر کدام از این حالت‌ها بدون تغییر در بارآوری کاری که تولیدکننده وسایل معیشت است و به‌عبارت دیگر بدون تغییری در ارزش کالاهایی که کارگر مصرف می‌کند، غیرممکن می‌باشد.

و یا اینکه نسبت موجود بین مجموع اضافه‌ارزش‌های تصاحب‌شده و مجموع کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده جامعه تغییر کند. از آنجایی که این تغییر معلول نرخ اضافه‌ارزش نمی‌باشد پس باید معلول بخش ثابت سرمایه کل باشد، به‌طوری که انبوه بخش ثابت سرمایه کل، به نسبت نیروی کار خریداری شده به‌وسیلهٔ سرمایه متغیر، از نظر فنی افزایش یا کاهش یابد و انبوه ارزشی آن با رشد یا نقصان مقدار آن افزایش یا کاهش یابد. بخش ثابت سرمایه کل نیز به‌نوبهٔ خود به نسبت حجم ارزشی سرمایه متغیر افزایش یا کاهش می‌یابد. چنانچه میزان معینی کار سرمایه ثابت بیشتری را به حرکت درآورد در این‌صورت کار، بارآوری بیشتری کسب[1] کرده است (بارورتر شده است). چنانچه عکس آن رخ دهد معکوس می‌گردد. در این صورت تغییری در بارآوری کار رخ داده

1. Produktiver geworden

و نتیجتاً باید تغییری در ارزش کالاهای معینی پدید آید.

برای هر دو حالت، این قانون معتبر است: چنانچه قیمت تولیدی یک کالا به‌علت تغییری در نرخ سود عمومی تغییر کند در این حالت می‌تواند ارزش مخصوص به خود آن کالا تغییر نکرده، ولی باید یک تغییر ارزشی در کالاهای دیگر رخ داده باشد.

ثانیا: نرخ سود عمومی تغییر نمی‌کند. در این‌صورت قیمت تولیدی یک کالا فقط در صورتی می‌تواند تغییر کند که ارزش کالا به‌علت اینکه کار بیشتر یا کمتری برای تولید مجدد آن به مصرف رسیده است، تغییر نماید و علت آن، هم می‌تواند تغییر بارآوری کاری باشد که کالا را به‌شکل نهایی خود تولید می‌کند، و هم اینکه معلول بارآوری کاری باشد که در تولید موادی که جذب کالا می‌شود، شرکت داشته باشد. قیمت تولیدی کلاف نخ می‌تواند به‌علت اینکه پنبه خام ارزان‌تر تولید شده و یا کار ریسنده به‌علت ماشین آلات بهتر بارآورتر شده است، کاهش یابد.

قیمت تولیدی، همان‌طور که قبلاً نشان داده شد برابر است با قیمت تمام‌شده به اضافه سود $k+p$. و این به‌نوبهٔ خود برابر است با $k+kp'$. که در آن k یعنی قیمت تمام‌شده، مقدار نامعینی است که برای عرصه‌های مختلف تولید تغییر کرده و در همه‌جا با ارزش سرمایه‌های ثابت و متغیری که در تولید کالا مصرف شده، برابر می‌باشد و p' نرخ سود متوسطی است که به‌صورت درصد محاسبه شده است. چنانچه $k=۲۰۰$ و $p'=\%۲۰$ باشد، در این صورت قیمت تولیدی:

$k+kp' = ۲۰۰ + ۲۰۰ \times \frac{۲۰}{۱۰۰} = ۲۰۰ + ۴۰ = ۲۴۰$؛ روشن است که این قیمت تولیدی می‌تواند علیرغم تغییر ارزشی کالاها ثابت بماند.

تمام تغییرات در قیمت تولیدی کالاها در نهایت معلول تغییر ارزش می‌باشد. ولی تمام تغییرات ارزشی کالاها لزوماً در تغییر قیمت تولیدی بیان نمی‌شوند. زیرا این قیمت تولیدی فقط به‌وسیلهٔ ارزش کالای به‌خصوصی تعیین نشده، بلکه به‌وسیلهٔ ارزش کل تمام کالاها تعیین می‌شود. بنابراین تغییر در کالای A می‌تواند با تغییر در جهت مخالف آن در کالای B خنثی گردد، به‌طوری که در نهایت امر تناسب عمومی پابرجا باقی بماند.

II. قیمت تولیدی کالاهایی که دارای ترکیب متوسط می‌باشند

دیدیم که تفاوت قیمت‌های تولیدی با ارزش‌ها، به چه عواملی بستگی دارد:

۱. به قیمت تمام‌شده یک کالا، نه اضافه‌ارزش موجود در آن، بلکه سود متوسط اضافه می‌گردد.

۲. قیمت تولیدی یک کالا که چیزی متفاوت از ارزش آن است، به‌عنوان عنصری در قیمت تمام‌شده کالای دیگر وارد می‌شود و در نتیجه صرفنظر از تفاوت ارزشی که به دلیل فرق بین سود متوسط و اضافه‌ارزش یک کالا وجود دارد، تفاوت دیگری هم بر اثر ارزش وسایل تولید مصرف‌شده و قیمت تولیدی آن وسایل، موجود است.

بنابر آنچه که گفته شد ممکن است حتی در مورد کالاهایی که با سرمایه‌هایی با ترکیب متوسط تولید می‌شوند قیمت تمام‌شده با مجموعه ارزشی عناصری که این بخش قیمت تولیدی را تشکیل می‌دهند متفاوت باشد. فرض می‌کنیم که ترکیب متوسط ۸۰c+۲۰v باشد. ممکن است که در سرمایه‌های واقعی که چنین ترکیبی داشته باشند، ۸۰c بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از ارزش سرمایه ثابت یعنی c باشد، زیرا این c از کالاهایی تشکیل شده که قیمت تولیدشان متفاوت از ارزششان می‌باشد. به همین ترتیب ۲۰v می‌تواند با ارزشش متفاوت باشد و این در صورتی است که دستمزد به مصرف کالاهایی برسد که قیمت تولیدشان متفاوت از ارزششان باشد. یعنی کارگر باید برای خرید مجدد این کالاها (جانشین‌کردن آنها) زمان بیشتر یا کمتری کار کند. به‌عبارت دیگر کارگر باید کار ضروری بیشتر یا کمتر از حدی را انجام دهد که در صورت برابربودن قیمت‌های تولیدی وسایل ضروری معیشت، با ارزش‌های آنها لازم می‌بود.

لازم به تذکر است که امکانات ذکرشده، به‌درستی مطالب قبلی ما، راجع به کالاهایی با ترکیب متوسط، خللی وارد نمی‌آورد. مقدار سودی که نصیب این کالاها می‌شود با مقدار اضافه‌ارزش موجود در آنها برابر است. مثلاً در مورد سرمایه فوق با ترکیب ۸۰c+۲۰v ، آنچه که برای تعیین اضافه‌ارزش اهمیت دارد؛ این نیست که آیا این اعداد بیانگر ارزش‌های واقعی هستند؛ بلکه آنچه مهم است، نسبت آنها به یکدیگر می‌باشد. یعنی $v=\frac{1}{5}$ و $c=\frac{4}{5}$ کل سرمایه است. اگر این حالت همان‌طور که در بالا فرض شد صادق باشد، در این‌صورت اضافه‌ارزش حاصله از v، با سود متوسط برابر است. از طرف دیگر از آنجا که اضافه‌ارزش با سود متوسط برابر است، پس: k+p=k+m= سود + قیمت تمام‌شده = قیمت تولیدی که عملاً با ارزش کالا برابر است. یعنی افزایش یا کاهش دستمزد در این حالت، در k+p همانند ارزش کالا تغییری ایجاد نمی‌کند. و فقط اثری مطابق با آن، ولی معکوس به‌جای می‌گذارد؛ یعنی کاهش یا افزایش نرخ سود، چنانچه بر

اثر افزایش یا کاهش دستمزد، قیمت کالاها تغییر کند، در این‌صورت نرخ سود در این عرصه‌های دارای ترکیب متوسط، بالاتر یا پایین‌تر از سطح آن در عرصه‌های دیگر قرار می‌گیرد. عرصه دارای ترکیب متوسط در صورتی سطح سود خود را با عرصه‌های دیگر حفظ می‌کند که قیمت، تغییری نکند. در این مورد عملاً همان اثری پابرجا می‌ماند که محصولات این عرصهٔ تولیدی به ارزش واقعی‌شان فروخته شوند. چنانچه کالاها به ارزش‌های واقعی‌شان فروخته شوند در این‌صورت روشن است که افزایش یا کاهش دستمزد در صورت ثابت‌ماندن دیگر شرایط باعث کاهش یا افزایش سود می‌گردد؛ ولی در کالاها هیچ‌گونه تغییر ارزشی به‌وجود نمی‌آورد. افزایش یا کاهش دستمزد تحت هر شرایطی که باشد، هرگز ارزش کالاها را تغییر نداده بلکه فقط در مقدار اضافه‌ارزش اثر می‌گذارد.

دلایل سرمایه‌دار برای جبران[1]

گفته شد که رقابت، نرخ‌های سود عرصه‌های مختلف تولیدی را به نرخ سود متوسط، متعادل می‌گرداند. و بدین‌وسیله ارزش محصولات این عرصه‌های مختلف، به قیمت‌های تولیدی تبدیل می‌گردد. و این عمل به‌وسیلهٔ انتقال سرمایه از یک عرصه به عرصه دیگر که در این لحظه سودی بالاتر از سود متوسط را داراست، صورت می‌پذیرد. البته باید درنظر داشت که سال‌های رونق و رکود در یک رشته صنعتی در یک دوره معین در پی یکدیگر می‌آیند و درنتیجه نوساناتی در سود به‌دنبال دارند. این انتقال مداوم سرمایه که بین عرصه‌های مختلف تولید انجام می‌گیرد، باعث حرکات صعودی یا نزولی نرخ سود می‌گردند که یکدیگر را کم و بیش خنثی کرده و درنتیجه گرایش دارند که نرخ سود را در همه‌جا به یک سطح عمومی و مشترک برسانند.

این حرکت سرمایه‌ها در درجه اول معلول سطح قیمت‌های بازار است که در این‌جا سودها را به بالاتر از سطح عمومی حد متوسط افزایش داده و در جای دیگر به پایین‌تر از آن کاهش می‌دهد. از سرمایه تجاری (فعلاً به آن نمی‌پردازیم) صرفنظر می‌کنیم و همچنین از حملات ناگهانی اسپکولاسیون در بعضی اشیاء پرجاذبه که با سرعت زیادی انبوه سرمایه را از یک رشته معاملات به رشته دیگر سوق می‌دهد نیز صرفنظر میکنیم.

---

1. Kompensationsgruende

ولی در هر عرصهٔ تولیدی (صنعت، کشاورزی، معادن و غیره) انتقال سرمایه در عرصه‌های مختلف تولید مخصوصاً به علت وجود سرمایه فیکس، متحمل مشکلات زیادی می‌باشد. علاوه برآن، تجربه نشان داده است، که وقتی یک شعبه صنعتی، مثلاً نساجی، در زمان خاصی سودهای فوق‌العاده‌ای به‌دست می‌آورد، در زمان دیگری سود کمتر و حتی ضرر می‌نماید؛ به‌طوری که در یک دوره زمانی چندساله، سود متوسط تقریباً با سود متوسط رشته‌های دیگر برابر است. و به‌کمک این تجربه سرمایه، حسابگری می‌آموزد.

ولی آنچه را که رقابت نشان نمی‌دهد تعیین ارزشی است که بر حرکت تولید مسلط است. و آن ارزش‌هایی هستند که در پشت قیمت‌های تولیدی قرار داشته و در نهایت آن را تعیین می‌کنند. رقابت موارد زیر را نشان می‌دهد: ۱. سودهای متوسط که از ترکیب ارگانیک سرمایه در عرصه‌های مختلف تولیدی، و از حجم کار زنده تصاحب‌شده به‌وسیلهٔ سرمایه معین در عرصهٔ استثماری معینی، مستقل می‌باشد. ۲. افزایش و کاهش قیمت‌های تولیدی که معلول تغییر در میزان دستمزد باشد، پدیده‌ای که در نظر اول با تناسب ارزشی کالاها مغایرت دارد. ۳. نوسانات قیمت‌های بازار که قیمت متوسط بازار، کالاها را در دوره زمانی مشخصی، نه به ارزش بازار بلکه به قیمت‌های تولیدی بازار که چیزی کاملاً متفاوت از ارزش بازار است تبدیل می‌کند. تمام این پدیده‌ها چنین **وانمود می‌کنند** که با تعیین ارزش به‌وسیلهٔ زمان کار و همچنین با ماهیت اضافه‌ارزش که از کار اضافه‌پرداخت نشده می‌باشد، مغایرت دارند. **بنابراین در رقابت همه‌چیز وارونه جلوه‌می‌کند.** شکل (گشتالت) تمام‌شده روابط اقتصادی، آن‌طور که در سطح فوقانی آن نمایان می‌گردد، در وجود واقعیشان[1] و در تصوراتی که حاملان و نمایندگان این مناسبات، برای روشن‌شدن این روابط به ذهنشان خطور می‌کند؛ چیزی کاملاً متفاوت و عملاً معکوس و مغایر شکل هسته‌ای[2]، درونی و سرپوشیده و مغایر مفهوم مربوطه‌اش می‌باشد.

به‌علاوه، به محض اینکه تولید سرمایه‌داری به درجه معینی از تکامل برسد، تعادل بین نرخ‌های سود متفاوت تمام عرصه‌های تولید، و تبدیل آن به یک نرخ سود عمومی، به‌هیچ‌وجه به‌وسیلهٔ جریانی که طی آن قیمت‌های بازار سرمایه را جذب و یا دفع

---

1. Reale exsistenz 2. Kerngestalt

می‌کنند، صورت نمی‌گیرد. پس از آنکه قیمت‌های متوسط و قیمت‌های بازار مطابق با آن، برای مدت زمانی تثبیت شدند، به ذهن فردفرد سرمایه‌داران چنین خطور می‌کند که در این تعادل **تفاوت‌های معینی** همدیگر را خنثی می‌کنند. به‌طوری که آنها این تفاوت‌ها را در محاسبات متقابلشان منظور می‌کنند. این تفاوت‌ها در ذهن سرمایه‌داران پابرجا و زنده مانده و در محاسباتشان به‌عنوان دلایل جبران[1] استفاده می‌شود.

در این مورد تصور اساسی، سود متوسط است و این تصور بر این مبنا استوار است که سرمایه‌های مساوی در زمان‌های مساوی باید سودهای مساوی تولید کنند. مبنای این تصور هم این است که، سرمایه هر قلمرو تولید به نسبت وسعتش باید در کل اضافه‌ارزشی، که کل سرمایه جامعه از کارگران می‌ستاند، سهیم باشد؛ یا به‌عبارت دیگر هر سرمایه خاصی فقط به‌مثابه قطعه‌ای از کل سرمایه و هر سرمایه‌دار به‌مثابه شریکی در کل شرکت باید تصور شود که به نسبت سهم سرمایه‌اش در سود کل سهیم می‌باشد.

محاسبات سرمایه‌دار براساس همین تصور صورت می‌گیرد، مثلاً سرمایه‌ای که آهسته‌تر بازگشت می‌کند، به این دلیل که کالا زمان طولانی‌تری در پروسه تولید به‌سر می‌برد و یا اینکه باید در بازارهای دوردست به‌فروش برسد؛ برای جبران می‌افزاید. سودی که بدین‌ترتیب از دست می‌دهد، بر قیمت آن و مثلاً تأسیسات سرمایه‌ای که با خطرات بیشتری مواجه است (مانند کشتیرانی) نیز با افزایش قیمت، خسارت خویش را جبران می‌کند. به مجرد اینکه تولید سرمایه‌داری و همراه با آن بیمه، توسعه یابد عملاً خطر برای تمام عرصه‌های تولید یکسان می‌گردد (به کربه[2] مراجعه شود). آنهایی که مورد تهدید بیشتری هستند حق بیمه بیشتری پرداخت کرده و آن را روی قیمت‌های کالاهایشان سرشکن می‌کنند. تمام این مطالب در عمل به این ختم می‌شود: هر وضعی که باعث شود تأسیسات سرمایه‌ای (در محدودهٔ معینی همه به یک میزان ضروری هستند) یکی کمتر و دیگری بیشتر سودآور باشد برای همیشه دلیل معتبری را برای جبران بجاگذاشته و بدون آنکه همیشه از نو حقانیت چنین انگیزه یا فاکتور محاسبه‌ای، احتیاجی به رقابت باشد، به‌حساب می‌آید. فقط سرمایه‌دار فراموش می‌کند (یا نمی‌بیند چون رقابت به او نشان نمی‌دهد) که تمام این محاسبات متقابل قیمت‌های کالاهای

---

1. Kompensationsgruende

2. Corbet, "An inquiry into the causes and modes of the wealth of individual", London 1841, p. 100–102. 220.

شعبات مختلف تولیدی و تمام این دلایل جبرانی که متقابلاً بین سرمایه‌داران معتبر است؛ به آنجا می‌انجامد؛ که تمام سرمایه‌داران به نسبت سرمایه‌شان بر غنیمت مشترک یعنی اضافه‌ارزش کل، دارای حق مساوی می‌باشند. از آنجایی که سود تحصیل‌شده ایشان، با اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وسیلهٔ ایشان متفاوت می‌باشد؛ به‌نظرشان چنین وانمود می‌شود که دلایل سرمایه‌دار برای جبران، مشارکت در اضافه‌ارزش کل را متعادل ننموده، بلکه به‌خودی خود سودآور می‌باشد. به ترتیبی که این سود معلول افزوده‌ای است که بر قیمت تمام‌شده کالا اضافه می‌گردد.

علاوه بر اینها، آنچه که در فصل هفتم صفحه ۱۱۶ [۱] این جلد دربارهٔ تصور سرمایه‌دار از منشاء اضافه‌ارزش گفته شد، برای سود متوسط هم صادق است. در این‌جا مطلب فقط برای این طوری دیگر مطرح می‌شود که در صورت معین‌بودن قیمت بازار کالاها و استثمار کار، صرفه‌جویی در قیمت‌های تمام‌شده به مهارت و مراقبت فردی بستگی دارد.

بخش سوم

قانون گرایش به کاهش (افت)[1] نرخ سود

فصل سیزدهم: قانون به‌طور عام

با فرض دستمزد و روزانه کار ثابت، سرمایه متغیری مثلاً به میزان ۱۰۰، بیانگر تعداد معینی کارگر شاغل است، مثلاً فرض می‌کنیم ۱۰۰ لیره استرلینگ، دستمزد ۱۰۰ کارگر برای یک هفته بوده و نمایانگر این تعداد کارگر می‌باشد. چنانچه این ۱۰۰ کارگر به میزان کار ضروری، کار اضافه انجام دهند. به‌عبارت دیگر روزانه به همان میزان که برای خود یعنی برای تولید مجدد دستمزدشان کار می‌کنند؛ برای سرمایه‌دار یعنی برای تولید اضافه‌ارزش، کار انجام دهند در این‌صورت کل محصول ارزشی برابر با ۲۰۰ لیره استرلینگ است و اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وسیلهٔ ایشان برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ می‌باشد. بنابراین نرخ اضافه‌ارزش برابر است با: $\frac{m}{v} = ۱۰۰\%$. همان‌طور که دیدیم، این نرخ اضافه‌ارزش می‌تواند برحسب وسعت سرمایه ثابت c و درنتیجه کل سرمایه C به‌علت اینکه نرخ سود $= \frac{m}{C}$ است به نرخ‌های سود مختلفی بیان شود. چنانچه نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰% باشد نرخ‌های سود زیر را خواهیم داشت:

اگر c=۵۰، v=۱۰۰ در این صورت $p'=\frac{۱۰۰}{۱۵۰}=۶۶/۶$

اگر c=۱۰۰، v=۱۰۰ در این صورت $p'=\frac{۱۰۰}{۲۰۰}=\%۵۰$

اگر c=۲۰۰، v=۱۰۰ در این صورت $p'=\frac{۱۰۰}{۳۰۰}=۳۳/۳$

---

1. Fall

اگر $c=300$، $v=100$ در این صورت $p'=\frac{100}{400}=25\%$

اگر $c=400$، $v=100$ در این صورت $p'=\frac{100}{500}=20\%$

در صورت ثابت‌ماندن شدت استثمار، همان نرخ اضافه‌ارزش در نرخ سود رو به کاهش بیان می‌شود زیرا وسعت مادی آن و نیز وسعت ارزشی سرمایه ثابت و درنتیجه کل سرمایه، البته نه به همان نسبت، افزایش می‌یابد.

چنانچه فرض کنیم که این تغییر تدریجی[1] ترکیب سرمایه نه‌فقط در تک‌تک عرصه‌های تولیدی، بلکه کم و بیش در تمام و یا لااقل در عرصه‌های مهم تولیدی به‌وقوع بپیوندد؛ یعنی این تغییرات، در ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه کل متعلق به جامعه معینی، باعث تغییراتی می‌شود. در این‌صورت این افزایش تدریجی سرمایه ثابت به نسبت سرمایه متغیر، در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش یا شدت استثمار کار، باید ضرورتاً باعث کاهش تدریجی نرخ سود عمومی بشود. ولی دیدیم که براساس قانون‌بندی شیوه تولید سرمایه‌داری، همراه با تکامل این شیوه، در نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت و درنتیجه به کل سرمایه به حرکت درآمده، کاهشی رخ می‌دهد. این فقط بدین معنی است که همان تعداد کارگر، همان مقدار نیروی کار که به‌وسیلهٔ سرمایه متغیری با بعد ارزشی معینی دراختیار گرفته می‌شود؛ بر اثر روش‌های تولیدی‌ای که خاص تولید سرمایه‌داری هستند پیوسته مقدار وسایل کار بیشتری را در اختیار می‌گیرند؛ یعنی ماشین‌آلات، هر نوع سرمایه فیکس، مواد خام و کمکی بیشتری را در همان زمان قبلی به حرکت درآورده، با آن کار کرده و به‌طور مولد مصرف می‌نمایند؛ بنابراین، سرمایه ثابتی با دامنهٔ ارزش رو به افزایشی را به خدمت می‌گیرند. این کاهش نسبی و ممتد سرمایه متغیر در مقایسه با سرمایه ثابت و کل سرمایه با ترکیب ارگانیک دائم‌التزاید حد متوسط سرمایه جامعه مطابقت دارد. این فقط بیان دیگری برای توسعه رو به افزایش بارآوری کار جامعه بوده که در این مطلب نمایان می‌گردد که: با به‌کاربردن هرچه بیشتر ماشین‌آلات و اصولاً سرمایه فیکس، مواد کمکی و خام بیشتر به‌وسیلهٔ همان تعداد کارگران، در همان زمان یعنی با کار کمتری به محصول تبدیل می‌گردند. حجم ارزشی رو به افزایش سرمایه ثابت (گرچه افزایش حجم واقعی ارزش‌های مصرفی که

---

1. graduell

تشکیل‌دهندهٔ مواد سرمایه ثابت می‌باشند فقط به‌طور تقریبی نشان داده می‌شود) ارزان‌ترشدن محصول را به همراه دارد. هر محصول به تنهایی به نسبت تولید در مقیاس پایین‌تر (که در آن سرمایه‌گذاری برای کار، نسبت بالاتری از سرمایه‌گذاری برای وسایل تولید دارد) کار کمتری را دربرمی‌گیرد. ردیف‌های مفروض در آغاز این فصل به ترتیبی که ذکر شده‌اند بیانگر تمایل واقعی تولید سرمایه‌داری است. این شیوه تولید با کاهش نسبی بدون وقفه سرمایه متغیر در مقایسه با سرمایه ثابت باعث ایجاد ترکیب بالاتر و رو به افزایش کل سرمایه می‌گردد که عواقب مستقیم آن این است که نرخ اضافه‌ارزش برای همان شدت استثمار یا حتی بالاتر از آن، با نرخ سود عمومی دائماً رو به کاهشی بیان می‌گردد. (بعداً خواهیم[1] دید که چرا این کاهش نه به شکل مطلق بلکه بیشتر به‌صورت گرایش رو به افت بیشتر پدیدار می‌گردد.) گرایش رو به افزایش نرخ سود عمومی به کاهش‌یافتن، بیان مخصوص شیوه تولید سرمایه‌داری است که توسعه رو به افزایش بارآوری کار اجتماعی را بیان می‌کند. منظور ما این نیست که نرخ سود نمی‌تواند موقتاً به‌علل دیگر هم کاهش یابد، ولی از ذات شیوه تولید سرمایه‌داری این ضرورت ثابت می‌شود که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در روند پیشرفت خود باید نرخ متوسط عمومی اضافه‌ارزش را در نرخ سود عمومی کاهش یافته‌تری بیان کند. از آنجاکه حجم کار زنده مورد استفاده به نسبت حجم کار تجسم‌یافته به حرکت درآمده، یعنی وسایل تولید مصرف‌شده به‌شکل مولد، پیوسته کاهش می‌یابد، بنابراین بخشی از این کار زنده که پرداخت نشده و به‌صورت اضافه‌ارزش تجسم می‌یابد به نسبت حجم ارزشی کل سرمایه مورد استفاده نیز، پیوسته کاهش می‌یابد. نسبت حجم اضافه‌ارزش به ارزش کل سرمایه مورد استفاده، نرخ سود را تشکیل می‌دهد که بنا بر آنچه که گفته شد باید پیوسته کاهش یابد.

گرچه با توضیحاتی که تا به‌حال داده شد این قانون ساده به‌نظر می‌رسد ولی همان‌طور که در بخش[2] بعدی خواهیم دید علم اقتصاد تا به‌حال موفق نشده است که این قانون را کشف کند. اقتصاددانان این پدیده را مشاهده می‌کردند و در کوشش‌های متناقض‌شان به خود زحمت می‌دادند که آن را تعبیر کنند. با تمام اهمیتی که این قانون برای تولید

---

۱. در همین جلد فصل چهاردهم.

۲. به جلد ۲۶ مجموعه آثار به زبان آلمانی بخش دوم صفحهٔ ۴۳۵ ــ ۴۶۶، ۵۴۱ ــ ۵۴۳ مراجعه شود.

سرمایه‌داری دارد به جرأت می‌توان گفت که این رازی[1] است که تمام اقتصاد سیاسی از زمان آدام اسمیت به دور آن می‌چرخد و مرزبندی بین مکاتب مختلف از آن زمان به‌دلیل کوشش‌های متفاوتی بوده که برای حل آن انجام یافته است. ولی از طرف دیگر اگر درنظر آوریم که اقتصاد سیاسی تا به امروز بر سر تفاوت بین سرمایه ثابت و متغیر سرگردان بوده و هرگز نتوانسته است آن را فرمول‌بندی کند، و اضافه‌ارزش را هرگز جدا از سود و سود را اصولاً به‌طور خالص و متفاوت از اجزای مستقل‌شده آن (نظیر سود صنعتی، سود تجاری، بهره، رانت زمین) مطرح نکرده است، و هرگز نتوانسته است به‌طور اصولی تفاوت موجود در ترکیب‌های ارگانیک سرمایه و درنتیجه تشکیل نرخ سود عمومی را تجزیه و تحلیل کند، در این‌صورت مایه تعجب نیست که نتوانسته است به راه‌حل این معما دست یابد.

این قانون را تعمداً قبل از اینکه ما به تجزیه سود به مقوله‌های مختلف و مستقل‌شده در مقابل هم، بپردازیم، مطرح می‌کنیم. مستقل‌بودن این مطلب از تجزیه سود به بخش‌های مختلف که نصیب مقوله‌های متفاوتی از اشخاص می‌گردد ثابت می‌کند که این قانون به‌طور عام مستقل از تجزیه و مناسبات متقابل مقوله‌های سود منشعب از آن می‌باشد. این سود فقط نامی دیگر برای اضافه‌ارزشی است که به‌جای آنکه به نسبت سرمایه متغیر که منشاء آن است سنجیده شود به نسبت کل سرمایه سنجیده می‌شود. بنابراین کاهش نرخ سود، بیانگر نسبت کاهش‌یافته اضافه‌ارزش به کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده بوده و بنابراین از تقسیم دلخواه این اضافه‌ارزش به مقوله‌های مختلف، مستقل می‌باشد.

دیدیم که در مرحله‌ای از توسعه سرمایه‌داری که در آن ترکیب سرمایه c÷v مانند ۵۰ ÷ ۱۰۰ می‌باشد، نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰٪ در نرخ سودی برابر ۶۶٪ بیان می‌گردد و در مرحله بالاتری که در آن c÷v مانند ۴۰۰ ÷ ۱۰۰ باشد، همان نرخ اضافه‌ارزش فقط در نرخ سودی برابر ۲۰٪ بیان می‌گردد. آنچه که دربارهٔ مراحل تکامل متوالی در یک کشور صادق است، دربارهٔ مراحل تکامل همزمان کشورهای مختلف معتبر می‌باشد. در یک کشور توسعه‌نیافته که در آن ترکیب نوع اول سرمایه، حد متوسط را تشکیل می‌دهد نرخ سود عمومی برابر ۶۶/۶٪ است درحالی‌که در کشور دیگر که

---

1. Mysterium

در آن مرحله توسعه، خیلی بالاتر است نرخ سود عمومی برابر ۲۰٪ می‌باشد.

تفاوت موجود بین نرخ‌های سود دو کشور فقط در صورتی می‌تواند از بین رفته و یا حتی معکوس گردد، که در کشور کمتر توسعه‌یافته، کار، غیر مولدتر بوده و درنتیجه، مقدار کار بیشتری در حجم کمتری از همان کالا و ارزش مبادله بیشتری، در ارزش مصرف کمتری نمایان گردد؛ یعنی کارگر بخش زیادی از زمان خود را برای تولید مجدد وسایل زندگی یا ارزش آن و بخش کوچکی از زمان خود را به تولید اضافه‌ارزش اختصاص داده و درنتیجه کار اضافه کمتری انجام دهد به‌طوری که نرخ اضافه‌ارزش پایین‌تر گردد. چنانچه به‌طور مثال در سرزمین کمتر توسعه‌یافته، کارگر $\frac{۲}{۳}$ روزانه کارش را برای خود و $\frac{۱}{۳}$ آن را برای سرمایه‌دار کار کند در این حالت با پیش‌شرط‌های مثال بالا، به همان نیروی کار، ۱۳۳/۳ پرداخت می‌شود و این نیروی کار، مازادی فقط برابر ۶۶/۶ ایجاد می‌کند. بنابراین، سرمایه متغیری برابر ۱۳۳/۳ با سرمایه ثابتی برابر ۵۰ مترادف می‌باشد. اکنون نرخ اضافه‌ارزش ۵۰٪ = ۱۳۳/۳÷۶۶/۶ و نرخ سود ۱۸۳/۳÷۶۶/۶ تقریباً ۳۶/۵٪ است.

چون تا به‌حال، اجزایی را که سود به آنها تجزیه می‌گردد مورد بررسی قرار نداده و برای ما فعلاً وجود خارجی ندارند، بنابراین مطلب زیر برای جلوگیری از هر سوءتفاهمی تذکر داده می‌شود: در مقام مقایسه کشورهایی که دارای مراحل تکامل متفاوتی هستند؛ چه آنهایی که دارای تولید پیشرفته سرمایه‌داری و چه آنهایی که، هنوز کار رسماً زیر یوغ سرمایه درنیامده است، گرچه کارگر عملاً به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار استثمار می‌شود [مثلاً در هندوستان که دهقان هندی[1] به‌منزلهٔ یک دهقان مستقل کار می‌کند. تولید او هنوز مستقیماً زیر سلطهٔ سرمایه درنیامده است، گرچه رباخوار به‌نام بهره نه‌فقط تمام کار اضافه او بلکه (اگر به شیوهٔ سرمایه‌داری بیان کنیم) بخشی از دستمزد او را هم می‌گیرد]، البته خیلی غلط خواهد بود اگر بخواهیم با میزان نرخ بهره[2] میزان نرخ سود ملی را بسنجیم. در آن بهره تمام سود و حتی چیزی بیش از آن گنجانده شده است درصورتی که بهره، در کشورهایی که دارای تولید پیشرفته سرمایه‌داری هستند فقط بخش کوچکی از اضافه‌ارزش تولیدشده یا سود را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر در این‌جا بهره به‌طور عمده به‌وسیلهٔ مناسباتی تعیین می‌شود (پیش‌پرداخت رباخوار به بزرگان قوم، یعنی

---

1. Ryot　　2. Zinsfuss

صاحبان رانت زمین) که سروکاری با سود ندارند و فقط نشان‌دهنده این است که چه نسبتی را ربا در رانت زمین تصاحب می‌کند.

درکشورهایی که دارای مراحل توسعه تولید سرمایه‌داری متفاوتی هستند ودرنتیجه سرمایه، دارای ترکیب ارگانیک مختلفی است، درکشوری که در آن روزانه‌کار معمول کوتاه‌تر است، نرخ اضافه‌ارزش (یکی از عوامل تعیین‌کننده نرخ سود) می‌تواند بالاتر از کشوری باشدکه در آن روزانه‌کار معمول طولانی‌تر می‌باشد و این در صورتی است که اولاً: وقتی که روزانه‌کار انگلیسی به میزان ده ساعت به‌علت شدت بیشتر آن، با روزانه کار ۱۴ ساعته اطریشی برابر باشد، در این‌صورت با همان تقسیم روزانه‌کار در انگلستان ۵ ساعت کار اضافه می‌تواند در بازار جهانی ارزشی بیش از ۷ ساعت کشور دیگر (اطریش) را بیان کند. ثانیاً: کشور توسعه‌یافته‌تر نسبت به کشور کمتر توسعه‌یافته بخش بیشتری از روزانه‌کار می‌تواندکار اضافه را تشکیل دهد.

قانون نرخ سود رو به کاهش که مبین همان نرخ اضافه‌ارزش و یا حتی نرخ اضافه‌ارزشی رو به افزایش است به‌عبارت دیگر چنین می‌باشد: مقدار معینی از سرمایه متوسط اجتماعی مثلاً سرمایه‌ای به مقدار ۱۰۰ را درنظر می‌گیریم. همواره بخش بزرگ‌تری از این سرمایه به وسایل کار و همواره بخش کوچک‌تری از آن به‌کار زنده اختصاص می‌یابد. از آنجایی که حجم کل کار زنده‌ای که به وسایل تولید اضافه می‌گردد، به نسبت ارزش این وسایل تولید پیوسته کاهش می‌یابد. بنابراین کار پرداخت‌نشده و بخش ارزشی نمایانگر آن به نسبت ارزش کل سرمایه پیش ریخته‌شده کاهش می‌یابد. یا به عبارت دیگر: بخش همواره رو به‌کاهشی ازکل سرمایه، به‌کار زنده تبدیل می‌گردد و درنتیجه این سرمایه کل به نسبت حجم خود، همواره کار اضافه رو به کاهشی را جذب می‌کند. گرچه نسبت بخش پرداخت‌نشده کار مورد استفاده به بخش پرداخت‌شده آن می‌تواند همزمان با آن رشدکند. هر دو بخش کاهش نسبی سرمایه متغیر و افزایش نسبی سرمایه ثابت می‌توانند به‌طور مطلق افزایش یابند که درواقع فقط بیان دیگر بارآوری بیشتر کار می‌باشد.

فرض می‌کنیم سرمایه‌ای به میزان ۱۰۰ از ۲۰v + ۸۰c تشکیل شده باشد، که ۲۰v، برابر با ۲۰کارگر باشد. و نرخ اضافه‌ارزش برابر ۱۰۰٪ باشد. یعنی کارگران نیمی از روز را برای خود و نیمه دیگر روز را برای سرمایه‌دار کار می‌کنند. فرض می‌کنیم در یک کشور کمتر توسعه‌یافته، سرمایه برابر ۸۰v+۲۰c باشد و ۸۰v برابر ۸۰کارگر باشد.

ولی این کارگران $\frac{2}{3}$ روزانه کار را برای خود و فقط $\frac{1}{3}$ روزانه کار را برای سرمایه‌دار کار می‌کنند. اگر همه‌چیز دیگر را مساوی فرض کنیم، کارگران در حالت اول ارزشی برابر ۴۰ و در حالت دوم ارزشی برابر ۱۲۰ تولید می‌کنند. سرمایه اول $80c+20v+20m=120$ تولید می‌کند؛ نرخ سود برابر ۲۰٪، سرمایه دوم $20c+80v+40m=140$ نرخ سود = ۴۰٪. بنابراین علیرغم این‌که در حالت اول نرخ اضافه‌ارزش برابر ۱۰۰٪ یعنی دوبرابر حالت دوم (فقط ۵۰٪) است؛ نرخ سود در حالت دوم دوبرابر حالت اول است. درعوض، همان سرمایه در حالت اول کار اضافه ۲۰ کارگر و در حالت دوم کار اضافه ۸۰ کارگر را به‌خود اختصاص می‌دهد.

قانون کاهش ممتد نرخ سود یا کاهش نسبی کار اضافه تصاحب‌شده، در مقایسه با حجم کار تجسم‌یافته‌ای که کار زنده، به حرکت درآورده است؛ به‌هیچ‌وجه مانع نمی‌شود که حجم مطلق کار استثمارشده به‌وسیلهٔ سرمایهٔ اجتماعی به حرکت درآمده، و درنتیجه حجم مطلق کار اضافه اختصاص یافته به‌وسیلهٔ آن افزایش یابد. به همین ترتیب مانعی هم وجود ندارد که سرمایه‌های تحت اختیار فردفرد سرمایه‌داران بر حجم بیشتری از کار و درنتیجه کار اضافه، حاکم باشند. حتی اگر تعداد کارگران زیر فرمان آنها هم افزایش نیابد حاکمیت سرمایه ممکن خواهد بود.

چنانچه جمعیت کارگری معینی مثلاً ۲ میلیون نفر را درنظر بگیریم و طول و شدت روزانه کار متوسط و نیز دستمزد و درنتیجه نسبت بین کار ضروری و کار اضافه را ثابت فرض کنیم، در این‌صورت کل کار این دو میلیون نفر و همچنین کار اضافه آنها که به‌صورت اضافه‌ارزش بیان می‌گردد؛ همیشه دارای مقدار ارزشی یکسان است. ولی با افزایش حجم سرمایه ثابت (فیکس و گردشی) که به‌وسیلهٔ این کار به حرکت درمی‌آید، نسبت موجود بین مقدار اضافه‌ارزش و این سرمایه کاهش می‌یابد و حجم اضافه‌ارزش افزایش می‌یابد هرچند نه به همان نسبت سرمایه. نسبت ذکرشده در بالا و نرخ سود کاهش می‌یابد، گرچه مانند گذشته همان حجم کار زنده در اختیار بوده و همان حجم کار اضافه به‌وسیلهٔ سرمایه جذب می‌گردد. نسبت یادشده تغییر می‌کند نه به این علت که حجم کار زنده کاهش یافته، بلکه بدین سبب که حجم کار تجسم‌یافته و به حرکت درآمده به‌وسیلهٔ این کار زنده، افزایش یافته است. این کاهش، نسبی است و نه مطلق، و درواقع با قدر مطلق کار به حرکت درآمده و کار اضافه هیچ ارتباطی ندارد. کاهش نرخ سود نه از یک کاهش مطلق بخش متغیر کل سرمایه، بلکه فقط از یک کاهش نسبی

بخش متغیر کل سرمایه سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی از کاهش آن در مقایسه با بخش ثابت کل سرمایه.

هرآنچه که دربارهٔ حجم کار و حجم کار اضافه معینی گفته شد؛ در مورد تعداد رو به افزایش کارگران و تحت شرایط معینی در مورد حجم رو به افزایش کار تحت فرماندهی و به‌خصوص بخش پرداخت نشده آن یعنی کار اضافه مربوط به آن، صادق است. چنانچه جمعیت کارگری از ۲ میلیون به ۳ میلیون افزایش یابد و سرمایه متغیر پرداخت‌شده به‌صورت دستمزد که قبلاً دو میلیون بود اکنون سه میلیون باشد و در مقابل، سرمایه ثابت از ۴ میلیون به ۱۵ میلیون افزایش یابد درنتیجه تحت شرایط معینی (روزانه کار ثابت و نرخ اضافه‌ارزش ثابت) حجم کار اضافه و حجم اضافه‌ارزش به میزان نیمی از آن یعنی ۵۰٪ از دو میلیون به سه میلیون افزایش می‌یابد. علیرغم افزایش حجم مطلق کار اضافه و اضافه ارزش به میزان ۵۰٪، نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت از ۲÷۴ به ۳÷۱۵ کاهش یافته و نسبت اضافه‌ارزش به سرمایه کل مانند زیر نمایان می‌شود (ارقام به میلیون است):

I. ۴c + ۲v + ۲m , C = ٦ , p′ = ٪۳۳/۳

II. ۱۵c + ۳v + ۳m , C = ۱۸ , p′ = ٪۱٦/٦

درحالی‌که حجم اضافه‌ارزش به میزان نیمی از آن افزایش یافته است، نرخ سود به میزان نیمی از مقدار قبلی کاهش یافته است. ولی سود همان اضافه‌ارزش است که برحسب سرمایه اجتماعی سنجیده می‌شود و حجم قدر مطلق سود از نظر اجتماعی برابر است با قدرمطلق اضافه‌ارزش. علیرغم کاهش زیادی که در نسبت حجم سود به کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده رخ داده باشد، و یا علیرغم کاهش بیش از اندازه نرخ سود عمومی، قدر مطلق سود یعنی حجم کل آن، افزایش یافته است. تعداد کارگران مورد استفاده سرمایه یعنی قدر مطلق کار به حرکت درآمده ودرنتیجه قدر مطلق کار اضافه جذب‌شده به‌وسیلهٔ سرمایه، یعنی حجم اضافه‌ارزش تولیدشده و نتیجتاً قدرمطلق سود تولیدشده، می‌تواند (حتی به‌طور تصاعدی نیز) افزایش یابد. و ضمناً می‌تواند در حالتی باشد که نرخ سود به‌طور تصاعدی کاهش یابد. این مطلب نه‌تنها می‌تواند اتفاق بیافتد بلکه باید (با چشم‌پوشی از نوسانات موقت) براساس تولید سرمایه‌داری اتفاق بیافتد.

پروسه تولید سرمایه‌داری درعین حال عمدتاً پروسه انباشت می‌باشد قبلاً نشان داده شد که چگونه در پیشرفت تولید سرمایه‌داری، حجم ارزشی‌ای که تجدید تولید می‌شود،

باید پابرجا مانده و با افزایش بارآوری کار حتی اگر نیروی کار مورد استفاده ثابت بماند افزایش یافته و رشد کند. ولی با پیشرفت بارآوری کار اجتماعی، حجم ارزش‌های مصرفی تولیدشده که وسایل تولید، بخشی از آن را تشکیل می‌دهد، رشد بیشتری می‌کند. کار الحاقی که با تصاحب آن، این ثروت الحاقی به سرمایه تبدیل می‌گردد نه به ارزش بلکه به حجم این وسایل تولید بستگی دارد (که شامل وسایل معیشت نیز می‌گردد)، زیراکارگر در پروسه کار نه با ارزش، بلکه باارزش مصرفی وسایل تولید سروکار دارد.

انباشت به‌نوبهٔ خود و همراه با آن تراکم سرمایه، یک وسیله مادی افزایش نیروی مولده به‌شمار می‌رود. در رشد وسایل تولید رشد جمعیت کارگری نیز نهفته است، ایجاد جمعیتی که نه‌تنها با نیازهای سرمایه مازاد مطابقت داشته، بلکه بیش از احتیاجات آن باشد، جمعیت کارگری مازاد را تشکیل می‌دهد. اضافه‌بودن لحظه‌ای سرمایه مازاد از جمعیت کارگری تحت اختیار، اثر دوگانه‌ای برجای می‌گذارد: از یک‌طرف تحت تأثیر افزایش دستمزد و درنتیجه معتدل‌ترشدن شرایطی که قبلاً باعث کندی زادوولد کارگران می‌شد و همچنین درنتیجه سهل‌ترشدن ازدواج، جمعیت کارگری کم‌کم اضافه می‌گردد. از طرف دیگر با استفاده از روش‌هایی که اضافه ارزش نسبی ایجاد می‌کند (به کاربستن و بهبود ماشین‌آلات) با شدتی بیش از مورد اول به‌طور سریع جمعیتی مازاد که نسبی و مصنوعی است، به‌وجود می‌آید که به‌نوبهٔ خود (زیرا در تولید سرمایه‌داری، فقر، جمعیت به‌وجود می‌آورد) باعث ازدیاد واقعی و سریع آمار جمعیت می‌گردد. ماهیت پروسه انباشت سرمایه‌داری (که فقط نمادی از پروسه تولید سرمایه‌داریست) به‌خودی خود چنین حکم می‌کند که حجم افزایش‌یافته وسایل تولید که می‌بایست به سرمایه تبدیل گردد باید جمعیت کارگری رو به افزایش (حتی مازاد) قابل استثماری را همیشه در اختیار داشته باشد. در مرحلهٔ پیشرفت پروسه تولید و انباشت، حجم کار اضافه قابل تصاحب و تصاحب‌شده، و درنتیجه قدر مطلق سود اختصاص یافته به‌وسیلهٔ سرمایهٔ اجتماعی باید رشد کند. ولی همان قوانین تولید و انباشت همراه با حجم، ارزش سرمایه ثابت را با تصاعدی افزایش یابنده، سریع‌تر از بخش سرمایه متغیر که به ازای کار زنده مبادله شده است افزایش می‌دهد. همین قوانین برای سرمایه اجتماعی مقدار سودی به‌طور مطلق فزاینده و نرخ سودی نزولی را ایجاد می‌کند.

در این‌جا از این مطلب کاملاً صرفنظر می‌کنیم که مقدار ارزشی معینی در مرحله پیشرفت تولید سرمایه‌داری و تکامل بارآوری کار اجتماعی و تنوع شعبات تولیدی و

محصولات، حجم رو به افزایشی از ارزش‌های مصرفی و رفاه را ایجاد می‌کند.

روند تکامل تولید و انباشت سرمایه‌داری حکم می‌کند که پروسه‌های کار به مقیاس وسیع‌تر و ابعاد بزرگ‌تری گسترش یافته و مطابق با آن سرمایه‌های پیش‌ریخته‌شده برای هر بخش افزایش یابد. تراکم رو به رشد سرمایه (که همزمان با آن ولی با شدت کمتری با رشد تعداد سرمایه‌داران همراه است) درعین آنکه شرط مادی آن است مولود آن نیز می‌باشد. همراه با تراکم سرمایه و در تأثیر متقابل با آن، سلب مالکیت تولیدکنندگان کم‌وبیش بی‌واسطه (مستقیم) به پیش می‌رود. نتیجه این می‌شود که فردفرد سرمایه‌داران بر ارتش کارگری فزاینده‌ای فرمان می‌رانند، (گرچه برای آنها هم نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت کاهش می‌یابد) و حجم اضافه‌ارزش تصاحب‌شده به‌وسیلهٔ آنها و درنتیجه سود آنها افزایش می‌یابد و این امر همراه و علیرغم کاهش نرخ سود انجام می‌پذیرد. همان عللی که تودهٔ ارتش‌های کارگری را تحت فرمان فردفرد سرمایه‌داران تراکم می‌بخشد باعث می‌شود که حجم سرمایه فیکس مورد استفاده همانند مواد خام و کمکی، به نسبت بیشتری در مقابل حجم کار زنده مورد استفاده، افزایش یابد.

در این‌جا لازم به تذکر است که با درنظرگرفتن جمعیت کارگری معینی، چنانچه نرخ اضافه‌ارزش بر اثر طولانی‌ترشدن یا شدیدتر[1] شدن روزانه کار یا کاهش ارزش دستمزد حاصل از پیشرفت بارآوری کار افزایش یابد؛ باید علیرغم کاهش نسبی سرمایه متغیر به سرمایه ثابت حجم اضافه‌ارزش و درنتیجه قدرمطلق سود نیز افزایش یابد.

همان روند تکامل بارآوری کار اجتماعی، همان قوانینی که در کاهش سرمایه متغیر در مقابل کل سرمایه و در انباشت فزاینده نمایان می‌گردد، (درحالی‌که انباشت به‌نوبهٔ خود، نقطهٔ حرکت تکامل بعدی نیروی مولده و کاهش نسبی سرمایه متغیر می‌گردد) صرفنظر از نوسانات موقت، در افزایش فزاینده نیروی کل کار مورد استفاده و در رشد رو به افزایش حجم مطلق اضافه‌ارزش و سود بیان می‌شود.

این قانون دوگانه که بنا بر آن، کاهش نرخ سود و همزمان با آن افزایش قدرمطلق سود از علل واحدی سرچشمه می‌گیرند باید به چه شکل نمایان شود؟ قانونی که براساس آن در شرایط معینی، حجم اختصاص‌یافته کار اضافه و درنتیجه اضافه‌ارزش افزایش یافته و از دیدگاه کل سرمایه و یا سرمایه منفردی که به‌منزلهٔ بخشی از کل سرمایه است، سود و

---

1. Intensifikation

اضافه‌ارزش مقادیر یگانه‌ای[1] را تشکیل می‌دهند کدام است؟

بخشی از سرمایه را درنظر می‌گیریم که براساس آن نرخ سود را محاسبه می‌کنیم. مثلاً ۱۰۰، این ۱۰۰، ترکیب متوسط کل سرمایه را نمایش می‌دهد که فرض می‌کنیم ۸۰c+۲۰c باشد. در بخش دوم این کتاب دیدیم که در شعبات مختلف تولید، چطور نرخ سود متوسط نه به‌وسیلهٔ ترکیب سرمایه خاص هرکدام، بلکه به‌وسیلهٔ ترکیب متوسط اجتماعی آن تعیین می‌گردد. باکاهش نسبی بخش متغیر در مقابل بخش ثابت و کل سرمایه ۱۰۰، نرخ سود با شدت استثمار ثابت و حتی در حال افزایش کار، کاهش یافته و مقدار نسبی اضافه‌ارزش یعنی نسبت آن به ارزش کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده‌ای به مقدار ۱۰۰، کاهش می‌یابد. ولی فقط این مقدار نسبی کاهش نمی‌یابد. مقدار اضافه‌ارزش یا سودی که کل سرمایه ۱۰۰ جذب می‌کند به‌طور مطلق کاهش می‌یابد. سرمایه ۶۰c+۴۰v با نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰٪ مقدار اضافه‌ارزش یا سودی برابر ۴۰ تولید می‌کند، سرمایه ۷۰c+۳۰v مقدار سودی برابر ۳۰، و سرمایه ۸۰c+۲۰v سودش به ۲۰ کاهش می‌یابد. این کاهش بر مبنای مقدار اضافه‌ارزش و مقدار سود سنجیده می‌شود و درنتیجه از آنجایی که کل سرمایه ۱۰۰، اصولاً کار زنده کمتر و در صورت شدت استثمار ثابت، کار اضافه کمتری را به حرکت درمی‌آورد، اضافه‌ارزش کمتری تولید می‌کند. اگر بخش دلخواهی از سرمایه اجتماعی یعنی سرمایه‌ای با ترکیب متوسط اجتماعی را به‌عنوان واحد اندازه‌گیری به‌کار بریم و براساس آن اضافه‌ارزش را بسنجیم (که البته این مطلب در تمام محاسبات سود رعایت می‌شود) خواهیم دید که اصولاً کاهش نسبی اضافه‌ارزش و کاهش مطلق آن یکی است. در حالات بالا، نرخ سود از ۴۰٪ به ۳۰٪ و ۲۰٪ کاهش می‌یابد زیرا مقدار اضافه‌ارزش و درنتیجه سود تولیدشده به‌وسیلهٔ همان سرمایه، به‌طور مطلق از ۴۰ به ۳۰ و ۲۰ کاهش می‌یابد. از آنجایی که میزان ارزش سرمایه که براساس آن اضافه‌ارزش سنجیده می‌شود برابر ۱۰۰ داده شده است، بنابراین کاهش نسبت اضافه‌ارزش به این مقدار ثابت، فقط بیان دیگری برای کاهش مقدار مطلق اضافه‌ارزش و سود است. درواقع این فقط یک همان‌گویی است. ولی این مطلب که این کاهش رخ می‌دهد، همان‌طور که به ثبوت رسید از ماهیت تکامل پروسه تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد.

---

1. Identisch

از طرف دیگر همان عللی که باعث می‌شوند اضافه‌ارزش و سود سرمایه معینی و درنتیجه نرخ سود که محاسبه درصد آن است کاهش یابد، باعث می‌شوند که مقدار مطلق اضافه‌ارزش و سودی که به‌وسیلهٔ سرمایه اجتماعی (یعنی مجموع سرمایه‌داران) تصاحب شده است رشد یابد. این مطلب چگونه مطرح می‌شود و چگونه می‌تواند به‌تنهایی مطرح گردد یا چه شرایطی در این تضاد ظاهری وجود دارد؟

اگر بخشی از سرمایه اجتماعی برابر ۱۰۰ را درنظر بگیریم به‌عبارت دیگر اگر هر ۱۰۰ واحد سرمایه با ترکیب متوسط اجتماعی مقدار معینی را تشکیل بدهد، درنتیجه کاهش نرخ سود مترادف است با کاهش مقدار سود، زیرا سرمایه‌ای که برحسب آن سنجیده می‌شود مقدار ثابتی می‌باشد. ولی برعکس مقدار کل سرمایه اجتماعی که در دست فردفرد سرمایه‌داران است، مقدار متغیری است که برای اینکه بتواند با پیش‌شرط‌های لازم مطابقت داشته باشد باید به نسبت معکوس بخش متغیر آن تغییر کند.

در مثال پیش ترکیب درصد ۶۰c+۴۰v بود و اضافه‌ارزش یا سود حاصله ۴۰ و نرخ سود ۴۰٪. فرض می‌کنیم که براساس این ترکیب، کل سرمایه یک میلیون بوده باشد. در این‌صورت کل اضافه‌ارزش و کل سود ۴۰۰,۰۰۰ بوده است. چنانچه بعداً ترکیب برابر ۸۰c+۲۰v باشد در این صورت، اضافه‌ارزش یا سود در حالتی که شدت استثمار کار، ثابت باقی بماند، به ازای هر ۱۰۰ واحد برابر ۲۰ خواهد بود. ولی از آنجایی که اضافه‌ارزش یا سود براساس میزان مطلق‌شان همان‌طور که گفته شد علیرغم کاهش نرخ سود یا کاهش تولید، اضافه‌ارزش به ازای هر ۱۰۰ واحد سرمایه، رشد می‌کند. فرض می‌کنیم مثلاً از ۴۰۰,۰۰۰ به ۴۴۰,۰۰۰ رشد کند، بنابراین این امر فقط در صورتی ممکن است که کل سرمایه که با این ترکیب جدید تشکیل شده است به ۲,۲۰۰,۰۰۰ رشد کرده باشد. بنابراین حجم کل سرمایه به حرکت درآمده به میزان ۲۲۰٪ افزایش یافته است درحالی‌که نرخ سود به میزان ۵۰٪ کاهش یافته است. اگر سرمایه فقط دوبرابر می‌شد در این‌صورت می‌توانست با نرخ سودی برابر ۲۰٪ فقط همان حجم اضافه‌ارزش و سود را ایجاد کند که سرمایه ۱,۰۰۰,۰۰۰ با نرخ سودی برابر ۴۰٪ ایجاد کرده بود. چنانچه به میزانی کمتر از دوبرابر افزایش می‌یافت در این‌صورت اضافه‌ارزش و سودی کمتر از سرمایه ۱,۰۰۰,۰۰۰ تولید می‌نمود. چنانچه قرار بود سرمایه ۱,۰۰۰,۰۰۰ با ترکیب قبلی‌اش از ۴۰۰,۰۰۰ به ۴۴۰,۰۰۰ افزایش یابد، کافی بود از ۱,۰۰۰,۰۰۰ به ۱,۱۰۰,۰۰۰ افزایش یابد.

در این‌جا قانونی که قبلاً[1] به‌دست آورده بودیم دوباره نمایان می‌گردد که بنابر آن با کاهش نسبی سرمایه متغیر یعنی پیشرفت بارآوری کار اجتماعی، حجم بیشتری از کل سرمایه لازم است تا بتواند همان مقدار نیروی کار را به حرکت درآورده و همان میزان کار اضافه را جذب کند. بنابراین به نسبتی که تولید سرمایه‌داری پیشرفت می‌کند، امکان به‌وجودآمدن جمعیت کارگری مافوق نیاز جامعه بیشتر می‌گردد؛ نه بدین دلیل که از بارآوری کار اجتماعی کاسته می‌گردد، بلکه به‌علت افزایش آن، نه به علت عدم تناسب مطلق بین کار و وسایل زیست[2] یا ابزار تولید وسایل زیست؛ بلکه به‌علت عدم تناسبی که از استثمار کار به شیوهٔ سرمایه‌داری و از عدم تناسب بین رشد رو به افزایش سرمایه و نیاز رو به کاهش نسبی آن به جمعیت رو به رشد وجود دارد.

اگر فرض کنیم که نرخ سود به میزان ۵۰٪ یعنی نیمی از آن کاهش یابد بنابراین اگر باید مقدار سود ثابت بماند، سرمایه باید دوبرابر شود. برای اینکه حجم سود بتواند علیرغم نرخ سود رو به کاهش ثابت بماند، باید ضریبی[3] که رشد کل سرمایه را نشان می‌دهد با مقسوم علیه[4]ای که کاهش نرخ سود را نشان می‌دهد، برابر باشد. چنانچه نرخ سود از ۴۰ به ۲۰ کاهش یابد، کل سرمایه باید برعکس به نسبت ۴۰÷۲۰ افزایش یابد تا همان نتیجه حاصل گردد. چنانچه نرخ سود از ۴۰ به ۸ سقوط کند، سرمایه باید به نسبت ۴۰÷۸ یعنی به ۵ برابر افزایش یابد. سرمایه‌ای به میزان ۱,۰۰۰,۰۰۰ با نرخ ۴۰٪ سودی به میزان ۴۰۰,۰۰۰ تولید می‌کند و سرمایه‌ای به میزان ۵,۰۰۰,۰۰۰ با نرخ ۸٪ سودی به میزان باز هم ۴۰۰,۰۰۰ تولید می‌کند. این مورد خاصی است که در آن نتیجه، یکسان باقی می‌ماند. چنانچه برعکس سود بخواهد رشد کند در این‌صورت سرمایه باید به میزانی بیش از کاهش نرخ سود رشد کند. به‌عبارت دیگر: برای اینکه بخش متغیر کل سرمایه نه‌فقط به‌طور مطلق ثابت مانده بلکه علیرغم کاهش درصد آن به کل سرمایه به‌طور مطلق رشد کند؛ کل سرمایه باید به نسبتی شدیدتر از درصد تنزل سرمایه متغیر رشد کند. کل سرمایه باید به‌قدری سریع رشد کند که در ترکیب جدیدش نه‌فقط بخش سرمایه متغیر گذشته خود را حفظ کند، بلکه به بیشتر از آن دست یابد تا بتواند بیشتر از آن به خرید نیروی کار بپردازد. چنانچه بخش متغیر از سرمایه‌ای به میزان ۱۰۰ از ۴۰ به ۲۰ کاهش یابد در این‌صورت کل سرمایه باید به بیش از ۲۰۰ افزایش یابد تا

---

۱. به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۶۵۲، ۶۷۳ ــ ۶۷۴.

2. Existenzmittel 3. Multiplikator 4. Divisor

بتواند سرمایه متغیری بیش از ۴۰ را مورد استفاده قرار دهد.

حتی اگر جمعیت کارگری استثمارشده ثابت مانده و فقط طول و شدت روزانه کار افزایش یابد؛ در این‌صورت هم باید حجم سرمایه مورد استفاده افزایش یابد، زیرا این سرمایه برای اینکه بتواند همان حجم کار تحت شرایط استثمار سابق را پس از تغییرات ترکیب سرمایه، مورد استفاده قرار دهد حتماً باید افزایش یابد.

پیشرفت بارآوری اجتماعی کار در پیشرفت شیوه تولید سرمایه‌داری بیان می‌شود. این پیشرفت از یک‌طرف باگرایشی رو به ازدیاد برای کاهش نرخ سود و از طرف دیگر با رشد دائمی میزان مطلق اضافه‌ارزش اختصاص‌یافته یا سود همراه است؛ بطوری که در مجموع، کاهش نسبی سرمایه متغیر و سود، با افزایش مطلق هر دو همراه است. این تأثیر دوگانه همان‌طور که نشان داده شد فقط زمانی رخ می‌دهد که رشد کل سرمایه به تصاعدی سریع‌تر از میزان کاهش نرخ سود برسد. برای اینکه بتوانیم سرمایه متغیر مطلقاً رو به رشدی را در ترکیب بالاتری از سرمایه؛ یا سرمایه‌ای راکه بخش ثابت آن افزایش نسبتاً سریع‌تری داشته باشد مورد استفاده قرار دهیم؛ باید کل سرمایه بیش از نسبت ترکیب عالی‌تر رشد کند. درنتیجه هرچه شیوه تولید سرمایه‌داری پیشرفته‌تر باشد برای اینکه نیروی کار بیشتری (حداقل همان مقدار) را بتوان به اشتغال درآورد، سرمایه بیشتری مورد نیاز است. بارآوری رو به افزایش کار براساس سرمایه‌داری، ضرورتاً جمعیت کارگری مازاد را به‌طور دائم به‌وجود می‌آورد. درصورتی که سرمایه متغیر به‌جای $\frac{1}{2}$ گذشته اکنون $\frac{1}{6}$ کل سرمایه را تشکیل دهد؛ برای به اشتغال درآوردن همان نیروی کار، کل سرمایه باید سه‌برابر گردد. درصورتی که لازم باشد نیروی کاری دوبرابر میزان قبلی به‌کار مشغول شود، کل سرمایه باید شش برابر گردد.

اقتصاد سیاسی که تا به‌حال نتوانسته است قانون کاهش نرخ سود را توضیح دهد. مقدار سود رو به افزایش، رشد مقدار مطلق سود را چه برای سرمایه‌داران منفرد و چه برای سرمایه جامعه، فقط به‌عنوان نوعی مسکن عمل کرده و ارزشی ندارد.

این که حجم سود به دو عامل بستگی دارد، یکی نرخ سود و دیگری حجم سرمایه‌ای که با این نرخ سود کار می‌کند موضوعی تکراری است. این که علیرغم کاهش نرخ سود ممکن است حجم سود همزمان با آن رشد کند نیز فقط بیان همانگویی است و هیچ قدمی به جلو نبوده زیرا ممکن هم هست؛ بدون آنکه حجم سود رشد کند سرمایه رشد کرده و حتی درحالی‌که حجم سود کاهش می‌یابد سرمایه نیز رشد نماید. ۲۵ درصد

۱۰۰ می‌شود ۲۵ درحالی‌که ۵ درصد ۴۰۰ فقط[1] ۲۰ به‌دست می‌دهد. اگر همان عواملی که باعث کاهش نرخ سود می‌گردند، تشکیل انباشت یعنی سرمایه الحاقی را تقویت کنند؛ و اگر هر سرمایه الحاقی، کار الحاقی‌یی را به حرکت درآورد و اضافه ارزش الحاقی تولید کند؛ و اگر از طرف دیگر کاهش نرخ سود دربرگیرنده رشد سرمایه ثابت و درنتیجه کل سرمایه قدیمی باشد؛ درنتیجه این پروسه دیگر مرموز نخواهد بود. بعداً خواهیم دید[2] که این اقتصاددانان به محاسبات تعمداً غلطی روی می‌آورند تا بتوانند امکان افزایش حجم سود همزمان با کاهش نرخ سود را انکار کنند.

ما نشان دادیم، که چطور همان عواملی که گرایش به کاهش در نرخ سود عمومی را

---

۱. «ما باید منتظر باشیم که وقتی نرخ سود سرمایه، بر اثر تأسیسات الحاقی سرمایه بر روی زمین و افزایش دستمزدها کاهش می‌یابد؛ با این‌حال میزان کل سود رشد کند. حال فرض می‌کنیم که با اضافه‌شدن پی‌درپی سرمایه به میزان ۱۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ، نرخ سود از ۲۰ به ۱۹، ۱۸، ۱۷ درصد کاهش یابد؛ یعنی نرخی دائماً رو به کاهش داشته باشد، در این‌صورت انتظار خواهیم داشت که مجموع سودی که متعاقباً نصیب سرمایه‌داران می‌گردد پیوسته افزایش یابد؛ و این سود بیشتر خواهد بود اگر سرمایه به‌جای ۱۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ ۲۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ باشد؛ و همین‌طور اگر سرمایه ۳۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ باشد مقدار این سود بیشتر است و الی آخر. علیرغم کاهش نرخ سود، با افزایش سرمایه مقدار سود نیز افزایش می‌یابد. ولی این افزایش فقط برای زمان معینی معتبر است، زیرا ۱۹ درصد ۲۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ بیش از ۲۰ درصد ۱۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ است، و ۱۸ درصد ۳۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ بیش از ۱۹ درصد ۲۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ می‌باشد. ولی پس از آنکه سرمایه به میزان معینی رشد کرد و سودها کاهش یافت، انباشت بیشتر باعث کاهش کل سود می‌گردد. فرض می‌کنیم انباشت به میزان ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ و سود به میزان ۷ درصد بالغ گردد. بنابراین کل مقدار سود به میزان ۷۰,۰۰۰ لیره استرلینگ خواهد بود. اکنون چنانچه به این یک میلیون لیره استرلینگ، افزایش سرمایه‌ای برابر ۱۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ اضافه گردد و سود به ۶ درصد کاهش یابد در این‌صورت صاحبان سرمایه، ۶۶,۰۰۰ لیره استرلینگ سود دریافت می‌کنند، یعنی کاهشی برابر ۴۰۰۰ لیره استرلینگ و این درحالی است که کل سرمایه از ۱,۰۰۰,۰۰۰ به ۱,۱۰۰,۰۰۰ افزایش یافته است. «ریکاردو «اقتصاد سیاسی» فصل VII (مجموعه آثار، انتشارات Mac Culloch، ۱۸۵۲، صفحه ۶۸، ۶۹). در این‌جا عملاً فرض شده است که سرمایه از ۱,۰۰۰,۰۰۰ به ۱,۱۰۰,۰۰۰ یعنی به میزان ۱۰٪ رشد کرده است، درحالی‌که نرخ سود از ۷ به ۶ یعنی به میزان $14\frac{2}{7}$٪ کاهش یافته است. این است علت این همه اشک ریختن[1].

1. Hinc illae la Crimae

۲. به جلد ۲۶ مجموعه آثار به زبان آلمانی بخش دوم ص ۴۳۵ ـ ۴۴۶، ۵۴۱ ـ ۵۴۳ مراجعه شود.

به‌وجود می‌آورند، باعث انباشت سریع سرمایه و رشد مقدار مطلق یا حجم کل کار اضافه تصاحب‌شده (اضافه‌ارزش، سود) می‌گردند. همان‌طور که در رقابت و درنتیجه در آگاهی عوامل رقابت همه‌چیز معکوس جلوه می‌کند، این قانون هم معکوس می‌شود. منظور من این رابطه درونی و ضروری بین دو چیز ظاهراً متضاد است. واضح است که در محدوده تناسب تشریح‌شده در بالا، سرمایه‌داری که سرمایهٔ بیشتری در اختیار دارد، حجم سودی بیش از سرمایه‌دار کوچکی که ظاهراً سود زیادی می‌برد، به‌دست می‌آورد. نظری کاملاً سطحی به رقابت نشان می‌دهد که تحت شرایط خاصی چنانچه سرمایه‌دار بزرگ‌تر بخواهد فضای بیشتری در بازار به‌دست آورد کوچک‌ترها را از بازار می‌راند، همان‌طور که او در زمان بحران[1]، عملاً دست به چنین کاری می‌زند، یعنی به منظور عقب‌راندن کوچک‌ترها از میدان، نرخ سود خود را تعمداً پایین می‌آورد. به‌طور مشخص، سرمایه تجاری که بعداً آن را دقیق‌تر بررسی خواهیم کرد، پدیده‌هایی را نشان می‌دهد که کاهش سود را به‌منزلهٔ نتیجه گسترش فعالیت اقتصادی و گسترش سرمایه ظاهر می‌سازد. بیان علمی برای این طرز برداشت غلط را بعداً بیان می‌کنیم. از مقایسه نرخ‌های سودی که در شاخه‌های فعالیت‌های اقتصادی به‌خصوصی حاصل می‌گردد برحسب اینکه این فعالیت اقتصادی در سلطهٔ رقابت آزاد یا انحصارات باشد دیدهای سطحی مشابه آن به‌دست می‌دهد. این تصور پوچ که همیشه در مغز عوامل، رقابت وجود دارد نزد آقای رشر[2] نیز یافت می‌شود بدین معنی که این کاهش نرخ سود «عقلانی‌تر و انسانی‌تر» است.

کاهش نرخ سود در این‌جا به‌منزلهٔ نتیجهٔ افزایش سرمایه و محاسبات مربوطه سرمایه‌دار وانمود می‌شود و به این ترتیب که نرخ سود کمتر، باعث حصول حجم سود بیشتری می‌گردد. تمام این مطالب در اثر عدم درک مفهوم اینکه نرخ سود عمومی اصولاً چه چیزی است، می‌باشد. (به‌استثناء آدام اسمیت که دربارهٔ آن بعداً خواهیم گفت) تمام این مطالب بر اثر این تصور خام پیش می‌آید که قیمت‌ها از طریق اضافه کردن افزوده‌ای کم‌وبیش اختیاری به‌نام سود، که مافوق ارزش واقعی است به‌دست می‌آید. این تصورات خام ضرورتاً از طریق و شیوه‌ای معکوس سرچشمه می‌گیرند مبنی بر اینکه قوانین درونی تولید سرمایه‌داری در محدودهٔ رقابت خود را نشان می‌دهد.[3]

---

1. Geschäft 2. Roscher

۳. به جلد ۲۶ مجموعه آثار به زبان آلمانی بخش دوم ص ۲۱۴ ــ ۲۲۸ مراجعه شود.

این قانون که کاهش نرخ سود ایجادشده بر اثر تکامل نیروهای مولده، با افزایش حجم سود همراه است؛ بدین ترتیب نیز نمایان می‌شود، که کاهش قیمت کالاهای تولیدشده به وسیلهٔ سرمایه، با افزایش نسبی مقادیر سودی همراه است که در آنها نهان بوده و بعد از فروش حاصل می‌گردد.

از آنجایی که تکامل نیروهای مولده و مطابق با آن، ترکیب بالاتر سرمایه باعث می‌شود که پیوسته مقدار زیادتری وسایل تولید به‌وسیلهٔ مقدار کمتری کار به حرکت درآید؛ بنابراین هر واحدی از کل محصول، هر عدد کالا یا هر واحد سنجش کالایی حجم کالای تولیدشده، کار زنده کمتری جذب کرده و ضمناً چه در فرسایش سرمایه فیکس مورد استعمال و چه در مواد کمکی و خام کار تجسم‌یافته کمتری را دربردارد. هر واحد کالایی فقط میزان کمی از وسایل تولید تجسم‌یافته و کار افزوده‌شده در پروسه تولید را دربردارد. بنابراین قیمت هر واحد کالا کاهش می‌یابد. علیرغم مطلب بالا، حجم سودی که در هر واحد کالا موجود است می‌تواند افزایش یابد به‌شرط آنکه نرخ اضافه ارزش مطلق یا نسبی افزایش یابد. کالا کار الحاق‌شده کمتری را دارا می‌باشد ولی بخش پرداخت‌نشده آن در مقابل بخش پرداخت‌شده آن افزایش می‌یابد. ولی این فقط در محدوده معینی صورت می‌گیرد. کاهش مطلق مقدار کار زنده‌ای که به کالا افزوده می‌شود در جریان پیشرفت تولید به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابد و درنتیجه حجم کار پرداخت‌نشده موجود در آن هرچقدر هم که نسبت به بخش پرداخت‌شده افزایش حاصل کند باز به‌طور مطلق کاهش می‌یابد. با پیشرفت بارآوری کار، علیرغم رشد نرخ اضافه‌ارزش، حجم سود سهم هر واحد کالا، به مقدار زیادی کاهش می‌یابد. البته این کاهش همانند کاهش نرخ سود، با ارزان‌ترشدن عناصر سرمایه ثابت و عوامل دیگری که در بخش اول این کتاب برای افزایش نرخ سود در حالت ثابت‌بودن و حتی کاهش نرخ اضافه‌ارزش ذکر شد، فقط کندتر می‌شود.

تک‌کالاهایی که از مجموع آنها کل محصول سرمایه ایجاد شده، وقتی قیمت‌شان کاهش می‌یابد علتش مقدار کار معینی است که در حجم کالایی بیشتری جذب می‌شود، یعنی هر واحد کالایی کاری کمتر از قبل را دربرمی‌گیرد. حتی اگر قیمت بخشی از سرمایه ثابت، مواد خام و غیره افزایش یابد این حالت پابرجا خواهد بود. به‌استثناء چند حالت، (مثلاً اگر بارآوری کار، تمام عناصر سرمایه ثابت و متغیر را به‌طور یکسان ارزان نماید) نرخ سود، علیرغم افزایش نرخ اضافه‌ارزش به علل زیر کاهش می‌یابد:

۱. زیرا بخش پرداخت‌نشده بزرگی از کل مبلغ کوچکی از کار جدیداً الحاق شده، کوچک‌تر از بخش پرداخت‌نشده کوچکی، از کل مبلغ بزرگ‌تر از آن می‌باشد.

۲. در یک تک‌کالا ترکیب بالاتر سرمایه بدین نحو بیان می‌شود که بخش ارزشی که حاوی کار جدید می‌باشد در مقایسه با بخش ارزشی که حاوی مواد خام، مواد کمکی و فرسایش سرمایه می‌باشد، کاهش می‌یابد. این تغییر در تناسب اجزای متشکله قیمت تک‌کالا، یعنی کاهش بخش قیمتی که حامل کار زنده الحاقی جدید می‌باشد و افزایش بخش قیمتی که حامل کار تجسم‌یافته گذشته می‌باشد؛ شکلی است که کاهش سرمایه متغیر در مقابل سرمایه ثابت به‌شکل قیمت تک‌کالا نمایان می‌شود. همان‌طور که این کاهش برای سرمایه مطلق است به همان ترتیب نیز برای هر تک‌کالایی به‌عنوان بخشی از سرمایه تجدید تولیدشده مطلق می‌باشد. ولی اگر فقط برمبنای عناصر قیمتی تک‌کالا محاسبه کنیم نرخ سود به شکلی متفاوت از آنچه که هست نمایان می‌گردد و این مطلب به دلایل زیر می‌باشد:

نرخ سود براساس کل سرمایه مورد استفاده محاسبه می‌گردد ولی برای زمان معینی که عملاً یک‌سال می‌باشد، نسبت اضافه‌ارزش یا سود تحقق‌یافته در یک‌سال به کل سرمایه، از نظر درصد، نرخ سود می‌باشد. بنابراین ضرورتاً با نرخ سودی که نه بر مبنای سال بلکه بر مبنای زمان بازگشت سرمایه موردنظر محاسبه شده است، برابر نمی‌باشد. فقط زمانی که این سرمایه یک‌بار در سال بازگشت نماید این دو نرخ برابر می‌باشند.

از طرف دیگر، سودی که در طول سال کسب شده است فقط مجموع سودهایی است که از تولید و فروش کالاها در همان سال به‌دست آمده است. حال چنانچه سود را براساس قیمت تمام‌شده کالاها به‌دست آوریم، نرخ سودی برابر $\frac{p}{k}$ حاصل می‌شود که در آن p سود تحقق یافته در طول یکسال و k مجموع قیمت‌های تمام‌شده کالاهایی است که در همان زمان تولیدشده و به فروش رسیده‌اند. کاملاً روشن است که این نرخ سود $\frac{p}{k}$ فقط زمانی با نرخ سود واقعی $\frac{p}{C}$ یعنی حجم سود تقسیم بر کل سرمایه، می‌تواند برابر باشد که $k=C$ بوده یعنی زمانی که کل سرمایه دقیقاً یکبار در سال بازگشت نماید.

اکنون سه وضعیت مختلف یک سرمایه صنعتی را درنظر می‌گیریم:

I. سرمایه‌ای به میزان ۸۰۰۰ لیره استرلینگ سالیانه ۵۰۰۰ قطعه کالا تولید کرده و هر عدد را ۳۰ شیلینگ به‌فروش می‌رساند. درنتیجه، بازگشت سالیانه‌ای برابر ۷۵۰۰ لیره استرلینگ دارا می‌باشد. بنابراین هر قطعه کالا سودی برابر ۱۰ شیلینگ دربرداشته

که سود سالیانه آن به ۲۵۰۰ لیره استرلینگ بالغ می‌گردد. در هر قطعه ۲۰ شیلینگ سرمایه پیش‌ریخته‌شده و ۱۰ شیلینگ سود وجود دارد یعنی نرخ سود برای هر عدد $\frac{۱۰}{۲۰}$ = ۵۰٪ می‌باشد. براساس مبلغ بازگشت‌شده به میزان ۷۵۰۰ لیره استرلینگ، ۵۰۰۰ لیره استرلینگ سرمایه پیش‌ریخته‌شده و ۲۵۰۰ لیره استرلینگ سود را تشکیل می‌دهد، نرخ سود براساس بازگشت $\frac{p}{k}$ بوده و باز هم برابر ۵۰٪ است. برعکس اگر برحسب کل سرمایه محاسبه کنیم نرخ سود $\frac{p}{C} = \frac{۲۵۰۰}{۸۰۰۰} =$ ۳۱$\frac{۱}{۴}$٪ خواهد بود.

II. فرض می‌کنیم سرمایه به ۱۰,۰۰۰ لیره استرلینگ افزایش یابد. و فرض می‌کنیم که به‌علت بارآوری کار افزایش یافته، سرمایه بتواند سالیانه ۱۰,۰۰۰ قطعه کالا به قیمت تمام‌شده هر عدد ۲۰ شیلینگ تولید نماید. و بتواند به‌ازای هر عدد کالا ۴ شیلینگ سود برده یعنی هر عدد کالا را ۲۴ شیلینگ به‌فروش برساند. در این‌صورت قیمت محصول سالیانه برابر است با ۱۲,۰۰۰ لیره استرلینگ که ۱۰,۰۰۰ لیره استرلینگ آن سرمایه پیش‌ریخته‌شده و ۲۰۰۰ لیره استرلینگ آن، سود می‌باشد. $\frac{p}{k}$ برای هر عدد $\frac{۴}{۲۰}$ و برای بازگشت سالیانه $\frac{۲۰۰۰}{۱۰۰۰۰}$ یعنی در هر دو بار برابر ۲۰٪ می‌باشد.

III. فرض می‌کنیم که سرمایه بر اثر بارآوری رو به رشد کار به ۱۵۰۰۰ لیره استرلینگ افزایش یابد و اکنون سالیانه ۳۰۰۰۰ قطعه کالا به قیمت تمام‌شده هر عدد ۱۳ شیلینگ که با ۲ شیلینگ سود به ۱۵ شیلینگ فروخته‌شده تولید می‌گردد. بنابراین بازگشت سالیانه برابر لیره استرلینگ ۲۲,۵۰۰ = شیلینگ ۱۵ × ۳۰,۰۰۰ که از آن ۱۹,۵۰۰ لیره استرلینگ سرمایه پیش‌ریخته‌شده و ۳۰۰۰ لیره استرلینگ سود می‌باشد. بنابراین $\frac{p}{k} = \frac{۲}{۱۳} = \frac{۳۰۰۰}{۱۹۵۰۰} =$ ۱۵٪ و $\frac{p}{C} = \frac{۳۰۰۰}{۱۵۰۰۰} =$ ۲۰٪ می‌باشد.

بنابراین مشاهده می‌کنیم که: فقط در حالت II که در آن ارزش سرمایه بازگشت‌شده با کل سرمایه برابر است نرخ سود برحسب هر عدد کالا یا برحسب میزان بازگشت‌شده، مانند نرخ سودی است که برحسب کل سرمایه محاسبه شده است. در حالت I که میزان بازگشت‌شده کوچک‌تر از کل سرمایه است، نرخ سود برحسب قیمت تمام‌شده کالا، بالاتر می‌باشد. در حالت III که کل سرمایه از میزان بازگشت‌شده کوچک‌تر است، نرخ سود برحسب قیمت تمام‌شده کالا کوچک‌تر از نرخ سود واقعی است که برحسب کل سرمایه محاسبه می‌شود. این یک قانون عام است.

در عمل تجارت، بازگشت معمولاً نادقیق محاسبه می‌گردد. به محض اینکه مجموع

قیمت تحقق‌یافته کالاها با مجموع کل سرمایه مورد استفاده برابر شود، فرض می‌شود که سرمایه یکبار بازگشت شده است. ولی سرمایه فقط زمانی می‌تواند یک دور بازگشت را به‌طور کامل به انجام رساند که مجموع قیمت‌های تمام‌شده کالاها با کل سرمایه برابر باشد ــ فریدریش انگلس.

در این‌جا دوباره مشاهده می‌کنیم که چقدر اهمیت دارد که در تولید سرمایه‌داری، تک‌کالا یا محصول کالایی مربوط؛ به زمان دلخواهی را به‌طور مجزا برای خودش به‌منزلهٔ کالا مشاهده نکرده، بلکه آن را به‌عنوان محصول سرمایه پیش‌ریخته‌شده و به نسبت کل سرمایه‌ای که این کالا را تولید می‌کند درنظر داشته باشیم.

نرخ سود باید براساس اندازه‌گیری حجم اضافه‌ارزش تولیدشده و تحقق‌یافته نه‌فقط به نسبت بخش سرمایه مصرف‌شده‌ای که در کالا دوباره ظاهر می‌شود سنجیده شود، بلکه علاوه براین بخش، بخش سرمایه مصرف نشده ولی به‌کاررفته و دائماً در خدمت تولید بوده نیز، باید به آن اضافه گردد. ولی به‌هرحال حجم سود فقط می‌تواند برابر باشد با حجم سود یا اضافه‌ارزشی که در خود کالاها موجود بوده و بر اثر فروش آنها تحقق می‌یابد.

چنانچه بارآوری صنعت افزایش یابد، در این‌صورت قیمت یک واحد کالا کاهش می‌یابد. زیرا کار کمتری اعم از پرداخت‌شده یا پرداخت‌نشده در آن موجود می‌باشد. همان کار مثلاً سه‌برابر قبل محصول می‌دهد بنابراین $\frac{2}{3}$ مقدار قبل کار کمتری در تک‌محصول نهفته شده است. و از آنجایی که سود می‌تواند فقط بخشی از حجم کاری را که در واحد کالا وجود دارد تشکیل دهد، بنابراین باید حجم سودی که در واحد کالا نهفته است کاهش یابد. حتی اگر نرخ اضافه‌ارزش افزایش یابد، این کاهش، در محدوده معینی رخ می‌دهد. به‌هرحال اگر سرمایه، همان تعداد قبلی کارگر را با همان شدت استثمار قبلی مورد استفاده قرار دهد، حجم سود کل محصول کاهش نخواهد یافت. (البته اگر کارگران کمتری با شدت استثمار بیشتری مورد استفاده قرار گیرند هم کاهش نخواهد یافت) زیرا به همان نسبتی که حجم سود تک‌کالا کاهش می‌یابد، تعداد محصول افزایش می‌یابد. حجم سود همان است فقط توزیع آن بر مجموع کالاها تغییر می‌کند، البته این مطلب در توزیع مقدار ارزش ایجادشده به‌وسیلهٔ کار الحاقی جدید، بین کارگر و سرمایه‌دار تغییری ایجاد نمی‌کند. در صورت به‌کاربستن همان مقدار کار، حجم سود فقط در صورتی افزایش می‌یابد که یا کار اضافه پرداخت نشده رشد کند و یا در صورتی

که شدت استثمار کار ثابت بماند تعداد کارگران افزایش یابند، و یا هر دو عامل تواماً مؤثر باشند. در تمام این حالات (که برحسب پیش‌فرض، سرمایه ثابت باید در مقابل سرمایه متغیر رشد کرده و درنتیجه کل سرمایه باید افزایش حاصل کند) تک‌کالا حجم سود کمتری را دربرداشته و نرخ سود کاهش می‌یابد، حتی اگر محاسبه براساس تک‌کالا صورت گیرد. مقدار معینی کار افزوده در کمیت بیشتری از کالا تحقق‌یافته و در نتیجه قیمت تک‌کالا کاهش می‌یابد. اگر به‌طور مطلق نگاه کنیم، بر اثر افزایش نیروی مولده و کاهش قیمت تک‌کالا و درنتیجه افزایش همزمان تعداد این کالاهای ارزان‌شده نرخ سود می‌تواند ثابت باقی بماند. مثلاً وقتی که از یک‌طرف افزایش نیروی مولده به‌طور یکنواخت و همزمان بر تمام اجزای متشکله کالا اثر بگذارد به‌طوری که کل قیمت کالا به همان نسبتی کاهش یابد که بارآوری کار افزایش یافته است و از طرف دیگر مناسبات متقابل اجزای متشکله مختلف قیمت کالا تغییر نکند. چنانچه با افزایش نرخ اضافه‌ارزش، کاهش قابل ملاحظه ارزش عناصر سرمایه ثابت و به‌خصوص بخش فیکس آن همراه باشد در این‌صورت نرخ سود حتی می‌تواند افزایش یافته ولی درواقع امر همان‌طور که قبلاً دیدیم نرخ سود در درازمدت کاهش می‌یابد. کاهش قیمت تک‌کالا به‌تنهایی در هیچ حالتی برای نرخ سود تصمیم‌گیرنده نیست. موضوع خیلی اساسی این است که کل میزان سرمایه شرکت داده‌شده در تولید چقدر است. مثلاً چنانچه قیمت یک یارد منسوج از ۳ شیلینگ به $۱\frac{۲}{۳}$ شیلینگ کاهش یابد و چنانچه بدانیم که قبل از کاهش قیمت $۱\frac{۲}{۳}$ شیلینگ سرمایه ثابت، نخ و غیره، $\frac{۲}{۳}$ شیلینگ دستمزد، $\frac{۲}{۳}$ شیلینگ سود بوده است و پس از کاهش قیمت، یک شیلینگ سرمایه ثابت، $\frac{۱}{۳}$ شیلینگ دستمزد و $\frac{۱}{۳}$ شیلینگ سود می‌باشد؛ در این‌صورت باز هم نمی‌دانیم که نرخ سود به همان میزان باقیمانده است یا خیر. زیرا این مطلب به این بستگی دارد که آیا کل سرمایه پیش‌ریخته‌شده رشد کرده است و به چه میزان و در زمان معین چند یارد بیشتر تولید می‌گردد.

پدیده‌ای از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد مبنی بر اینکه با رشد بارآوری کار، قیمت تک‌کالا یا کمیت معینی از کالا کاهش می‌یابد، تعداد کالا افزایش می‌یابد حجم سود یک کالا و نرخ سود مجموع کالاها کاهش می‌یابد ولی حجم سود کل کالاها افزایش می‌یابد. این پدیده در سطح خارجی فقط بیانگر این مطلب است: کاهش حجم سود یک کالا، کاهش قیمت کالا، رشد حجم سود تعداد کل افزایش‌یافته

کالاها که کل سرمایه جامعه یا یک فرد سرمایه‌دار تولید می‌کند. چنین پنداشته می‌شود که سرمایه‌دار به میل خود سود کمتری از تک کالا به‌دست می‌آورد، ولی با افزایش تعداد کالاهایی که او تولید می‌کند این کاهش را جبران می‌نماید. این طرز فکر به نظریهٔ «سود بر اساس خودبیگانگی»[1] متکی است که آن نیز به‌نوبهٔ خود از مفهوم سرمایه تجاری گرفته شده است.

قبلاً در بخش چهارم و هفتم جلد اول دیدیم که همراه با بارآوری کار، حجم کالا افزایش یافته و هر واحد کالایی ارزان‌تر می‌شود ولی این مطلب (البته تا آنجایی که این کالاها در قیمت نیروی کار به‌طور تعیین‌کننده‌ای اثر نگذارند) نسبت بین کار پرداخت‌شده و کار پرداخت‌نشده را علیرغم قیمت رو به کاهش آن تغییر نمی‌دهد.

از آنجایی که در رقابت همه‌چیز وارونه جلوه می‌کند، بنابراین سرمایه‌دار می‌تواند خیال کند: ۱. که او سودش را در یک تک‌کالا با کاهش قیمت کالا، کاهش می‌دهد، ولی با فروش بیشتر سود بیشتری عاید او می‌گردد. ۲. که او قیمت یک تک‌کالا را معین کرده و با ضرب‌کردن، قیمت کل محصول را تعیین می‌نماید درحالی‌که پروسه اولیه، عمل تقسیم است[2] و ضرب‌کردن در مرتبه دوم قرار دارد که فقط با پیش‌فرض آن تقسیم، صحیح می‌باشد. اقتصاددان عامی در حقیقت کاری نمی‌کند جز اینکه نظریات خاص سرمایه‌دار گرفتار در رقابت را به زبان ظاهراً تئوریک و جامع بیان کرده و سعی کند صحت این نظریات را ثابت نماید.

درواقع، کاهش قیمت‌های کالا و افزایش حجم سود حاصل از کمیت رشدیافته کالاهای ارزان‌تر شده، فقط بیان دیگر قانون نرخ سود رو به کاهش، همزمان با افزایش حجم سود می‌باشد.

همان‌طور که پیرامون اضافه‌ارزش نسبی، این بررسی که تا چه حد، نرخ سود رو به کاهش می‌تواند با قیمت‌های رو به افزایش همراه باشد تأثیری نداشت، در این‌جا نیز بی‌تأثیر است. سرمایه‌داری که شیوهٔ تولید پیشرفته‌تری به کار می‌برد که هنوز جنبهٔ عام به خود نگرفته است، پایین‌تر از قیمت بازار ولی بالاتر از قیمت تولید خویش به‌فروش

---

۱. این فرمول‌بندی جیمز استوارت James Steuart را مارکس در «تئوری‌هایی راجع به اضافه‌ارزش» مطرح ساخته و تجزیه و تحلیل می‌کند به جلد ۲۶ مجموع آثار به‌زبان آلمانی بخش اول ص ۷ ــ ۹ مراجعه شود.

2. Veraeusserungs profit, Profit upon alienation

می‌رساند، بنابراین نرخ سود برای او تا زمانی که رقابت آن را متعادل نکرده است، افزایش می‌یابد. در طی زمان تعادل، تقاضای دوم مبنی بر رشد سرمایه به‌وجود می‌آید، که برحسب شدت این رشد، سرمایه‌دار قادر خواهد بود بخشی از کارگرانی را که قبلاً اشتغال داشتند و یا تمام آنها و حتی بیش از آن‌ها را نیز تحت شرایط جدید مشغول به کار کرده یعنی حجم سودی به همان میزان یا بیشتر تولید نماید.

فصل چهاردهم: علل خنثی‌کننده

چنانچه تکامل عظیم بارآوری کار اجتماعی حتی ۳۰ سال گذشته را با تمام دوران‌های پیشین مقایسه کنیم و اگر انبوه عظیم سرمایه فیکس راکه علاوه بر ماشین‌آلات در کل پروسه تولید اجتماعی وارد می‌شود، در نظر بگیریم خواهیم دیدکه به‌جای مشکلی‌که تا به‌حال اقتصاددانان را مشغول داشته یعنی توضیح کاهش نرخ سود، آنـان بـاید روشـن سازندکه این کاهش نرخ سود چرا بیشتر یا سریع‌تر از این نبوده است. باید اثرات متقابلی که تأثیر قانون عام را درهم ریخته و آن را خنثی نموده و به آن خصلت گرایش می‌دهد در این جریان نقش داشته باشد. به‌همین جهت است که ما کاهش نرخ سود عـمومی را به‌عنوان یک گرایش به کاهش می‌نامیم. عمومی‌ترین این علل (اثرات متقابل) به‌شرح زیر است:

I. افزایش شدت استثمار کار

شدت استثمار کار یعنی تملک کار اضافه و اضافه‌ارزش، به‌وسیلهٔ طولانی‌ترکردن روزانه کار و افزایش شدت کار، بـالا مـی‌رود. ایـن دو نکـته در جـلد اول در مـورد تـولید اضافه‌ارزش مطلق و نسبی به‌طور مفصل تشریح شد. شدت کار مکانیسم‌های[1] زیـادی داردکه باعث می‌شود سرمایه ثابت در مقابل سرمایه متغیر رشدکرده و نرخ سود کاهش یابد. مثلاً چنانچه یک کارگر تصدی ماشین‌آلات زیادتری را به‌عهده داشته بـاشد؛ در این‌جا (مانند اکثر روش‌های کار که در خدمت تولید اضافه‌ارزش نسبی هستند) همان عللی‌که باعث رشد نرخ اضافه‌ارزش می‌شوند با درنظرگرفتن مقدار معینی از کل سرمایه مورد استفاده می‌توانند در انبوه اضافه‌ارزش، کاهشی را ایجاد نمایند. ولی شدت کـار اشکال دیگری نیز دارد؛ مانند شتاب بیشتر در سرعت ماشین‌آلات، هرچـند در هـمان

---

1. Momente

زمان، مواد خام بیشتری استفاده می‌کند. ولی آنچه که به سرمایه فیکس مربوط می‌شود، با وجود فرسایش بیشتر ماشین‌آلات، نسبت ارزشی آن به قیمت کاری که این سرمایه فیکس را به حرکت درمی‌آورد به‌هیچ‌وجه تغییر نمی‌کند. ولی طولانی‌ترشدن روزانهٔ کار که دستاورد صنعت مدرن است، موجب افزایش کار اضافه مورد تملک سرمایه‌دار می‌شود بدون اینکه تناسب نیروی کار مورد استفاده و سرمایه ثابت به حرکت درآمده را به‌طور عمده تغییر دهد؛ و بدین‌ترتیب عملاً باعث کاهش نسبی سرمایه ثابت می‌گردد. درغیر این‌صورت همان‌طور که قبلاً به ثبوت رسیده است (راز گرایش به کاهش نرخ سود) روش‌های کار برای ایجاد اضافه‌ارزش نسبی عمدتاً به آنجا ختم می‌شود که: از یک‌طرف از یک انبوه معین کار، حداکثر میزان ممکن آن به اضافه‌ارزش تبدیل گردیده، و از طرف دیگر به نسبت سرمایه پیش‌ریخته‌شده حداقل میزان ممکن آن، مورد استفاده قرار گیرد؛ به‌طوری که همان عللی که باعث می‌شوند شدت استثمار کار افزایش یابد، از طرف دیگر ممانعت می‌کنند از اینکه با همان سرمایه کل همان مقدار کار مانند گذشته مورد بهره گیری قرار گیرد. اینها گرایشات متقابلی هستند که درحالی‌که باعث افزایش نرخ اضافه‌ارزش می‌گردند؛ همزمان با آن کاهشی را در مقدار اضافه‌ارزش حاصل از سرمایه معین، و درنتیجه مسبب کاهش نرخ سود می‌شوند. برقراری کار زنان و کودکان به‌صورت توده‌ای تا آن حد که در این جا قابل ذکر است، حتی اگر کل دستمزدی که به آن خانواده تعلق می‌گیرد افزایش یابد (چیزی که به‌طور عام صادق نیست) باعث می‌شود که اعضای یک خانواده مقدار کار اضافه‌ای بیش از سابق به سرمایه تخصیص دهند. هرآنچه که تولید اضافه‌ارزش نسبی را به‌وسیلهٔ بهبود روش‌هایی (مانند کشاورزی) افزایش بخشد، بدون آنکه میزان سرمایه مورد استفاده را تغییر دهد دارای همان تأثیر خواهد بود. در این مورد، سرمایه ثابت مورد استفاده به نسبت سرمایه متغیر (تا آنجا که این سرمایه متغیر بیانگر نیروی کار مورد اشتغال باشد) افزایش نیافته ولی حجم محصول به نسبت نیروی کار مورد استفاده افزایش می‌یابد. در صورتی که بارآوری کار (چه در حالتی که محصول آن مورد معیشت کارگران قرار گیرد، و یا به عناصر سرمایه ثابت تبدیل گردد) از موانع ارتباطی، محدودیت‌های خودسرانه، محدودیت‌هایی که در طی زمان مزاحم شده و به‌طور کلی از هر نوع قید و بندی آزاد شوند، بدون آنکه در وهلهٔ اول در نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر خللی وارد آید، همین امر اتفاق می‌افتد.

این سؤال می‌تواند مطرح شود که آیا در عواملی که ازکاهش نرخ سود ممانعت کرده ولی در مرحلهٔ نهایی موجب تقویت کاهش نرخ سود می‌گردند؛ عواملی هم موجود می‌باشند که گرچه موقت بوده ولی پیوسته تکرار شده و هرگاه در یک شاخه تولیدی باعث افزایش اضافه‌ارزش بالاتر از سطح عمومی آن، برای آن صاحب سرمایه‌ای می‌گردد، که اختراعات و غیره را قبل از اینکه جنبهٔ عمومی پیدا کنند به‌کار می‌بندد؟ پاسخ این سؤال مثبت است.

حجم اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ یک سرمایه معین تولید می‌شود، حاصل ضرب دو عامل است: نرخ اضافه‌ارزش ضربدر تعداد کارگرانی که با نرخ معینی به‌کار اشتغال دارند. بنابراین حجم اضافه‌ارزش در صورت معین‌بودن نرخ اضافه‌ارزش، به تعداد کارگران، و در صورت معین‌بودن تعداد کارگران به نرخ اضافه‌ارزش بستگی دارد. یعنی اصولاً میزان مطلق سرمایه متغیر با نرخ اضافه‌ارزش بالنسبه بستگی دارد. اکنون نشان داده شد که در حد متوسط، همان عللی که باعث افزایش نرخ نسبی اضافه‌ارزش می‌گردند، حجم نیروی کار مورد استفاده را کاهش می‌دهند. ولی روشن است که برحسب نسبت معینی که این حرکات متقابل انجام می‌گیرند، دامنهٔ عملکرد این علل کمتر یا بیشتر شده و گرایش به کاهش نرخ سود با افزایش نرخ اضافه‌ارزشی که مولود طولانی‌تر شدن روزانهٔ کار است، تضعیف می‌گردد.

درحین بررسی نرخ سود به‌طور عام دیدیم که به‌علت افزایش حجم کل سرمایه مورد استفاده، کاهش نرخ سود با افزایش حجم سود مترادف است. اگر کل سرمایه متغیر جامعه را درنظر بگیریم، اضافه‌ارزش تولیدشده برابر است با سود تولیدشده. علاوه بر حجم مطلق اضافه‌ارزش، نرخ اضافه‌ارزش نیز رشد می‌کند، بخش اول، بدین علت است که حجم نیروی کار مورد استفاده جامعه رشد می‌کند، و بخش دوم بدین علت که شدت استثمار این کار رشد می‌کند. ولی در مورد سرمایه‌ای با حجم معین مثلاً ۱۰۰ نرخ اضافه‌ارزش می‌تواند رشد کند؛ درحالی‌که حجم آن به‌طور متوسط می‌تواند کاهش یابد، زیرا نرخ اضافه‌ارزش به‌وسیلهٔ نسبتی که در محدوده آن، بخش متغیر سرمایه، با تولید اضافه‌ارزش تعیین شده، درحالی‌که بالعکس حجم اضافه‌ارزش به‌وسیلهٔ سهم نسبتی که سرمایه متغیر از کل سرمایه دارا می‌باشد، تعیین می‌گردد.

افزایش نرخ اضافه‌ارزش (از آنجایی که تحت شرایطی صورت می‌گیرد که هیچ افزایش نسبی سرمایه ثابت بر سرمایه متغیر را دربرندارد) عاملی است که حجم

اضافه‌ارزش و درنتیجه نرخ سود را تعیین می‌کند. این عامل قانون عام رانفی نمی‌کند. ولی باعث می‌شود که بیش از یک گرایش مؤثر باشد، یعنی قانونی که به اجرادرآمدن مطلقش در اثر شرایط متناقض، متوقف شده یاکندتر گشته و تضعیف می‌گردد. ولی از آنجاکه عللی که باعث افزایش نرخ اضافه‌ارزش می‌گردند، (حتی طولانی‌ترشدن زمان کار که دستاورد صنعت بزرگ است) در جهتی تلاش می‌کنند که نیروی کار مورد استفاده سرمایه معینی راکاهش دهند، همان علل در تلاش هستند که نرخ سود راکاهش داده و حرکت این کاهش راکندتر سازند. اگر کاری راکه منطقاً دو کارگر باید انجام دهند به یک کارگر تحمیل شود و اگر این عمل تحت شرایطی باشد که این یک کارگر بتواند جایگزین سه نفر شود، در این‌صورت همان اضافه‌ارزشی راکه قبلاً دو کارگر تولید می‌کردند اکنون یک کارگر تولید می‌کند، درنتیجه نرخ اضافه‌ارزش، افزایش یافته است. ولی این کارگر نمی‌تواند اضافه‌ارزشی راکه قبلاً سه نفر تولید می‌کردند تولید نماید و در نتیجه حجم اضافه‌ارزش کاهش می‌یابد. ولی این کاهش، به‌وسیلهٔ افزایش نرخ اضافه‌ارزش جبران شده و یا محدود می‌گردد. چنانچه کل جمعیت به نرخ اضافه‌ارزش بالاتر اشتغال ورزد، در این‌صورت علیرغم ثابت‌بودن جمعیت، حجم اضافه‌ارزش افزایش می‌یابد. در صورت افزایش جمعیت، مورد بالا تشدید می‌گردد، با وجودی که این مطلب باکاهش نسبی تعدادکارگران شاغل به نسبت حجم کل سرمایه مقارن است ولی این کاهش به‌وسیلهٔ افزایش نرخ اضافه‌ارزش کندتر شده و یا متوقف می‌گردد.

در پایان لازم است که یکبار دیگر تأکید کنیم که برای سرمایه‌ای با مقدار معین، نرخ اضافه‌ارزش می‌تواند علیرغم کاهش حجم آن افزایش یابد و به‌عکس. حجم اضافه‌ارزش برابر است با حاصلضرب نرخ اضافه‌ارزش در تعدادکارگران، نرخ اضافه‌ارزش نه برحسب کل سرمایه بلکه فقط برحسب سرمایه متغیر محاسبه می‌گردد و آن‌هم عملاً فقط براساس یک روزانه کار. درمقابل برای میزان معینی از ارزش سرمایه، نرخ سود هرگز نمی‌تواند افزایش یاکاهش یابد بدون آنکه حجم اضافه‌ارزش افزایش یا کاهش یابد.

II. پایین‌آوردن دستمزد به میزانی پایین‌تر از ارزش نیروی کار

این موضوع به‌دلیل عدم ارتباط با تحلیل سرمایه به‌طور عام، و فقدان بررسی مسئلهٔ

رقابت در این‌جا فقط به‌صورت تجربی مطرح می‌شود. ولی به‌هرجهت این مطلب یکی از مهم‌ترین عللی است که گرایش به کاهش نرخ سود را متوقف می‌سازد.

III. ارزان‌شدن عناصر سرمایه ثابت

تمام آنچه که در بخش اول این کتاب دربارهٔ عللی که در صورت ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش یا مستقل از نرخ اضافه‌ارزش، نرخ سود را افزایش می‌دهد، گفته شد به این‌جا مربوط می‌شود. یعنی با درنظرگرفتن کل سرمایه، ارزش سرمایه ثابت به نسبت ابعاد مادی آن رشد نمی‌کند. مثلاً حجم پنبه‌ای که اکنون یک کارگر ریسنده اروپایی در یک کارخانه مدرن با آن کار می‌کند؛ به نسبت حجمی که یک ریسنده اروپایی قبلاً با چرخ نخ‌ریسی کار می‌کرد به نسبت عظیمی رشد کرده است ولی ارزش پنبه، به همان نسبت افزایش نیافته است. همین مطلب نیز در مورد ماشین‌آلات و دیگر سرمایه‌های ثابت صادق است. به‌طور خلاصه همان سیر تکاملی که باعث می‌شود حجم سرمایه ثابت به نسبت سرمایه متغیر افزایش یابد، بر اثر بارآوری افزایش یافته کار، ارزش عناصر آن کاهش یافته و مانع می‌شود که ارزش سرمایه ثابت علیرغم رشد دائمی آن به نسبت ابعاد مادی آن، یعنی ابعاد مادی وسایل تولیدی که به‌وسیلهٔ همان مقدار نیروی کار به‌حرکت درمی‌آید، رشد کند. حتی در موارد خاصی حجم عناصر سرمایه ثابت می‌تواند درحالی‌که ارزش آن، ثابت مانده و یا حتی کاهش یابد، رشد کند.

آنچه که گفته شد به تنزل ارزش سرمایه (به‌معنای عناصر مادی آن) که مولود پیشرفت صنعت می‌باشد بستگی تام دارد. این تنزل ارزش، یکی از علل مؤثر و دائمی است که کاهش نرخ سود را متوقف می‌سازد، با وجود آنکه می‌تواند تحت شرایطی به‌وسیلهٔ تأثیر در حجم سرمایه سودآور، حجم سود را تغییر دهد. مجدداً مشاهده می‌شود که همان عللی که گرایش به کاهش نرخ سود را به‌وجود می‌آورند، به‌نوبهٔ خود، روند این گرایش را کندتر می‌کنند.

IV. ازدیاد نسبی جمعیت

پیدایش ازدیاد نسبی جمعیت از تکامل بارآوری کار که کاهش نرخ سود بیانگر آن است، جدایی‌ناپذیر بوده و به‌وسیلهٔ آن سریع‌تر می‌گردد. هرچه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در یک کشور، پیشرفته‌تر باشد به‌همان اندازه ازدیاد نسبی جمعیت در آنجا به‌طور

چشمگیری نمایان می‌شود. این امر به‌نوبهٔ خود دلیلی است مبنی بر اینکه از یک‌طرف در شعبات تولیدی بی‌شماری انقیاد کار به‌نحوه‌ای کم‌وبیش ناقص بوده و ادامه پیدا می‌کند؛ و با سطح تکامل عمومی آن بیش از آنچه در نظر اول به‌چشم می‌خورد مطابقت ندارد. این امر نتیجه ارزان‌ترشدن توده کارگران مزدبگیر آزاد شده و تحت اختیار؛ و مقاومت بیش از حدی است که بعضی از شاخه‌های تولیدی برحسب ماهیت‌شان در مقابل تبدیل کار دستی به‌کار ماشینی از خود نشان می‌دهند. از طرف دیگر شاخه‌های تولیدی جدید به‌ویژه برای کالاهای مصرفی لوکس گشایش می‌یابد، و جمعیت نسبی که اغلب به‌علت سنگین‌ترشدن کفه سرمایه ثابت در شاخه‌های دیگر تولید آزاد شده‌اند، به‌نوبهٔ خود ازدیاد بیش از حد عنصر کار زنده را، اساس و مبنای کار شعب جدید تولید قرار می‌دهند. البته این گروه کم‌کم همان مسیر شاخه‌های دیگر تولید را می‌پیمایند. در هر دو مورد سرمایه متغیر بخش مهمی از کل سرمایه را اشغال کرده و دستمزدی پایین‌تر از حد متوسط می‌پردازد، به‌طوری که نرخ و حجم اضافه‌ارزش در این شاخه‌های تولید بیش از حد معمول بالا می‌باشد. از آنجا که نرخ سود عمومی به‌وسیلهٔ تعادل نرخ‌های سود در شعبات تولیدی ویژه به‌وجود می‌آید، در این‌جا همان علتی که گرایش به‌کاهش نرخ سود را ایجاد می‌کند وزنه متقابلی در برابر این گرایش پدید می‌آورد که کم‌وبیش اثرات آن را خنثی می‌سازد.

۷. تجارت خارجی

تا آنجا که تجارت خارجی به‌نوعی عناصر سرمایه ثابت، و به نوعی دیگر لوازم معیشت ضروری، که جایگزین سرمایه متغیر شده را، ارزان‌تر می‌کند، در افزایش نرخ سود مؤثر است. به این شکل که نرخ اضافه‌ارزش را بالا برده و ارزش سرمایه ثابت را پایین می‌آورد. مضمون این تأثیر اصولاً به ترتیبی است که امکان می‌دهد، تولید در مقیاس گسترده‌تری انجام پذیرد. بدین‌ترتیب از یک‌طرف انباشت، سریع‌تر صورت می‌گیرد و از طرف دیگر سرمایه متغیر در مقایسه با سرمایه ثابت کاهش یافته و نرخ سود تنزل می‌کند. بدین ترتیب گسترش تجارت خارجی که در دوران طفولیت سرمایه‌داری پایه و اساس آن بوده، هنگام پیشرفت آن تحت تأثیر ضرورت داخلی این شیوه تولید، و به‌خاطر نیاز برای گسترش بازار، محصول خاص آن می‌گردد. در این باره ما باز به تأثیر دوگانه آن برمی‌خوریم. (ریکاردو این روی سکهٔ تجارت خارجی را کاملاً نادیده گرفته است).

سؤال دیگر (که بنا به ویژگی خاص آن، ماوراء بررسی ما قرار دارد) این است، آیا نرخ سود عمومی بر اثر نرخ سودی که سرمایه، در تجارت خارجی و تجارت مستعمراتی کسب می‌کند، افزایش می‌یابد؟

سرمایه‌هایی که به تجارت خارجی اختصاص یافته‌اند می‌توانند نرخ سود بالاتری ایجاد نمایند، زیرا در این مورد اولاً باکالاهایی رقابت می‌شود که در سرزمین‌هایی با سهولت تولیدی کمتری تولید می‌شوند، به‌طوری که سرزمین پیشرفته‌تر کالاهایش را با وجود آنکه ارزان‌تر از کشورهای رقیب تمام می‌شود مافوق ارزش آن می‌فروشد. در این‌جا تا آنجایی که کار کشور پیشرفته‌تر به‌منزلهٔ کاری با وزن مخصوص بالاتر، ارزش کسب کند؛ نرخ سود افزایش می‌یابد زیرا کاری که به لحاظ کیفی پرداخت بالایی ندارد به‌منزلهٔ کیفیتی بالاتر به‌فروش می‌رسد. همین تناسب می‌تواند برای کشوری که به آن کالا صادر و یا وارد می‌شود برقرار باشد، به‌طوری که این کشور می‌تواند کار تجسم‌یافته‌ای بیش از آنچه دریافت می‌دارد صادر نماید. یعنی کالایی دریافت داردکه برایش ارزان‌تر از آنچه می‌تواند تولید کند، تمام شود. مانند کارخانه‌داری که اختراع و نوآوری جدیدی را قبل از عمومیت یافتن آن به‌کار بسته و درنتیجه با وجودی که از رقبایش ارزان‌تر می‌فروشد؛ باز هم آن را بیش از ارزش خاص آن کالا به‌فروش می‌رساند. یعنی بارآوری ویژه و بالاتر کار مورد استفاده وی به‌منزلهٔ کار اضافه، ارزش‌افزایی می‌شود. بدین ترتیب او سود اضافی کسب می‌کند. از طرف دیگر در مورد آنچه که مربوط به سرمایه‌گذاری در مستعمرات می‌شود باید گفت؛ به‌علت اینکه اصولاً توسعه در مرحله پایین‌تری قرار دارد این سرمایه‌گذاری‌ها نرخ‌های سود بالاتری کسب می‌کنند. به‌همین ترتیب بهره‌کشی کار به‌علت استفاده از بردگان و غلامان شدیدتر است. دلیلی وجود نداردکه نرخ‌های سود بالاتری که از سرمایه‌گذاری‌های بعضی شعبات حاصل شده و به کشور مادر ارسال می‌گردند، در صورت عدم وجود انحصارات، نرخ سود عمومی را متعادل ننموده و درنتیجه باعث افزایش آن نگردند.[1] اگر سرمایه‌گذاری در این شعبات تحت قوانین رقابت آزاد قرار داشته باشد این امر امکان‌پذیر می‌باشد. آنچه ریکاردو در سر می‌پروراند این است: با قیمت‌های بالاتری که در خارج از کشور به‌دست می‌آورند

---

۱. در این مورد آدام اسمیت برخلاف ریکاردو حق داردکه می‌گوید: «شما می‌گویید که تساوی سود به‌وسیلهٔ افزایش عمومی سود به‌وجود خواهد آمد و من معتقدم که سود پیشه‌های ممتاز به‌طور سریعی به سطح عمومی آن کاهش می‌یابد». («مجموعه آثار» انتشارات Mac Culloch ص ۷۳).

از آنجا کالاهایی خریداری کرده و به کشور بازمی‌گردانند، که فروش این کالاها در داخل کشور می‌تواند حداکثر به‌معنی ارجح‌تربودن موقت این عرصهٔ تولیدی ممتاز نسبت به دیگری باشد. این توهم به محض صرفنظر از شکل پولی آن از بین می‌رود. کشور ممتاز به‌ازای کار کمتر، کالای بیشتری دریافت می‌دارد و این تفاوت و یا این مازاد همانند هر مبادله بین سرمایه و کار نصیب طبقه خاص می‌شود. چون اصولاً نرخ سود در کشور مستعمره بیشتر است، در این مورد نیز نرخ سود بالاتر می‌باشد. این مطلب می‌تواند در صورتی‌که شرایط طبیعی مناسبی موجود باشد با قیمت‌های کالایی نازلی همراه باشد. تعادل پدید می‌آید ولی نه به سطح قبلی که منظور ریکاردو است.

همان تجارت خارجی، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را در داخل کشور به پیش می‌راند و درنتیجه موجب کاهش سرمایه متغیر در مقابل سرمایه ثابت شده و از جانب دیگر در رابطه با خارج کشور تولید مازاد به‌وجود می‌آورد و درنتیجه در روند بعدی اثری معکوس به‌جای می‌گذارد.

و بدین ترتیب به‌طور عام نشان داده شد همان عللی که باعث کاهش نرخ سود عمومی می‌شوند، تأثیرات متقابلی را به‌وجود می‌آورند که از این کاهش جلوگیری کرده، آن را کندتر و به‌نحوی خنثی می‌کنند. این عوامل قانون را ملغی نکرده بلکه تأثیرات آن را تضعیف می‌نمایند. درغیر این صورت کاهش نرخ سود عمومی غیرقابل فهم نبوده بلکه به‌عکس، کندبودن نسبی این کاهش می‌توانست غیرقابل فهم باشد. بنابراین این قانون فقط به‌منزلهٔ گرایشی که اثر آن فقط تحت شرایطی معین و در طی دوره‌های بلندمدت به‌صورت کوبنده درمی‌آید، پدیدار می‌گردد.

قبل از ادامه بحث، می‌خواهیم برای جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم، دو اصل تکوین یافته را تکرار نماییم.

اولا: همان پروسه‌ای که، ارزان‌ترشدن کالاها را در روند توسعه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به‌وجود می‌آورد در ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی به‌کاررفته در تولید کالا تغییراتی ایجاد کرده و درنتیجه کاهش نرخ سود را سبب می‌گردد. با وجود این که کاهش هزینه نسبی هر کالا و بخشی از هزینه فرسایش ماشین‌آلات، نباید با افزایش ارزش سرمایه ثابت در مقایسه با سرمایه متغیر یکسان تصور شود. به‌عکس هر کاهشی در هزینه نسبی سرمایه ثابت با ثابت‌ماندن یا افزایش میزان عناصر مادی آن، در افزایش نرخ

سود تأثیر می‌گذارد. یعنی ارزش سرمایه ثابت را در مقام مقایسه با سرمایه متغیری که به میزان کمتری به کار رفته است کاهش می‌دهد.

ثانیاً: این واقعیت که در انواع کالاهایی که مجموع آنها محصول سرمایه را تشکیل می‌دهد، کار زنده الحاقی نهان در آنها، در مقایسه با مواد و ابزار کار جذب‌شده در آنها، نسبتی رو به کاهش دارد. به‌عبارت دیگر به‌سبب توسعه نیروهای مولده اجتماعی، کار کمتری برای تولید آنها مورد نیاز بوده و درنتیجه مقدار رو به کاهشی از کار زنده در آنها تجسم یافته است. این واقعیت به نسبتی که کار زنده نهان در کالا را، به کار پرداخت‌شده و پرداخت‌نشده تفکیک می‌کند مربوط نمی‌شود. با وجود آنکه مقدار کل کار زنده الحاقی نهان در کالا کاهش می‌یابد، بخش پرداخت‌نشده در مقایسه با بخش پرداخت‌شده با کاهش مطلق یا متناسب با آن افزایش می‌یابد؛ زیرا همان شیوهٔ تولیدی که حجم کل کار زنده اضافه شده به یک کالا را کاهش می‌دهد؛ با افزایش مطلق و نسبی اضافه‌ارزش همراه است. گرایش به کاهش نرخ سود باگرایش به افزایش نرخ اضافه‌ارزش یعنی تمایل به افزایش شدت استثمار کار همراه است. بنابراین هیچ چیزی کودکانه‌تر از این نیست که کاهش نرخ سود با افزایش نرخ دستمزد توضیح داده شود؛ گرچه این مطلب استثنا هم دارد. پس از فهم مناسباتی که نرخ سود را تشکیل می‌دهند فقط آمار می‌تواند تحلیل‌های واقعی دربارهٔ نرخ دستمزد در اعصار و کشورهای مختلف را ممکن سازد. نرخ سود نه به‌علت غیرمولدترشدن کار بلکه به‌سبب مولدترشدن آن کاهش می‌یابد. افزایش نرخ اضافه‌ارزش و کاهش نرخ سود هر دو فقط اشکال ویژه‌ای هستند که سرمایه‌داری، بارآوری کار رو به تزاید را بیان می‌کنند.

VI. افزایش سرمایه سهام عام[1]

به پنج نکته قبلی می‌توان مبحث زیر را که فعلاً نمی‌توان به‌طور عمیق بدان پرداخت، اضافه نمود. بخشی از سرمایه در طی پیشرفت تولید سرمایه‌داری که با انباشت سریعی همراه است فقط به‌منزلهٔ سرمایه تنزیلی[2] منظور می‌شود. این بدان معنی نیست که هر سرمایه‌دار که سرمایه قرض می‌دهد به بهره قناعت می‌کند، درحالی‌که سرمایه‌دار صنعتی سود بنگاه را به جیب می‌زند. این مطلب به میزان نرخ سود عمومی ربطی ندارد، زیرا

1. Die Zunahme des Aktienkapitals

2. Zinstragend

برای نرخ سود عمومی، سود برابر است با بهره + سود به اشکال مختلف + رانت زمین، که توزیع سود با این مقوله‌های ویژه، برای نرخ سود عمومی بی‌تفاوت است. لیکن این بدان معنی است که این سرمایه‌ها گرچه در بنگاه‌های بزرگ تولیدی سرمایه‌گذاری می‌شوند ولی پس از کسر تمام هزینه‌ها فقط بهره‌هایی کم یا زیاد یعنی به‌اصطلاح، سود سهام می‌پردازند. مانند راه‌آهن. این سود سهام در تعادل نرخ سود عمومی تأثیری ندارند؛ زیرا آنها کمتر از حد متوسط نرخ سود بازدهی دارند. اگر سود سهام مؤثر بودند در آن‌صورت نرخ سود عمومی خیلی بیشتر تنزل می‌نمود. می‌توان از نظر تئوریک نرخ سود عمومی را براساس تأثیر سود سهام محاسبه کرد؛ ولی نرخ سودی به‌دست می‌آید که از آنچه ظاهراً موجود بوده و برای سرمایه‌داران واقعاً تعیین‌کننده است، پایین‌تر می‌باشد؛ زیرا درست در چنین بنگاه‌هایی است که نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر بیشترین مقدار را دارد.

فصل پانزدهم: آشکارشدن تضادهای درونی قانون

I. مطالب عمومی

در بخش اول این کتاب دیدیم که نرخ سود، نرخ اضافه‌ارزش را همیشه پایین‌تر از آنچه که هست بیان می‌کند. سپس دیدیم که حتی یک نرخ اضافه‌ارزش رو به افزایش، گرایش دارد که در یک نرخ سود رو به کاهش بیان شود. نرخ سود فقط در صورتی با نرخ اضافه‌ارزش برابر است که c=۰ باشد یعنی تمام سرمایه به دستمزد اختصاص یابد. نرخ سود رو به کاهش فقط در صورتی مبین نرخ اضافه‌ارزش رو به کاهش است که نسبت بین ارزش سرمایه ثابت و مقدار نیروی کار به حرکت درآمده تغییر نکند، و یا وقتی که نیروی کار به حرکت درآمده، نسبت به ارزش سرمایه ثابت افزایش یابد.

ریکاردو به بهانهٔ بررسی نرخ سود عملاً نرخ اضافه‌ارزش را بررسی کرده و آن‌هم فقط تحت این پیش‌فرض که روزانه کار از نظر شدت و طولانی‌بودن، مقدار ثابتی می‌باشد.

کاهش نرخ سود و انباشت سریع، از این جهت که هر دو دلیل پیشرفت نیروهای مولده هستند، بیان‌های متفاوت یک پروسه می‌باشند. انباشت به‌نوبهٔ خود کاهش نرخ سود را تسریع می‌کند زیرا به‌وسیلهٔ آن، تراکم کار در مقیاس وسیع صورت گرفته و درنتیجه ترکیب بالاتر سرمایه را به‌دست می‌دهد. از طرف دیگر کاهش نرخ سود، تراکم و تمرکز سرمایه را به‌وسیلهٔ خلع ید از سرمایه‌داران و آخرین بقایای تولیدکنندگان مستقیم که هنوز چیزی برای خلع یدشدن دارند تسریع می‌کند. به این وسیله انباشت از نظر مقدار تسریع می‌گردد گرچه همراه باکاهش نرخ سود، نرخ انباشت نیز کاهش می‌یابد.

از طرف دیگر از آن جهت که نرخ سود یعنی نرخ اضافه‌ارزش کل سرمایه، محرک تولید سرمایه‌داری است (همان‌طور که ارزش افزایی سرمایه تنها هدف آن است) بنابراین کاهش نرخ سود، تشکیل سرمایه‌های جدید و مستقل را کندتر نموده و بدین‌ترتیب برای توسعه پروسه تولید سرمایه‌داری تهدیدآمیز می‌شود؛ و درنتیجه مازاد تولید، بورس

بازی[1]، بحران، سرمایه مازاد در جوار جمعیت مازاد رونق می‌گیرد. اقتصاددانانی مانند ریکاردو که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را مطلق[2] می‌دانند؛ در این مورد احساس می‌کنند که این شیوه تولید برای خود سدی[3] ایجاد می‌کند و وجود این محدودیت را نه از تولید بلکه متوجه طبیعت می‌سازند (تئوری رانت). مطلب مهم در انزجار ایشان از کاهش نرخ سود این احساس است که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری برای توسعه نیروهای مولده مانعی می‌بیند که به تولید ثروت ربطی ندارد. این مانع شاهد محدودیت آن بوده و فقط تاریخی‌بودن، خصلت موقت‌داشتن شیوه تولید سرمایه‌داری راگواهی می‌دهد و شهادت می‌دهد که این شیوه تولید برای تولید ثروت به‌هیچ‌وجه شیوهٔ تولید مطلقی نبوده، بلکه در مرحلهٔ معینی با ادامه توسعه خویش در تعارض خواهد افتاد.

ریکاردو و مکتب وی فقط سود صنعتی راکه شامل بهره هم می‌شود درنظر می‌گیرد. ولی نرخ رانت زمین، گرایش به کاهش دارد، گرچه قدر مطلق آن رشد کرده و می‌تواند متناسب ولی در خلاف جهت سود صنعتی رشد کند. (مراجعه شود به ادوارد وست[4] که قبل از ریکاردو قانون رانت زمین را پرورانده است.) چنانچه کل سرمایه جامعه را C درنظر بگیریم و p_1 را برای سود صنعتی باقیمانده پس از کسر بهره و رانت زمین قرار دهیم، و z را برای بهره و r را برای رانت زمین فرض نماییم خواهیم داشت:

$$\frac{m}{C} = \frac{p}{C} = \frac{p_1 + z + r}{C} = \frac{p_1}{C} + \frac{z}{C} + \frac{r}{C}.$$

ما دیدیم که گرچه در روند توسعه تولید سرمایه‌داری m مجموع کل اضافه‌ارزش، پیوسته افزایش می‌یابد؛ ولی $\frac{m}{C}$ به‌سبب اینکه C سریع‌تر از m رشد می‌کند، پیوسته کاهش می‌یابد. بنابراین ضد و نقیض نیست اگر p_1، z و r هریک به‌نوبهٔ خود بتواند پیوسته رشد کند درحالی‌که $\frac{p}{C} = \frac{m}{C}$ مانند $\frac{p_1}{C}$، $\frac{z}{C}$ و $\frac{r}{C}$ هرکدام به‌نوبهٔ خود پیوسته کوچک‌تر شده و یا p_1 در برابر Z و یا I در برابر p_1 و یا r در برابر p_1 و z به‌طور نسبی رشد کنند. اگر کل اضافه‌ارزش یا سود m=p رو به افزایش باشد درحالی‌که همزمان با آن نرخ سود $\frac{m}{C}=\frac{p}{C}$ رو به کاهش است، نسبت مقادیر بخش‌های p_1، z و r که m=p به آنها تجزیه شده است می‌تواند در محدوده مرزهای داده‌شده m به‌طور دلخواه تغییر نماید، بدون اینکه بر

---

1. spekulation　　2. absolute　　3. schranke

4. Ed. West

مقدار m یا $\frac{m}{C}$ تأثیری بگذارد.

تغییرات متقابل p_1، z و r صرفاً توزیع متفاوت m تحت عناوین مختلف است. بنابراین، گرچه $\frac{m}{C}$ یعنی نرخ سود عمومی کاهش می‌یابد، ولی $\frac{p_1}{C}$، $\frac{z}{C}$ یا $\frac{r}{C}$ یعنی نرخ سود صنعتی، نرخ بهره و نسبت رانت به کل سرمایه هرکدام می‌تواند در برابر دیگری افزایش یابد، فقط مشروط بر آنکه مجموع هر سه برابر $\frac{m}{C}$ باشد. چنانچه نرخ سود از ۵۰٪ به ۲۵٪ کاهش یابد مثلاً وقتی که ترکیب سرمایه‌ای با نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ از ۵۰c+۵۰v به ۷۵c+۲۵v تغییر یابد در این‌صورت در حالت اول سرمایه‌ای به میزان ۱۰۰۰، سودی برابر ۵۰۰ و در حالت دوم سرمایه‌ای به میزان ۴۰۰۰ سودی برابر ۱۰۰۰ به‌دست می‌دهد. m یا p دوبرابر شده ولی p' به میزان نصف خود تقلیل یافته است. و وقتی از ۵۰٪ نرخ سود قبلی ۲۰ سود، ۱۰ بهره، ۲۰ رانت را تشکیل می‌داد درنتیجه ۲۰٪ = $\frac{r}{C}$، ۱۰٪ = $\frac{z}{C}$، ۲۰٪ = $\frac{p_1}{C}$ حاصل می‌شد. پس از تغییر نرخ سود به ۲۵٪ نسبت‌ها چنین تغییر یافت ۱۰٪ = $\frac{r}{C}$، ۵٪ = $\frac{z}{C}$ و ۱۰٪ = $\frac{p_1}{C}$. حال چنانچه $\frac{p_1}{C}$ به ۸٪ و $\frac{z}{C}$ به ۴٪ کاهش یابد در این‌صورت $\frac{r}{C}$ به ۱۳٪ افزایش می‌یابد. مقدار تناسبی[1] r در مقایسه با p_1 و z افزایش یافته است ولی علیرغم آن p' ثابت مانده است. با درنظرگرفتن هر دو پیش‌فرض، مجموع p_1، z و r افزایش یافته است زیرا به‌وسیلهٔ سرمایه‌ای چهاربرابر سرمایه قبلی تولید شده‌اند. ضمناً پیش‌فرض ریکاردو مبنی بر اینکه در آغاز، سود صنعتی (به‌علاوه بهره) کل اضافه‌ارزش را شامل می‌شده است از نظر تاریخی و منطقی غلط است. این پیشرفت تولید سرمایه‌داری است که اولاً به سرمایه‌داران صنعتی و تجاری تمام سود را به‌طور دست‌اول برای توزیع بعدی آن می‌دهد؛ و ثانیاً رانت را به میزان آنچه مازاد بر سود است تقلیل می‌دهد. براساس سرمایه‌داری است که رانت که بخشی از سود است (یعنی بخشی از اضافه‌ارزش که به‌منزلهٔ محصول کل سرمایه می‌باشد)، نه آن بخش خصوصی از محصول که نصیب سرمایه‌دار می‌گردد، و دوباره رشد می‌کند.

با پیش‌شرط وجود وسایل تولید ضروری، یعنی انباشت سرمایه به حدکفایت، تولید اضافه‌ارزش هیچ محدودیتی به‌جز جمعیت کارگری درصورتی که نرخ اضافه‌ارزش یعنی شدت استثمار کار معلوم باشد و هیچ محدودیتی به‌جز شدت استثمار کار در صورتی‌که

1. Proportionell

جمعیت کارگری معلوم باشد، نمی‌شناسد. پروسهٔ تولید سرمایه‌داری اساساً تشکیل شده است از تولید اضافه‌ارزش که به‌صورت محصول اضافی نمایان می‌گردد؛ یا بخشی از کالاهای تولیدشده که در آن کار پرداخت نشده تجسم یافته است. به‌هیچ‌وجه نباید فراموش کرد که تولید این اضافه‌ارزش (و برگرداندن بخشی از آن به سرمایه یا انباشت، بخش جدانشدنی از تولید اضافه‌ارزش را تشکیل می‌دهد) هدف بی‌واسطه و انگیزه تعیین‌کننده تولید سرمایه‌داری است. بنابراین، تولید سرمایه‌داری را نباید به‌صورت آنچه که نیست عرضه نمود یعنی نباید چنین وانمود کرد تولیدی است که هدف بی‌واسطه آن لذت است یا تولید وسایل لذت و رفاه برای سرمایه‌داران. درغیراین‌صورت از خصلت ویژه آن‌که در تمام هسته درونی گشتالت (هیأت) آن نقش بسته است چشم پوشیده‌ایم.

حصول این اضافه‌ارزش، پروسه تولید بدون واسطه را تشکیل می‌دهد و همان‌طور که در بالا گفته شد هیچ محدودیتی نمی‌شناسد. به محض اینکه مقدار کار اضافی قابل حصول، در کالا تجسم یابد اضافه‌ارزش، تولید شده است. ولی با تولید این اضافه‌ارزش فقط اولین پرده[1] پروسه تولید سرمایه‌داری یعنی پروسه تولید بدون واسطه پایان یافته است. سرمایه مقداری کار پرداخت‌نشده جذب کرده است. با توسعه این پروسه که در کاهش نرخ سود بیان می‌شود، حجم اضافه‌ارزشی که بدین طریق تولید شده، به ابعاد گسترده‌ای بسط می‌یابد. حال پرده دوم پروسه آغاز می‌شود. حجم کل کالا، کل محصول، چه آن بخشی که جایگزین سرمایه ثابت و متغیر می‌شود و چه آن بخشی که نمایانگر اضافه‌ارزش است باید به‌فروش برسد. چنانچه این عمل انجام‌نشده یا فقط بخشی از آن انجام پذیرد یا فقط به قیمت‌هایی فروخته شود که پایین‌تر از قیمت‌های تولیدی باشد، در این‌صورت کارگر استثمارشده، ولی استثمار وی عاید سرمایه‌دار نمی‌شود، و ممکن است با تحقق بخشی یا بدون اضافه‌ارزش جذب شده و یا حتی از دست‌دادن بخشی یا تمام سرمایه، همراه باشد. شرایط استثمار بدون واسطه و تحقق آن یکی نیستند. این شرایط نه‌فقط از لحاظ زمانی و مکانی بلکه از نظر منطقی از یکدیگر جدا می‌باشند. شرایط قسمت اول فقط به‌وسیلهٔ نیروی مولده جامعه و قسمت دوم به‌وسیلهٔ تناسب شعبات مختلف تولید و توان مصرف جامعه محدود می‌شود. قسمت دوم نه به‌وسیلهٔ نیروی مولده مطلق و نه به‌وسیلهٔ توان مصرف مطلق تعیین می‌شود؛ بلکه

---

1. Akt

به‌وسیلهٔ توان مصرف براساس مناسبات توزیع انتاگونیستی‌ای (آشتی‌ناپذیر) قرار دارد که مصرف توده عظیم جامعه را به حداقلی تغییرپذیر در محدودهٔ مرزهای کم‌وبیش تنگی تقلیل می‌دهد. این بخش ضمناً به‌وسیلهٔ گرایش به انباشت محدود می‌گردد، گرایشی که درصدد است سرمایه را بیشتر کرده و تولید اضافه‌ارزش را بر مقیاس وسیع‌تری قرار دهد. این قانون تولید سرمایه‌داری است که به‌وسیلهٔ انقلابات دائمی در روش‌های تولید معین می‌گردد؛ خصلت ضدارزش سرمایه موجود، مبارزه عمومی رقابت، ضرورت بهبود و گسترش تولید، تنها وسایل حفظ موجودیت آن بوده و در صورت تخلف، تهدید به نابودی خواهد شد. بنابراین بازار باید پیوسته گسترش یابد به‌طوری که مناسبات و شرایط تنظیم آن بیشتر شکل یک قانون طبیعی را به خود گرفته که مستقل از تولیدکنندگان، پیوسته بیشتر غیرقابل کنترل می‌گردد. تضاد درونی در تلاش است که به‌وسیلهٔ گسترش میدان خارجی تولید، به راه‌حلی دست یابد. ولی هرچه نیروی مولده پیشرفته‌تر باشد به همان میزان بیشتر با شالوده فشرده‌اش که مناسبات مصرف بر آن حاکم است، به تعارض می‌افتد. بنابراین بر این شالوده پر از تضاد، همراهی مازاد سرمایه با مازاد روبه‌رشد جمعیت متضاد نیست، زیرا اگر هر دو را با یکدیگر ادغام کنیم حجم اضافه‌ارزش تولیدشده افزایش می‌یابد؛ ولی بدین ترتیب تضاد بین شرایط تولید این اضافه‌ارزش و شرایط تحقق آن افزایش می‌یابد.

اگر نرخ سود معینی را درنظر بگیریم مقدار سود همیشه به مقدار سرمایه پیش‌ریخته‌شده بستگی دارد. ولی انباشت، به‌وسیلهٔ آن بخشی از سود که به سرمایه عودت داده می‌شود، معین می‌گردد. ولی این بخش که برابر است با سود، منهای درآمد مورد مصرف سرمایه‌دار، تنها به ارزش این مقدار بستگی نداشته، بلکه به ارزان‌بودن کالاهایی که سرمایه‌دار می‌تواند خریداری نماید؛ یعنی به ارزان‌بودن کالاهایی که بخشی از آن مورد مصرف وی بوده و به درآمد او مربوط می‌شود و بخش دیگر به سرمایه ثابت وی افزوده می‌شود نیز، بستگی دارد. (در این‌جا دستمزد ثابت فرض شده است).

حجم سرمایه‌ای که کارگر به حرکت درمی‌آورد و به‌وسیلهٔ کار خود ارزش آن را حفظ نموده و به محصول بازمی‌گرداند؛ با ارزشی که او بدان اضافه می‌کند کاملاً متفاوت است. چنانچه حجم سرمایه برابر ۱۰۰۰ و کار اضافه‌شده برابر ۱۰۰ باشد در این‌صورت سرمایه تجدید تولید شده برابر ۱۱۰۰ خواهد بود. چنانچه حجم سرمایه برابر ۱۰۰ و کار اضافه‌شده برابر ۲۰ باشد در این‌صورت سرمایه تجدید تولیدشده برابر

۱۲۰ خواهد بود. نرخ سود در حالت اول ۱۰٪ و در حالت دوم ۲۰٪ خواهد بود. ولی از ۱۰۰ بیشتر از ۲۰ می‌توان انباشت کرد. بدین ترتیب است که جریان[1] سرمایه ادامه می‌یابد (صرفنظر از ارزش‌زدایی معلول افزایش نیروی مولده) یا به‌عبارت دیگر انباشت سرمایه نه به نسبت میزان نرخ سود آن بلکه با شتابی که دارا می‌باشد، به حرکت خود ادامه می‌دهد. نرخ سود بالا تا آنجا که براساس نرخ اضافه‌ارزش بالا استوار است اگر روزانه کار، خیلی طولانی باشد گرچه کار غیرمولد[2] است، ممکن می‌باشد؛ زیرا احتیاجات کارگران خیلی نازل بوده و درنتیجه حد متوسط دستمزد در سطح خیلی پایینی قرار دارد، گرچه کار غیرمولد می‌باشد. پایین‌بودن دستمزد با فقدان انرژی کارگران تطابق دارد؛ در این‌صورت سرمایه علیرغم نرخ سود بالا، آهسته انباشت می‌گردد. رشد جمعیت حالت رکود[3] دارد و زمان کار لازم برای محصول زیاد است، هرچند دستمزد پرداخت‌شده به کارگر نیز ناچیز است.

نرخ سود کاهش می‌یابد نه بدین علت که کارگر کمتر استثمار می‌شود بلکه بدین سبب که به نسبت سرمایه مورد استفاده اصولاً کار کمتری مصرف می‌شود.

چنانچه نرخ سود رو به کاهش، با افزایش حجم سود همراه باشد همان‌طور که نشان داده شد بخش بزرگی از محصول سالیانه کار، تحت عنوان سرمایه، (به‌عنوان جایگزین‌نمودن سرمایه مورد مصرف) و بخش نسبتاً کوچکی تحت عنوان سود تصاحب می‌شود. بدین صورت است توهم کشیش چالمرز[4] مبنی بر اینکه هرچه مقدار محصول سالانه‌ای که سرمایه‌داران به‌عنوان سرمایه می‌پردازند، کمتر باشد به همان میزان سود بیشتری به جیب می‌زنند؛ در چنین شرایطی، کلیسای دولتی به کمک آنان شتافته تا به جای سرمایه گذاری، برای مصرف بخش بزرگی از محصول اضافی، اقدامات لازم را بنماید. این کشیش علت و معلول را اشتباه گرفته است؛ حجم سود، حتی با نرخ پایین با هر مقدار سرمایه گذاری‌شده، رشد می‌کند. ولی این امر مشروط به تراکم سرمایه است زیرا اکنون شرایط تولید، استفاده از سرمایه به میزان وسیع را ضروری می‌سازد. همچنین تمرکز سرمایه یعنی بلعیده‌شدن سرمایه‌داران کوچک توسط سرمایه‌داران بزرگ و کاهش سرمایه آنها نیز ضروری است. این امر دوباره همان جدایی شرایط کار از

---

1. Strom 2. unproduktiv 3. Stagnant

۴ Chalmers اقتصاد سیاسی در رابطه با دولت اخلاقی و دیدگاه‌های اخلاقی جامعه، چاپ دوم، گلاسکو ۱۸۳۲ ص ۸۸ ــ ص ۲۵۶.

تولیدکنندگان است که فقط دارای توان[1] درجه دوم است و شامل سرمایه‌داران کوچک می‌شود، زیرا در مورد ایشان کار شخصی هنوز تعیین‌کننده است. اصولاً کارکردن سرمایه‌داران با میزان سرمایه‌شان یعنی با رتبه وی در جامعه سرمایه‌داری نسبتی معکوس دارد. جدایی بین شرایط کار و تولیدکننده، مفهوم سرمایه را تشکیل می‌دهد. این مفهوم با انباشت اولیه آغاز می‌شود سپس به‌منزلهٔ پروسه مداوم انباشت و تراکم سرمایه ظاهر شده و در پایان به‌منزلهٔ تمرکز سرمایه‌های موجود در دست عده قلیلی و کاهش سرمایه عدهٔ کثیری نمایان می‌شود. اگر گرایشات متقابلی پیوسته در کنار نیروی گریز از مرکز[2]، باعث عدم تمرکز مجدد نمی‌شد، این پروسه به‌زودی تولید سرمایه‌داری را معدوم می‌ساخت.

II. تعارض بین گسترش تولید و ایجاد ارزش اضافی

پیشرفت بارآوری اجتماعی کار به دوگونه نمایان می‌شود: اول در میزان نیروهای مولده تولیدشده، در حجم ارزشی و حجم مادی شرایط تولید که تحت آن، تولید جدید صورت می‌گیرد، و در میزان مطلق سرمایه مولد انباشت می‌شود. دوم در کاهش نسبی بخشی از سرمایه که به دستمزد اختصاص یافته، در مقابل کل سرمایه، یعنی در کاهش نسبی کار زنده‌ای که برای تجدید تولید و ارزش‌افزایی سرمایه معینی، یعنی تولید توده‌وار لازم است. این مطلب درعین‌حال تراکم سرمایه را ضروری می‌سازد.

در رابطه با نیروی کار مورد استفاده، تکامل نیروهای مولده مجدداً به دوگونه نمایان می‌شود: اول در افزایش کار اضافه یعنی کوتاه‌شدن زمان کار لازمی که برای تولید مجدد نیروی کار ضروری است. دوم در کاهش مقدار نیروی کاری (تعداد کارگران) که اساساً برای به‌حرکت درآوردن سرمایه معینی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این دو حرکت نه‌تنها در جوار یکدیگر حرکت می‌کنند بلکه متقابلاً مشروط بوده و پدیده‌هایی هستند که بیانگر یک قانون، ولی در جهت‌های مخالف یکدیگر، بر نرخ سود اثر می‌گذارند. حجم کل سود با حجم کل اضافه‌ارزش برابر است، نرخ سود $= \frac{m}{C} = \frac{\text{اضافه‌ارزش}}{\text{کل سرمایه پیش ریخته‌شده}}$. ولی اضافه‌ارزش به‌عنوان مبلغ کل، اولاً به‌وسیلهٔ نرخ آن، ثانیاً به‌عنوان حجم کار مورد استفاده با این نرخ، یا به‌عبارت دیگر

1. Potenz
2. Zentripetale Kraft

به‌وسیلهٔ میزان سرمایه متغیر تعیین می‌گردد. از یک‌طرف یک عامل یعنی نرخ اضافه‌ارزش افزایش می‌یابد، از طرف دیگر عامل دیگر یعنی تعداد کارگران (به‌طور نسبی یا مطلق) کاهش می‌یابد. تکامل نیروهای مولده از آن لحاظ که بخش پرداخت‌شده کار مورد استفاده را کاهش می‌دهد، به‌سبب افزایش نرخ اضافه‌ارزش، باعث افزایش اضافه‌ارزش می‌گردد. لیکن از این لحاظ که حجم کل کار مورد استفاده، سرمایه معینی را کاهش می‌دهد، از عامل تعداد کارگران که باید در نرخ اضافه‌ارزش ضرب گردد تا حجم اضافه‌ارزش به‌دست آید، اضافه‌ارزش کاهش می‌یابد. دو کارگر که روزانه ۱۲ ساعت کار می‌کنند، نمی‌توانند همان مقدار اضافه‌ارزش را که ۲۴ کارگر که هرکدام ۲ ساعت کار می‌کنند به‌ثمر رسانند، حتی اگر آنان می‌توانستند با هوا زندگی کرده و برای رفع نیازهای خود به کارکردن احتیاج نداشته باشند. در این رابطه جبران کاهش تعداد کارگران به‌وسیلهٔ افزایش شدت استثمار، کار دارای محدودیت‌های غیرقابل گذشتی است که گرچه می‌تواند از کاهش نرخ سود جلوگیری کند، ولی نمی‌تواند آن را به‌طور کلی از بین ببرد.

با تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری نرخ سود کاهش می‌یابد درحالی‌که حجم آن با حجم رو به افزایش سرمایه مورد استفاده، افزایش می‌یابد. با معلوم‌بودن نرخ، افزایش مطلق حجم سرمایه به مقدار موجود آن بستگی دارد. ولی از طرف دیگر اگر مقدار موجود سرمایه معلوم باشد تناسب رشد آن، یعنی نرخ رشد آن به نرخ سود بستگی دارد. افزایش نیروی مولده می‌تواند مستقیماً (که با ارزش‌زدایی سرمایه عجین است) میزان ارزش سرمایه را فقط در صورتی ازدیاد بخشد که به‌وسیلهٔ افزایش نرخ سود، بخش ارزشی تولید سالانه‌ای را که به سرمایه بازمی‌گردد، افزایش دهد. تا آنجایی که تأثیر بارآوری کار مدنظر است باید گفت که این مطلب فقط در صورتی انجام می‌پذیرد (زیرا این نیروی مولده با ارزش سرمایه موجود هیچ ربطی ندارد) که به‌وسیلهٔ بارآوری کار یا اضافه‌ارزش نسبی افزایش یابد یا ارزش سرمایه ثابت کاهش یابد. یعنی کالاهایی که در تجدید تولید نیروی کار و یا در عناصر سرمایه ثابت شرکت می‌کنند، ارزان‌تر شوند. ولی هر دو مورد ارزش‌زدایی سرمایه موجود را به همراه داشته و با کاهش سرمایه متغیر در مقابل سرمایه ثابت همراه است. هر دو مورد باعث کاهش نرخ سود گردیده و این کاهش را کند می‌کنند؛ در صورتی که نرخ سود افزایش یافته، موجب تقاضای کار افزایش یافته شود؛ ازدیاد جمعیت کارگری یعنی مواد قابل استثماری که سرمایه را به تمام معنا به سرمایه مبدل می‌سازد، مؤثر خواهد بود.

ولی تکامل بارآوری کار به‌طور غیرمستقیم به افزایش ارزش سرمایه موجود کمک می‌کند، به ترتیبی که حجم و گوناگونی ارزش‌های مصرفی، در واحدی که حامل مادی و تشکیل‌دهندهٔ عناصر شیئی‌یی سرمایه، و اشیاء مادی تشکیل‌دهندهٔ سرمایه ثابت به‌طور مستقیم و سرمایه متغیر به‌طور غیرمستقیم می‌باشند، ارزش مبادله افزایش می‌یابد. با همان سرمایه و همان کار صرفنظر از ارزش مبادله‌شان اشیاء بیشتری ساخته می‌شوند که می‌توانند به سرمایه تبدیل گردند. اشیایی که می‌توانند کار و کار اضافه بیشتری جذب کرده و درنتیجه سرمایه بیشتری را تشکیل دهند. حجم کاری که سرمایه می‌تواند بر آن فرماندهی کند به ارزش آن بستگی ندارد بلکه به حجم مواد خام و کمکی، ماشین‌آلات و عناصر سرمایه فیکس، وسایل معیشت و خلاصه تمام اجزای تشکیل‌دهندهٔ آن صرفنظر از ارزش‌شان، بستگی دارد. با رشد حجم کار مورد استفاده و همچنین کار اضافه، ارزش سرمایه تجدید تولید شده و اضافه‌ارزش جدیداً الحاق شده به آن نیز به‌نوبهٔ خود رشد می‌کند.

این دو عامل [1] نهفته در پروسهٔ انباشت برخلاف آنچه که ریکاردو بررسی می‌کند، نباید به‌صورت آرام در کنار یکدیگر تصور شوند، این دو عامل حامل تضادی هستند که به‌صورت تمایلات و پدیده‌های متضادی ظاهر می‌شوند. این عوامل متناقض درعین حال اثراتی مخالف یکدیگر برجای می‌گذارند.

همزمان با محرکی که ازدیاد واقعی جمعیت کارگری را سبب گشته و خود مولود افزایش بخشی از کل محصول جامعه است که به‌صورت سرمایه عمل می‌کند، عواملی نیز مؤثر می‌باشند که فقط به‌طور نسبی باعث افزایش جمعیت می‌گردند.

همزمان با کاهش نرخ سود حجم سرمایه‌ها افزایش می‌یابد و درعین حال ارزش‌زدایی سرمایه موجود صورت می‌پذیرد؛ که آن نیز به‌نوبهٔ خود از این کاهش جلوگیری کرده و به انباشت ارزش سرمایه تحرکی سریع می‌بخشد.

همزمان با تکامل نیروهای مولده، ترکیب عالی‌تر سرمایه صورت می‌پذیرد که باعث کاهش نسبی بخش متغیر در مقابل بخش ثابت سرمایه می‌شود.

این تأثیرات مختلف گاهی (مکانی) در جوار یکدیگر و گاهی (زمانی) در تعاقب یکدیگر در زمان بوده و تعارض بین عوامل متضاد، به‌طور دوره‌ای راه را برای بحران هموار می‌کند.

---

1. Moment

بحران‌ها همیشه فقط راه‌حل‌های لحظه‌ای و جبری تضادهای موجود هستند. فورانِ جبری برای لحظه‌ای تعادل از بین‌رفته را دوباره برقرار می‌سازد.

این تضاد به بیان کاملاً عام در این نهفته است که: شیوه تولید سرمایه‌داری صرفنظر از ارزش و اضافه ارزش نهان در آن و همچنین صرفنظر از مناسبات اجتماعی که تولید سرمایه‌داری در آن محدوده است، گرایش به تکامل مطلق نیروهای مولده دارد. درحالی‌که از طرف دیگر حفظ ارزش سرمایه موجود و ارزش‌افزایی آن به مقیاس وسیع (یعنی رشد سریع و پیوسته این ارزش) را هدف خود قرار داده است. خصلت ویژه آن در این است که از ارزش سرمایه موجود به‌عنوان وسیله‌ای برای دست‌یابی به حداکثر ممکن، ارزش‌افزایی این ارزش استفاده کند. روش‌های رسیدن بدین مقصود شامل موارد زیر می‌شود: کاهش نرخ سود، ارزش‌زدایی سرمایه موجود و تکامل بارآوری کار به هزینه نیروهای مولده‌ای که تولید شده‌اند.

کاهش ارزش دوره‌ای سرمایه موجود که وسیله درونی و ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری، برای جلوگیری از کاهش نرخ سود و برای تسریع انباشت ارزش سرمایه، به‌وسیلهٔ ایجاد سرمایه جدید است، مناسبات موجودی را که پروسه گردش و تجدید تولید سرمایه در درون آن اتفاق می‌افتد را برهم زده و نتیجهٔ آن رکودها و بحران‌های ناگهانی پروسه تولید خواهد بود.

کاهش نسبی سرمایه متغیر در مقابل سرمایه ثابت که با تکامل نیروهای مولده همگام است، درعین اینکه پیوسته مازاد جمعیت مصنوعی به‌وجود می‌آورد مانعی در راه رشد جمعیت کارگری می‌باشد. با کاهش نرخ سود، انباشت سرمایه از نظر ارزشی کندشده تا انباشت ارزش مصرفی تسریع گردد؛ درحالی‌که این امر به‌نوبهٔ خود مجدداً انباشت را برحسب ارزش آن تسریع می‌نماید.

تولید سرمایه‌داری پیوسته در تلاش است تا محدودیت‌های ذاتی خود را برطرف نماید؛ ولی این محدودیت‌ها را با وسایلی برطرف می‌کند که مجدداً با همان محدودیت‌ها در مقیاس بزرگ‌تری مواجه می‌شود.

محدودیت حقیقی تولید سرمایه‌داری، خود سرمایه است که عبارت است از: سرمایه و ارزش‌افزایی آن به‌عنوان مبداء و مقصد، انگیزه و هدف تولید پدیدار می‌گردد؛ تولید فقط تولید برای سرمایه بوده و نه عکس آن، یعنی وسایل تولید صرفاً وسیله‌ای برای شکل‌دادن وسیع پروسه زندگی برای جامعه تولیدکنندگان نمی‌باشد. محدوده‌هایی که

حفظ و ارزش‌افزایی سرمایه که فقط می‌تواند براساس خلع ید و فقیرترشدن توده عظیم تولیدکنندگان استوار باشد، صرفاً در آن محدوده حرکت می‌کند؛ و با روش‌های تولیدی که سرمایه باید در جهت منظور خویش به‌کار برد، در تضاد است؛ و این روش‌های تولید به‌طرف افزایش نامحدود تولید، و تولید به‌منظور تولید و تکامل بدون شرط بارآوری اجتماعی کار به پیش می‌تازد. این وسیله (تکامل بدون شرط نیروهای مولده جامعه) با منظور محدود، یعنی ارزش‌افزایی سرمایه موجود پیوسته در تعارض می‌باشد. بدین‌سبب شیوه تولید سرمایه‌داری درعین اینکه وسیله‌ای است تاریخی برای تکامل نیروهای مولده مادی و ایجاد بازار جهانی متناسب با آن، در همان‌حال همواره تضادی بین وظیفه تاریخی‌اش و مناسبات تولیدی اجتماعی متناسب با آن، برقرار است.

III. سرمایه مازاد و جمعیت مازاد

با کاهش نرخ سود، حداقل سرمایه‌ای که در دست یک سرمایه‌دار برای استفاده مولد کار، ضروری است، افزایش می‌یابد، اصولاً چه از نظر استثمار و چه از نظر زمان کار مورد استفاده برای تولید کالا، زمان کار ضروری بوده و از حد متوسط زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید کالا تجاوز نمی‌کند. همزمان با آن تراکم سرمایه رشد می‌کند، زیرا ماورای محدوده معینی، سرمایه زیاد با نرخ سود پایین انباشتی سریع‌تر از سرمایه کم با نرخ سود بالا را دارا می‌باشد. این تراکم رو به رشد، به‌نوبهٔ خود در سطح معینی کاهش جدید نرخ سود را باعث می‌شود. به این ترتیب توده سرمایه‌های کوچک و پراکنده به مسیر ماجراجویی رانده می‌شوند: بورس‌بازی[1]، کلاهبرداری اعتباری، کلاهبرداری در خرید و فروش سهام، بحران. این به‌اصطلاح وفور[2] سرمایه، همواره به فراوانی سرمایه‌ای مربوط می‌شود که برای آن کاهش نرخ سود به‌وسیلهٔ حجم سود جبران نمی‌شود (این مطلب پیوسته منجر به تشکیل سرمایه‌های جدیدی می‌شود که مرتباً واگذار می‌گردند) یا به حدی که باعث می‌شود سرمایه‌هایی که دیگر قادر به ادامه نیستند، به شکل اعتباری تحت اختیار مدیران کمپانی‌های بزرگ قرار می‌گیرند. این وفور سرمایه از همان عللی سرچشمه می‌گیرد، که باعث مازاد جمعیت نسبی گردیده و درنتیجه، پدیده‌ای مکمل پدیده قبلی می‌شوند. گرچه هر دو پدیده در قطب‌های مخالف قرار دارند، در یک‌طرف

1. Spekulation 2. Plethora

سرمایه بدون اشتغال و در طرف دیگر جمعیت کارگری بدون اشتغال.

بنابراین، مازاد تولید سرمایه (گرچه مازاد تولید سرمایه همیشه مازاد تولید کالا را دربردارد) چیزی به‌جز مازاد انباشت سرمایه نمی‌باشد. برای اینکه بفهمیم این مازاد انباشت چیست (به بررسی دقیق‌تر آن خواهیم پرداخت) باید آن را مطلق فرض کنیم. چه زمانی مازاد تولید سرمایه مطلق است؟ مازاد تولیدی که به این یا آن یا چند عرصهٔ تولید ختم نشده، بلکه در ابعادش مطلق بوده یعنی شامل تمام عرصه‌های تولید گردد.

به‌محض اینکه سرمایه الحاقی به‌منظور تولید سرمایه‌داری، برابر صفر شود، مازاد تولید مطلق سرمایه موجود است. ولی هدف تولید سرمایه‌داری ارزش‌افزایی سرمایه یعنی تصاحب کار اضافه، تولید اضافه‌ارزش و سود است. به محض اینکه سرمایه به نسبت جمعیت کارگری طوری رشد یافته باشد که، زمان کار مطلقی که این جمعیت ارائه می‌دهد و زمان کار اضافه نسبی قابل گسترش نباشد (قسمت دوم به‌هرحال قابل اجرا نیست، زیرا حالتی است که تقاضا برای کار خیلی زیاد است یعنی دستمزدها گرایش به افزایش دارند) یعنی سرمایه رشدیافته، فقط به میزان قبلی وحتی کمتر از زمان قبل از رشد خود اضافه‌ارزش تولید کند، در این‌صورت مازاد تولید مطلق سرمایه به‌وجود می‌آید. یعنی سرمایه رشدیافته $C+\Delta C$ سود بیشتری تولید نکرده، بلکه حتی سودی کمتر از آنچه سرمایه C قبل از افزایش به میزان ΔC دارا بود، تولید می‌کند. در هر دو حالت کاهش فاحش و ناگهانی در نرخ سود عمومی پدید می‌آید ولی این بار معلول تغییر در ترکیب سرمایه نبوده و تکامل نیروهای مولده مسبب آن نمی‌باشد؛ بلکه افزایش ارزش پولی سرمایه متغیر (به‌علت دستمزدهای افزایش‌یافته) و کاهش حاصل از آن در نسبت کار اضافه و کار ضروری، علت آن است.

عملاً چنین اتفاق می‌افتد که بخشی از سرمایه به‌طور کامل یا ناقص راکد می‌ماند (زیرا می‌بایست نخست سرمایه فعال را از موقعیتش بیرون رانده تا بتواند ارزش‌افزا گردد) و بخش دیگر تحت فشار سرمایه غیرفعال و نیمه‌فعال به نرخ سود نازل ارزش‌افزایی می‌کند. در این‌جا اگر بخشی از سرمایه الحاقی جایگزین سرمایه قبلی شده و درنتیجه سرمایه قبلی جایگزین سرمایه الحاقی گردد تفاوتی نمی‌کند و همیشه در یک‌طرف تجمع سرمایه قبلی و در طرف دیگر تجمع سرمایه الحاقی قرار دارد. این بار کاهش نرخ سود باکاهش مطلق حجم سود همراه است زیرا با پیش‌فرض ما، حجم نیروی کار مورد استفاده زیادتر نشده و نرخ اضافه‌ارزش نیز افزایش نیافته است. بنابراین،

حجم اضافه‌ارزش نمی‌تواند افزایش یابد. درنتیجه، حجم سود کاهش یافته، باید برحسب کل سرمایه افزایش‌یافته‌ای محاسبه گردد. ولی فرض کنیم که سرمایه فعال با ارزش‌افزایی با نرخ سود قدیمی ادامه دهد، در این‌صورت حجم سود همان باقی می‌ماند ولی باز هم این حجم سود برحسب کل سرمایه رشدیافته‌ای محاسبه می‌شود و درنتیجه باعث کاهش نرخ سود می‌گردد. چنانچه کل سرمایه‌ای به میزان ۱۰۰۰ سودی برابر ۱۰۰ ایجاد کند و پس از افزایش سرمایه به ۱۵۰۰، باز هم سودی برابر ۱۰۰ ایجاد نماید، بنابراین در حالت دوم ۱۰۰۰ واحد سرمایه فقط سودی برابر ٦٦/٦ ایجاد می‌نماید. ارزش‌افزایی سرمایه قبلی به‌طور مطلق کاهش یافته است. سرمایه ۱۰۰۰ تحت شرایط جدید سودی بیشتر از سرمایه ٦٦٦/٦ تحت شرایط قبلی ایجاد نمی‌کنند.

ولی این روشن است که این ارزش‌زدایی واقعی سرمایه قبلی بدون مبارزه صورت نمی‌گیرد و سرمایه الحاقی ΔC نمی‌تواند بدون مبارزه، به‌عنوان سرمایه عمل کند. نرخ سود نه به‌علت رقابت حاصل از تولید مازاد سرمایه کاهش می‌کند، بلکه به‌عکس، به‌علت اینکه نرخ سود کاهش یافته و تولید مازاد سرمایه، مولود شرایط یکسانی می‌باشد، مبارزه رقابتی به‌وجود می‌آید. آن بخش از ΔC، که در دست سرمایه‌داران فعال قبلی قرار دارد کم‌وبیش راکد گذاشته می‌شود تا سرمایه اصلی‌شان را، ارزش‌زدایی نکرده و جایگاه آن را در عرصه تولید، تنگ‌تر نکنند. و یا با به‌کاربردن آن حتی با ضرر مقطعی هم که شده سعی می‌کنند راکدگذاشتن سرمایه الحاقی را به تازه‌واردان[1] و یا کلاً به رقبایشان تحمیل کنند.

بخشی از ΔC که در دست اشخاص جدیدی قرار دارد سعی خواهد کرد که به هزینهٔ سرمایه قبلی مکان خویش را اشغال نماید و تا حدودی هم موفق به انجام آن می‌شود. بدین ترتیب که بخشی از سرمایه قبلی را راکد گذاشته و آن را مجبور می‌کند که مکانش را به وی واگذار نماید و حتی مکان سرمایه الحاقی غیرفعال و یا نیمه‌فعال را اشغال می‌نماید.

راکدماندن بخشی از سرمایه قبلی باید تحت هر شرایطی صورت پذیرد. راکدماندن از نقطه‌نظر خاصیت سرمایه‌ای خود، از آنجاکه باید به‌عنوان سرمایه عمل کرده و ارزش‌افزایی کند؛ مبارزه رقابت تعیین می‌کند که این راکدماندن چه بخشی را به‌طور خاص دربرمی‌گیرد. تا وقتی همه‌چیز به‌خوبی صورت پذیرد همان‌طور که هنگام تعادل

---

1. Neue Eindringlinge

نرخ سود عمومی نشان داده شد، رقابت به‌منزلهٔ برادری طبقه سرمایه‌دار مؤثر واقع می‌شود، به‌طوری که آنها طعمه نصیب‌شده را دسته‌جمعی به نسبت میزان سرمایه‌گذاری‌شان بین خود توزیع می‌کنند. ولی هرگاه مسئله بر سر توزیع سود نبوده بلکه بر سر توزیع زیان باشد هریک سعی می‌کند کمیت سهم خویش را در آن به حداقل ممکن کاهش دهد و به گردن دیگری بیاندازد. برای این طبقه، زیان اجتناب‌ناپذیر است. ولی این مطلب که هرکدام چقدر از آن را باید به‌دوش کشیده و اصولاً تا چه حد باید در آن سهیم باشد به قدرت و زیرکی آنها بستگی دارد و رقابت، به مبارزه برادران متخاصم تبدیل می‌شود. تضاد بین منافع هر سرمایه‌دار و منافع طبقه سرمایه‌دار آشکار می‌شود؛ همان‌طور که قبلاً هم یکی‌بودن این منافع عملاً به‌وسیلهٔ رقابت نمایان می‌شد.

حال این تعارض چگونه مجدداً متعادل می‌گردد و مناسبات مربوط به حرکت «سالم» تولید سرمایه‌داری چگونه مجدداً برقرار می‌شود؟ شیوه این تعادل در بروز خود این تعارض که تعادلش مورد نظر ماست نهان است. این شیوه، راکدگذاردن و حتی انهدام بخشی از سرمایه به میزان کل سرمایه الحاقی ΔC یا لااقل بخشی از آن را دربرمی‌گیرد. با وجودی که (همان‌طور که این تعارض نشان می‌دهد) توزیع این زیان به‌هیچ‌وجه به‌طور یکسان به هر تک سرمایه خاصی صورت نمی‌گیرد، بلکه در یک مبارزه رقابت تعیین می‌گردد، به‌طوری که برحسب امتیازات ویژه یا موقعیت‌های کسب‌شده، زیان به شکلی بسیار نامساوی و متفاوت توزیع می‌گردد. به‌نحوی که سرمایه‌ای راکد می‌ماند، دیگری منهدم می‌شود و سومی فقط زیانی نسبی نصیبش شده و یا فقط موقتاً ارزش‌زدایی می‌گردد و الی آخر.

ولی تحت هر شرایطی تعادل، به‌وسیلهٔ راکدماندن و حتی انهدام سرمایه در ابعادی بزرگ یا کوچک صورت می‌گیرد. این امر به‌طور محدود به جوهر مادی سرمایه گسترش می‌یابد، یعنی بخشی از وسایل تولید، سرمایه فیکس و گردشی، غیرفعال شده و به‌منزلهٔ سرمایه، بی‌ثمر می‌شود. بخشی از کارگاه‌های تولیدی جدیدالتأسیس تعطیل می‌گردد. با وجود اینکه از این نقطه‌نظر، زمان، به تمام وسایل تولید (به‌استثنای زمین) آسیب رسانده و آن را بدتر می‌سازد؛ ولی در این‌جا بر اثر توقف فعالیت، انهدام واقعی وسایل تولید شدیدتر می‌باشد. ولی از این نظر مهم‌ترین تأثیری که به‌جای می‌ماند این است که این وسایل تولید دیگر به‌منزلهٔ وسایل تولید فعال نیستند، یعنی انهدام کوتاه‌مدت یا بلندمدت عملکرد آنها به‌عنوان وسایل تولید صورت می‌گیرد.

ویرانی اصلی با تندترین خصوصیت آن در رابطه با سرمایه به‌وجود می‌آید. زیرا براساس ارزش‌های آن، سرمایه، دارای ویژگی ارزشی می‌باشد. بخشی از ارزش سرمایه، صرفاً به‌شکل حواله از سهام آینده اضافه‌ارزش و سود است؛ یعنی عملاً اوراق قرضه‌ای که براساس تولید تحت اشکال مختلف، باکاهش درآمدهایی که مبنای محاسبه قرار گرفته، فوراً ارزش‌زدایی می‌گردد. بخشی از طلا و نقره راکد مانده و به‌منزلهٔ سرمایه عمل نمی‌کند. بخشی از کالاهای موجود در بازار، فقط یا تحت فشار قرارگرفتن شدید قیمت‌ها (ارزش‌زدایی سرمایه‌ای که نمایانگر آن است) می‌تواند پروسه گردش و تجدید تولید خویش را به‌انجام رساند. به همین ترتیب عناصر سرمایه فیکس کم‌وبیش ارزش‌زدایی می‌شوند. مضافاً اینکه مناسبات قیمتی پیش‌فرض‌شده و معینی، پروسه تولید را مشروط می‌سازد و درنتیجه، این پروسه، تحت تأثیر سقوط قیمت عمومی دچار رکود و سردرگمی می‌شود. این رکود و آشفتگی، عملکرد پول به‌عنوان وسیله پرداخت راکه همزمان با توسعه سرمایه وجود داشته و برپایه آن مناسبات قیمتی مفروض‌شده قرار دارد، فلج می‌سازد. زنجیر تعهدات پرداخت در سر موعدهای معین را در چندجا پاره می‌کند و با فروریختن سیستم اعتباری تکامل‌یافته با سرمایه، به بحران‌های شدید، ارزش‌زدایی ناگهانی و جبری، رکود و آشفتگی[1] پروسه تولید منجر شده و درنتیجه تجدید تولید واقعاً کاهش می‌یابد.

ولی همزمان با آن، عوامل دیگری نقش بازی می‌کنند. رکود تولید، بخشی از طبقه کارگر را بیکار کرده و بدین ترتیب بخش فعال دیگر را در مناسباتی قرار می‌دهد که مجبور می‌شود، کاهش دستمزد را حتی پایین‌تر از حد متوسط بپذیرد؛ عملی که برای سرمایه همان اثری را داراست که در صورت وجود دستمزد در حد متوسط، افزایش نسبی یا مطلق اضافه‌ارزش دارا می‌بود. در زمان شکوفایی، ازدواج میان کارگران، رواج می‌یابد و فقدان[2] زاد و ولد آنها را جبران می‌نماید. اینها شرایطی هستند که (گاهی ممکن است واقعاً باعث افزایش جمعیت گردند) باعث ازدیاد واقعی جمعیت کارگری نمی‌گردند ولی در تناسب کارگر و سرمایه مؤثر بوده و افزایش تعداد واقعاً فعال کارگران را سبب می‌گردد. از طرف دیگر، کاهش قیمت و مبارزه رقابتی، هر سرمایه‌داری را مجبور می‌کند، ارزش خاص کل محصولاتش را با استفاده از ماشین‌های جدید،

---

۱. در چاپ اول «سقوط» نوشته شده است.

2. Dezimation

روش‌های جدید کار، و ترکیبات جدید، به پایین‌تر از ارزش عمومی آن کاهش[1] دهد. یعنی نیروی مولده مقدار معینی از کار را افزایش داده، با کاهش نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت کارگران را بیکار سازد؛ به‌طور خلاصه مازاد جمعیت مصنوعی به‌وجود آورد. علاوه برآن ارزش‌زدایی عناصر سرمایه ثابت می‌تواند عامل افزایش نرخ سود باشد. گرچه حجم سرمایه ثابت مورد استفاده در مقابل سرمایه متغیر رشد کرده است ولی ارزش آن می‌تواند تنزل کرده باشد. رکود رخ داده تولید می‌تواند (در محدوده مرزهای سرمایه‌داری) گسترش تولید بعدی را مهیا سازد.

و بدین ترتیب، این سیکل گردش از نو آغاز می‌گردد. بخشی از سرمایه که به‌علت عدم فعالیت، ارزش‌زدایی شده بود، ارزش قبلی خود را مجدداً به‌دست می‌آورد. به‌علاوه، با شرایط تولید بسط یافته، بازار بسط یافته و با نیروی مولده افزایش یافته، همان گردش معیوب دوباره آغاز می‌شود.

حتی تحت این پیش‌فرض‌های افراطی ذکرشده، مازاد تولید مطلق سرمایه، به‌هیچ‌وجه به‌منزلهٔ مازاد تولید و مازاد تولیدِ وسایل تولید به‌طور مطلق نمی‌باشد. مازاد تولید وسایل تولید از آن جهت است که این وسایل تولید به‌منزلهٔ سرمایه عمل نموده و درنتیجه حجم گسترش‌یافته ارزش، باید ارزش الحاقی متناسب با حجم این وسایل تولید را داشته باشد.

ولی با وجود این، مازاد تولید است، زیرا سرمایه قادر نیست با شدت استثماری که مشروط به تکامل «سالم» و «معمول» پروسه تولید سرمایه‌داری است از کار، بهره کشی نماید، شدت استثماری که لااقل حجم سود را با حجم روبه رشد سرمایه مورد استفاده، افزایش داده؛ یعنی اجازه ندهد که نرخ سود به همان میزان رشد سرمایه، کاهش یافته و یا حتی نرخ سود، سریع‌تر از رشد سرمایه کاهش یابد.

مازاد تولید سرمایه مبین هیچ چیز دیگری به‌جز مازاد تولید وسایل تولیدی (وسایل کار و معیشت) که می‌تواند به‌عنوان سرمایه عملکرد داشته، نمی‌باشد. (یعنی برای بهره کشی کار، به‌شدت استثمار معینی مورد استفاده قرار گیرد.) به‌نحوی که کاهش این شدت استثمار به پایین‌تر از میزان معینی، اختلال، رکود پروسه تولید سرمایه‌داری، بحران‌ها و انهدام سرمایه را باعث می‌گردد. هیچ تناقضی در اینکه این مازاد تولید سرمایه

---

۱. در چاپ اول: به بیش از ارزش عمومی آن افزایش دهد.

با مازاد جمعیتی کم‌وبیش نسبتاً زیاد همراه است، وجود ندارد. همان شرایطی که بارآوری کار را افزایش داده، حجم محصولات کالایی را زیادتر کرده، بازارها را بسط داده، انباشت سرمایه را چه برحسب حجم و چه برحسب ارزش تسریع کرده و نرخ سود راکاهش داده، همان شرایط، مازاد جمعیت نسبی پدید آورده و پیوسته به‌وجود می‌آورد، مازاد جمعیتی از کارگران که به‌علت شدت استثمار پایین کار نمی‌توانند به‌وسیلهٔ سرمایه مازاد مورد استفاده قرار گیرند. این کارگران می‌توانستند مورد استفاده قرار گیرند و یا لااقل به‌علت نرخ سود پایینی که با شدت استثمار معینی همراه است، می‌توانستند همین نرخ سود را تحقق بخشند.

چنانچه سرمایه به خارج صادر شود، بدین علت نیست که سرمایه مطلقاً نمی‌تواند در داخل کشور فعالیت نماید؛ این صدور سرمایه فقط بدین علت است که این سرمایه در خارج با نرخ سود بالاتری می‌تواند فعالیت داشته باشد. ولی این سرمایه برای جمعیت کارگری شاغل و برای این سرزمین اصولاً سرمایه مازادی است. این سرمایه به‌خودی خود در جوار جمعیت مازاد نسبی وجود دارد و نمونه‌ای است از این واقعیت که چطور این دو پدیده در جوار یکدیگر وجود داشته و لازم و ملزوم یکدیگرند.

از طرف دیگر کاهش نرخ سود که با انباشت عجین است الزاماً مبارزه رقابتی را سبب می‌گردد. جبران کاهش نرخ سود به‌وسیلهٔ حجم رو به افزایش سود فقط برای کل سرمایه جامعه و سرمایه‌داران بزرگ و جاافتاده ممکن می‌باشد. سرمایه الحاقی جدید که مستقلاً عمل می‌کند، از چنین جبران مافاتی برخوردار نیست و باید تازه آن راکسب نماید. بدین‌ترتیب کاهش نرخ سود، مبارزه رقابتی را بین سرمایه‌ها به‌وجود می‌آورد و نه برعکس. ولی با همه این احوال این مبارزه رقابتی با افزایش موقت دستمزد و سپس کاهش نرخ سود به‌طور موقت که حاصل آن است، همراه می‌باشد. عین این مطلب در مورد مازاد تولید کالاها و لبریزشدن بازارها پدید می‌آید. از آنجایی که هدف سرمایه، ارضا نیاز نبوده بلکه تولید سود می‌باشد؛ و از آنجایی که سرمایه فقط با روش‌هایی که حجم تولید را براساس مقیاس تولید تنظیم می‌کند و نه عکس آن، می‌تواند به این هدف نایل آید. بنابراین بین ابعاد محدود مصرف براساس سرمایه‌داری و تولیدی که پیوسته در تلاش است از این محدوده ذاتی پا فراتر نهد؛ باید پیوسته شکافی به‌وجود آید. علاوه براین، سرمایه ازکالاها تشکیل شده است و بنابراین مازاد تولید سرمایه، مازاد تولید کالا را دربردارد. پدیده شگرفی است که همان اقتصاددانانی که مازاد تولید کالا را منکر

می‌شوند به مازاد تولید سرمایه اقرار دارند. این گفته که نه مازاد تولید به‌طور عام، بلکه عدم تناسب در محدودهٔ شعبات مختلف تولید موجود است، چیزی نیست به‌جز اینکه در محدودهٔ تولید سرمایه‌داری تناسب تمام شعبات تولیدی به‌منزلهٔ پروسه‌ای دایـم، از عدم تناسب تشکیل می‌گردد، به‌طوری که رابطه کل تولید به‌منزلهٔ قانون کورکورانه بـه عوامل تولید تحمیل می‌گردد. قانونی که چون از شعور جمعی آنها نشأت گرفته و تحت کنترل آنها می‌باشد، ولی پروسه تولید را تـحت کـنترل مشترک آنـان درنـمی‌آورد. به‌علاوه خواسته می‌شود که کشورهایی که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری تکامل نیافته، به میزانی که به مذاق شیوه تولید سرمایه‌داری خوشایند است تولید و مصرف نمایند. این که مازاد تولید صرفاً نسبی است، کاملاً صحیح است ولی کل شیوه تولید سرمایه‌داری صرفاً شیوهٔ تولید نسبی‌ای است که محدودهٔ آن مطلق نبوده ولی برای این شیوه و اساس، مطلق می‌باشد. درغیر این‌صورت چطور می‌توانست تقاضا برای کالاهایی که توده مردم فاقد آنند وجود نداشته باشد؟ چطور ممکن است که این تقاضا الزاماً در خارج از کشور در بازارهای دور جست‌وجو شود تا بتوان حد متوسط وسایل معیشت ضروری کارگران داخل کشور را تأمین کرد؟ زیرا فقط در رابطه خاص سرمایه‌داری است کـه مـحصول مازاد شکلی پیدا می‌کند که، در قالب آن صاحبش فقط در صورتی آن را به مـصرف تخصیص می‌دهد که آن محصول برای او مجدداً به سرمایه تبدیل گردد. بالاخره گفته می‌شود که سرمایه‌داران کالاهایشان را فـقط مـابین خـویش مـبادله کـرده و مـی‌بلعند. بدین‌ترتیب خصلت کلی تولید سرمایه‌داری از یاد رفته و فراموش می‌شود چراکه مطلب بر سر ارزش‌افزایی سرمایه است نه مصرف آن. خلاصه تمام ایرادهایی که به پدیده‌های مشهود مازاد تولید (پدیده‌هایی که نگران این ایرادها نیستند) گرفته می‌شود بدانجا ختم می‌شود که، محدوده‌های تولید سـرمایه‌داری اسـاساً بـه‌هیچ‌وجه مـحدوده‌های تـولید نبوده، بنابراین محدوده‌های این شیوه تولید سرمایه‌داری به‌طور خاص نیستند. ولی تضاد این شیوه تولید سرمایه‌داری، دقیقاً در گرایشی به تکامل مطلق نیروهای مولده است و این نیروهای مولده همواره با شرایط تولید خاص خویش که سرمایه در محدوده آن (فقط در همان محدوده) حرکت می‌کند در تعارض می‌باشد.

لوازم معیشت در مقایسه با جمعیت مـوجود، بـیش از حـد تـولید نـمی‌شود بـلکه به‌عکس، کمتر از کفاف مناسب و انسانی توده مردم تولید می‌گردد.

وسایل تولید بیش از حدی که بخش مستعد بـه کـار مـردم را مشغول دارد تـولید

نمی‌شود. برعکس، اولاً بخش بیش از اندازه‌ای از مردم پدیدار می‌شوند که واقعاً مستعد کار نبوده و به‌خاطر شرایط‌شان به بهره‌گیری از کار دیگران محتاج بوده؛ و یا به کارهایی اشتغال دارند که فقط در محدوده یک شیوه تولید فلاکت‌بار است. ثانیاً وسایل تولید به حد کفایت تولید نمی‌شود تا آنکه تمام مردم مستعد به کار بتوانند تحت مولدترین شرایط کار کنند؛ یعنی زمان کار مطلق آنان با به‌کاربردن سرمایه ثابت به‌مقدار زیاد و مؤثر به‌هنگام کار، کوتاه گردد.

ولی وسایل کار و وسایل معیشت به مقداری بیش از اندازه و به‌طور متناوب تولید می‌شود تا توسط آن وسایل استثمار کارگران به نرخ سود معینی عملی گردد. کالاهایی بیش از اندازه تولید می‌شود تا ارزش و اضافه‌ارزش نهفته در آن تحت شرایط توزیع و مناسبات مصرف معین‌شده به‌وسیلهٔ تولید سرمایه‌داری تحقق یافته و بتواند به سرمایه جدیدی تبدیل گردد، یعنی این پروسه بتواند بدون انفجارهای پی‌درپی انجام پذیرد.

ثروت بیش از اندازه تولید نمی‌شود. ولی ثروت به‌طور متناوب بیش از اندازه به اشکال متناقض سرمایه‌داری‌اش تولید می‌گردد.

محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری بدین ترتیب پدیدار می‌گردد:

۱. تکامل بارآوری کار، در کاهش نرخ سود، قانونی به‌وجود می‌آورد که با تکامل خاص خویش در مرحله معینی، به خصمانه‌ترین شکل مقابله می‌کند و در نتیجه باید همواره با بحران‌ها از میان برداشته شود.

۲. به‌جای آنکه نسبت بین تولید و نیازهای اجتماعی، یعنی نیازهای انسان‌های تکامل‌یافته اجتماعی تعیین‌کننده باشد؛ تصاحب کار پرداخت‌نشده و نسبت این کار پرداخت‌نشده به کار تجسم یافته و یا، به بیان سرمایه‌داری سود و نسبت این سود به سرمایه به‌کاررفته تعیین‌کننده می‌باشد؛ یعنی میزان معینی از نرخ سود، گسترش یا محدودیت تولید را تعیین می‌کند. بدین جهت در درجه معینی از گسترش تولید، محدوده‌ای ایجاد می‌گردد که تحت شرایط دیگری کاملاً کافی به‌نظر نمی‌رسید. گسترش تولید در جایی متوقف می‌شود که نیازها، ارضاء نشده، بلکه تولید و تحقق سود، این توقف را ایجاب می‌کند.

چنانچه نرخ سود کاهش یابد، از یک‌طرف سرمایه تحت فشار قرار گرفته و درنتیجه هر سرمایه‌دار سعی می‌کند به‌وسیلهٔ روش‌های بهتر، ارزش خاص یک‌یک کالاهایش را به پایین‌تر از ارزش متوسط اجتماعی آن کاهش داده و بدین‌ترتیب با قیمت معین بازار، سود ویژه‌ای کسب کند. از طرف دیگر تقلب و مساعدشدن زمینه برای تقلب، به‌وسیلهٔ

تلاش‌های محنت‌بار در راه روش‌های جدید تولید، سرمایه‌گذاری‌ها و ماجراجویی‌های جدید برای به‌چنگ‌آوردن هرگونه سود ویژه‌ای که مستقل از حد متوسط عمومی و مافوق آن بوده، پی‌آمد کاهش نرخ سود است.

نرخ سود یعنی رشد نسبی سرمایه، برای تمام سرمایه‌گذاران جدیدی که گروه‌بندی‌های مستقلی را تشکیل می‌دهند بسیار مهم است. و به‌محض اینکه اندوختن سرمایه منحصراً به‌دست تعداد معدودی سرمایه‌دار بزرگ که برایشان حجم سود بر نرخ آن ارجحیت دارد، انجام پذیرد؛ اصولاً دیگر آتش جانبخش تولید فروکش کرده و خاموش می‌گردد. نرخ سود قدرت محرکه را در تولید سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد و فقط در صورتی تولید انجام می‌پذیرد که با سود همراه باشد. نگرانی اقتصاددانان انگلیسی در مورد کاهش نرخ سود از همین‌جا ناشی می‌شود. این مطلب که حتی امکان تحقق این امر، ریکاردو را مضطرب می‌سازد، به‌خوبی نمایانگر تفاهم عمیق وی برای شرایط تولید سرمایه‌داری است. اتهام وارده مبنی بر اینکه او، در بررسی تولید سرمایه‌داری فقط به تکامل نیروهای مولده چشم دوخته (به بهای قربانی‌نمودن انسان‌ها و ارزش‌های سرمایه) و «انسان‌ها» را فراموش کرده است؛ جالب توجه است. تکامل بارآوری اجتماعی کار، وظیفه تاریخی و حقانیت سرمایه را تشکیل می‌دهد. درست به همین ترتیب، سرمایه به‌طور ناخودآگاه شرایط مادی شکل تولید عالی‌تری را به‌وجود می‌آورد. آنچه ریکاردو را نگران می‌سازد این است که نرخ سودی که، محرک تولید سرمایه‌داری و شرایط آن است مانند محرک انباشت خود، به‌وسیلهٔ تکامل تولید به‌خطر می‌افتد. در این‌جا نسبت همه‌چیز کمی است. درواقع مطلب عمیق‌تر از آن است که او فقط گمان می‌برد؛ و در این‌جا به طریقی صرفاً اقتصادی آشکار می‌شود؛ یعنی از نقطه‌نظر بورژوازی در محدودهٔ مرزهای شعور سرمایه‌داری، از نقطه‌نظر تولید سرمایه‌داری با محدودیتش و نسبی‌بودن آن، به‌خوبی مشهود است که این شیوه تولید به‌هیچ‌وجه مطلق نیست بلکه فقط یک دور تکامل تاریخی و محدود شرایط تولید مادی، مترادف با شیوه تولید است.

IV. ملحقات

از آنجاکه تکامل بارآوری کار در شعبات مختلف صنعت، نه‌فقط برحسب شدت آن، بسیار نابرابر است، بلکه غالباً در جهات متضاد می‌باشد؛ پس حجم سود متوسط

(اضافه‌ارزش) باید خیلی کمتر از میزانی باشد که برحسب تکامل نیروهای مولده در پیشرفته‌ترین شعبات صنعت، قابل تصور است. این مطلب که تکامل نیروهای مولده در شعبات مختلف صنعت نه فقط به‌تناسب‌های گوناگون، بلکه به جهات متضاد انجام می‌پذیرد، صرفاً از آنارشی رقابت و خصوصیات شیوه تولید بورژوازی نیست، بلکه بارآوری کار به شرایط طبیعی نیز بستگی دارد. این شرایط اغلب به همان نسبت که بارآوری افزایش می‌یابد کم‌برکت‌تر (تا آنجایی که به شرایط اجتماعی بستگی داشته باشد) می‌گردد. درنتیجه حرکات متضاد، پیشرفت و عقب‌افتادگی عرصه‌های مختلف صورت می‌گیرد. کافی است مثلاً به تأثیر فصول سال بیاندیشیم که حجم بخش عظیمی از مواد خام بدان بستگی دارد، همچنین تحلیل‌رفتن جنگل‌ها، معادن ذغال‌سنگ و آهن و غیره.

گرچه بخش گردشی سرمایه ثابت مانند مواد خام و غیره برحسب مقدار، به نسبت بارآوری کار پیوسته افزایش می‌یابد، ولی چنین امری در مورد سرمایه فیکس مانند ساختمان، ماشین‌آلات، تجهیزات روشنایی، وسایل گرمادهی و... صحت ندارد. با وجود اینکه ماشین‌آلات همراه با افزایش حجم‌شان به‌طور مطلق گران‌تر می‌شوند ولی از نظر نسبی ارزان‌تر می‌گردند. اگر پنج کارگر ده‌برابر میزان قبلی کالا تولید نمایند؛ سرمایه‌گذاری برای سرمایه فیکس، ده‌برابر میزان قبلی هزینه برنمی‌دارد، گرچه با تکامل نیروی مولده، ارزش این بخش از سرمایه ثابت رشد می‌کند ولی این رشد به‌هیچ‌وجه متناسب با میزان فوق نمی‌باشد. قبلاً بارها تفاوت در نسبت بین سرمایه ثابت و متغیر را تأکید نموده و گفتیم که این تفاوت نسبت، چگونه در کاهش نرخ سود و چگونه با تکامل بارآوری کار از نقطه‌نظر یک‌یک کالاها و قیمت‌های‌شان، بیان می‌شود.

{ارزش کالا به‌وسیلهٔ کل زمان کار انجام‌شده، که از گذشته و اکنون، در آن جذب می‌شود، تعیین می‌گردد. افزایش بارآوری کار باعث می‌شود که سهم کار زنده تقلیل یافته و سهم کار گذشته افزایش یابد؛ به‌صورتی که مجموع کل کار نهفته‌شده در کالا کاهش می‌یابد، و کار زنده، بیش از حدی که کار گذشته افزایش حاصل کرده، کاهش می‌یابد. بخشی از کار گذشته‌ای که در ارزش کالا تجسم یافته است (بخش ثابت سرمایه)، از فرسایش سرمایه فیکس و بخش دیگر که کاملاً در کالا جذب می‌شود از سرمایه‌گردشی (مواد خام و کمکی) و سرمایه ثابت تشکیل شده است. آن بخش ارزشی که از مواد خام و کمکی تشکیل شده است باید با [افزایش] بارآوری کار تقلیل یابد زیرا

در مورد این مواد بارآوری در این نهفته است که ارزش آنها کاهش می‌یابد: به‌عکس، خصیصهٔ بارآوری افزایش یافته در این است که بخش فیکس سرمایه ثابت، شدیداً افزایش نموده و بدین ترتیب بخش ارزشی آن‌که در اثر فرسایش به کالا منتقل می‌گردد نیز، افزایش یابد. برای اینکه روش تولیدی جدیدی به‌عنوان افزایش واقعی بارآوری تثبیت شود، باید برای هر کالایی آن بخش ارزشی الحاقی که به‌منظور استهلاک سرمایه فیکس به کالا منتقل می‌شود، کمتر از بخش ارزشی کاهش‌یافته‌ای باشد که بر اثر کار زنده تقلیل یافته، ذخیره شده است. یعنی ارزش کالا باید کاهش یابد. این عمل باید انجام پذیرد حتی اگر، همان‌طوری که در بعضی حالات اتفاق می‌افتد، علاوه بر بخش الحاقی استهلاک سرمایه فیکس، بخش ارزشی دیگری به‌منظور افزایش مقدار یا قیمت مواد خام و کمکی، بر ارزش‌سازی کالا اضافه گردد. تقلیل ارزشی‌ای که از کاهش کار زنده حاصل می‌شود، نه‌تنها باید تمام الحاقات ارزشی را جبران نماید، بلکه باید چیزی بیش از آن باشد.

چنین به‌نظر می‌رسد که این کاهش کمّی کل کار جذب‌شده در کالا، بارزترین نشانه بارآوری کار افزایش یافته، صرفنظر از اینکه تحت چه شرایط اجتماعی تولید شده است، می‌باشد. در جامعه‌ای که تولیدکنندگان تولیدشان را براساس برنامه‌ای از پیش طرح‌شده، تنظیم نمایند (حتی در تولید کالایی ساده)، بارآوری کار حتماً براساس این معیار سنجیده می‌شود. ولی در تولید سرمایه‌داری وضع از چه قرار است؟

فرض می‌کنیم شعبه تولیدی معینی از سرمایه‌داری، واحد معمول کالایش را تحت شرایط زیر تولید نماید: استهلاک سرمایه فیکس به‌ازای هر عدد بالغ بر نیم شیلینگ یا مارک می‌شود، مبلغ ۱۷/۵ شیلینگ مواد خام و کمکی جذب کالا شده، ۲ شیلینگ برای دستمزد و با نرخ اضافه‌ارزشی برابر ۱۰۰٪ اضافه ارزشی برابر ۲ شیلینگ به‌دست می‌آید. کل ارزش، به ۲۲ شیلینگ یا مارک بالغ می‌گردد. برای سهولت، فرض می‌کنیم که در این رشته تولیدی، سرمایه، ترکیب متوسط سرمایه جامعه را دارد، یعنی قیمت تولیدی کالا با ارزش آن مطابقت می‌کند، و سود سرمایه‌دار با اضافه‌ارزش حاصله برابر است. در این‌صورت قیمت تمام‌شده کالا برابر است با: شیلینگ ۲۰ = $۲+۱۷\frac{۱}{۲}+\frac{۱}{۲}$ و نرخ سود متوسط برابر است با ۱۰٪ = $\frac{۲}{۲۰}$ و قیمت تولیدی قطعه کالا برابر ارزش آن یعنی ۲۲ شیلینگ یا مارک است.

فرض می‌کنیم ماشینی اختراع شود که کار زنده مورد لزوم برای هر قطعه را به نصف

میزان قبلی کاهش دهد ولی به‌ازای آن، بخش ارزشی متشکل از استهلاک سرمایه فیکس را سه‌برابر نماید. در این‌حالت مطلب بدین صورت درمی‌آید: استهلاک $۱\frac{۱}{۲}$ شیلینگ، مواد خام و کمکی مانند گذشته $۱۷\frac{۱}{۲}$ شیلینگ دستمزد ۱ شیلینگ، اضافه‌ارزش ۱ شیلینگ که جمعاً بالغ بر ۲۱ شیلینگ یا مارک می‌گردد. اکنون از ارزش کالا یک شیلینگ کاسته شده است، ماشین جدید، بارآوری کار را به‌طور قاطعی افزایش داده است. ولی این مطلب برای سرمایه‌دار چنین طرح گردیده و قیمت تمام‌شده او اکنون بدین‌قرار است: $۱\frac{۱}{۲}$ شیلینگ استهلاک، $۱۷\frac{۱}{۲}$ شیلینگ مواد خام و کمکی، یک شیلینگ دستمزد که جمعاً بالغ بر ۲۰ شیلینگ یعنی مانند گذشته است. از آنجاکه نرخ سود با بکاربستن ماشین جدید به خودی خود تغییر نمی‌کند، او باید ۱۰٪ بیشتر از قیمت تمام‌شده کسب نماید، که بالغ بر ۲ شیلینگ می‌گردد؛ بنابراین، قیمت تولیدی همان ۲۲ شیلینگ بدون تغییر باقی می‌ماند، ولی یک شیلینگ مافوق ارزش آن است. برای جامعه‌ای که تحت شرایط سرمایه‌داری تولید می‌کند، این کالا ارزان‌تر نشده و ماشین جدید موجب هیچ بهبودی نشده است. بنابراین، سرمایه‌دار هیچ علاقه‌ای به استفاده از ماشین جدید ندارد. و از آنجاکه او با استفاده ماشین جدید، ماشین آلات فعلی خویش را که هنوز فرسوده نشده‌اند بی‌ارزش نموده و به آهن قراضه‌ای تبدیل می‌کند، به‌عبارت دیگر خسارتی مثبت متحمل می‌شود؛ بنابراین او از این حماقت تخیلی پرهیز خواهد نمود.

بنابراین قانون بارآوری کار افزایش یافته برای سرمایه، الزاماً معتبر نیست. برای سرمایه نه به‌خاطر صرفه‌جویی در کار زنده، بلکه فقط وقتی که در بخش پرداخت‌شده کار زنده، صرفه‌جویی بیشتری از کارگذشته الحاقی انجام پذیرد[۱] نیروی مولده افزایش می‌یابد. در این‌جا شیوه تولید سرمایه‌داری به تضاد جدیدی برمی‌خورد. مأموریت تاریخی آن در تکامل بی‌ملاحظه و پیشروی (تصاعد هندسی) بارآوری کار انسان می‌باشد. ولی به‌محض اینکه این شیوه تولید مانند این مورد با تکامل بارآوری مقابله می‌کند بدین مأموریت خود پشت پا می‌زند و بدین‌وسیله مجدداً ثابت می‌کند که ضعف پیری او را احاطه می‌کند و بیشتر و بیشتر به زندگی خود ادامه می‌دهد.}[۲]

---

۱. به جلد ۲۳ مجموع آثار به زبان آلمانی ص ۴۱۴ مراجعه شود.

۲. مطالب این چند صفحه که در گیومه قرار دارد با وجودی که از یادداشت‌های نسخه اصلی الهام گرفته شده است در بعضی از تفاصیل از میزان ذکرشده در نسخه اصلی پا فراتر می‌گذارد. ـ فریدریش انگلس.

حداقل سرمایه رو به افزایشی که با افزایش نیروی مولد، برای گردش موفقیت‌آمیز یک بنگاه صنعتی مستقل، در رقابت ضروری به‌نظر می‌رسد، چنین است: به‌محض اینکه تجهیزات کارگاهی جدید و پرهزینه‌تر به‌طور عمومی به‌کار بسته شود، در آینده سرمایه‌های کوچک‌تر کنار گذاشته می‌شوند. سرمایه‌های کوچک‌تر فقط در آغاز اختراعات فنی در عرصه‌های مختلف تولید می‌توانند مستقلاً عمل نمایند. از طرف دیگر شرکت‌های بسیار بزرگ به نسبت فوق‌العاده زیادی از سرمایه ثابت، مانند راه‌آهن، نرخ سود متوسط را حاصل نکرده بلکه فقط بخشی از آن، یعنی بهره را کسب می‌کنند. اگر جز این بود، نرخ سود عمومی باز هم بیشتر سقوط می‌کرد. در مقابل، تجمع زیاد سرمایه به‌شکل سهام بورس در این‌جا به ظهور می‌رسد که به‌نوبهٔ خود زمینهٔ اشتغال مستقیمی را برای سرمایه ایجاد می‌کند.

رشد سرمایه، یا به‌عبارت دیگر انباشت سرمایه، فقط در صورتی باعث کاهش نرخ سود می‌شود که همراه با آن، تغییرات فوق‌الذکر به نسبت عناصر تشکیل‌دهندهٔ ارگانیک سرمایه انجام پذیرد. ولی علیرغم تحولات روزانه و مداوم شیوه تولید، گاهی بخش بزرگ‌تر و گاهی بخش کوچک‌تر کل سرمایه، براساس حد متوسط نسبت معینی از آن عناصر، برای مدت زمان معینی، به انباشت ادامه می‌دهد، به‌طوری که با رشد سرمایه هیچ تغییر ارگانیک و درنتیجه هیچ دلیلی برای کاهش نرخ سود به‌وجود نمی‌آید. درحالی‌که این ازدیاد مداوم سرمایه و نیز گسترش تولید براساس روش قدیمی تولید، به‌طور آرام ادامه می‌یابد و در جوار آن روش‌های جدیدی به‌کار گرفته می‌شود. این مطلب به‌نوبهٔ خود دلیلی است بر اینکه، چرا نرخ سود به همان میزان رشد کل سرمایه جامعه، کاهش نمی‌یابد.

افزایش تعداد مطلق کارگران علیرغم کاهش نسبی سرمایه متغیر که به دستمزد اختصاص یافته، در تمام شعبات تولید و به‌طور یکنواخت در تمام آنها صورت نمی‌گیرد. در کشاورزی کاهش عنصر کار زنده می‌تواند مطلق باشد.

لیکن این نیاز شیوه تولید سرمایه‌داری است که تعداد کارگران مزدبگیر علیرغم کاهش نسبی‌شان، به‌طور مطلق افزایش یابد. برای این شیوه تولید به‌محض آنکه ضرورتی نباشد نیروی کار را روزانه ۱۲ ــ ۱۵ ساعت مشغول نماید، این نیروی کار، مازاد بر احتیاج می‌شود. تکامل نیروی مولده‌ای که تعداد مطلق کارگران را کاهش دهد، یعنی عملاً تمام ملت را قادر سازد در زمان کمتری، کل تولید خود را انجام دهد، باعث

انقلابی گردیده است؛ زیرا اکثریت جمعیت را از اعتبار می‌اندازد. در این‌جا محدوده ویژه تولید سرمایه‌داری مجدداً پدیدار می‌گردد و نشان می‌دهد که این شیوه تولید به‌هیچ‌وجه شکل مطلقی برای تکامل نیروهای مولده و ایجاد ثروت نبوده بلکه این تکامل، در نقطه معینی با این شیوه تصادم می‌نماید. این برخورد به‌طور جزیی در بحران‌های متناوبی ظاهر می‌شود که از مازادشدن بخش‌هایی از جمعیت کارگری، در شیوه اشتغال قبلی‌شان پدید می‌آید. حدود تولید سرمایه‌داری، مازاد زمان کارگران است. این شیوه تولید، از زمان مازاد مطلقی که نصیب جامعه می‌گردد، شانه خالی می‌کند. تکامل نیروی مولده، برای این شیوه تولید فقط از این جهت اهمیت دارد که بتواند زمان کار اضافه طبقه کارگر را افزایش دهد، نه برای این‌که اصولاً زمان کار برای تولید مادی راکاهش دهد و به همین جهت هم حرکت آن متناقض است.

دیدیم که انباشت رو به رشد سرمایه، سبب تراکم رو به رشد آن می‌شود بدین ترتیب قدرت سرمایه و همراه آن استقلال شرایط تولید اجتماعی که در سرمایه‌دار شخصیت می‌یابد، در مقابل تولیدکنندگان واقعی رشد می‌کند. سرمایه بیش از پیش خود را به‌منزلهٔ قدرت اجتماعی‌ای نشان می‌دهد که عاملش[1] سرمایه‌دار بوده و با کار یک فرد قابل مقایسه نیست. ولی سرمایه قدرتی بیگانه، مستقل و اجتماعی‌شده است که به‌منزلهٔ یک کالا[2]، کالایی که منشاء قدرت سرمایه‌دار است، در مقابل جامعه قرار می‌گیرد. تضاد بین قدرت اجتماعی عمومی که هیأت تکوین‌یافته سرمایه[3] است، و اعمال قدرت فردفرد سرمایه‌داران بر شرایط تولید اجتماعی، پیوسته ناهنجارتری[4] پیش می‌رود. این مناسبات فقط با تکوین و تبدیل و تکامل این شرایط تولید، به شرایط تولید عمومی، اشتراکی و اجتماعی از بین می‌رود. این انتقال (تکوین) به‌وسیلهٔ تکامل نیروهای مولده تحت تولید سرمایه‌داری، و پیمایش راه‌ها و شیوه‌های این تکامل صورت خواهد گرفت.

* * *

هیچ سرمایه‌داری، شیوه تولید جدیدی را هرچقدر هم که مولدتر باشد یا هرچقدر هم که نرخ اضافه‌ارزش را افزایش دهد، اگر باعث کاهش نرخ سود گردد، داوطلبانه به کار نمی‌بندد. ولی هر شیوه تولید جدیدی کالاها را ارزان‌تر می‌سازد. بنابراین سرمایه‌دار در ابتدا آن را بیش از قیمت تولید و شاید هم بیش از ارزش آن به‌فروش می‌رساند. او

---

1. Funktionär
2. Objekt
3. Zu der sich das kapital gestaltet
4. Schreiender

تفاوت موجود بین هزینه‌های تولیدی این کالاها و قیمت بازار کالاهای دیگری راکه با هزینه‌های تولیدی بالاتری ساخته شده‌اند به جیب می‌زند. او قادر به انجام این کار هست، زیرا حد متوسط زمان کار اجتماعی که برای تولید این کالاها مصروف گشته است بیشتر از زمان کاری است که با شیوه تولید جدید الزامی است. روش تولید او بالاتر از حد متوسط اجتماعی قرار دارد. ولی رقابت، این روش تولید را عمومیت داده و تابع قانون عام می‌سازد. سپس کاهش نرخ سود آغاز می‌گردد (شاید نخست در این عرصهٔ تولید انجام یافته و سپس تعادل آن با سایر عرصه‌ها صورت می‌گیرد) به‌طوری که این عمل دیگر یکسان نمی‌ماند... نرخ سود پایین معمولاً با نرخ انباشت سریعی به نسبت تعداد جمعیت همراه است مانند انگلستان... و نرخ سود بالا با نرخ انباشت آهسته‌تری به نسبت تعداد جمعیت همراه است». به‌طور مثال: لهستان، روسیه، هندوستان و غیره (ریچارد جونز[1]، «آموزش مقدماتی درباره اقتصاد سیاسی»، لندن، ۱۸۳۳، صفحه ۵۰).

جونز به‌دستی تأکید می‌کند که علیرغم کاهش نرخ سود، دلایل و امکانات موجود برای انباشت افزایش می‌یابد. اولا به‌دلیل مازاد جمعیت نسبی روبه‌رشد؛ دوم ــ با بارآوری روبه‌رشد کار، مقدار ارزش‌های مصرفی تجسم‌یافته به‌وسیلهٔ یک ارزش مبادله واحد، یعنی عناصر مادی سرمایه، رشد می‌کند؛ سوم ــ به‌دلیل اینکه شعبات تولید، گوناگونی بیشتری کسب می‌کنند؛ چهارم ــ تکامل سیستم اعتباری، شرکت‌های عام و غیره که تبدیل پول به سرمایه را بدون آنکه سرمایه‌داری صنعتی به‌وجود آید، تسهیل می‌کنند؛ پنجم ــ رشد نیازها و حرص و طمع برای افزایش ثروت؛ ششم ــ رشد حجم سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس.

سه اصل عمده تولید سرمایه‌داری:

۱. تراکم وسایل تولید در دست عده قلیلی، که در نتیجه آن، کارگران بدون واسطه، دیگر مالک این وسایل تولید نبوده و به ظرفیت‌های[2] تولید اجتماعی تبدیل می‌گردند. هرچند وسایل تولید ابتدا به‌صورت مالکیت خصوصی سرمایه‌داران درمی‌آیند، و این سرمایه‌داران وکلای تام‌الاختیار[3] جامعه بورژوازی بوده و تمام ثمرات این وکالت را به جیب می‌زنند.

---

1. Richard Jones 2. Potenzen 3. trustee

۲. سازماندهی کار به‌عنوان کار اجتماعی: به‌وسیلهٔ هماهنگی، تقسیم کار و ارتباط کار با علوم طبیعی.

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از هر دو طرف، مالکیت خصوصی و کار شخصی مستقل از خواست سرمایه‌داران صورت می‌گیرد.

در این مورد لازم به یادآوری است که در عرصه‌های تولیدی‌ای که محصول‌شان چه به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به مصرف کارگران رسیده یا در شرایط تولید وسایل معیشت کارگران جذب می‌شود، همین قانون نیز حاکم است. این قانون در عرصه‌های تولیدی‌ای که ارزان‌شدن کالاهای‌شان، اضافه‌ارزش نسبی را افزایش نداده و نیروی کار را ارزان نمی‌کند نیز حاکم است. (با این‌همه، ارزان‌شدن سرمایه ثابت می‌تواند در تمام این شعبات، با ثابت نگهداشتن استثمار کارگران، نرخ سود را افزایش دهد.) به‌محض اینکه شیوه تولید جدید بسط پیدا کند، و دلایل محکمی مبنی بر تولید ارزان‌تر این کالاها ارائه شود، سرمایه‌دارانی که تحت شرایط قدیمی کار می‌کنند، باید کالاهای‌شان را پایین‌تر از قیمت کامل تولیدی‌شان به‌فروش رسانند. زیرا ارزش این کالاها به‌سبب آنکه زمان کار لازم برای تولیدشان بالاتر از زمان کار اجتماعاً لازم قرار دارد، کاهش یافته است. به‌عبارتی (این مطلب به‌منزلهٔ تأثیر رقابت نمایان می‌شود) آنها نیز باید این شیوه جدید تولید را که در آن نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت کاهش یافته است، به‌کار بندند.

تمام شرایطی که باعث می‌شود به‌کاربستن ماشین‌آلات، قیمت کالاهای تولیدشده‌شان را ارزان نماید، همیشه اولاً به کاهش مقدار کاری که در یک یک کالاها جذب می‌شود، و ثانیاً به کاهش بخش استهلاک ماشین‌آلات که ارزش آن در یک‌یک کالاها جذب می‌شود خلاصه می‌گردد. هرچه فرسایش ماشین‌آلات کندتر باشد به همان نسبت این فرسایش به کالاهای بیشتری تعدیل شده و تا سررسید تولید مجددش، کار زنده بیشتری را جایگزین می‌نماید. در هر دو حالت مقدار و ارزش بخش فیکس سرمایه ثابت در مقابل سرمایه متغیر افزایش می‌یابد.

«با یکسان‌بودن تمام شرایط دیگر، قدرت پس‌انداز یک ملت از منبع سود، با نرخ سود تغییر می‌کند. اگر سود زیاد باشد قدرت پس‌انداز عظیم است و اگر سود کم باشد این قدرت کمتر است، ولی اگر نرخ سود کاهش یابد یکسانی شرایط را به اشکال متضاد، از بین می‌برد.

۳. ایجاد بازار جهانی:

نیروی مولده عظیمی که در مقایسه با جمعیت، در محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری تکامل می‌یابد و رشد (نه به همان نسبت) ارزش‌های سرمایه، که خیلی سریع‌تر از رشد جمعیت است، با اصول آن در تضاد است. اصولی که پیوسته در مقایسه با گسترش ثروت باریک‌تر می‌گردد و تمام این بارآوری عظیم در خدمت آن قرار دارد. این اصول با مناسبات ارزش‌افزایی این سرمایه متورم[1] نیز در تضاد می‌باشد. بدین دلیل بحران بروز می‌کند.

بخش چهارم

تبدیل سرمایه کالایی و سرمایه پولی به سرمایه تجاری کالایی و سرمایه تجاری پولی

(سرمایه تجاری)

فصل شانزدهم: سرمایه تجاری کالایی

سرمایه تجاری یا بازرگانی به دو شکل یا دو بخش زیر تجزیه می‌شود: سرمایه تجاری کالایی و سرمایه تجاری پولی، که آن را تا جایی که برای تحلیل سرمایه در ساخت ریشه‌ای آن ضروری است، مشخص‌تر می‌نماییم. از آنجایی که اقتصاد مدرن و حتی بهترین نمایندگان آن، سرمایه تجاری را مستقیماً با سرمایه صنعتی درهم آمیخته و ویژگی آن را عملاً از نظر دور می‌دارند، توضیح این مطلب ضروری‌تر می‌گردد.

* * *

حرکت سرمایه کالایی در جلد دوم[1] مورد تحلیل قرار گرفت. اگر کل سرمایه جامعه را درنظر بگیریم خواهیم دید، که همواره بخشی از آن (با وجودی که همیشه از عناصر دیگر تشکیل شده و حتی مقدار آن متغیر است) به‌صورت کالا در بازار موجود است تا به پول تبدیل شود، و بخش دیگر به‌صورت پول در بازار موجود است تا به کالا تبدیل شود. این پروسه همیشه در حرکت این انتقال یا دگردیسی رسمی نهفته است. به مجرد اینکه این کارکرد[2] سرمایه موجود در پروسه گردشی، اصولاً به‌منزلهٔ کارکرد ویژه سرمایه خاصی استقلال یابد، و بر اثر تقسیم کار به‌عنوان کارکرد، به گروه به‌خصوصی از

---

۱. به جلد ۲۴ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۹۱ ــ ۱۰۳ مراجعه شود.

2. Funktion

سرمایه‌داران محول گردد، این سرمایه کالایی به سرمایه تجاری کالایی یا سرمایه تجاری تبدیل می‌گردد.

در جلد دوم فصل ششم، هزینه‌های گردشی، بحث شد که تا چه حد، صنعت حمل‌ونقل، نگهداری و توزیع کالاها در یک شکل توزیعی، به‌عنوان پروسه تولیدی‌ای که در محدوده پروسه گردشی ادامه می‌یابد، قابل بررسی است. با وجود اینکه با تکامل تقسیم کار اجتماعی، کارکرد سرمایه تجاری نیز به‌طور خالص تکوین می‌یابد؛ یعنی از تمام کارکردهای واقعی جداشده و مستقلاً در مقابل آن قرار می‌گیرد، این رخدادهای گردشی سرمایه کالایی از یک‌طرف با عملکردهای خاص سرمایه تجاری یا سرمایه تجاری کالایی به اشتباه گرفته می‌شود و از طرف دیگر به عملکردهای ویژه عملی و مخصوص به‌خود سرمایه تجاری مربوط می‌شود. برای منظور ما که تعیین تفاوت ویژه این شکل خاص سرمایه است، کارکردهای دیگر آن کنار گذاشته می‌شود. تا آنجا که سرمایه فعال در پروسه گردشی، به‌خصوص سرمایه تجاری کالایی تا حدودی آن کارکردهای دیگر را با کارکردهای خود پیوند دهد دیگر به شکل خالص خود ظاهر نمی‌شود. پس از جداساختن و کنارگذاردن آن کارکردها می‌توانیم به‌شکل خالص آن دست یابیم.

مشاهده شد که موجودیت سرمایه، به‌عنوان سرمایه کالایی و دگردیسی‌ای که سرمایه در محدوده عرصه گردشی‌اش در بازار به‌عنوان سرمایه کالایی انجام می‌دهد (دگردیسی‌ای که در خریدوفروش یعنی تبدیل سرمایه کالایی به سرمایه پولی و سرمایه پولی به سرمایه کالایی خلاصه می‌شود) مرحله‌ای از پروسه بازتولید سرمایه صنعتی یعنی مرحله‌ای از کل پروسه تولیدش را تشکیل می‌دهد. بدین معنی که سرمایه در کارکرد خود به‌منزلهٔ سرمایه گردشی از کارکرد خود به‌منزلهٔ سرمایه مولد متمایز می‌گردد. این اشکال، دو شکل موجودیت ویژه و متفاوت یک سرمایه را تشکیل می‌دهد. بخشی از کل سرمایه جامعه پیوسته در این شکل وجودی به‌عنوان سرمایه گردشی در بازار، در پروسه این دگردیسی درگیر می‌باشد. اگرچه برای هر تک‌سرمایه‌ای، موجودیتش به‌عنوان سرمایه کالایی و دگردیسی‌اش همواره بخش ناچیز و نقطه حرکتی جدیدی می‌باشد و نقطه حرکتی از تداوم پروسه تولیدش را تشکیل می‌دهد. گرچه عناصر سرمایه کالایی که در بازار موجود می‌باشد پیوسته تغییر می‌یابد به‌طوری که همیشه از بازار، کالا خارج گشته و مجدداً به‌عنوان محصول جدید پروسه تولید، بازار بازگردانده می‌شود.

سرمایه تجاری کالایی چیزی نیست به‌جز شکل تغییریافته بخشی از این سرمایه گردشی که پیوسته در بازار موجود بوده، در پروسه دگردیسی وجود داشته، و همیشه به‌وسیلهٔ قلمرو گردشی احاطه شده است. ما بدین جهت می‌گوییم بخشی از آن، زیرا که بخشی از خریدوفروش کالا پیوسته مستقیماً بین خود سرمایه‌داران صنعتی انجام می‌پذیرد. در این بررسی از این بخش کاملاً چشم‌پوشی می‌کنیم؛ زیرا این بخش، برای تعیین مفاهیم و برای آشنایی با ماهیت خاص سرمایه تجاری، کمکی نمی‌کند و از طرف دیگر قبلاً به‌طور کامل در جلد دوم تشریح شده است.

تاجر کالا که عموماً به‌عنوان سرمایه‌دار به بازار وارد می‌شود حامل مبلغی پول است که به مثابه سرمایه‌دار آن را می‌پردازد. یعنی او می‌خواهد X (ارزش اولیه این مبلغ) را به $X+\Delta X$ (مبلغ اولیه به‌اضافه سود اضافه‌شده) تبدیل کند. ولی برای او روشن است (نه‌فقط به‌عنوان سرمایه‌دار بلکه به‌خصوص به‌عنوان تاجر کالا) که سرمایه‌اش باید نخست به‌شکل سرمایه پولی در بازار ظاهر شود، زیرا او هیچ کالایی تولید نکرده بلکه با کالاها فقط معامله می‌کند و واسطه‌ای است برای حرکت آنها؛ و برای آنکه با کالاها معامله کند، باید نخست آنها را بخرد یعنی باید صاحب سرمایه پولی باشد.

فرض کنیم یک تاجر کالا صاحب ۳۰۰۰ لیره استرلینگ باشد که او به‌عنوان پول تجاری، سرمایه‌گذاری می‌کند. او با این ۳۰۰۰ لیره استرلینگ مثلاً ۳۰۰۰۰ یارد کتان از کارخانه‌دار کتان‌بافی به قیمت هر یارد ۲ شیلینگ خریداری می‌کند. سپس این ۳۰۰۰۰ یارد کتان را می‌فروشد. اگر نرخ سود متوسط سالانه ۱۰٪ باشد و او پس از کسر تمام هزینه‌های فرعی، ۱۰٪ سود سالانه کسب کند؛ بنابراین او در آخر سال، ۳۰۰۰ لیره استرلینگ را به ۳۳۰۰ لیره استرلینگ تبدیل می‌کند. چگونگی کسب این سود، مسئله‌ای است که بعداً به آن می‌پردازیم. ما در این‌جا می‌خواهیم نخست صرفاً شکل حرکت سرمایه‌اش را بنگریم. او با این ۳۰۰۰ لیره استرلینگ پیوسته کتان خریده و پیوسته این کتان را به‌فروش می‌رساند و این عمل خرید را همیشه به‌منظور فروش تکرار می‌کند، $G-W-G'$ [1]، یعنی شکل ساده سرمایه‌ای که کاملاً در پروسه گردشی محصور است، بدون آنکه به‌وسیلهٔ بخش پروسه تولیدی که خارج از حرکت و عملکرد خاص آن می‌باشد، گسسته گردد.

---

۱. در زبان آلمانی G مخفف Geld به‌معنای «پول» و W مخفف Ware به‌معنای «کالا» می‌باشد. ـ م.

حال، نسبت این سرمایه تجاری کالایی به سرمایه کالایی به‌منزلهٔ شکل وجودی سرمایه صنعتی چگونه می‌باشد؟ آنچه که به کارخانه‌دار کتان‌بافی مربوط می‌شود، او با پول تاجر، ارزش کتانش را تحقق می‌بخشد، یعنی اولین دوره دگردیسی سرمایه کالاییش که تبدیل به پول باشد، انجام یافته است و او می‌تواند در همین شرایط، پول را از یک‌طرف به کلاف نخ، ذغال‌سنگ، دستمزد و غیره تبدیل نماید؛ و از طرف دیگر به لوازم معیشت و غیره به‌منظور مصرف درآمدش صرف نماید؛ یعنی او صرفنظر از مصرف درآمدش می‌تواند به تجدید پروسه تولید ادامه دهد.

ولی گرچه برای تولیدکننده کتان، دگردیسی به پول یا عمل فروش به انجام رسیده است، این عمل هنوز برای خود کتان انجام نشده است. این کتان به‌عنوان سرمایه کالایی با این سرنوشت، که باید دگردیسی نخست خود را انجام دهد یعنی به‌فروش رسد، مثل گذشته در بازار حاکم است. با این کتان هیچ چیزی به‌جز تعویض صاحب آن رخ نداده است. برحسب سرنوشت و موقعیت این کالا در پروسه، این کالا همچنان سرمایه کالایی یا کالای قابل فروش است؛ فقط با این تفاوت که اکنون به جای تولیدکننده در دست تاجر است. عمل فروش آن یعنی اولین دوره انجام دگردیسی‌اش از تولیدکننده به تاجر واگذار شده و به معامله خاص تاجر تبدیل شده است؛ درحالی‌که قبلاً این عمل پس از آنکه کارکرد تولید خاتمه می‌یافت، به‌عهده تولیدکننده قرار داشت.

فرض کنیم تاجر موفق نمی‌شود ۳۰۰۰۰ یارد کتان را در مدت زمانی که تولیدکننده کتان به‌منظور تولید مجدد ۳۰۰۰۰ یارد کتان به ارزش ۳۰۰۰ لیره استرلینگ و ارسال آن به بازار نیاز دارد، به‌فروش رساند. بنابراین تاجر نمی‌تواند مجدداً اقدام به خرید نماید، زیرا او هنوز ۳۰۰۰۰ یارد کتان فروخته نشده در انبار دارد که برای او هنوز به سرمایه پولی تبدیل نشده است. درنتیجه رکود پدید می‌آید و در بازتولید، وقفه ایجاد می‌شود. ولی با این حال، تولیدکننده کتان ممکن است پول بیشتری داشته باشد که به‌وسیلهٔ آن بتواند مستقل از فروش ۳۰۰۰۰ یارد کتان آن را به سرمایه مولد تبدیل نماید و پروسه تولید را ادامه دهد. ولی این فرض، در ماهیت امر تغییری نمی‌دهد. تا آنجایی که سرمایه پیش ریخته‌شده در ۳۰۰۰۰ یارد کتان مطرح است، پروسه بازتولید گسسته‌شده و همین‌طور باقی می‌ماند. در این‌جا عملاً و به‌وضوح مشاهده می‌شود که عملکردهای تاجر چیزی نیست به‌جز اعمالی که برای تبدیل سرمایه کالایی تولیدکننده به پول، اساساً باید انجام گیرد؛ اعمالی که کارکردهای سرمایه کالایی را در پروسه گردشی

و در پروسه تولید میسر می‌سازد. اگر به‌جای یک تاجر مستقل، یکی از شاگردان تولیدکننده، خود را منحصراً با این فروش و علاوه بر آن با خرید مشغول می‌ساخت؛ این مناسبات لحظه‌ای پنهان نمی‌ماند.

بنابراین سرمایه تجاری کالایی چیزی نیست، به‌جز سرمایه کالایی تولیدکننده، که باید پروسه تبدیل آن به پول صورت گیرد و کارکرد آن به‌عنوان سرمایه کالایی، در بازار انجام پذیرد، این کارکرد به‌جای آنکه به‌عنوان عمل جانبی تولیدکننده صورت گیرد، اگر به‌صورت عمل منحصر به گروه خاصی از سرمایه‌داران یعنی تاجر کالا، صورت گیرد، به‌عنوان فعالیت سرمایه گذاری خاصی استقلال می‌یابد.

علاوه برآن، این مطلب در شکل خاص گردش سرمایه تجاری کالایی مشاهده می‌شود. تاجر کالا را می‌خرد و سپس آن را می‌فروشد: G—W—G′. در گردش کالایی ساده یا حتی در گردش کالایی که به‌منزلهٔ پروسه گردشی سرمایه صنعتی پدیدار می‌گردد یعنی W—G—W′، گردش در صورتی میسر می‌گردد که هر قطعه پول دوبار در دست‌ها می‌چرخد. تولیدکننده کتان، کالای خود را می‌فروشد، یعنی آن را به پول تبدیل می‌کند و پول خریدار به او منتقل می‌شود. او با همان پول کلاف نخ، ذغال‌سنگ، کار و غیره می‌خرد، یعنی همان پول را دوباره بازپس می‌دهد تا ارزش کتان را به کالاهایی که عناصر تولید کتان را تشکیل می‌دهند تبدیل نماید. کالایی که او می‌خرد نه همان کالا و نه همنوع آن کالایی است که او می‌فروشد. او فرآورده به‌فروش می‌رساند و وسایل تولید می‌خرد. ولی در حرکت سرمایه تجاری روابط طوری دیگر است. تاجر کتان با ۳۰۰۰ لیره استرلینگ ۳۰۰۰۰ یارد کتان می‌خرد، او همان ۳۰۰۰۰ یارد کتان را می‌فروشد تا سرمایه پولی (۳۰۰۰ لیره استرلینگ به‌علاوه سود) را از گردش خارج نماید. در این‌جا همان پول انتقال نیافته بلکه این همان کالاست که دوبار تغییر مکان داده است: این کالا از دست فروشنده به‌دست خریدار و از دست خریداری که اکنون فروشنده شده است به‌دست خریدار دیگر منتقل می‌گردد. این کالا دوبار به‌فروش می‌رسد و می‌تواند با دخالت یک‌سری تجار و درست به‌علت همین تجدید فروش یعنی تغییر مکان دوباره همان کالا، پول پیش ریخته‌شده از طرف خریدار اصلی، به وی عودت داده شود و بدین ترتیب بازگشت آن میسر گردد. در یک حالت W—G—W، تغییر مکان دوباره همان پول را میسر می‌سازد و کالا در یک شکل به‌فروش رسیده و در شکل دیگری تملک پیدا می‌کند. در حالت دیگر G—W—G′، تغییر مکان دوباره همان کالا را میسر

می‌سازد و پول پیش‌ریخته‌شده، مجدداً از گردش خارج می‌شود. این مطلب بیان‌گر آن است که به صرف اینکه کالا از دست تولیدکننده به‌دست تاجر انتقال یابد، این کالا به‌فروش قطعی نرسیده است و عمل نهایی فروش (یا میسرگشتن عملکرد سرمایه کالایی) فقط ادامه می‌یابد. ضمناً همزمان با آن، این مطلب نشان داده می‌شود که آنچه برای سرمایه‌دار مولد W–G کارکرد صرف سرمایه‌اش در شکل موقت خود به‌منزلهٔ سرمایه کالایی است، برای تاجر G–W–G′ یک ارزش‌افزایی خاص سرمایه پولی پیش ریخته‌شده از طرف وی می‌باشد. از نقطه‌نظر تاجر، یک دوره دگردیسی کالا در این‌جا به‌منزلهٔ G–W–G′ یعنی تکامل[1] یک نوعی از سرمایه پدیدار می‌گردد.

تاجر، مشخصاً کالا یعنی کتان را به مصرف‌کننده، چه یک مصرف‌کننده مولد باشد (مثلاً یک رنگرز)، یا یک مصرف‌کننده شخصی که کتان را برای مصرف شخصی‌اش می‌خواهد، می‌فروشد. بدین‌وسیله سرمایه پیش‌ریخته‌شده، (با سود) به او بازمی‌گردد و او می‌تواند این عمل را مجدداً آغاز کند. چنانچه هنگام خرید کتان، پول فقط به‌عنوان وسیله پرداخت عمل می‌نمود به‌طوری که او شش هفته پس از دریافت کالا پول می‌داد، و چنانچه او می‌توانست قبل از انقضای این مدت آن را بپردازد؛ در این‌صورت او می‌توانست پول تولیدکننده کتان را بدون اینکه پولی از خودش بدهد، بپردازد. چنانچه او نتوانسته باشد کتان را بفروشد، در این‌صورت او باید به‌جای پرداخت هنگام دریافت کتان، ۳۰۰۰ لیره استرلینگ را در موعد سررسید پرداخت نماید. چنانچه او به سبب سقوط قیمت‌های بازار، کتان را پایین‌تر از قیمت خرید آن به‌فروش رساند، او باید بخش از دست‌رفته آن را از سرمایه خویش جایگزین نماید.

درحالی‌که سرمایه تجاری کالایی در دست تولیدکننده‌ای که خود نیز فروشنده است ظاهر می‌شود، فقط شکل خاصی از سرمایه‌اش در یک فاز خاص از پروسه بازتولیدش، یعنی توقف آن در عرصه گردش به‌ظهور می‌رسد؛ پس چه چیز به سرمایه تجاری کالایی خصلتی سرمایه‌ای، مستقل عمل‌کننده را می‌دهد؟

اول: سرمایه کالایی در دست عاملی که متفاوت از تولیدکننده‌اش می‌باشد استحاله مشخص خود را به پول یعنی دگردیسی اولش یا به‌عبارت دیگر وظیفه محوله خویش را به‌عنوان سرمایه کالایی، در بازار به انجام می‌رساند. این کارکرد سرمایه کالایی به‌وسیلهٔ

1. Evolution

عمل تاجر، یعنی خرید و فروش میسر می‌گردد، به‌طوری که این عمل به‌منزلهٔ چیزی قائم بذات و جداشده از دیگر عملکردهای سرمایه صنعتی، و درنتیجه به‌منزلهٔ فعالیت اقتصادی مستقلی شکل می‌گیرد. درواقع، شکل خاصی از تقسیم کار اجتماعی است. به‌نحوی که بخشی از عملکردی که به‌طور معمول باید در فاز خاصی از بازتولید سرمایه (که در این‌جا گردش است) صورت گیرد به‌عنوان عملکرد انحصاری خاص عامل گردشی که متفاوت از تولیدکننده است ظاهر می‌شود. ولی بدین ترتیب این فعالیت اقتصادی هنوز به‌هیچ‌وجه به‌عنوان عملکرد یک سرمایه خاص و متفاوت و مستقل از سرمایه صنعتی‌ای که در پروسه بازتولید درگیر است ظاهر نمی‌شود؛ همان‌طور که عملاً در مورد تجارت کالا به‌وسیلهٔ مدیر فروشی که سفر می‌کند یا عاملان مستقیم دیگر سرمایه صنعتی انجام می‌شود، نیز این‌طور پدیدار نمی‌گردد. بنابراین باید عنصر دومی نیز اضافه شود.

دوم: این عامل از این‌جا ناشی می‌شود که عامل گردشی مستقل، تاجر، سرمایه پولی (از مال شخصی یا قرض گرفته‌شده) را پیش می‌پردازد. آنچه که برای سرمایه صنعتی‌ای که در پروسه تجدید تولید است به‌طور ساده به‌عنوان W–G، تبدیل سرمایه کالایی به سرمایه پولی یا صرفاً فروش پدیدار می‌شود برای تاجر به‌عنوان G–W–G′، خریدوفروش یک کالا و درنتیجه به‌عنوان بازگشت سرمایه پولی‌ای که از او به هنگام خرید جدا شده و به‌وسیلهٔ فروش به وی بازمی‌گردد؛ پدیدار می‌شود.

همیشه W–G، تبدیل سرمایه کالایی به سرمایه پولی است که برای تاجر به‌منزلهٔ G–W–G′ پدیدار می‌شود؛ بدین‌ترتیب که او برای خرید کالا از تولیدکننده، سرمایه را پیش‌پرداخت می‌کند؛ و این همیشه اولین دگردیسی سرمایه کالایی است، گرچه همین عمل برای یک تولیدکننده یا یک سرمایه صنعتی درگیر در پروسه بازتولید، ممکن است به‌عنوان G–W، تبدیل مجدد پول به کالا (وسایل تولید) یا به‌عنوان دومین فاز دگردیسی پدیدار گردد. برای تولیدکننده کتان، W–G اولین دگردیسی یعنی تبدیل سرمایه کالایی به سرمایه پولی به‌شمار می‌رفت. این عمل برای تاجر G–W، یعنی تبدیل سرمایه پولی وی به سرمایه کالایی به‌شمار می‌رود. چنانچه او کتان را به رنگرز بفروشد این عمل برای رنگرز به‌منزلهٔ G–W یعنی تبدیل سرمایه پولی به سرمایه مولد یا دومین دگردیسی سرمایه کالایی‌اش به‌شمار می‌رود؛ ولی برای تاجر، W–G یعنی فروش کتان خریداری‌شده محسوب می‌شود. درواقع امر تازه اکنون سرمایه کالایی‌ای که

کارخانه‌دار کتان ساخته است، بالاخره فروخته شده است، یا این G—W—G تاجر فقط نمایان‌گر پروسه واسطه‌ای است برای W—G بین دو تولیدکننده. یا فرض می‌کنیم که کارخانه‌دار کتان با بخشی از ارزش کتان فروخته شده، از تاجر نخ، کلاف خریداری می‌نماید. بنابراین برای کارخانه‌دار کتان G—W صادق است. ولی برای تاجری که کلاف نخ می‌فروشد این عمل W—G ، فروش مجدد کلاف نخ به‌شمار می‌رود؛ و بر مبنای کلاف نخ به‌عنوان سرمایه کالایی، این عمل فقط فروش مشخص است که بدین‌وسیله از عرصه گردشی به عرصهٔ مصرفی وارد می‌شود؛ یعنی W—G پایان اولین دگردیسی آن می‌باشد. اینکه آیا تاجر از سرمایه‌دار صنعتی خریداری می‌کند یا به او می‌فروشد، یعنی G—W—G او، فقط مبین آن چیزی است که به‌منزلهٔ شکل انتقالی سرمایه صنعتی در پروسه بازتولید که همان W—G یعنی انجام دگردیسی اول می‌باشد بر مبنای خود سرمایه کالایی است. G—W سرمایه تجاری فقط برای سرمایه‌دار صنعتی درعین حال W—G می‌باشد و نه برای سرمایه کالایی که به‌وسیلهٔ او[1] تولید شده است: این مطلب فقط به‌منزلهٔ انتقال سرمایه کالایی از دست عامل صنعت به دست عامل گردشی است؛ فقط W—G سرمایه تجاری است که W—G سرمایه کالایی فعال را تشکیل می‌دهد. G—W—G فقط دو W—G سرمایه کالایی واحد، دو فروش متوالی یک چیز واحد است که واسطه فروش مشخص و نهایی یک کالای واحد می‌باشد.

بدین ترتیب، سرمایه کالایی، شکل یک نوع مستقل از سرمایه را به خود می‌گیرد به‌طوری که تاجر، سرمایه پولی‌ای را پیش‌پرداخت می‌کند که فقط به‌منزلهٔ سرمایه، ارزش‌افزایی نماید و به‌منزلهٔ سرمایه عمل کند؛ به ترتیبی که منحصراً به دگردیسی سرمایه کالایی و عملکردش به‌عنوان سرمایه کالایی بپردازد، یعنی تبدیل آن به پول را میسر سازد، که او این عمل را به‌وسیلهٔ خرید و فروش مداوم کالاها انجام می‌دهد. این تنها عمل اوست؛ و این عمل یعنی فعالیت واسطه‌ای پروسه گردشی سرمایه صنعتی، تنها عملکرد سرمایه پولی‌ای را که تاجر با آن عمل می‌کند تشکیل می‌دهد. به‌وسیلهٔ این عملکرد او پولش را به سرمایه پولی تبدیل می‌کند و G (پول) خودش را به‌منزلهٔ G—W—G′ نمایان می‌سازد و او به‌وسیلهٔ همین پروسه، سرمایه کالایی را به سرمایه تجاری کالایی تبدیل می‌نماید.

---

۱. در چاپ اول: برای او؛ نوشته شده بود که بر اساس نسخهٔ مارکس تصحیح شده است.

سرمایه تجاری کالایی تا آنجاکه به شکل سرمایه کالایی وجود دارد (از نظر پروسه بازتولید کل سرمایه اجتماعی) ظاهراً چیزی نیست مگر بخشی از سرمایه صنعتی که هنوز در بازار موجود بوده، در پروسه دگردیسی‌اش قرار داشته و اکنون به‌عنوان سرمایه کالایی وجود داشته و عمل می‌کند. این فقط سرمایه پولی پیش‌ریخته‌شده به‌وسیلهٔ تاجر است که منحصراً برای خرید و فروش معین شده است و درنتیجه هیچ‌گاه شکل دیگری به‌جز سرمایه کالایی و سرمایه پولی نمی‌گیرد، هیچ‌گاه شکل سرمایه مولد ندارد و پیوسته در عرصه گردشی سرمایه محبوس می‌ماند. فقط این سرمایه پولی است که اکنون با توجه به کل پروسه بازتولید سرمایه، قابل بررسی است.

به‌مجرد اینکه تولیدکننده، کارخانه‌دار کتان، ۳۰۰۰۰ یارد کتانش را به تاجر به‌مبلغ ۳۰۰۰ لیره استرلینگ به‌فروش رساند. او با پولی که بدین ترتیب به‌دست آمده است وسایل تولید ضروری را خریداری کرده و سرمایه‌اش مجدداً به پروسه تولید بازمی‌گردد؛ و پروسه تولیدش بدون وقفه ادامه می‌یابد. برای او تبدیل کالایش به پول انجام یافته است. ولی همان‌طور که دیدیم این تبدیل، برای کتان هنوز تحقق نپذیرفته است. کتان هنوز به‌طور قاطع به پول تبدیل نشده است و هنوز به‌عنوان ارزش مصرفی چه به‌صورت مولد و چه به‌صورت مصرف شخصی به‌کار نرفته است. تاجر کتان اکنون در بازار همان سرمایه کالایی را عرضه می‌کند که تولیدکننده کتان در آغاز عرضه می‌داشت. برای تولیدکننده کتان پروسه دگردیسی کوتاه شده است، ولی فقط با این شرط که در دست تاجر ادامه پیداکند.

اگر تولیدکننده کتان مجبور بود صبر کند تاکتانش واقعاً از صورت کالایی خارج شود و به آخرین خریدار یعنی مصرف‌کننده مولد یا شخصی، انتقال یابد؛ در این‌صورت پروسه بازتولیدش گسسته می‌گشت. یا برای اینکه مجبور نشود آن را متوقف سازد، مجبور می‌شد عملیات خود را محدودتر سازد؛ یعنی بخش کوچکی از کتانش را به کلاف نخ، ذغال‌سنگ، کار و غیره و به‌طور خلاصه به عناصر سرمایه مولد تبدیل نموده؛ و بخش بزرگی از آن را به‌عنوان ذخیره پولی در نزد خود نگهداری کند تا بدین‌وسیله در زمانی که بخشی از سرمایه‌اش به‌عنوان کالا در بازار موجود است، بخش دیگر آن بتواند پروسه تولید را ادامه داده، به‌طوری که هنگامی که این بخش به‌عنوان کالا در بازار ظاهر می‌شود، بخش دیگر بتواند به‌شکل پولی بازگردد. این توزیع سرمایه او به‌وسیلهٔ دخالت تاجر از میان نمی‌رود. ولی بدون دخالت تاجر می‌بایست بخشی از سرمایه گردشی

موجود به‌شکل ذخیره پولی به نسبت آن بخش که به‌شکل سرمایه مولد است همواره بیشتر باشد و به همان نسبت مقیاس بازتولید محدودتر گردد. به‌جای آن اکنون تولیدکننده می‌تواند بخش بزرگ‌تری از سرمایه‌اش را دائماً در پروسه تولید به‌کار برد و برای ذخیره پولی به بخش کوچک‌تری نیاز دارد.

به‌جای آن، اکنون بخش دیگری از سرمایه اجتماعی به شکل سرمایه تجاری پیوسته در محدودهٔ قلمرو گردشی قرار دارد. این بخش همیشه فقط به‌منظور خریدوفروش کالا به‌کار می‌رود. بدین ترتیب چنین به‌نظر می‌رسد که فقط در اشخاصی که این سرمایه را در دست دارند تغییری رخ داده باشد.

چنانچه تاجر به‌جای آنکه ۳۰۰۰ لیره استرلینگ کتان بخرد تا مجدداً آن را بفروشد، این ۳۰۰۰ لیره استرلینگ را خود به‌صورت مولد به‌کار برد و در این‌صورت سرمایه مولد جامعه زیادتر می‌گردد. در آن‌صورت تولیدکننده کتان باید بخش قابل توجهی از سرمایه‌اش را به‌صورت ذخیره پولی نگهداری کند که این امر نیز اکنون برای تاجری که به سرمایه‌دار صنعتی مبدل گشته است، نیز صادق می‌باشد. از طرف دیگر چنانچه تاجر، تاجر باقی بماند در این‌صورت تولیدکننده، زمانی را که برای فروش صرفه‌جویی می‌کند، می‌تواند برای نگهداری پروسه تولید به‌کار برد، درحالی‌که تاجر تمام وقتش را صرف فروش می‌نماید.

چنانچه سرمایه تجاری از تناسب ضروری خویش عدول نکند باید پذیرفت که:

۱. بر اثر تقسیم کار، سرمایه‌ای که خود را منحصراً وقف خرید و فروش می‌نماید (علاوه بر پولی که برای خرید کالاها منظور می‌شود، پول لازم برای کار ضروری به منظور اداره کسب و سرمایه ثابت تاجر، محل انبار، حمل‌ونقل و غیره را نیز به آنها تخصیص دهد) کوچک‌تر از آن چیزی است که سرمایه‌دار صنعتی لازم می‌داشت اگر او می‌خواست تمام بخش تجاری پیشه‌اش را خود شخصاً به‌عهده گیرد.

۲. از آنجا که تاجر منحصراً با این کسب و کار سروکار دارد بنابراین نه‌تنها برای تولیدکننده، کالایش زودتر به پول تبدیل می‌شود بلکه دگردیسی سرمایه کالایی سریع‌تر از آن حالتی که در دست تولیدکننده باشد، انجام می‌گیرد.

۳. اگر نسبت موجود بین کل سرمایه تجاری و سرمایه صنعتی را بنگریم، یک دور بازگشت سرمایه تجاری، نه‌فقط مبین تعدادی بازگشت سرمایه‌های بسیاری در یک عرصه تولیدی است، بلکه مبین تعدادی بازگشت سرمایه‌های متعددی در عرصه‌های

مختلف تولیدی می‌باشد. حالت اول موردی است که مثلاً تاجر کتان پس از آنکه با ۳۰۰۰ لیره استرلینگ، محصول یک تولیدکننده کتان را خرید و سپس به فروش رساند، قبل از آنکه همان تولیدکننده همان مقدار کالا را مجدداً به بازار سرازیر کند، محصول تولیدکننده یا تولیدکنندگان دیگر کتان را خریداری نموده به فروش رسانده و بدین ترتیب بازگشت سرمایه‌های مختلفی از عرصه تولید واحدی میسر گشته است. حالت دوم موردی است که تاجر مثلاً پس از فروش کتان، ابریشم خریداری کند یعنی بازگشت سرمایه‌ای را در عرصهٔ تولیدی دیگری امکان‌پذیر سازد.

به‌طور کلی لازم به یادآوری است که: بازگشت سرمایه صنعتی نه‌فقط به‌وسیلهٔ زمان گردش بلکه به‌وسیلهٔ زمان تولید نیز محدود می‌گردد. بازگشت سرمایه تجاری تا آنجایی که فقط با یک نوع کالای معین سروکار دارد، نه‌فقط به‌وسیلهٔ یک سرمایه صنعتی بلکه به‌وسیلهٔ تمام سرمایه‌های صنعتی موجود در یک شعبه تولیدی محدود می‌گردد. پس از آنکه تاجر، کتان یک تولیدکننده را خرید و فروخت؛ او می‌تواند کتان دیگری را قبل از آنکه تولیدکننده اولی کالایش را مجدداً به بازار عرضه کند، بخرد و بفروشد. بنابراین همان سرمایه تجاری می‌تواند پی‌درپی بازگشت‌های مختلف سرمایه‌های موجود در یک شعبه صنعتی را میسر سازد؛ به‌طوری که بازگشت‌های وی با بازگشت‌های سرمایه صنعتی واحدی یکی نبوده، و درنتیجه صرفاً ذخیره پولی‌ای راکه این سرمایه‌دار صنعتی می‌بایست در دسترس داشته باشد را جایگزین نمی‌سازد. بازگشت سرمایه در یک عرصه تولیدی طبیعتاً به‌وسیلهٔ کل تولید آن محدود می‌گردد. ولی این محدودیت به‌وسیلهٔ محدوده‌های تولید یا زمان بازگشت سرمایه واحدی از همان قلمرو تعیین نمی‌گردد، در صورتی‌که این زمان بازگشت به‌وسیلهٔ مدت تولید معین شده باشد. فرض می‌کنیم A کالایی راکه تولیدش سه ماه طول می‌کشد عرضه می‌دارد. پس از آنکه تاجر آن را خرید و مثلاً در مدت یک ماه فروخت، او می‌تواند همان محصول را از تولیدکننده دیگری خریداری کرده و بفروشد. یا پس از آنکه تاجر مثلاً غله یک زارع را فروخت او می‌تواند با همان پول، غله زارع دومی را خریداری کرده و به فروش رساند و غیره. بازگشت سرمایه تاجر به‌وسیلهٔ مقدار غله‌ای که او پی‌درپی در زمان معینی مثلاً یک‌سال می‌تواند خریدوفروش نماید، محدود است؛ درحالی‌که بازگشت سرمایه زارع صرفنظر از زمان گردشی آن، به‌وسیلهٔ مدت یک ساله تولید محدود می‌شود.

بازگشت همان سرمایه تجاری می‌تواند بازگشت چند سرمایه را در عرصه‌های

مختلف تولید نیز میسر سازد.

چنانچه سرمایه تجاری واحدی در بازگشت‌های مختلف بتواند سرمایه‌های کالایی مختلفی را به‌طور پی‌درپی به پول تبدیل نماید، یعنی آنها را یکی پس از دیگری خریدوفروش نماید، در این‌صورت می‌تواند به‌منزلهٔ سرمایه پولی همان عملی را در مقابل سرمایه کالایی انجام دهد که پول اصولاً با تعدد گردش‌هایش در یک دوره معین در مقابل کالاها به انجام می‌رساند.

بازگشت سرمایه تجاری با بازگشت یا بازتولید یک دور یک سرمایه صنعتی به همان مقدار، یکی نیست؛ بلکه با مجموع بازگشت‌های تعدادی از چنین سرمایه‌هایی در عرصه‌های تولیدی مختلف برابر است. سرمایه تجاری هرچه سریع‌تر بازگشت نماید، به همان نسبت کوچک‌تر است؛ و هرچه کندتر بازگشت نماید، به همان نسبت آن بخش از کل سرمایه پولی که به‌عنوان سرمایه تجاری است، بیشتر خواهد بود. هرچه تولید عقب‌افتاده‌تر باشد به همان میزان نسبت حجم سرمایه تجاری به حجم کل کالاهایی که اصولاً در گردشند، بیشتر است ولی حجم سرمایه تجاری از نظر قدر مطلق آن و یا در مقام مقایسه با مناسبات پیشرفته‌تر، کمتر است؛ و برعکس. بنابراین در چنین شرایط عقب‌افتاده‌ای بخش عظیمی از سرمایه پولی در دست تجاری است که دارایی‌شان در مقابل دیگران، ثروت پولی را تشکیل می‌دهد.

سرعت گردشی سرمایه پولی پیش ریخته‌شده به‌وسیلهٔ تاجر به عوامل زیر بستگی دارد: ۱. سرعتی که پروسه تولید تجدیدشده و پروسه‌های تولیدی مختلف در یکدیگر تلفیق می‌گردند؛ ۲. سرعت مصرف.

به‌هیچ‌وجه ضروری نیست که سرمایه تجاری فقط بازگشتی را که در بالا ذکر شد انجام دهد یعنی برابر تمام حجم ارزشی، کالا خریده و سپس آن را به‌فروش رساند. بلکه تاجر همزمان با هم هردو حرکت را انجام می‌دهد. سرمایه او به دو بخش تقسیم می‌شود. یک بخش آن را سرمایه کالایی و بخش دیگر آن را سرمایه پولی تشکیل می‌دهد. این‌جا می‌خرد و بدین‌وسیله پولش را به کالا تبدیل می‌کند، آنجا می‌فروشد و بدین‌وسیله بخش دیگر سرمایه کالایی را به پول تبدیل می‌کند. از یک طرف سرمایه‌اش به‌صورت سرمایه پولی به سوی او جاری می‌شود، درحالی‌که از طرف دیگر سرمایه کالایی به سوی او سرازیر می‌گردد. هرچه بخشی که بدین شکل تعلق دارد بیشتر باشد بخش دیگر کمتر است. این روند، متناوب بوده و متعادل می‌گردد. چنانچه کاربرد پول به‌عنوان

وسیله گردشی باکاربرد آن به‌عنوان وسیله پرداخت ترکیب شود و نظام اعتباری از آن حاصل گردد؛ در این صورت بخش سرمایه پولی سرمایه تجاری به نسبت حجم عملیات پولی[1] که این سرمایه تجاری انجام می‌دهد، کاهش می‌یابد. چنانچه به‌ازای ۱۰۰۰ لیره استرلینگ به موعد سه‌ماه شراب بخرم و آن را در مقابل پول نقد قبل از سررسید سه‌ماه به‌فروش رسانم؛ بنابراین برای این معامله حتی احتیاج به پیش‌پرداخت یک دینار ندارم. در این حالت روشن است که سرمایه پولی که در این‌جا به‌منزلهٔ سرمایه تجاری می‌باشد چیزی نیست به‌جز سرمایه صنعتی به‌صورت سرمایه پولی در مسیر برگشتی خود به‌شکل پول. (این مطلب که تولیدکننده‌ای که به‌ازای ۱۰۰۰ لیره استرلینگ کالا به وعده سه‌ماه می‌فروشد سفته یعنی اوراق بدهی را می‌تواند نزد بانک سپرده و پول آن را باکسر بهره دریافت کند، به‌هیچ‌وجه در ماهیت مطلب تغییری نداده و به سرمایه تاجر کالا ربطی ندارد.) چنانچه قیمت‌های بازار کالا در این مدت، مثلاً به‌میزان $\frac{1}{10}$ کاهش یابد در این صورت تاجر نه‌فقط هیچ سودی نمی‌برد بلکه اصولاً به‌جای ۳۰۰۰ لیره استرلینگ فقط ۲۷۰۰ لیره استرلینگ دریافت می‌کند. او باید ۳۰۰ لیره استرلینگ بدان اضافه کند تا پرداخت آن انجام شود. این ۳۰۰ لیره استرلینگ فقط ذخیره‌ای است برای جبران اختلاف قیمت. ولی این مطلب برای تولیدکننده نیز صادق است. چنانچه تولیدکننده خود به قیمت‌های تنزل یافته می‌فروخت او هم ۳۰۰ لیره استرلینگ از دست داده و نمی‌توانست تولید را به مقیاس قبلی بدون سرمایه ذخیره مجدداً آغاز نماید.

تاجر کتان به‌ازای ۳۰۰۰ لیره استرلینگ از کارخانه‌دار، کتان می‌خرد: کارخانه‌دار از این ۳۰۰۰ لیره استرلینگ مثلاً ۲۰۰۰ لیره استرلینگ آن را برای خرید کلاف نخ پرداخت می‌کند؛ او این کلاف نخ را از تاجر کلاف نخ خریداری می‌کند. پولی را که کارخانه‌دار به تاجر کلاف نخ می‌پردازد پول تاجر کتان نیست؛ زیرا تاجر کتان در مقابل پولش کالا دریافت کرده است. این مبلغ شکل پولی سرمایه کارخانه‌دار است. این ۲۰۰۰ لیره استرلینگ در دست تاجر کلاف نخ به‌منزلهٔ سرمایه پولی برگشت‌شده پدیدار می‌گردد؛ ولی تا چه حد پول مذکور با این ۲۰۰۰ لیره استرلینگ به‌منزلهٔ شکل پولی کتان متفاوت از شکل پولی کلاف نخ می‌باشد؟ چنانچه تاجر کلاف نخ به وعدهٔ

1. Transaktion

خریداری کرده و قبل از سررسید پرداخت، آن را نقداً به فروش رساند. بنابراین در این ۲۰۰۰ لیره استرلینگ دیناری سرمایه تجاری که متفاوت از شکل پولی‌ای باشد که سرمایه صنعتی خود در پروسه گردشی‌اش دارا است، موجود نمی‌باشد. سرمایه تجاری کالایی تا آنجاکه صرفاً شکل سرمایه صنعتی نباشد که به‌صورت سرمایه کالایی یا سرمایه پولی در دست تاجر قرار داشته باشد؛ چیزی نیست مگر بخشی از سرمایه پولی که به تاجر تعلق دارد و در خریدوفروش کالاها به جریان می‌افتد[1]. این بخش در مقیاس کوچک‌تری آن بخش از سرمایه پیش ریخته‌شده جهت تولید را تشکیل می‌دهد که به‌عنوان ذخیره پولی، وسایل خرید می‌بایست پیوسته در دست صاحب صنعت قرار داشته و پیوسته به‌عنوان سرمایه پولی‌اش درگردش باشد. این بخش اکنون به مقیاس کوچک‌تری در دست سرمایه‌داران تجاری قرار دارد و به همان نحو همواره کارش را در پروسه گردشی انجام می‌دهد. این، آن بخش ازکل سرمایه است که صرفنظر ازکسور درآمدی‌اش باید به‌عنوان وسایل خرید، همواره در بازار در حال گردش باشد تا استمرار بازتولید را تضمین نماید. هرچه پروسه بازتولید سریع‌تر باشد و هرچه عملکرد پول به‌عنوان وسیله پرداخت یعنی نظام اعتباری پیشرفته‌تر باشد به همان اندازه این بخش از سرمایه در مقایسه باکل سرمایه کوچک‌تر است.[2]

---

1. Wird Umgetrieben

۲. رامسی[1] برای اینکه بتواند سرمایه تجاری را به‌عنوان سرمایه تولیدی طبقه‌بندی نماید آن را با صنعت حمل‌ونقل اشتباه می‌گیرد و تجارت را: «حمل و نقل کالاها از یک محل به محل دیگر» می‌نامد. («مقاله‌ای دربارهٔ توزیع ثروت»، صفحهٔ ۱۰۹) همان اشتباه را وری[2] در («مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی» پاراگراف ۴، صفحه ۳۲) و سیثی[3] در («گفتار اقتصاد سیاسی»، I، صفحه ۱۴ و ۱۵) مرتکب می‌شوند. ــ اس. پی. نیومن[4] در کتابش به‌نام «عناصر اقتصاد سیاسی»، (انداوور[5] و نیویورک ۱۸۳۵) می‌گوید: «در تشکیلات اقتصادی موجود جامعه عملکرد خاص تاجر این است که بین تولیدکننده و مصرف‌کننده قرار داشته باشد به‌ترتیبی که به اولی سرمایه پیش‌پرداخت نماید و متقابلاً محصولات دریافت دارد و این محصولات را به دیگری ارسال داشته و به‌ازای آن سرمایه دریافت دارد، معامله‌ای که هم پروسه اقتصادی جماعت را تسهیل نماید و هم به محصولاتی که در این پروسه قرار می‌گیرند ارزش اضافه نماید». (صفحه ۱۷۴). بدین‌ترتیب تولیدکننده و مصرف‌کننده با واسطه قراردادن تاجر، در پول و زمان صرفه‌جویی نمایند. این خدمت، به پیش‌پرداخت سرمایه وکار نیاز دارد و باید جبران[6] گردد، «تاجر به محصولات ارزش می‌افزاید زیرا همین محصولات، ارزشی بیش از آنچه که در دست تولیدکنندگان دارا بودند اکنون در دست مصرف‌کنندگان دارا می‌باشند». و

⇦

سرمایه تجاری چیزی نیست به‌جز سرمایه‌ای که در محدوده عرصه گردشی فعالیت می‌کند. پروسه گردشی، دوره‌ای از کل پروسه بازتولید است. ولی در پروسه گردشی هیچ ارزشی و درنتیجه هیچ اضافه‌ارزشی تولید نمی‌شود و فقط تغییرات صوری همان حجم ارزشی صورت می‌گیرد. درواقع امر چیزی به‌جز دگردیسی کالاهایی که با آفرینش یا تغییرات ارزش سروکاری ندارند صورت نمی‌گیرد. اگر در فروش کالای تولیدشده اضافه ارزشی تحقق می‌یابد بدین دلیل است که قبلاً در آن وجود داشته؛ و در مرحله دوم، یعنی مبادله برگشتی سرمایه پولی در مقابل کالا، به عناصر تولید هم از طرف خریدار هیچ اضافه‌ارزشی تحقق نیافت، بلکه در این‌جا فقط با مبادله پول در مقابل وسایل تولید و نیروی کار، تولید اضافه‌ارزش هموار می‌گردد. برعکس تا آنجا که این دگردیسی‌ها به زمان گردشی نیاز داشته باشد (زمانی که در محدوده آن، سرمایه اصولاً هیچ چیز و طبیعتاً هیچ اضافه ارزشی تولید نمی‌کند) این زمان، آفرینش ارزش را محدود کرده و اضافه‌ارزش به‌منزلهٔ نرخ سود، درست به نسبت عکس مدت زمان گردشی بیان می‌شود. بنابراین سرمایه تجاری به‌معنای مستقیم نه خالق ارزش است و نه خالق اضافه‌ارزش. سرمایه تجاری تا آنجاکه باعث کوتاه‌ترشدن زمان گردشی می‌گردد می‌تواند به‌طور غیرمستقیم به افزایش اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار صنعتی کمک نماید؛ و از آنجاکه به گسترش بازار کمک نموده و تقسیم کار بین سرمایه‌ها را میسر ساخته، یعنی سرمایه را در موقعیتی قرار داده تا در مقیاس وسیع‌تری کار کند، عملکرد سرمایه تجاری، بارآوری و انباشت سرمایه صنعتی را ارتقاء می‌بخشد. از آنجاکه سرمایه

⇦چنین است که تجارت در نظر او همانند نظر آقای سیئی به‌منزلهٔ «اکیداً عمل تولید» پدیدار می‌گردد (صفحه ۱۷۵). این نظر نیومن از پایه غلط است. **ارزش‌مصرفی** یک کالا در دست مصرف‌کننده بیشتر از ارزش آن در دست تولیدکننده است زیرا در این‌جا (در دست مصرف‌کننده) برای نخستین بار تحقق می‌یابد. زیرا ارزش مصرفی یک کالا زمانی تحقق می‌یابد یعنی عملی می‌گردد که کالا به قلمرو مصرف وارد شود. این ارزش در دست تولیدکننده فقط به‌صورت بالقوه وجود دارد. ولی پرداخت یک کالا دوبار، یک‌بار به‌صورت ارزش مبادله و علاوه بر آن بار دیگر به‌صورت ارزش مصرف صورت نمی‌گیرد. به‌ازای ارزش مبادله‌ای که من می‌پردازم ارزش مصرفی آن را به خود متعلق می‌سازم. و ارزش مبادله به‌خاطر اینکه کالا از دست تولیدکننده یا واسطه به‌دست مصرف‌کننده می‌رسد کوچکترین افزایشی حاصل نمی‌کند.

1. Ramsay 2. Verri 3. Say 4. S. P. Newman

5. Andover 6. Belohnen

تجاری زمان گردشی را کوتاه‌تر می‌نماید، نسبت اضافه‌ارزش به سرمایه پیش ریخته‌شده یعنی نرخ سود را افزایش می‌دهد. زیرا بخش کوچکی از سرمایه را به‌عنوان سرمایه پولی، به قلمرو گردشی محدود می‌سازد؛ بنابراین بخشی از سرمایه را که مستقیماً در تولید به کار می‌رود افزایش می‌دهد.

فصل هفدهم: سود تجاری

در جلد دوم[1] دیدیم که عملکردهای خالص سرمایه در قلمرو گردشی (عملیاتی که سرمایه‌دار صنعتی باید انجام دهد تا اولاً ارزش کالاهایش تحقق یابد و ثانیاً این ارزش به عناصر تولیدی کالا تبدیل شود، عملیاتی که دگردیسی سرمایه کالایی W–G–W' ، یعنی عملیات خریدوفروش را میسر می‌سازد.) ارزش و اضافه‌ارزش به‌وجود نمی‌آورد. بلکه نشان داده شد، زمانی که بدین منظور صرف می‌شود به‌طور عینی برمبنای کالاها و به‌طور ذهنی بر مبنای سرمایه‌دار، برای تشکیل ارزش و اضافه‌ارزش محدوده‌هایی به‌وجود می‌آورد. در آنچه که به دگردیسی سرمایه کالایی مربوط می‌شود؛ اگر بخشی از آن، شکل سرمایه تجاری کالایی را اختیار کرده؛ و یا عملیاتی که دگردیسی سرمایه کالایی را میسر می‌سازد، به‌منزلهٔ فعالیت اقتصادی خاصی مربوط به گروه خاصی از سرمایه‌داران یا عملکرد منحصر به‌فرد بخشی از سرمایه پولی ظاهر گردد؛ به‌هیچ‌وجه خللی وارد نمی‌شود. وقتی که خریدوفروش کالاها (دگردیسی سرمایه کالایی به آن تجزیه می‌شود) به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار صنعتی به‌خودی خود هیچ عمل مولد ارزش یا اضافه‌ارزش نباشد در این‌صورت چنانچه اشخاص دیگری هم آن را انجام دهند این عمل مولد باز هم ممکن نمی‌گردد. بخشی از کل سرمایه اجتماعی باید پیوسته به‌عنوان سرمایه پولی قابل دسترس باشد تا پروسه بازتولید به‌وسیلهٔ پروسه گردشی قطع نشده و پیوسته ادامه داشته باشد. اگر این سرمایه پولی نه ارزش و نه اضافه‌ارزش ایجاد کند؛ اگر به‌جای سرمایه‌دار صنعتی هم، از طرف بخش دیگری از سرمایه‌داران برای انجام همان عملکردها به گردش درآید؛ باز هم نمی‌تواند چنین خاصیتی کسب کند. قبلاً به این که سرمایه تجاری تا چه حد می‌تواند به‌طور غیرمستقیم مولد باشد، اشاره شد و بعداً بیشتر تشریح خواهد شد.

---

۱. به جلد ۲۴ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۱۲۴ ـ ۱۲۸ مراجعه شود.

سرمایه تجاری کالایی (که از تمام عملکردهای نامتجانس مانند انبارداری، جابجایی، حمل‌ونقل، تقسیم‌کردن و تفکیک‌کردن که با آن می‌تواند پیوند داشته باشد مبری شده و به عملکرد حقیقی خرید به‌منظور فروش محدود شده باشد) نه خالق ارزش است و نه خالق اضافه‌ارزش بلکه صرفاً تحقق آن را ممکن نموده و درنتیجه درعین حال مبادله واقعی کالاها، گذار آنها از یک دست به دست دیگر و مبادله مادی جامعه را میسر می‌سازد. ولی از آنجایی که فاز گردشی سرمایه صنعتی همان‌طور که پروسه بازتولید سرمایه صنعتی است پروسه تولید نیز می‌باشد، سرمایه‌ای که در پروسه گردشی مستقلاً عمل می‌کند، باید به همان ترتیب سود متوسط سالانه را مانند سرمایه‌ای که در شعب مختلف تولید عمل می‌کند، حاصل نماید. چنانچه سرمایه تجاری سود متوسطی با درصدی بالاتر از سرمایه صنعتی ایجاد نماید در این صورت بخشی از سرمایه صنعتی به سرمایه تجاری تبدیل می‌شود. چنانچه سرمایه تجاری سود متوسط کمتری ایجاد نماید عکس پروسه بالا رخ می‌دهد؛ یعنی بخشی از سرمایه تجاری به سرمایه صنعتی تبدیل می‌گردد. هیچ نوع سرمایه‌ای نمی‌تواند به سهولت سرمایه تجاری، اهداف و عملکرد خود را تغییر دهد.

از آنجاکه سرمایه تجاری خود، هیچگونه اضافه‌ارزشی ایجاد نمی‌کند، روشن است که اضافه‌ارزشی که به شکل سود متوسط نصیب آن می‌گردد، بخشی از اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وسیلهٔ کل سرمایه مولد است. ولی مسئله بر سر این است که: سرمایه تجاری چگونه بخش نصیب گشته از اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه مولد یا سود را به‌سوی خود جلب می‌کند؟

این فقط ظاهر قضیه است که سود تجاری صرفاً یک افزوده یعنی افزایش قیمت کالاها به بیش از ارزش‌شان می‌باشد. واضح است که تاجر سود خویش را فقط از قیمت کالاهای فروخته‌شده به‌وسیلهٔ خود می‌تواند کسب کند و باز این مطلب که این سودی را که او هنگام فروش کالایش به‌دست می‌آورد باید با تفاوت بین قیمت خرید و قیمت فروش او و به‌عبارت دیگر با فزونی دومی بر اولی برابر باشد.

ممکن است پس از خرید کالا و قبل از فروش آن، هزینه‌های مضاعفی (هزینه‌های گردشی) به آن تعلق گیرد و به همین ترتیب ممکن است این‌طور نباشد. چنانچه چنین هزینه‌هایی اضافه گردد (تعلق گیرد) روشن است که مازاد قیمت فروش بر قیمت خرید صرفاً بیان‌کننده سود نمی‌باشد. برای اینکه این بررسی را ساده‌تر نماییم نخست فرض

می‌کنیم که چنین هزینه‌هایی صورت نمی‌گیرد.

در مورد سرمایه‌دار صنعتی، تفاوت بین قیمت فروش و قیمت خرید کالایش برابر است با تفاوت بین قیمت تولیدی و قیمت تمام‌شده او؛ یا چنانچه کل سرمایه جامعه را بنگریم، برابر است با تفاوت بین ارزش کالاها و قیمت تمام‌شده‌شان. برای کل سرمایه‌داران این مطلب نیز به‌نوبهٔ خود تبدیل می‌شود به تفاوت بین کل مقدار کار تجسم‌یافته در کالاها و مقدار کار پرداخت‌شده‌ای که در آنها تجسم یافته است. قبل از آنکه کالاهای خریداری‌شده به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار صنعتی مجدداً به‌عنوان کالاهای قابل فروش به بازار عرضه شود این کالاها پروسه تولیدی را طی می‌کنند که در آن، بخشی از قیمت‌اش که بعداً باید به‌عنوان سود تحقق یابد، تولید می‌شود. ولی در مورد تاجر کالا مسئله طور دیگری است. کالاها فقط تا زمانی که در پروسه گردشی قرار دارند در دست او می‌باشند. او فقط فروش یا به‌عبارت دیگر تحقق قیمت‌های‌شان را که از جانب سرمایه‌دار مولد آغاز شده است ادامه می‌دهد، و درنتیجه اجازه نمی‌دهد هیچ پروسه بینابینی که بتواند اضافه‌ارزش جدیدی کسب کند رخ دهد. درحالی‌که سرمایه‌دار صنعتی در گردش، اضافه‌ارزش یا سود تولیدشده را صرفاً تحقق می‌بخشد؛ و برخلاف آن تاجر می‌بایست در گردش و به‌وسیلهٔ آن، سودش را نه‌فقط تحقق بخشد، بلکه ابتدا آن را بسازد. چنین به‌نظر می‌رسد که این مطلب فقط بدین‌صورت ممکن می‌گردد که او کالاهایی را که از سوی سرمایه‌دار صنعتی به قیمت‌های تولیدی‌شان، یا اگر کل سرمایه کالایی را بنگریم به ارزش‌های‌شان به وی فروخته می‌شود، خیلی بالاتر از قیمت‌های تولیدی‌شان به‌فروش رساند، یعنی افزوده اسمی به قیمت‌های‌شان اضافه کند. به‌عبارت دیگر با درنظرگرفتن کل سرمایه کالایی، آن را مافوق ارزشش بفروشد و این مازاد ارزش اسمی بر ارزش واقعی را به جیب بزند، در یک کلام آن را گران‌تر از آنچه که هست به فروش رساند.

این شکل اضافه‌نمودن افزوده، خیلی ساده مورد قبول است. مثلاً یک یارد کتان ۲ شیلینگ ارزش دارد. چنانچه من بخواهم از فروش مجدد آن ۱۰٪ سود کسب کنم باید $\frac{۱}{۱۰}$ آن را به قیمت اضافه نمایم، یعنی هر یارد را به ۲ شیلینگ و $۲\frac{۲}{۵}$ پنس بفروشم. تفاوت بین قیمت تولیدی واقعی آن و قیمت فروش آن $۲\frac{۲}{۵}$ پنس است و این مقدار براساس ۲ شیلینگ، سودی برابر ۱۰٪ است. درواقع امر من هر یارد را به قیمتی که واقعاً قیمت $۱\frac{۱}{۱۰}$ یارد است به خریدار می‌فروشم. یا چیزی که همان نتیجه را می‌دهد: این

کاملاً مانند آن است که من به ازاء ۲ شیلینگ فقط $\frac{10}{11}$ یارد فروخته باشم و $\frac{1}{11}$ یارد برای خودم نگهدارم. درحقیقت اگر قیمت هر یارد را ۲ شیلینگ و $2\frac{2}{5}$ پنس محاسبه نماییم، من می‌توانم با $2\frac{2}{5}$ پنس $\frac{1}{11}$ یارد بازخرید نمایم. این فقط راه دیگری برای سهیم‌شدن در اضافه ارزش و اضافه محصول به‌وسیلهٔ افزایش قیمت اسمی کالاها می‌باشد.

این، تحقق‌یافتن سود تجاری به‌وسیلهٔ افزایش قیمت کالاها است که در ابتدا ظاهر می‌گردد. و در حقیقت تمام این تصور مبنی بر زاییده‌شدن سود از افزایش قیمت اسمی کالاها یا فروش آنها به مافوق ارزش‌شان، از این نگرش سرمایه تجاری برمی‌خیزد.

چنانچه دقیق‌تر نظر افکنیم به‌زودی روشن می‌شود که این امر، صوری است. و چنانچه شیوه تولید سرمایه‌داری را به‌عنوان شیوه تولید حاکم فرض کنیم، سود تجاری بدین‌طریق تحقق نمی‌یابد. (در این‌جا همیشه حد متوسط مطرح است و نه حالت خاص.) چرا فرض می‌کنیم که تاجر کالا، سودی مثلاً برابر ۱۰٪ را فقط هنگامی می‌تواند تحقق بخشد که او آن را ۱۰٪ مافوق قیمت‌های تولیدی‌اش بفروشد؟ زیرا ما فرض کرده‌ایم که تولیدکننده این کالاها یعنی سرمایه‌دار صنعتی (که به‌عنوان سرمایه صنعتی شخصیت‌یافته در مقابل دنیای خارج، همیشه به‌عنوان «تولیدکننده» مطرح می‌شود)، آن را به قیمت تولیدی‌اش به تاجر فروخته است. چنانچه قیمت‌های خریداری‌شده کالا که به‌وسیلهٔ تاجر کالا پرداخت می‌شود با قیمت‌های تولیدی‌شان برابر باشد؛ یعنی در مرحله نهایی با ارزش‌های‌شان برابر باشد به‌طوری که قیمت تولیدی که در مرحله نهایی همان ارزش کالا است، برای تاجر بیانگر قیمت تمام‌شده باشد. پس درواقع باید مازاد قیمت فروش او بر قیمت خرید (و فقط این تفاوت منبع سود او را تشکیل می‌دهد) مازاد قیمت تجاری کالاها بر قیمت تولیدی‌شان باشد و درنهایت تاجر می‌بایست تمام کالاها را مافوق ارزش‌شان به‌فروش رساند. ولی چرا مفروض‌شده است که سرمایه‌دار صنعتی کالاها را به قیمت تولیدی‌شان به تاجر می‌فروشد؟ یا به‌عبارت دیگر چه چیز در این فرض گنجانده شده است؟ پیش‌فرض این بود که سرمایه تجاری (در این‌جا، ما با همان سرمایه فقط به‌صورت سرمایه تجاری کالایی سروکار داریم) در تشکیل نرخ سود عمومی شرکت نمی‌کند. ما هنگام طرح نرخ سود عمومی ضرورتاً از این پیش فرض حرکت کردیم: اولا بدین علت که سرمایه تجاری در آن زمان برای ما هنوز بدین شکل وجود نداشت؛ ثانیاً به این دلیل که سود متوسط و درنتیجه نرخ سود عمومی نخست لازم بود به‌عنوان تعادل سود و اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌های صنعتی عرصه‌های

تولیدی مختلف تولید می‌شدند، تکامل یابد. در مورد سرمایه تجاری برخلاف مورد قبل با سرمایه‌ای سروکار داریم که بدون شرکت در تولید، در سود حاصل، شریک است. بنابراین اکنون ضروری است که طرح قبلی کامل گردد.

فرض می‌کنیم کل سرمایه صنعتی پیش ریخته‌شده در طی یک‌سال برابر باشد با (مثلاً ۹۰۰ لیره استرلینگ) ۷۲۰c+۱۸۰v=۹۰۰ و M=%۱۰۰. در این‌صورت محصول برابر خواهد بود با: ۷۲۰c+۱۸۰v+۱۸۰m. چنانچه این محصول یا سرمایه کالایی تولیدشده را W بنامیم در این صورت ارزش یا قیمت تولیدی آن (از آنجا که برای کل کالاها یکی هستند) برابر است با ۱۰۸۰ و نرخ سود برای کل سرمایه به میزان ۹۰۰ برابر ۲۰٪ است. این ۲۰٪ بر اساس آنچه که قبلاً تشریح شد نرخ سود متوسط است، زیرا اضافه ارزش در این‌جا نه بر مبنای این یا آن سرمایه با ترکیب خاص، بلکه بر مبنای کل سرمایه صنعتی با ترکیب متوسط آن محاسبه شده است. یعنی W=۱۰۸۰ و نرخ سود برابر ۲۰٪. ما اکنون می‌خواهیم فرض کنیم که علاوه بر این ۹۰۰ لیره استرلینگ سرمایه صنعتی، ۱۰۰ لیره استرلینگ سرمایه تجاری اضافه می‌شود که براساس مقدارش همان سهم را در سود دارد. این مقدار براساس پیش‌فرض ۱/۱۰ کل سرمایه ۱۰۰۰ است. بنابراین به میزان ۱/۱۰ در کل اضافه‌ارزش ۱۸۰ سهیم است و سودی به نرخ ۱۸٪ نصیب آن می‌گردد. درواقع، سود قابل توزیع به ۹/۱۰ دیگر کل سرمایه فقط ۱۶۲ یا برمبنای سرمایه ۹۰۰ نیز ۱۸٪ است. بنابراین قیمتی که W از طرف صاحبان سرمایه صنعتی به میزان ۹۰۰ به تاجر کالا فروخته می‌شود برابر است با: ۷۲۰c+۱۸۰v+۱۶۲m=۱۰۶۲ چنانچه تاجر بر سرمایه‌اش به میزان ۱۰۰ سود متوسط ۱۸٪ را اضافه نماید در این‌صورت او کالاها را به ۱۰۸۰=۱۸+۱۰۶۲ می‌فروشد؛ یعنی به قیمت تولیدی‌اش؛ یا اگر کل سرمایه کالایی را به ارزش آن نگاه کنیم، هرچند که او سودش را فقط در گردش و از طریق آن کسب می‌کند و آن هم فقط به‌وسیلهٔ مازاد قیمت فروش بر قیمت خرید آن. ولی علیرغم این مطلب او کالاها را نه مافوق ارزش‌شان و نه مافوق قیمت تولیدی‌شان می‌فروشد، زیرا او آنها را پایین‌تر از ارزش‌شان و پایین‌تر از قیمت تولیدی‌شان از سرمایه‌دار صنعتی خریداری کرده است.

در تشکیل نرخ سود عمومی، سرمایه تجاری به‌طور تعیین‌کننده‌ای به نسبت آن بخشی که از کل سرمایه را دارد، سهیم است. بنابراین وقتی در مورد بالا گفته می‌شود: نرخ سود متوسط برابر با ۱۸٪ است این بدین معنی است که این نرخ ۲۰٪ می‌بود،

چنانچه $\frac{۱}{۱۰}$ کل سرمایه را سرمایه تجاری تشکیل نمی‌داد؛ اکنون آن نرخ سود عمومی به‌میزان $\frac{۱}{۱۰}$ تنزل کرده است. این مطلب یک تعریف دقیق‌تر و نزدیک‌تری برای قیمت تولیدی به‌دست می‌دهد. تحت قیمت تولیدی همچون گذشته، چنین استنباط می‌شود:

قیمت کالا = هزینه آن (ارزش سرمایه‌های ثابت به‌علاوه متغیر) + سود متوسط که به آن اضافه می‌گردد. ولی این سود متوسط اکنون طور دیگری تعیین می‌شود. این سود متوسط به‌وسیلهٔ کل سودی که کل سرمایه مولد ایجاد می‌کند حساب شده، ولی برمبنای کل سرمایه مولد محاسبه نمی‌گردد؛ چه در این‌صورت در حالت بالا این سرمایه برابر ۹۰۰ و سود برابر ۱۸۰ و ۲۰٪ = $\frac{۱۸۰}{۹۰۰}$= نرخ سود متوسط می‌بود، درحالی‌که سود حاصله بر مبنای کل سرمایه مولد + تجاری محاسبه می‌گردد، به‌طوری که اگر ۹۰۰ سرمایه مولد و ۱۰۰ سرمایه تجاری باشد، نرخ سود متوسط برابر است با: ۱۸٪=$\frac{۱۸۰}{۱۰۰۰}$. بنابراین قیمت تولیدی برابر است با: ۱۸ + (هزینه)k، به‌جای اینکه برابر k+۲۰ باشد. در نرخ سود متوسط آن بخش از کل سود که به سرمایه تجاری تعلق می‌گیرد محاسبه شده است. ارزش واقعی یا قیمت تولیدی کل سرمایه کالایی برابر است با k+p+h (که h سود تجاری است). قیمت تولیدی یا قیمتی که سرمایه‌دار صنعتی می‌فروشد از قیمت تولیدی واقعی کالا کمتر است، یا اگر کل کالاها را بنگریم در این‌صورت قیمت‌هایی که براساس آن، طبقه سرمایه‌دار صنعتی کالاها را می‌فروشد کمتر از ارزش‌های شان است. مانند حالت بالا که: ۱۸٪ از ۹۰۰+ (هزینه‌ها) ۹۰۰ یا ۱۰۶۲=۱۶۲+۹۰۰. از این جهت که تاجر اکنون کالایی را که برای وی ۱۰۰ تمام شده است به ۱۱۸ می‌فروشد ۱۸٪ بر آن افزوده است ولی از آنجایی که کالایی که او به قیمت ۱۰۰ خریده است، ۱۱۸ ارزش دارد بنابراین او آن را بیش از ارزشش نمی‌فروشد. ما می‌خواهیم عبارت قیمت تولیدی را در مفهوم تکامل‌یافته و دقیق‌تر قبلی حفظ کنیم. بنابراین روشن است که سود سرمایه‌دار صنعتی برابر است با مازاد قیمت تولیدی کالا بر قیمت تمام‌شده‌اش و متفاوت از این سود صنعتی، سود تجاری برابر است با مازاد قیمت فروش بر قیمت تولیدی کالا که همان قیمت خرید برای تاجر می‌باشد. و قیمت واقعی یک کالا برابر است با: قیمت تولیدی آن + سود تجاری. همان‌طور که سرمایه صنعتی فقط سودی را تحقق می‌بخشد که به‌مثابه اضافه‌ارزش در ارزش کالا نهفته است. در مورد سرمایه تجاری نیز به همین ترتیب است زیرا تمام اضافه‌ارزش یا سود در

قیمت کالایی که به‌وسیلهٔ سرمایه صنعتی تحقق یافته است هنوز به‌دست نیامده است.[1] بنابراین قیمت فروش تاجر، مافوق قیمت خرید است نه بدین علت که قیمت فروش، مافوق ارزش کل می‌باشد بلکه بدین دلیل که قیمت خرید، پایین‌تر از ارزش کل می‌باشد.

سرمایه تجاری گرچه در تولید اضافه‌ارزش سهمی ندارد ولی در تعادل اضافه‌ارزش به سود متوسط، شرکت دارد. بنابراین، نرخ سود عمومی، آن بخش از اضافه‌ارزشی را که نصیب سرمایه تجاری می‌گردد، یعنی آن بخشی که از سود سرمایه صنعتی کسر شده است، را در خود دارد.

از آنچه که گفته شد نتیجه می‌شود:

۱. هرچه سرمایه تجاری در مقایسه با سرمایه صنعتی بیشتر باشد. به همان میزان نرخ سود صنعتی کمتر است و عکس آن.

۲. همان‌طور که در بخش اول نشان داده شد، نرخ سود همواره بیان‌گر نرخی کوچک‌تر از نرخ اضافه‌ارزش واقعی است؛ یعنی نرخ سود، شدت استثمار کار را همیشه کوچک‌تر از حد معمول بیان می‌کند. مثلاً در حالت فوق ۷۲۰c+۱۸۰v+۱۸۰m، نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ به‌مثابه نرخ سودی فقط به میزان ۲۰٪ بیان می‌گردد و این نسبت باز هم متفاوت‌تر می‌شود وقتی که نرخ سود متوسط، هنگام محاسبه سهم مربوط به سرمایه تجاری باز هم کوچک‌تر گردد، مانند این‌جا که از ۲۰٪ به ۱۸٪ تقلیل پیدا کرده است. نرخ متوسط سود، سرمایه‌داری که مستقیماً استثمار می‌کند، نرخ سود را کمتر از آنچه که واقعاً وجود دارد بیان می‌دارد.

چنانچه تمام شرایط دیگر را ثابت فرض کنیم حجم نسبی سرمایه تجاری (البته سرمایه خرده‌فروش استثنا است) با سرعت بازگشت آن، نسبت معکوس دارد؛ یعنی به نسبت معکوس انرژی پروسه تجدید تولید به‌طور عام. از نقطه‌نظر تحلیل علمی تشکیل نرخ سود عمومی از سرمایه‌های صنعتی و رقابت‌شان پدیدار گشته و بعداً با دربرگرفتن سرمایه تجاری تصحیح شده، تکامل یافته و تغییرشکل می‌یابد. از نقطه‌نظر تکامل تاریخی عکس این مطلب اتفاق می‌افتد. این سرمایه تجاری است که نخست قیمت‌های کالاها را کم‌وبیش به‌وسیلهٔ ارزش‌شان تعیین می‌کند و در قلمرو گردشی که پروسه بازتولید را میسر می‌سازد نخست یک نرخ سود عمومی تشکیل می‌دهد. در آغاز، سود

---

1. John Bellers

تجاری، سود صنعتی را تعیین می‌کند. سپس به مجرد این‌که شیوه تولید سرمایه‌داری کاملاً نفوذ کرده و خود تاجر، تولیدکننده می‌گردد. سود تجاری به آن بخش از کل اضافه‌ارزش تبدیل می‌گردد که متناسب با سرمایه تجاری، به‌مثابه بخشی از کل سرمایه‌ای است که در پروسه بازتولید اجتماعی اشتغال دارد.

در تکمیل تعادل سود به‌وسیلهٔ دخالت سرمایه تجاری نشان داده شد که در مقابل سرمایه پولی پیش ریخته‌شده تاجر، هیچ عنصری به ارزش کالا اضافه نمی‌شود و افزوده‌ای که به قیمت اضافه می‌شود و از طریق آن تاجر سود خویش را کسب می‌کند؛ صرفاً برابر است با آن بخش ارزشی کالا که سرمایه مولد در قیمت تولیدی کالا محاسبه نکرده و کنار گذاشته است. ماهیت این سرمایه پولی مانند سرمایه فیکس (ثابت) سرمایه‌دار صنعتی است یعنی تا جایی که در کالا جذب نشده باشد، به هیچ عنصری از کالا ارزش نمی‌بخشد. بدین ترتیب تاجر در قیمت خرید سرمایه کالایی، قیمت تولیدی آن را که برابر با G است به‌وسیلهٔ پول جایگزین می‌سازد. قیمت فروش او همان‌طور که قبلاً تشریح شد برابر است با $G+\Delta G$، که ΔG بیان‌گر افزوده معینی است که به‌وسیلهٔ نرخ سود عمومی تعیین شده و به قیمت کالا اضافه می‌گردد. بنابراین هنگامی که او کالا را می‌فروشد علاوه بر ΔG، سرمایه پولی اولیه‌ای را که او برای خرید کالا، از پیش ریخته بود دریافت می‌دارد. در این‌جا مجدداً روشن می‌شود که سرمایه پولی او اصولاً چیزی نیست به‌جز سرمایه کالایی سرمایه‌دار صنعتی که به سرمایه پولی تبدیل شده است و این مطلب به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند مقدار ارزشی این سرمایه کالایی را تغییر دهد؛ همان‌طور که اگر سرمایه‌دار صنعتی به جای فروش به تاجر، خود مستقیماً به آخرین مصرف‌کننده می‌فروخت نیز چنین بود. درواقع فقط پرداختی که به‌وسیلهٔ مصرف‌کننده صورت می‌گیرد زودتر انجام می‌پذیرد. البته این مطلب در صورتی صحیح است که مانند آنچه تا به‌حال فرض شده است تاجر هیچ هزینه‌ای را متحمل نگردد یا به‌عبارت دیگر او علاوه بر سرمایه پولی که برای خرید کالا از تولیدکننده، باید پیش‌پرداخت نماید ملزم نباشد هیچ سرمایه دیگری چه به‌صورت گردشی و یا فیکس (ثابت) در پروسه دگردیسی کالا، خریدوفروش، پیش‌پرداخت نماید. ولی همان‌طور که هنگام بررسی هزینه‌های گردشی دیدیم چنین نیست. بخشی از این هزینه‌های گردشی به‌صورت هزینه‌هایی است که تاجر باید به عاملان دیگر پروسه گردشی بپردازد و بخش دیگر به‌صورت هزینه‌هایی است که مستقیماً از حرفه خاص او سرچشمه می‌گیرد.

این هزینه‌های گردشی به هر صورتی که باشد چه زاییده پیشه تجاری به‌طور خالص باشد و درنتیجه به هزینه‌های گردشی خاص تاجر تعلق داشته باشد، یا مربوط به هزینه‌هایی باشد که از پروسه‌های تولیدی‌ای سرچشمه می‌گیرند که متعاقباً در محدوده پروسه گردشی اضافه می‌شود مانند بارگیری، حمل و نقل، انبارداری و غیره. این هزینه‌ها علاوه بر سرمایه پولی پیش ریخته‌شده در خرید کالا پیوسته از تاجر، سرمایه اضافه‌ای را طلب می‌کند که باید صرف خرید و پرداخت این وسایل گردشی شود. عنصر هزینه چنانچه از سرمایه گردشی تشکیل شده باشد به‌طور کامل، و چنانچه از سرمایه فیکس (ثابت) تشکیل شده باشد و متناسب با استهلاک آن، به قیمت فروش کالا وارد می‌گردد. البته به‌عنوان عنصری که دارای ارزش اسمی است حتی اگر هیچ ارزش الحاقی به کالا را (مانند هزینه‌های گردشی تجاری خالص) تشکیل ندهد؛ این سرمایه الحاقی اعم از گردشی یا فیکس، به‌طور کامل در تشکیل نرخ سود عمومی، سهیم خواهد بود.

هزینه‌های گردشی تجاری خالص (به استثنای هزینه‌های مربوط به بارگیری، حمل و نقل، انبارداری و غیره) به هزینه‌هایی تبدیل می‌شوند که برای تحقق ارزش کالا چه تبدیل ازکالا به پول یا از پول به کالا، ضروری بوده و تبادل آن را تسهیل می‌سازد. در این‌جا از پروسه‌های تولیدی‌ای که هنگام عمل گردش، در جریان بوده تجارت می‌تواند کاملاً جدا از آن وجود داشته باشد، صرفنظر می‌کنیم. مانند صنعت حمل‌ونقل واقعی و بارگیری که می‌توانند شعبات صنعتی کاملاً متفاوتی از تجارت را تشکیل دهند. به‌عنوان مثال کالاهای قابل خریدوفروش که در انبارها و فضاهای عمومی گردآوری شده‌اند و هزینه‌های آن، توسط شخص ثالثی محاسبه شده و در صورت لزوم پرداخت آن از تاجر دریافت می‌گردد. تمام اینها در تجارت بزرگ که در آن سرمایه تجاری به خالص‌ترین شکل خود ظهور کرده و با عملکردهای دیگر کمتر درآمیخته است عملاً وجود دارد. بنگاه حمل‌ونقل، مدیر راه‌آهن، کشتی‌داران به‌هیچ‌وجه «تاجر» نیستند. هزینه‌هایی را که ما در این‌جا بررسی می‌کنیم هزینه‌های خریدوفروش هستند. قبلاً تذکر داده شده است که این هزینه‌ها به محاسبه، دفترداری، بازاریابی، مراسلات و غیره قابل تجزیه هستند. سرمایه ثابتی که برای آن مورد لزوم است، برای دفتر (اداره)، لوازم‌التحریر، هزینه ارسال و غیره می‌باشد. هزینه‌های دیگر، به سرمایه متغیری که برای به‌کارگرفتن کارگران مزدبگیر، پیش‌پرداخت می‌شود، تجزیه می‌گردد. (مخارج بارگیری، هزینه‌های حمل‌ونقل، پرداخت‌های گمرکی و غیره می‌توانند تا حدودی چنین تصور شوند که تاجر

آن را برای خرید کالا می‌پردازد و درنتیجه برای او این هزینه جزئی از قیمت خرید محسوب می‌گردد.)

تمام این هزینه‌ها نه در تولید ارزش مصرفی کالا، بلکه در تحقق‌بخشیدن ارزش آن صورت می‌گیرد. آنها صرفاً هزینه‌های گردشی می‌باشند. این هزینه‌ها به‌طور مستقیم در پروسه تولید وارد نمی‌شوند، ولی در پروسه گردشی قرار داشته و درنتیجه در کل پروسه تجدید تولید جای دارند.

تنها آن بخشی از این هزینه‌ها مورد علاقه ما است که برای سرمایه متغیر اختصاص یافته است. (علاوه بر آن باید بررسی شود: اولاً، چگونه این قانون که فقط کار ضروری، در ارزش کالا وارد می‌شود خود را در پروسه گردشی معتبر می‌سازد. ثانیاً، در مورد سرمایه تجاری، انباشت چگونه ظاهر می‌شود. ثالثاً سرمایه تجاری در کل پروسه بازتولید واقعی جامعه چگونه عمل می‌کند.)

این هزینه‌ها زاییدهٔ شکل اقتصادی محصول به‌مثابهٔ کالا می‌باشند.

اگر زمان کاری که سرمایه‌داران صنعتی بدین منظور به هدر می‌دهند که کالاهای‌شان را مستقیماً به یکدیگر بفروشند (به‌طور عینی، زمان گردشی کالاها) به این کالاها به‌هیچ‌وجه ارزشی اضافه نمی‌کند. بنابراین روشن است که، این زمان کار ازدست رفته، از سرمایه‌دار صنعتی به تاجر محول شده، خصلت دیگری کسب نمی‌کند. تبدیل کالا (محصول) به پول و پول به کالا (وسایل تولید) عملکرد ضروری سرمایه صنعتی را تشکیل می‌دهد و درنتیجه عملی ضروری از سوی سرمایه‌دار است؛ و درواقع فقط سرمایه‌ای است که شخصیت یافته و با آگاهی و اراده مخصوص خود تجهیز شده است. ولی این عملکردها نه ارزش را فزونی می‌بخشند و نه خالق اضافه ارزش هستند. تاجر، با انجام این عملیات یا ادامه حصول عملکردهای سرمایه در قلمرو گردشی، پس از آنکه سرمایه‌دار مولد از انجام آن دست کشید، فقط جایگزین سرمایه‌دار صنعتی می‌گردد. زمان کار مورد نیاز این عملیات به عملیات ضروری در پروسه بازتولید سرمایه تبدیل می‌گردد، ولی این عملیات هیچ ارزشی را اضافه نمی‌کند. اگر تاجر این عملیات را انجام ندهد (و نیز زمان کار ضروری برای آن را به‌کار نبرد) در این‌صورت او سرمایه‌اش را به‌عنوان عامل گردشی سرمایه صنعتی به‌کار نبرده، و عملیات قطع‌شده سرمایه‌دار صنعتی را ادامه نداده است و بنابراین نمی‌تواند به‌عنوان سرمایه‌دار صنعتی متناسب با سرمایه پیش‌ریخته‌شده‌اش در حجم سودی که به‌وسیلهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار صنعتی تولید میشود

شرکت داشته باشد. سرمایه‌دار تجاری برای اینکه بتواند درحجم اضافه‌ارزش سهیم باشد، برای اینکه بتواند پیش‌پرداخت خویش را به منزلهٔ سرمایه ارزش‌افزایی کند، احتیاج به استفاده از کارگران مزدبگیر ندارد. چنانچه پیشه و سرمایه او کوچک باشد خود او تنها کارگری است که مورد استفاده قرار می‌گیرد. سهم وی از آن بخش از سود که، در تفاوت بین قیمت خرید کالا و قیمت تولیدی واقعی موجود است به دستش می‌رسد.

از طرف دیگر درصورتی‌که حجم سرمایه پیش ریخته‌شده به‌وسیلهٔ تاجر ناچیز باشد سودی را که او به‌دست می‌آورد به‌هیچ‌وجه زیاد نبوده، حتی می‌تواند کمتر از دستمزد یک کارگر مزدبگیر ماهر باشد. درواقع امر در کنار او عوامل تجاری بدون واسطه سرمایه‌دار مولد مانند خریدار، فروشنده، مسافران، عمل می‌کنند؛ که همان مقدار یا بیشتر چه به‌صورت دستمزد و چه به‌صورت حواله سودی (درصد، بهره‌وری) که در مقابل فروش، دریافت می‌دارند، درآمد دارند. در حالت اول تاجر سود تجاری را به‌عنوان سرمایه‌دار مستقل به جیب می‌زند. در حالت دیگر شاگرد یا کارگر مزدبگیر سرمایه‌دار صنعتی، بخشی از سود را چه به‌صورت دستمزد، چه به‌صورت سهم متناسبی از سود سرمایه‌دار صنعتی که او عامل آن است، دریافت می‌دارد؛ و کارفرمایش در این حالت، هم سود صنعتی و هم سود تجاری را به جیب می‌زند. ولی در تمام این حالات با وجودی که ممکن است حتی به‌نظر عامل گردشی دریافت وی صرفاً دستمزد برای کاری که انجام داده به‌نظر برسد؛ و با وجود اینکه در جایی هم که چنین به‌نظر نمی‌رسد، ممکن است حجم سود وی صرفاً با دستمزد کارگری پردرآمد مساوی باشد، درآمد وی فقط از سود تجاری سرچشمه می‌گیرد. این مطلب بدین دلیل است که کار تاجر کار ارزش‌ساز نمی‌باشد.

برای سرمایه‌دار صنعتی طولانی‌ترکردن عملیات گردشی دارای عواقب زیر است:

۱. اتلاف وقت شخصی از این جهت که مانع می‌شود او به‌عنوان سرکرده پروسه تولید وظیفه‌اش را خود انجام دهد.

۲. طولانی‌ترشدن توقف محصولش به شکل پول یا کالا در پروسه گردشی یعنی در پروسه‌ای که چیزی ارزش‌افزایی نشده و در آن پروسه تولید بدون واسطه قطع می‌گردد. چنانچه قرار بر ادامه این پروسه تولید باشد در این‌صورت یا باید تولید محدودتر شود، و یا سرمایه پولی افزوده‌ای پیش‌پرداخت شود تا پروسه تولید بتواند همواره در همان

مقیاس قبلی ادامه یابد. این مطلب بدین معنی است که در هر بار همان سرمایه، سود کمتری به‌دست دهد، یا باید سرمایه پولی افزوده‌ای پیش‌پرداخت شود تا بتواند همان سود به‌دست آید. حال اگر به‌جای سرمایه‌دار صنعتی، تاجر قرار داده شود همه‌چیز به حال اول باقی می‌ماند. به‌جای آنکه سرمایه‌دار صنعتی زمان بیشتری صرف پروسه گردشی نماید، این زمان را تاجر صرف می‌کند. به‌جای سرمایه‌دار صنعتی، تاجر سرمایه افزوده را پیش‌پرداخت می‌کند و یا به جای آنکه بخش عظیمی از سرمایه صنعتی پیوسته در پروسه گردشی سرگردان باشد، سرمایه تاجر در آن به‌طور کامل اشتغال دارد و به‌جای آنکه سرمایه‌دار صنعتی سود کمتری کسب کند او باید بخشی از سودش را به تاجر واگذار نماید. تا آنجا که سرمایه تجاری به قلمرو ضروری خویش محدود شود، تفاوت صرفاً در این نهفته است که بر اثر این تقسیم وظیفه سرمایه، زمان کمتری صرف پروسه گردشی می‌شود و سرمایه افزوده کمتری برای آن پیش‌پرداخت می‌شود، و آن چیزی که به‌صورت سود تجاری از سود کل کسر می‌گردد، کمتر از حالت دیگر است. چنانچه در مثال بالا ۷۲۰c+۱۸۰v+۱۸۰m در کنار سرمایه تجاری برابر ۱۰۰، سودی برابر ۱۶۲ یا ۱۸٪ نصیب سرمایه‌دار صنعتی می‌نماید، یعنی باعث کسری سود معادل ۱۸ شود بدون این استقلال، سرمایه افزوده‌ای شاید برابر ۲۰۰ ضروری باشد تا بدین ترتیب کل پیش‌پرداخت سرمایه‌دار صنعتی به‌جای ۹۰۰، ۱۱۰۰ شده و در مقایسه با اضافه‌ارزشی برابر ۱۸۰ صرفاً نرخ سودی برابر $16\frac{4}{11}$٪ به‌دست می‌دهد.

سرمایه‌دار صنعتی که خود نیز تاجر خویش است علاوه بر سرمایه اضافی که برای خرید کالای جدید لازم دارد، قبل از آنکه بتواند محصولی را که در پروسه گردش دارد به پول تبدیل نماید؛ به‌علاوه باید سرمایه‌ای پیش‌پرداخت نماید (هزینه‌های اداری و دستمزد برای کارگران تجاری) تا بتواند در پروسه گردشی، ارزش سرمایه کالاییش را تحقق بخشد. بنابراین همه اینها سرمایه اضافی هستند بدون آنکه اضافه‌ارزشی تولید کنند. و باید همگی به‌وسیلهٔ ارزش کالا جایگزین گردند زیرا بخشی از ارزش این کالاها باید مجدداً بدون آنکه اضافه‌ارزش افزوده‌ای را سبب گردند، به هزینه‌های گردشی اختصاص یابد. از نقطه‌نظر کل سرمایه جامعه مسئله بدین‌صورت است که بخشی از این سرمایه اجتماعی برای این موارد باید پیوسته بازتولید شوند. بدین‌ترتیب نرخ سود برای فردفرد سرمایه‌داران و برای کل طبقه سرمایه‌دار صنعتی کاهش می‌یابد، این نتیجه‌ای است که از هر الحاق سرمایه اضافی مورد لزوم برای آنکه بتوان همان حجم سرمایه متغیر را به حرکت درآورد به‌دست می‌آید.

هنگامی که این هزینه‌های اضافی مربوط به فعالیت گردشی، به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار تجاری از دوش سرمایه‌دار صنعتی برداشته می‌شود؛ کاهش نرخ سود نیز واقع می‌شود منتها با شدتی کمتر و از راهی دیگر. بنابراین اکنون مسئله بدین صورت است که تاجر بیش از آنچه که در صورت فقدان این هزینه‌ها لازم می‌بود سرمایه پیش‌پرداخت می‌کند و سودی که به این سرمایه الحاقی تعلق می‌گیرد، باعث افزایش کل سود تجاری می‌گردد. یعنی سرمایه تجاری در ابعاد وسیع‌تری با سرمایه صنعتی در تعادل نرخ سود متوسط شرکت می‌کند و درنتیجه سود متوسط کاهش می‌یابد. چنانچه در مثال بالا علاوه بر سرمایه تجاری ۱۰۰ برای مخارج مربوطه نیز ۵۰ سرمایه اضافی پیش‌پرداخت شود. در این صورت کل اضافه‌ارزش به میزان ۱۸۰ اکنون به سرمایه مولدی برابر ۹۰۰ به‌اضافه سرمایه تجاری برابر ۱۵۰ که مجموعاً برابر ۱۰۵۰ می‌شود تقسیم می‌گردد؛ بنابراین نرخ سود متوسط به $۱۷\frac{۱}{۱۷}$٪ کاهش می‌یابد. سرمایه‌دار صنعتی کالاها را به تاجر $۹۰۰+۱۵۴\frac{۲}{۷}=۱۰۵۴\frac{۲}{۷}$ می‌فروشد و تاجر آن را به (برای مخارجی که باید مجدداً جایگزین گرداند ۵۰+۱۰۸۰) ۱۱۳۰ به فروش می‌رساند. علاوه بر آن باید چنین فرض شود که با تقسیم سرمایه به تجاری و صنعتی، هزینه‌های تجاری تمرکزیافته و درنتیجه کاهش می‌یابد.

سؤالی که اکنون مطرح می‌شود این است: مسئله کارگران مزدبگیر تجاری که سرمایه‌دار تجاری (که در این‌جا همان تاجر کالاست) به خدمت می‌گیرد به چه صورت است؟

از یک‌طرف چنین کارگر تجاری، کارگری است مزدبگیر مانند دیگران. اولاً بدین علت که کار به‌وسیلهٔ سرمایه متغیر تاجر خریداری می‌شود و پولی نیست که از درآمد تاجر برای خرید خدمات شخصی پرداخت شده باشد بلکه به‌منظور ارزش‌افزایی سرمایه پیش‌ریخته‌شده وی می‌باشد. ثانیاً بدین جهت که ارزش نیروی کار و درنتیجه دستمزد وی همانند دیگر کارگران مزدبگیر به‌وسیلهٔ هزینه‌های تولید و بازتولید نیروی کار خویش و نه به‌وسیلهٔ محصول کارش تعیین می‌گردد.

ولی بین او و کارگرانی که به‌وسیلهٔ سرمایه صنعتی مستقیماً به خدمت گمارده می‌شوند باید همان تفاوتی وجود داشته باشد که بین سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری و درنتیجه بین سرمایه‌دار صنعتی و تاجر موجود است. از آنجاکه تاجر صرفاً به‌عنوان عامل گردش نه ارزش و نه اضافه‌ارزش تولید می‌کند (زیرا ارزش‌افزوده‌ای که او به‌وسیلهٔ هزینه‌هایش

به‌کالا می‌افزاید به ارزش‌هایی که قبلاً وجود داشته‌اند تجزیه می‌گردد گرچه در این‌جا این سؤال مطرح است که او چگونه ارزش سرمایه ثابتش را دست‌نخورده به‌دست می‌آورد؟) بنابراین کارگران تجاری که از طرف او بدین وظایف گمارده شده‌اند، نمی‌توانند برای او مستقیماً اضافه‌ارزش تولید نمایند. در این‌جا همانند کارگران مولد فرض می‌کنیم که دستمزد به‌وسیلهٔ ارزش نیروی کار تعیین می‌گردد یعنی تاجر از راه کم‌کردن دستمزد ثروت‌اندوزی نکند، به ترتیبی که او در محاسبات هزینه‌ای خود پیش‌پرداختی برای کار درنظر گرفته ولی فقط بخشی از آن را پرداخته باشد. به‌عبارت دیگر او به‌وسیلهٔ کلاهبرداری از دستیاران و شاگردان و غیره ثروت‌اندوزی نکند.

آنچه که در رابطه با کارگران مزدبگیر تجاری مشکلاتی غیرقابل توضیح ایجاد می‌کند، این است که آنها مستقیماً برای کارفرما سود تولید می‌کنند گرچه مستقیماً اضافه‌ارزشی (که سود فقط شکل تغییریافته آن است) تولید نمی‌نمایند. این مسئله درواقع به‌وسیلهٔ تحلیل عمومی سود تجاری قبلاً بررسی شده است. سرمایه صنعتی که سودش را بدین ترتیب که کار نهفته‌شده و تحقق‌یافته در کالاها راکه برای آن هیچ معادلی پرداخت نکرده به‌فروش می‌رساند، به‌دست می‌آورد؛ همان‌طور سرمایه تجاری هم بدین‌وسیله کار پرداخت‌نشده نهفته در کالا (تا آنجاکه سرمایه‌ای که در تولید آن به‌کار رفته به‌عنوان بخشی از کل سرمایه صنعتی عمل نماید) را به‌طور کامل به سرمایه مولد نمی‌پردازد. و درعوض، هنگام فروش کالا این بخش ارزشی‌ای که هنوز در کالا نهفته مانده و از طرف او هم پرداخت نشده، برای او قابل پرداخت می‌گردد. رابطه سرمایه تجاری با اضافه‌ارزش چیزی است متفاوت از سرمایه صنعتی با اضافه‌ارزش. سرمایه صنعتی اضافه‌ارزش را به‌وسیلهٔ تصاحب مستقیم کار بیگانه پرداخت‌نشده به‌دست می‌آورد. درحالی‌که سرمایه تجاری بخشی از این سود را به‌نحوی که آن را از سرمایه صنعتی به خود حواله داده، کسب می‌نماید.

سرمایه تجاری فقط به‌وسیلهٔ عملکرد خود که همانا تحقق ارزش باشد در پروسهٔ بازتولید به‌مثابهٔ سرمایه عمل کرده و درنتیجه به‌عنوان سرمایه فعال، از اضافه‌ارزش تولیدشده به توسط کل سرمایه بهره‌مند می‌گردد. برای یک تاجر، حجم سود او به حجم سرمایه‌ای بستگی دارد که او در این پروسه می‌تواند مورد استفاده قرار دهد. هرچه کار پرداخت‌نشده شاگردان و دستیارانش بیشتر باشد به همان اندازه او سرمایه بیشتری را می‌تواند در این پروسه و در خریدوفروش مورد استفاده قرار دهد. بخش عظیمی از

عملکردی که براساس آن پول تاجر به سرمایه تبدیل می‌گردد، به‌وسیلهٔ کارگران سرمایه‌دار تاجر انجام می‌پذیرد. کار پرداخت‌نشده این دستیاران اگرچه اضافه‌ارزش تولید نمی‌کند ولی برای تاجر اضافه‌ارزش کسب می‌کند؛ که از نظر نتیجه برای این سرمایه بی‌تفاوت است، چرا که برای سرمایه سرچشمه سود است. درغیر این‌صورت پیشه تجارت هرگز نمی‌توانست در مقیاس وسیع و به شیوهٔ سرمایه‌داری جریان داشته باشد.

همان‌طور که کار پرداخت‌نشده کارگر برای سرمایه مولد، مستقیماً خالق اضافه‌ارزش است، کار پرداخت‌نشده کارگران مزدبگیر تجاری هم سهمی در این اضافه‌ارزش برای سرمایه تجاری کسب می‌نماید.

ولی مشکل این است: از آنجایی که زمان کار وکار تاجر به خودی خود خالق ارزش نمی‌باشد، هرچند برای او سهمی در اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وجود می‌آورد، بنابراین رابطه با سرمایه متغیری که او برای خرید نیروی کار تجاری صرف می‌کند چگونه است؟ آیا باید این سرمایه متغیر را به‌عنوان هزینه‌های مربوط به سرمایه پیش‌ریخته‌شده به‌حساب آورد؟ درغیراین‌صورت به‌نظر می‌رسد که با قانون تعادل نرخ سود متضاد است. کدام سرمایه‌دار حاضر است ۱۵۰ پیش‌پرداخت نماید، ولی فقط ۱۰۰ به‌عنوان سرمایه پیش‌ریخته‌شده محاسبه نماید؟ اگر چنین باشد به‌نظر می‌رسد که با ذات سرمایه تجاری مغایر باشد زیرا این نوع سرمایه بدین علت به‌عنوان سرمایه عمل نمی‌کند که مانند سرمایه صنعتی کار بیگانه را به حرکت درآورد بلکه به این دلیل که وظایف خریدوفروش را به انجام رساند و دقیقاً فقط به همین وسیله است که بخشی از اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه صنعتی را به خود اختصاص می‌دهد.

بنابراین، نکات زیر باید بررسی شوند: سرمایه متغیر تاجر، قانون کار ضروری در قلمرو گردش، کار تاجر، ارزش سرمایه ثابتش را چگونه پابرجا نگه‌می‌دارد، نقش سرمایه تجاری درکل پروسه تجدید تولید، و بالاخره دوگانگی سرمایه کالایی و سرمایه پولی از یک‌طرف، سرمایه تجاری کالایی و سرمایه تجاری پولی از طرف دیگر.

چنانچه هر تاجر فقط آن مقدار سرمایه داشته باشد که شخصاً بتواند به‌وسیلهٔ کار خویش به گردش درآورد، در این‌صورت چند پارگی [1] بی‌نهایت کثیری رخ می‌دهد، این چندپارگی باید به همان اندازه که سرمایه مولد در طی مراحل شیوه تولید سرمایه‌داری در

1. Zersplitteruna

مقیاس وسیع‌تری تولید و با مقادیر زیادتر عمل می‌کند؛ رشد یابد. این یعنی عدم تناسب رو به افزایش این دو پدیده، و به همان اندازه که سرمایه در عرصهٔ تولید تمرکز می‌یابد. پیشه خالص تجاری سرمایه‌دار صنعتی و درنتیجه مخارج خالص تجاری وی به‌طور پایان‌ناپذیری افزایش می‌یابد، زیرا او به جای ۱۰۰ نفر با ۱۰۰۰ نفر خریدار سروکار پیدا می‌کند. بدین ترتیب، بخش عظیمی از فواید استقلال سرمایه تجاری از دست می‌رود. علاوه بر هزینه‌های خالص تجاری، هزینه‌های دیگر گردشی مانند طبقه‌بندی‌کردن، بارگیری و غیره افزایش می‌یابد. این آن چیزی است که به سرمایه صنعتی مربوط می‌شود. اکنون به سرمایه تجاری بپردازیم. نخست آنچه به کارهای خالص تجاری مربوط می‌شود. محاسبه با اعداد بزرگ‌تر با محاسبه با اعداد کوچک‌تر فرقی نمی‌کند. ۱۰ بار خرید ۱۰۰ لیره‌ای ده‌برابر یک بار خرید ۱۰۰۰ لیره‌ای وقت‌گیر است. مکاتبه با ده تاجر کوچک، ده‌برابر مکاتبه با یک تاجر بزرگ به وقت، نیرو، وسایل و هزینه پستی نیاز دارد. تقسیم محدود کار در یک کارگاه بازرگانی که در آن، یکی دفتردار است، دیگری صندوقدار و سومی مکاتبه می‌کند؛ یکی می‌خرد، دیگری می‌فروشد و یکی سفر می‌کند و... باعث صرفه‌جویی در زمان کار به‌میزان زیادی می‌گردد، به‌طوری که تعداد کارگران تجاری مورد استفاده در یک تجارتخانه بزرگ با ابعاد فعالیت آن دارای هیچ‌گونه تناسب قابل قیاسی نمی‌باشد. و این صحت دارد که در تجارت بیش از صنعت، یک عمل چه به‌صورت بزرگ و چه کوچک، به همان مقدار زمان کار نیاز دارد. بدین جهت است که تمرکز در حرفه تجارت از نظر تاریخی از کارگاه صنعتی قدیمی‌تر است. علاوه بر آن، هزینه‌های سرمایه ثابت است. ۱۰۰ دفتر کوچک خیلی بیش از یک دفتر بزرگ، ۱۰۰ انبار کالای کوچک خیلی بیش از یک انبار کالای بزرگ هزینه برمی‌دارد. هزینه‌های حمل‌ونقل که لااقل به‌عنوان هزینه‌های پیش‌پرداختی در پیشه تجارت به‌حساب می‌آیند، با پراکندگی این پیشه رشد می‌کند.

سرمایه‌دار صنعتی مجبور بود کار بیشتر و هزینه‌های گردشی بیشتری در بخش بازرگانی پیشه‌اش پرداخت نماید. اگر سرمایه تجاری واحدی به عده کثیری تجار کوچک تقسیم می‌شد به‌علت این پراکندگی، برای اجرای عملیاتش به کارگران بیشتری نیاز دارد و علاوه بر آن برای بازگشت همان سرمایه کالایی، سرمایه تجاری بیشتری مورد نیاز است.

چنانچه کل سرمایه تجاری را که مستقیماً در خدمت خرید و فروش کالاها قرار دارد

B بنامیم و سرمایه متغیر متناسب با آن را که برای پرداخت به کارگران کمکی تجاری اختصاص یافته b بنامیم؛ در این‌صورت B+b باید کمتر از کل سرمایه تجاری یعنی B باشد. چنانچه هر تاجری بدون دستیار، کارش را انجام دهد یعنی بخشی از سرمایه‌اش به b اختصاص نیابد، هنوز هم ما این مشکل را حل نکرده‌ایم.

قیمت فروش کالاها باید تکافوی موارد زیر را بدهد: ۱. سود متوسط مربوط به B+b را بپردازد. بدین ترتیب که B+b اصولاً کوچک‌تر از B اولیه است، یعنی بیان‌گر سرمایه تجاری کوچک‌تر از آن چیزی است که بدون b ضروری می‌بود. ۲. علاوه بر سودی که اکنون افزوده می‌شود باید دستمزد پرداخت شده یعنی سرمایه متغیر تاجر را نیز که برابر b است، جایگزین کند. این موضوع اشکالاتی ایجاد می‌کند. آیا b بخش متشکله جدیدی از قیمت را تشکیل می‌دهد، یا فقط بخشی از سود حاصله از B+b است که فقط در رابطه با کارگر تجاری به‌منزلهٔ دستمزد ظاهر می‌شود و یا در رابطه با تاجر به‌منزلهٔ جایگزین‌شدن سرمایه متغیرش می‌باشد؟ اگر حالت آخر صادق باشد سودی را که تاجر در مقابل سرمایه پیش‌ریخته خویش B+b به‌دست می‌آورد فقط برابر با سودی است که برحسب نرخ عمومی به B تعلق می‌گیرد، به‌اضافه b که او به‌شکل دستمزد می‌پردازد ولی هیچ سودی را عاید نمی‌گرداند.

درواقع، مهم این است که مرزهای b (به مفهوم ریاضی آن) روشن شود. ما می‌خواهیم نخست مشکلات را دقیقاً مشخص نماییم. سرمایه‌ای را که به خریدوفروش کالاها اختصاص یافته است B، سرمایه ثابتی را که در این عملکرد مصرف می‌شود (هزینه‌های تجاری جنسی) K و سرمایه متغیری را که تاجر می‌پردازد b می‌نامیم.

جایگزین‌شدن B هیچ مشکلی به‌وجود نمی‌آورد. و این برای تاجر فقط قیمت خرید تحقق یافته یا برای کارخانه‌دار قیمت تولیدی را تشکیل می‌دهد. تاجر این قیمت را می‌پردازد و با فروش مجدد، او B را به‌عنوان بخشی از قیمت فروش خود به‌دست می‌آورد. وی علاوه بر B همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد، سود مربوط به B را به‌دست می‌آورد. مثلاً کالا ۱۰۰ لیره استرلینگ تمام شده است، سود مربوطه ۱۰٪ است بنابراین کالا به قیمت ۱۱۰ به‌فروش می‌رسد. کالا قبلاً ۱۰۰ تمام شده است، سرمایه تجاری به میزان ۱۰۰ فقط ۱۰ واحد به آن می‌افزاید.

بالاخره K را درنظر می‌گیریم، و این حداکثر به همان میزان است، ولی درواقع کوچک‌تر از آن بخشی از سرمایه ثابت است که تولیدکننده در خرید و فروش مورد

مصرف قرار می‌دهد؛ ولی بخش افزوده‌شده‌ای به سرمایه ثابت است که مستقیماً در تولید مصرف می‌شود. این بخش نیز باید پیوسته از طریق قیمت کالا جایگزین گردد، یا به‌عبارت دیگر بخش متنابهی از کالا باید پیوسته بدین شکل پرداخت شود یعنی (با درنظرگرفتن کل سرمایه جامعه) بازتولید شود. این بخش از سرمایه ثابت پیش‌ریخته‌شده مانند تمام حجم آن‌که مستقیماً در خدمت تولید قرار دارد بر نرخ سود به‌طور محدود تأثیر می‌گذارد. چنانچه سرمایه‌دار صنعتی بخش تجاری خود را به تاجر واگذار نماید، دیگر لزومی ندارد که او این بخش سرمایه را پیش‌پرداخت نماید. به‌جای او تاجر این بخش سرمایه را پیش‌پرداخت می‌نماید. البته این فقط جنبه اسمی آن است، تاجر سرمایه ثابتی را که در این راه مستهلک می‌نماید (هزینه‌های جنسی تجاری) نه تولید و نه بازتولید می‌نماید. تولید این اشیاء به‌عنوان یک پیشه خاص یا لااقل به‌عنوان بخشی از پیشه سرمایه‌داران صنعتی خاصی که نقشی مانند آنهایی که سرمایه ثابت تولیدکنندگان وسایل معیشت را فراهم می‌آورند به‌عهده دارند نمایان می‌شود. تاجر نخست این استهلاک سرمایه ثابت و سپس سود مربوط به آن را دریافت می‌دارد. تحت تأثیر این دو مورد سود سرمایه‌دار صنعتی کاهش می‌یابد. ولی بر اثر تمرکز و اقتصادی که با تقسیم کار همراه است این کاهش سود کمتر از حالتی است که او خود ملزم باشد این سرمایه را پیش‌پرداخت نماید. کاهش نرخ سود هم کمتر است زیرا سرمایه پیش‌ریخته‌شده برای این منظور، کمتر می‌باشد.

براساس آنچه تاکنون داشته‌ایم قیمت فروش تشکیل شده است از: سود مربوط به[1] B+K+(B+K) این بخش براساس آنچه تا به‌حال گفته شد مشکلی پیش نمی‌آورد. ولی اکنون b یا سرمایه متغیر پیش ریخته‌شده به‌وسیلهٔ تاجر به آن اضافه می‌گردد.

بدین ترتیب قیمت فروش برابر می‌شود با: سود مربوط به b+ سود مربوط به B+K+b+(B+K).

B فقط جایگزین قیمت خرید می‌گردد ولی علاوه بر سود مربوط به B چیز دیگری به این قیمت نمی‌افزاید. K نه‌تنها سود مربوط به K را می‌افزاید بلکه خود K را نیز اضافه می‌کند. ولی (سود مربوط به K) + K که به‌شکل آن بخشی از هزینه گردشی که به‌صورت سرمایه ثابت پیش‌ریخته‌شده می‌باشد + سود متوسط متناسب با آن، بیشتر در

---

۱. در جزوه اصلی این فرمول B+K سود مربوط به B+K نوشته شده است برای تأکید بر این نکته که جمله «سود مربوط به» شامل B و K می‌شود B+K از طرف مترجم در پرانتز قرار داده شده است. ـ م.

دست سرمایه‌دار صنعتی است تا در دست تاجر. کاهش سود متوسط بدین شکل ظاهر می‌شود که سود متوسط به‌طور کامل (پس از کسر B+K از سرمایه صنعتی پیش‌ریخته‌شده) محاسبه می‌گردد؛ ولی کسور سود متوسط برابر B+K به تاجر پرداخت شده به‌طوری که این کسور به‌منزلهٔ سود یک سرمایه خاص یعنی سرمایه تجاری نمایان می‌شود.

ولی در مورد b+ سود مربوط به b یا در حالت موردنظر که نرخ سود برابر ۱۰٪ فرض شده است یعنی $b+\frac{1}{10}b$ وضع طور دیگری است. و مشکل واقعی در این‌جا نهفته است.

آنچه راکه تاجر با b می‌خرد براساس فرض ما صرفاً کار تجاری است، یعنی کاری است ضروری برای اینکه عملکردهای گردش سرمایه W−G و G−W میسر گردد. ولی کار تجاری کاری است که اصولاً برای اینکه یک سرمایه بتواند به‌عنوان سرمایه تجاری عمل کرده و تبدیل کالا به پول و پول به کالا را میسر سازد، ضروری بوده و این کاری است که ارزش‌ها را تحقق می‌بخشد ولی هیچ ارزشی نمی‌آفریند. فقط هنگامی که یک سرمایه این عملکردها را داشته باشد (یعنی یک سرمایه‌دار این اعمال، را با سرمایه‌اش انجام دهد) این سرمایه به‌منزلهٔ سرمایه تجاری عمل می‌کند و در تنظیم نرخ سود عمومی سهیم می‌گردد. یعنی سود سهام خویش را از سود کل کسب می‌کند. ولی در (سود مربوط به b+b) چنین به‌نظر می‌رسد که اولاً، کار پرداخت می‌گردد (زیرا چه سرمایه‌دار صنعتی آن را به منظور کار خود تاجر، به تاجر پرداخت نماید؛ یا به منظور دستیاران تاجر که به‌وسیلهٔ تاجر پرداخت می‌گردند پرداخت نماید؛ در ماهیت امر فرقی نمی‌کند.) ثانیاً، سود مربوط به پرداخت این کار که تاجر می‌بایست خود آن را به انجام رساند. سرمایه تجاری اولاً بازپرداخت b و ثانیاً سود مربوط به آن را دریافت می‌دارد. علت این است، که کار قابل پرداخت است، زیرا به‌عنوان سرمایه عمل می‌کند. به‌عبارت دیگر بدین علت است که کاری انجام می‌دهد که به‌عنوان سرمایه فعال سود به آن تعلق می‌گیرد. این است مشکلی که باید حل گردد.

فرض می‌کنیم B=۱۰۰ ، b=۱۰ و نرخ سود برابر ۱۰٪ باشد. ما K را برابر صفر قرار می‌دهیم تا این عنصر قیمت خرید راکه به این‌جا تعلق نداشته و قبلاً مشکل آن حل شده، مجدداً بیهوده در محاسبه وارد ننماییم. بنابراین، قیمت فروش برابر است با:

B+p+b+p(=B+B′p+b+b′p ، p′=نرخ‌سود)=۱۰۰+۱۰+۱۰+۱=۱۲۱

ولی چنانچه b از طرف تاجر به‌منظور دستمزد اختصاص نیافته باشد (از آنجا که b فقط برای کار تجاری یعنی برای تحقق‌یافتن ارزش سرمایه کالایی لازم است) در این‌صورت مطلب چنین است: برای خرید یا فروش B=۱۰۰ تاجر مدت‌زمانی را و فرض می‌کنیم که این تنها زمانی است که او در اختیار دارد صرف می‌کند. کار تجاری‌ای که b یا ۱۰ نمایانگر آن است اگر نه به‌طریق دستمزد بلکه به‌طریق سود پرداخت گردد، لازم است که سرمایه تجاری دیگری برابر ۱۰۰ وجود داشته باشد تا ۱۰% آن برابر b یعنی برابر ۱۰ شود. این B دوم برابر ۱۰۰ مضافاً در قیمت کالا جذب نمی‌شود ولی ۱۰% آن جذب می‌شود. بنابراین، در عمل هر کدام را برابر ۱۰۰ خواهیم داشت که مجموعاً ۲۰۰ می‌شود، یعنی برابر ۲۲۰ = ۲۰ + ۲۰۰ کالا خریداری می‌گردد.

از آنجایی که سرمایه تجاری مطلقاً چیزی نیست مگر شکل استقلال‌یافته بخشی از سرمایه صنعتی که در پروسه گردشی عمل می‌کند، بنابراین تمام مسایل مربوط به آن باید به این شکل حل شود که در آن پدیده‌های خاص سرمایه تجاری ابتدا به‌طور مستقل ظاهر نشوند، بلکه در رابطه مستقیم با سرمایه صنعتی، یعنی به‌عنوان شاخه‌ای از آن محسوب شوند. به‌عنوان مثال، دفتر که متفاوت از کارگاه است، سرمایه تجاری پیوسته در پروسه گردشی عمل می‌کند؛ در این‌جا برای محاسبه b باید نخست در دفتر خود سرمایه‌دار صنعتی بررسی شود.

این دفتر در مقایسه با کارگاه صنعتی همیشه خیلی کوچک است. و روشن است به میزانی که مقیاس تولید گسترش یابد، عملیات تجاری‌ای که باید همواره برای گردش سرمایه صنعتی اجرا شود، چه از نظر فروش محصولات موجود که به‌شکل سرمایه کالایی است، و چه از این نظر که پول حاصله مجدداً به وسایل تولید تبدیل گشته و عملیات حسابداری در مورد کل آن انجام پذیرد، این عملیات تجاری افزایش می‌یابد. محاسبه قیمت، دفترداری، صندوق‌داری و مکاتبات همه به این بخش مربوط می‌شود. هرچه درجه تولید پیشرفته‌تر باشد، عملیات تجاری سرمایه صنعتی و همچنین کار و دیگر هزینه‌های گردشی گرچه نه به همان نسبت، برای تحقق‌یافتن ارزش و اضافه‌ارزش بیشتر می‌شود. بدین سبب به‌کارگرفتن کارگران مزدبگیر که تشکیلات دفتر هستند، ضروری می‌گردد. سرمایه‌ای که برای این افراد درنظر گرفته شده است، گرچه به‌شکل دستمزد است ولی با سرمایه متغیری که به منظور خرید کار اختصاص یافته، متفاوت است. این تفاوت باعث می‌شود که سرمایه‌دار صنعتی ذخیره و حجم سرمایه

پیش‌پرداختی خود را افزایش دهد، بدون آنکه بتواند مستقیماً اضافه‌ارزش را افزایش دهد. زیرا این سرمایه برای کاری است که فقط در راه تحقق ارزش‌هایی که قبلاً ایجاد شده است به‌کار گرفته می‌شود. این سرمایه‌گذاری مانند هر سرمایه‌گذاری دیگری از این نوع، نرخ سود راکاهش می‌دهد، زیرا سرمایه پیش‌ریخته‌شده بدون افزایش اضافه‌ارزش رشد می‌کند. چنانچه اضافه‌ارزش M ثابت مانده، ولی سرمایه پیش‌ریخته‌شده C به $C+\Delta C$ افزایش یابد؛ در این‌صورت به‌جای نرخ سود $\frac{m}{C}$، نرخ سود کوچک‌تری $\frac{m}{C+\Delta C}$ جایگزین آن می‌گردد. سرمایه‌دار صنعتی سعی می‌کند که این هزینه‌های گردشی را همانند سرمایه‌گذاری برای سرمایه ثابت، به حداقل محدود سازد. بنابراین مناسبات سرمایه صنعتی با کارگران مزدبگیر تجاری، به شیوهٔ مناسباتش با کارگران مزدبگیر مولد خود نمی‌باشد. در صورت ثابت‌ماندن شرایط دیگر، هرچه از کارگران مزدبگیر مولد بیشتر به‌کار گرفته شود، تولید بیشتر بوده و اضافه‌ارزش یا سود بیشتر است و برعکس. هرچه مقیاس تولید بزرگ‌تر بوده و ارزش قابل تحقق و درنتیجه اضافه‌ارزش و سرمایه کالایی تولید شده بیشتر باشد، هزینه‌های دفتری به‌طور مطلق گرچه نه به نسبت آن، افزایش می‌یابد و یک‌نوع تقسیم کار را باعث می‌گردد. این مطلب که سود تا چه حد پیش‌شرط برای این سرمایه‌گذار می‌باشد، علاوه بر سایر مسائل، از این حقیقت ناشی می‌شود که با افزایش حقوق‌های تجاری، غالباً بخشی از آن از طریق سهیم‌شدن در سود انجام می‌گیرد. این مطلب در ماهیت امر نهفته است، کاری که فقط در عملیات واسطه‌ای خلاصه می‌شود: بخشی با محاسبه ارزش‌ها، بخشی با تحقق‌یافتن آنها و بخشی با به‌کاربستن مجدد پول تحقق یافته در وسایل تولید پیوسته است و ابعاد آن به میزان ارزش‌های تولیدشده و قابل تحقق بستگی دارد، چنین کاری نه به‌منزلهٔ علت، همانند کار تولیدی بی‌واسطه بلکه به‌منزلهٔ معلول حجم و مقدار این ارزش‌ها، مؤثر است. هزینه‌های دیگر، ارزشی مشابه این است. برای اینکه مقادیر زیادی اندازه‌گیری، وزن، بسته‌بندی و حمل شود باید مقدار زیادی کالا موجود باشد، حجم کار بسته‌بندی و حمل‌ونقل و غیره به حجم کالاهایی که در محدودهٔ فعالیت‌شان می‌باشد بستگی دارد.

کارگر تجاری، بلاواسطه اضافه‌ارزش تولید نمی‌کند. ولی قیمت کار او به‌وسیلهٔ ارزش نیروی کار او یعنی هزینه تولید آن تعیین می‌گردد؛ درحالی‌که به‌کارگرفتن این نیروی کار به‌منزلهٔ فشار وارده، نیروی صادره و فرسایش، همانند هر کار دیگری به‌هیچ‌وجه به‌وسیلهٔ ارزش نیروی کارش محدود نمی‌گردد. بنابراین بین دستمزد او و حجم سودی

که او برای تحقق آن به سرمایه‌دار کمک می‌کند هیچ رابطهٔ ضروری برقرار نیست. هزینه او برای سرمایه‌دار و آنچه نصیب خودش می‌شود، مقادیر متفاوتی هستند. او منفعت عاید سرمایه‌دار می‌سازد ولی نه اینطور که مستقیماً اضافه‌ارزش تولید کند، بلکه با انجام کاری که تماماً پرداخت نمی‌شود کمک می‌کند تا هزینه تحقق‌یافتن اضافه‌ارزش تقلیل یابد. کارگر تجاری به آن طبقه از کارگران مزدبگیر تعلق دارد که کارشان به مهارت احتیاج داشته و مافوق کار متوسط قرار دارد و درنتیجه پول بیشتری دریافت می‌کنند. با وجود این، دستمزد در مقایسه با کار متوسط حتی با پیشرفت شیوه تولید سرمایه‌داری نیز به کاهش گرایش دارد. بخشی از آن به‌علت تقسیم کار در محدوده دفتر، صرفاً تکامل یک‌جانبه توان کاری تولید می‌شود و این تولید برای سرمایه‌دار تا حدودی هزینه دربرنداشته، بلکه مهارت کارگر در حین کارکردن به خودی خود تکامل می‌یابد و هرچه تقسیم کار یک جانبه‌تر باشد این تکامل سریع‌تر است. ثانیاً از آنجا که تحصیلات ابتدایی، معلومات تجاری، زبان و غیره با پیشرفت علوم و فرهنگ مردم همیشه سریع‌تر، ساده‌تر، عمومی‌تر و ارزان‌تر بازتولید می‌گردد؛ شیوه تولید سرمایه‌داری بیشتر روش‌های آموزشی و غیره را براساس روش‌های عملی قرار می‌دهد. تعمیم آموزش و پرورش ملی، به سرمایه‌داران اجازه می‌دهد کارگران را از طبقاتی که قبلاً رانده شده و به شرایط زندگی ناهنجار عادت کرده بودند جذب کرده و به کار گمارند. بدین‌ترتیب داوطلبان زیاد شده و رقابت بین آنان فشرده‌تر می‌گردد. درنتیجه به‌جز چند مورد استثنایی، در روند پیشرفت تولید سرمایه‌داری، نیروی کار این افراد، ارزش‌زدایی می‌گردد؛ و درحالی‌که توان کاری آنان رو به افزایش است دستمزدشان کاهش می‌یابد. هنگامی که ارزش و سود بیشتری برای تحقق‌یافتن باشد، سرمایه‌دار تعداد این کارگران را افزایش می‌دهد. افزایش این کار همیشه معلول افزایش اضافه‌ارزش بوده و هیچ‌گاه علت آن نمی‌باشد.[1]

---

۱. تا چه حد این پیش‌بینی دربارهٔ سرنوشت پرولتاریای تجاری که در سال ۱۸۶۵ نوشته شده تا به‌حال صحیح از آب درآمده است؛ وجود صدها شاگرد آلمانی است که در تمام عملیات تجاری و سه تا چهار زبان تخصص داشته، ولی در شهر لندن سرگردانند و بدون نتیجه سعی می‌کنند خدماتشان را هفته‌ای ۲۵ شیلینگ (که از دستمزد یک ماشین‌کار ماهر خیلی پایین‌تر است) عرضه دارند. دو صفحه سفید در نسخه اصلی اشاره به این دارد که قرار بود این مطلب بیشتر شکافته شود. ضمناً توجه خود را به جلد دوم فصل ششم (هزینه‌های

⇦

بنابراین یک دوگانگی به‌وجود می‌آید. از یک‌طرف عملکردهای موجود به‌منزلهٔ سرمایه کالایی و سرمایه پولی (بعداً به‌عنوان سرمایه تجاری معین گردیده) اشکال معین سرمایه صنعتی به‌طور عام می‌باشند. از طرف دیگر سرمایه‌های به‌خصوصی و همچنین گروه خاصی از سرمایه‌داران صرفاً در این وظایف فعال بوده و درنتیجه این اعمال به قلمرو خاصی از ارزش‌افزایی سرمایه مبدل می‌گردند.

عملکردهای تجاری و هزینه‌های گردشی صرفاً برای سرمایه تجاری مستقل هستند. آن جنبه از سرمایه صنعتی که به قلمرو گردشی تعلق دارد نه‌فقط در موجودیت‌اش به‌عنوان سرمایه کالایی و سرمایه پولی بلکه علاوه بر کارگاه در دفتر نیز وجود دارد. ولی برای سرمایه تجاری این جنبه مستقل می‌گردد. برای سرمایه تجاری کارگاه، همان دفتر است. آن بخش از سرمایه که به‌شکل هزینه‌های گردشی استفاده می‌شود، نزد تاجر بزرگ بیشتر از صنعتگر است، زیرا علاوه بر ادارات مختلفی که هرکدام با یک کارگاه صنعتی مرتبط است، آن بخشی از سرمایه که به‌وسیلهٔ تمام طبقه سرمایه‌دار صنعتی می‌بایست مورد استفاده قرار گیرد، در دست چند تاجر تمرکز یافته است؛ که آنها ضمن تداوم عملیات گردشی، هزینه‌های گردشی حاصل از این تداوم را به‌عهده می‌گیرند.

برای سرمایه صنعتی، هزینه‌های گردشی، مخارج بیهوده‌ای به‌نظر می‌رسند که البته همین‌طور هم هستند. این مخارج برای تاجر به‌منزلهٔ سرچشمه سود اوست که پیش‌شرط آن وجود نرخ سود عمومی است؛ و سود او متناسب با میزان هزینه است. بنابراین، برای سرمایه تجاری، هر سرمایه‌گذاری در این هزینه‌های گردشی یک سرمایه‌گذاری مولد است. و بدین دلیل نیز هر کار تجاری‌ای را که سرمایه تجاری می‌خرد برای او بدون واسطه مولد است.

⇦گردشی) صفحه ۱۰۵ ــ ۱۱۳[1] که به مسایل زیادی در این باره اشاره شده است معطوف دارید. فریدریش انگلس.

۱. به جلد ۲۴ مجموعه آثار به زبان آلمانی ص ۱۳۱ ــ ۱۳۸ مراجعه شود.

فصل هیجدهم: بازگشت سرمایه تجاری قیمت‌ها

بازگشت سرمایه صنعتی مجموعه واحدی، متشکل از زمان تولیدی و زمان گردشی است که دربرگیرنده کل پروسه تولیدی است. بازگشت سرمایه تجاری از آنجاکه صرفاً حرکت مستقل‌شده سرمایه کالایی است فقط نمایان‌گر اولین فاز دگردیسی کالا W–G به‌منزلهٔ حرکت برگشت به خود، یک سرمایه خاص می‌باشد. G–W ، W–G در مفهوم تجاری به‌منزلهٔ بازگشت سرمایه تجاری است، تاجر می‌خرد، پول خود را به کالا تبدیل می‌کند، سپس می‌فروشد، همان کالا را مجدداً به پول تبدیل می‌کند و این پروسه پیوسته تکرار می‌شود. دگردیسی سرمایه صنعتی در محدودهٔ قلمرو گردشی همواره به‌منزلهٔ W_1-G-W_2 بیان می‌شود یعنی پولی که از فروش کالای تولیدشده W_1 حاصل می‌شود برای خرید وسایل تولید جدید به‌کار می‌رود. این امر، مبادله واقعی W_1 با W_2 است و بدین ترتیب یک پول دوبار در دست‌ها گردش می‌کند؛ و حرکت آن، مبادله دو نوع مختلف کالا W_1 و W_2 را میسر می‌سازد. «ولی در نزد تاجر»، در G–W–G فقط یک کالای واحد دوبار در دست‌ها گردش کرده و صرفاً بازگشت پول را به وی میسر می‌سازد.

چنانچه مثلاً سرمایه تجاری ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد و تاجر به‌ازای این ۱۰۰ لیره کالا خریده و سپس این کالا را به ۱۱۰ لیره بفروشد، در این‌صورت سرمایه‌اش به میزان ۱۰۰، یک دور بازگشت انجام داده است و تعداد بازگشت‌ها در سال، به این بستگی دارد که چندبار این حرکت $G-W-G'$ در سال تکرار می‌شود.

در این‌جا ما از هزینه‌هایی که می‌تواند در تفاوت بین قیمت خرید و قیمت فروش پنهان باشد، کاملاً صرفنظر می‌کنیم؛ زیرا این هزینه‌ها در شکلی که ما در این‌جا بررسی می‌کنیم، موجب هیچ تغییری نمی‌شوند.

تعداد بازگشت‌های یک سرمایه تجاری معین در این‌جا به‌طور کلی همانند تکرار گردش پول به‌عنوان وسیله گردشی است. مانند سکه پولی که ده‌بار گردش می‌کند و

درنتیجه ده‌بار ارزش خود را در قالب کالا می‌خرد. همان سرمایه پولی تاجر به میزان ۱۰۰ مثلاً اگر ۱۰ بار بازگشت نماید، ۱۰ بار ارزشش را در قالب کالا خریده، یا به‌عبارت دیگر کلاً سرمایه کالایی‌ای را، به میزان ۱۰ برابر ارزش سرمایه پولی، یعنی برابر ۱۰۰۰ تحقق می‌بخشد. ولی تفاوت در این است: در مورد گردش پولی به‌عنوان وسیله گردشی، این همان سکه پول است که در دست‌های مختلف می‌گردد و همان عمل را تکرار می‌کند و درنتیجه به‌وسیلهٔ سرعت گردش، حجم سکه پول‌های مورد لزوم گردش را جبران می‌کند. ولی در مورد تاجر، این همان سرمایه پولی است بدون این تفاوت که از چه سکه‌هایی تشکیل شده است، همان ارزش پولی که به میزان ارزشش به دفعات سرمایه کالایی می‌خرد و می‌فروشد و درنتیجه در همان دست مکرراً به‌عنوان $G+\Delta G$، به نقطه مبدأ خود به‌منزلهٔ ارزش به‌علاوه اضافه‌ارزش بازمی‌گردد. این روند بازگشت سرمایه را، یک پروسه خصلتی می‌کند. همواره پولی بیش از آنچه که به قلمرو گردشی ریخته می‌شود از آن برداشت می‌گردد. پرواضح است که با تسریع بازگشت سرمایه تجاری (که در آن‌صورت عملکرد پول به‌عنوان وسیله پرداخت در سیستم اعتباری پیشرفته، برتری بیشتری کسب می‌کند) همان حجم پولی، سریع‌تر گردش می‌کند.

بازگشت مکرر سرمایه تجاری کالایی، چیز دیگری به‌جز تکرار خریدوفروش را بیان نمی‌کند. درحالی‌که بازگشت مکرر سرمایه صنعتی، دوره‌ای[1] بودن و نوسازی کل پروسه بازتولید را (و همچنین پروسه مصرف) بیان می‌کند. این مطلب برای سرمایه تجاری فقط شرط خارجی به‌شمار می‌رود. برای اینکه بازگشت سریع سرمایه تجاری امکان‌پذیر باشد، سرمایه صنعتی باید پیوسته به بازار کالا عرضه داشته و از آن کالا جذب نماید. چنانچه پروسه بازتولید کند باشد، در این‌صورت بازگشت سرمایه تجاری نیز کند می‌شود. این درست است که سرمایه تجاری بازگشت سرمایه تولیدی را میسر می‌سازد، ولی فقط تا آن حدی که زمان گردش آن را کوتاه کند. سرمایه تجاری در هنگام تولید، بر روی تعیین حدود زمان بازگشت سرمایه صنعتی، نمی‌تواند به‌طور مستقیم اثر بگذارد. این، اولین مرزی است که برای بازگشت سرمایه تجاری وجود دارد. ثانیاً صرف‌نظر از محدودیتی که توسط مصرف بر تولید اعمال می‌شود و این بازگشت به‌وسیلهٔ سرعت و

1. Periodizität

حجم کل مصرف فردی محدود شده، چراکه تمام سرمایه کالایی، که بخشی از پشتوانه مصرف است به آن بستگی دارد.

ولی اکنون (از روابطی که در محدودهٔ دنیای تجارت صورت می‌گیرد بدین نحو که یک تاجر یک کالا را به تاجر دیگری می‌فروشد و این نوع گردش در زمان‌های رونق بورس‌بازی می‌تواند خیلی شکوفا باشد، صرفنظر می‌کنیم) سرمایه تجاری: اولاً فاز W−G را برای سرمایه مولد کوتاه می‌کند. ثانیاً تحت سیستم اعتباری مدرن، سرمایه تجاری بخش بزرگی از کل سرمایه پولی جامعه را در اختیار دارد به‌طوری که پیش از فروش کامل کالای خریداری‌شده، می‌تواند خریدهایش را تکرار کند. البته برای تاجر فرقی نمی‌کند مستقیماً به آخرین مصرف‌کننده بفروشد و یا بین این دو، ۱۲ تاجر دیگر نیز قرار داشته باشند. با توجه به انعطاف زیادی که پروسه تجدید تولید دارد و می‌تواند همواره بر هر محدوده معینی غالب آید، تاجر هیچ مرز محدودکننده‌ای را در خود پروسه تولید موجود نمی‌بیند، و اگر هم باشد خیلی انعطاف‌پذیر است. علاوه بر تفکیک W−G و G−W که منتج از ماهیت کالاست در این‌جا تقاضای فعالی[1] به‌وجود می‌آید. حرکت سرمایه تجاری علیرغم استقلالش چیزی به‌جز حرکت سرمایه صنعتی در محدوده قلمروی گردشی نمی‌باشد. ولی به‌سبب استقلالی که دارد، مستقل از محدوده‌های پروسه تجدید تولید، در محدوده مرزهای معینی حرکت می‌کند و درنتیجه پروسه تجدید تولید را به فراسوی مرزهای آن می‌کشاند. وابستگی درونی و استقلال برونی به مرحله‌ای می‌رسد که رابطه درونی جبراً به‌وسیلهٔ یک بحران، مجدداً برقرار می‌شود.

بدین سبب این پدیده بروز می‌کند که بحران‌ها نخست در خرده‌فروشی که با مصرف بدون واسطه سروکار دارد شروع نمی‌شود، بلکه در قلمروهای تجارت بزرگ و بانک‌ها که سرمایه پولی جامعه در اختیار آنها است، ظاهر می‌شود.

کارخانه‌دار ممکن است به صادرکننده بفروشد و صادرکننده آن را به مشتری بیگانه بفروشد. واردکننده ممکن است مواد خام خود را به کارخانه‌دار و کارخانه‌دار محصول خود را به عمده‌فروش تحویل نماید و الی آخر. ولی در یک نقطه نامریی، کالا فروش نرفته باقی می‌ماند، یا بار دیگر ذخایر تمام تولیدکنندگان و واسطه‌ها کم‌کم بیش از حد

---

۱. در متن انگلیسی «تقاضای افسانه‌ای» نوشته شده است. ـ م.

ظرفیت پر می‌شود. در این حالت، مصرف معمولاً در بهترین حالت شکوفایی خود به‌سر می‌برد، زیرا از یک‌طرف یک سرمایه‌دار صنعتی دسته دیگری را به‌ترتیب به حرکت درمی‌آورد، و از طرف دیگر کارگران شاغل آنها به‌طور کامل اشتغال داشته و درنتیجه بیش از حد معمول بازپس می‌دهند. با افزایش درآمد سرمایه‌داران، مخارج آنها نیز افزایش می‌یابد. علاوه بر آن همانطور که دیدیم[1] یک گردش دائمی بین سرمایه‌های ثابت به‌وجود می‌آید (صرفنظر از انباشت سریع) که در وهلهٔ اول به مصرف فردی بستگی ندارد زیرا هرگز در آن وارد نمی‌شود ولی مشخصاً به‌وسیلهٔ مصرف فردی محدود می‌گردد، زیرا تولید سرمایه ثابت هرگز به‌خاطر خود آن انجام نمی‌شود بلکه فقط بدین علت است که مقدار بیشتری از آن در عرصه‌های تولیدی‌ای که محصول‌شان به مصرف فردی می‌رسند مورد نیاز می‌گردد. این روند می‌تواند مدت زمانی تحت تأثیر شکوفایی تقاضا به‌طور آرام به راهش ادامه دهد و کسب تجار و صاحبان صنایع در این شعبات خیلی رونق دارد. بحران زمانی فرامی‌رسد که پول‌های برگشتی تجاری که در نقاط دوردست می‌فروشند (یا ذخایرشان در داخل به اشباع رسیده است) به‌قدری آهسته و ناچیز گردد، که بانک‌ها برای پرداخت به‌موقع فشار آورند، یا سفته‌هایی که در مقابل کالاهای خریداری‌شده صادر شده‌اند، قبل از آنکه فروش مجدد انجام گیرد واخواست شوند. در این حالت فروش‌های اجباری شروع می‌شود که فروش به منظور پرداخت است؛ و بدین ترتیب شکافی به وجود می‌آید که یکباره به شکوفایی ظاهری پایان می‌بخشد.

ولی بی‌مایگی و نامفهوم‌بودن بازگشت سرمایه تجاری بیشتر است، زیرا بازگشت یک سرمایه تجاری واحد می‌تواند بازگشت‌های سرمایه‌های تولیدی مختلف همزمان با یکدیگر، یا به‌ترتیب یکی پس از دیگری را میسر سازد.

بازگشت سرمایه تجاری نه‌فقط بازگشت سرمایه‌های صنعتی مختلفی را می‌تواند میسر سازد بلکه می‌تواند فاز متقابل دگردیسی سرمایه کالایی را نیز میسر سازد. مثلاً تاجر کتان را از کارخانه‌دار می‌خرد و آن را به رنگرز می‌فروشد. در این‌جا بازگشت یک سرمایه تجاری واحد (درواقع امر همان W–G یعنی تحقق‌یافتن کتان) دو فاز متقابل برای دو سرمایه صنعتی مختلف را بیان می‌دارد. چنانچه تاجر اصولاً برای مصرف تولیدی

---

۱. به جلد ۲۴ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۴۲۰ ـ ۴۲۳ و ۴۲۷ ـ ۴۳۱ مراجعه شود.

بفروشد W–G او همیشه G–W یک سرمایه صنعتی است و G–W او همیشه W–G یک سرمایه صنعتی دیگری را بیان می‌کند.

اگر ما هزینه‌های گردشی K، یعنی آن بخشی از سرمایه را که تاجر علاوه بر مبلغ اختصاص‌یافته برای خرید کالا پیش‌پرداخت می‌کند کنار بگذاریم؛ در این صورت طبعاً ΔK که سود افزوده‌ای است که بر این سرمایه افزوده تعلق می‌گیرد نیز حذف می‌شود. اگر بخواهیم ببینیم که سود و بازگشت سرمایه تجاری چگونه بر قیمت‌ها اثر می‌گذارد، این شیوه نگرشی است که از نظر ریاضی صحیح بوده و کاملاً منطقی است.

چنانچه قیمت تولیدی یک پوند شکر یک لیره باشد در این‌صورت تاجر می‌تواند با ۱۰۰ لیره، ۱۰۰ پوند شکر خریداری نماید. اگر او در طول یک‌سال این مقدار را خریدوفروش نماید و نرخ سود متوسط سالانه ۱۵٪ باشد؛ در این‌صورت او به‌ازای ۱۰۰ لیره، ۱۵ لیره و به‌ازای یک لیره یعنی قیمت تولید یک پوند شکر، ۳ شیلینگ می‌افزاید. بنابراین، او هر پوند شکر را به یک پوند و سه شیلینگ می‌فروشد. چنانچه قیمت تولید یک پوند شکر به یک شیلینگ تنزل کند، در این‌صورت تاجر با ۱۰۰ لیره، ۲۰۰۰ پوند شکر خریداری کرده و هر پوند را به یک شیلینگ و $\frac{4}{5}$ پنس می‌فروشد. سود سالانه برای سرمایه‌گذاری ۱۰۰ لیره در بخش شکر مانند سابق ۱۵ لیره است. تاجر فقط باید در یک حالت ۱۰۰ و در حالت دیگر ۲۰۰۰ پوند شکر را بفروشد. بالابودن یا پایین‌بودن قیمت تولیدی در نرخ سود هیچ تأثیری ندارد، ولی در مورد مقدار آن بخش از قیمت فروش هر پوند شکر که به سود تجاری تبدیل می‌شود، یعنی قیمت افزوده‌ای که تاجر به مقدار معینی کالا (محصول) اضافه می‌کند، به‌طور قاطعی مؤثر است. چنانچه قیمت تولیدی یک کالا نازل باشد، در این‌صورت کل مبلغی که تاجر در قیمت خرید آنها یعنی برای حجم معینی از آن کالا پیش‌پرداخت می‌کند پایین بوده و درنتیجه برای نرخ سود معینی، مبلغ سودی که در مقابل این مقدار معین کالای ارزان به‌دست می‌آورد پایین است یا به‌عبارت دیگر او می‌تواند با سرمایه معینی مثلاً ۱۰۰ مقدار زیادتری از این کالای ارزان را خریداری کند و سود کل او به میزان ۱۵ که به‌ازای ۱۰۰ به‌دست می‌آورد به‌اجزای کوچک‌تری بر هر قطعه این کالا تقسیم می‌گردد. این مطلب کاملاً به بارآوری کم یا زیاد سرمایه صنعتی که تاجر با کالایش تجارت می‌کند بستگی دارد. چنانچه حالت‌هایی را که تاجر منحصر به‌فرد است کنار گذاشته و درعین حال تولید را که به انحصار درمی‌آورد مانند کمپانی قدیمی هلندی ـ هند شرقی، در این

صورت هیچ‌چیز کودکانه‌تر از این نظر رایج نمی‌باشد که این به تاجر بستگی دارد اگر او بخواهد می‌تواند کالای زیاد با سود کم یا کالای کم با سود زیاد به‌ازای هر واحد کالایی به‌فروش رساند. دو مورد حد و مرز برای قیمت فروش او موجود است: از یک‌طرف قیمت تولیدی کالا که او دربارهٔ آن اختیاری ندارد و از طرف دیگر نرخ سود متوسط که در این مورد هم او هیچ اختیاری ندارد. تنها چیزی که او می‌تواند دربارهٔ آن تصمیم بگیرد که تازه در آن باره هم میزان سرمایه تحت اختیارش و شرایط دیگر تعیین‌کننده می‌باشد این است که او بخواهد به تجارت کالاهای گران یا ارزان بپردازد. بنابراین کل مطلب به درجه تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری بستگی دارد و نه به‌نظر و تمایلات تاجر. یک کمپانی صرفاً تجاری مانند کمپانی قدیمی هلندی ـ هند شرقی که انحصار تولید را در دست داشت می‌توانست تصور نماید که شیوه‌ای حداکثر متناسب با ابتدای تولید سرمایه‌داری را تحت مناسبات کاملاً تغییریافته ادامه دهد.[1]

دلیل پابرجاماندن پیش قضاوت‌های رایج و تمام تصورات غلطی که دربارهٔ سود و غیره موجود است و از دیدگاه صرفاً تجاری و پیش‌داوری‌های تاجر برمی‌خیزد شرایط زیر است:

اول: پدیده‌های مربوط به رقابت که صرفاً به توزیع سود تجاری بین فردفرد تُجار، یعنی سهامداران کل سرمایه تجاری مربوط می‌شود، چنانچه مثلاً یکی برای حذف رقیبش از میدان، کالای خود را ارزان‌تر بفروشد.

دوم: اقتصاددانی به عظمت پروفسور روشر[2] در لایپزیک هنوز تصور نمی‌کند که تغییر در قیمت‌های فروش، نتیجه خود شیوه تولید دگرگون شده باشد؛ بلکه معلول «ذکاوت و انسان‌دوستی است».

سوم: چنانچه بر اثر بارآوری کار افزایش یافته قیمت‌های تولیدی و درنتیجه،

---

۱. قیمت هرچقدر هم که بالا باشد، اصولاً سود ثابت باقی می‌ماند. سود مانند جسم شناوری هنگام جذر و مد، جای خود را ثابت نگاه می‌دارد. بنابراین، چنانچه قیمت‌ها افزایش یابد، تاجر نیز به‌نوبهٔ خود قیمت را افزایش می‌دهد و اگر قیمت‌ها کاهش یابد تاجر نیز آن را کاهش می‌دهد.» (کربه، Corbet تحقیقی دربارهٔ علل ثروت افراد»، لندن ۱۸۴۱ صفحه ۲۰) ـ در این‌جا نیز مانند متن، اصولاً فقط صحبت از تجارت معمول است و بورس‌بازی و هرآنچه که مربوط به تقسیم و توزیع سرمایه تجاری است خارج از بررسی ما می‌باشد. «سود تجاری ارزشی است که به سرمایه، اضافه شده و به قیمت بستگی ندارد، دومی» (سود بورس «Spekulations Profit») " در تغییر ارزش سرمایه یا خود قیمت نهفته است». (همان مأخذ صفحه ۱۲۸).

2. Roscher

قیمت‌های فروش کاهش یابد در این‌صورت غالباً تقاضا سریع‌تر از عرضه افزایش یافته و همراه با آن قیمت‌های بازار افزایش می‌یابند، به‌طوری که قیمت‌های فروش، سودی بیش از سود متوسط حاصل می‌کنند.

چهارم: ممکن است که یک تاجر قیمت فروش را پایین آورد (که چیزی به‌جز کاهش سود معمولی که او بر قیمت می‌افزاید نیست) بدین منظور که سرمایه زیادتری را سریع‌تر بازگشت دهد. تمام اینها مطالبی هستند که فقط به رقابت بین تجار مربوط می‌شود.

قبلاً در جلد اول[1] نشان داده شد که گرچه برحسب مقدار نسبی کالایی که مقدار کار معینی تولید می‌کند، قیمت هر واحد کالا و درنتیجه بخش اضافه‌ارزش این قیمت، بزرگ‌تر یا کوچک‌تر است. ولی بالابودن یا پایین‌بودن قیمت‌های کالا، نه حجم اضافه‌ارزشی راکه سرمایه معینی تولید می‌کند، تعیین می‌نماید؛ و نه نرخ اضافه‌ارزش آن را. قیمت هر مقدار کالا تا آنجاکه با ارزش‌ها مطابقت دارد به‌وسیلهٔ کل مقدار کار تجسم یافته در این کالاها معین می‌شود. چنانچه کار کمی در کالای زیادی تجسم یافته باشد در این‌صورت قیمت هر واحد کالا پایین است و درنتیجه اضافه‌ارزش نهفته در آن نیز کم است. این مطلب که کار نهفته‌شده در کالا چگونه به کار پرداخت شده و پرداخت نشده تقسیم می‌گردد، و درنتیجه چه مقدار از این قیمت بیانگر اضافه‌ارزش است با کل مقدار این کار یعنی به قیمت کالا هیچ ربطی ندارد. نرخ اضافه‌ارزش نه به مقدار مطلق اضافه‌ارزش موجود در قیمت هر واحد کالایی، بلکه به میزان نسبی آن و به نسبت اضافه‌ارزش به دستمزد نهفته در همان کالا، بستگی دارد. بنابراین علیرغم کوچک‌بودن مقدار مطلق اضافه‌ارزش برای هر واحد کالایی، این نرخ می‌تواند بزرگ باشد. این مقدار مطلق اضافه‌ارزش در هر واحد کالایی در درجه اول به بارآوری کار و در درجه دوم به تقسیم آن به کار پرداخت شده و پرداخت نشده بستگی دارد.

در مورد قیمت فروش تجاری حتی، قیمت تولیدی یک پیش‌شرط معین خارجی است.

میزان قیمت کالایی تجاری در زمان‌های پیشین به عوامل زیر بستگی داشت. ۱. میزان قیمت‌های تولیدی یعنی فقدان بارآوری کار. ۲. فقدان یک نرخ سود عمومی به ترتیبی که سرمایه تجاری مقدار خیلی بیشتری از اضافه‌ارزش را در مقایسه با آنچه که

---

۱. به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۵۴۲ ــ ۵۵۲ مراجعه شود.

به‌علت حرکت عمومی سرمایه نصیب آن می‌گردد به خود جذب می‌نمود. محو چنین وضعیتی از هر دو جنبه، نتیجه تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری است.

بازگشت سرمایه تجاری در شعبات مختلف تجارت بلندتر یا کوتاه‌تر است و تعداد دفعات آنها در سال بیشتر یا کمتر است. در محدوده یک شعبه تجاری واحد، در فازهای مختلف دوره‌های اقتصادی بازگشت، سریع‌تر یا آهسته‌تر صورت می‌گیرد. ضمناً تعداد بازگشت‌ها حد متوسطی را تشکیل می‌دهند که با تجربه به‌دست می‌آید.

ما تا به‌حال دیدیم که بازگشت سرمایه تجاری متفاوت از سرمایه صنعتی است. این مطلب از ماهیت امر نتیجه می‌شود زیرا یک فاز تنها، در بازگشت سرمایه صنعتی به‌منزلهٔ بازگشت کامل یک سرمایه تجاری یا بخشی از آن است. این بازگشت در نسبت دیگری با سود و تعیین قیمت قرار دارد.

در مورد سرمایه صنعتی، بازگشت از یک‌طرف بیانگر تناوب در بازتولید است و درنتیجه حجم کالاهایی که در زمان معینی به بازار عرضه می‌شود بدان بستگی دارد. از طرف دیگر زمان گردشی حد و مرز قابل انعطافی دارد که کم‌وبیش بدان سبب که بر ابعاد پروسه تولید اثر می‌گذارد، ارزش‌سازی و اضافه‌ارزش‌سازی را محدود می‌کند. بنابراین، بازگشت به‌طور تعیین‌کننده‌ای نه به‌طور مثبت بلکه به‌عنوان یک عنصر محدودکننده در حجم اضافه‌ارزش تولیدشده در سال و درنتیجه در تشکیل نرخ سود عمومی تأثیر می‌گذارد. برعکس، نرخ سود متوسط برای سرمایه تجاری مقدار معینی است. سرمایه تجاری در آفرینش سود یا اضافه‌ارزش مستقیماً اثر نمی‌گذارد و در تشکیل نرخ سود عمومی فقط از آن نظر مؤثر است که براساس آن بخشی را که از کل سرمایه تشکیل می‌دهد، سود سهام را از حجم سودی که به‌وسیلهٔ سرمایه صنعتی تولید می‌شود، جذب می‌نماید.

هرچه دفعات بازگشت سرمایه صنعتی تحت شرایط تکوین یافته بیشتر باشد، حجم سودی که حاصل می‌شود زیادتر است. در اثر ایجاد نرخ سود عمومی، توزیع کل سود به سرمایه‌های مختلف نه به نسبتی که در تولیدش سهیم هستند بلکه براساس سهمیه‌ای که از کل سرمایه‌دارند یعنی به نسبت مقدار آن صورت می‌گیرد. ولی این مطلب در ماهیت موضوع هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند. هرچه دفعات بازگشت کل سرمایه صنعتی بیشتر باشد، حجم سود، حجم اضافه‌ارزش تولیدشده در سال و در نتیجه در صورت ثابت‌ماندن شرایط، نرخ سود بیشتر است. در مورد سرمایه تجاری وضع، طوری دیگر

است. برای سرمایه تجاری نرخ سود مقدار معینی است که از یک‌طرف به‌وسیلهٔ حجم سود تولیدشده توسط سرمایه صنعتی و از طرف دیگر به‌وسیلهٔ مقدار نسبی کل سرمایه تجاری یا به‌عبارت دیگر به‌وسیلهٔ نسبت کمی کل سرمایه تجاری به مجموع سرمایه پیش‌ریخته‌شده در پروسه تولید و گردش معین می‌گردد. به‌هرصورت، تعداد دفعات بازگشت سرمایه تجاری در نسبت آن به کل سرمایه یا در مقدار نسبی سرمایه تجاری ضروری برای گردش، به‌طور تعیین‌کننده‌ای مؤثر است. روشن است که مقدار مطلق سرمایه تجاری لازم و سرعت بازگشت آن نسبتی معکوس دارند. مقدار نسبی سرمایه تجاری یا سهمی که از کل سرمایه تشکیل می‌دهد، در صورت ثابت‌بودن دیگر شرایط به‌وسیلهٔ مقدار مطلق آن تعیین می‌گردد. چنانچه کل سرمایه ۱۰۰,۰۰۰ باشد، اگر سرمایه تجاری $\frac{۱}{۱۰}$ آن باشد در این صورت سرمایه تجاری ۱۰,۰۰۰ است و اگر کل سرمایه ۱۰۰۰ باشد در این‌صورت $\frac{۱}{۱۰}$ آن برابر ۱۰۰ است. بدین ترتیب گرچه مقدار نسبی آن یکسان است مقدار مطلق آن براساس مقدار کل سرمایه متفاوت است. ولی ما در این‌جا مقدار نسبی آن را که به‌فرض $\frac{۱}{۱۰}$ کل سرمایه داده شده فرض می‌کنیم. ولی حتی این مقدار نسبی هم به‌وسیلهٔ بازگشت تعیین می‌گردد. درحالتی که بازگشت سریع باشد مقدار مطلق آن در حالت اول مثلاً ۱۰۰۰ لیره و در حالت دوم ۱۰۰ لیره است و درنتیجه مقدار نسبی آن $\frac{۱}{۱۰}$ می‌باشد. درحالتی که بازگشت کندتر باشد مقدار مطلق آن در حالت اول فرضاً ۲۰۰۰ و در حالت دوم ۲۰۰ می‌باشد. بنابراین مقدار نسبی آن از $\frac{۱}{۱۰}$ به $\frac{۱}{۵}$ کل سرمایه رشد کرده است. شرایطی که بازگشت متوسط سرمایه تجاری را کوتاه‌تر می‌کند، مانند پیشرفت وسایل حمل‌ونقل، مقدار مطلق سرمایه تجاری برای یک واحد کالایی را کاهش بخشیده و درنتیجه نرخ سود عمومی را افزایش می‌دهد و برعکس. شیوه تولید سرمایه‌داری پیشرفته در مقایسه با شرایط پیش از آن به‌طور دوگانه بر سرمایه تجاری اثر می‌گذارد. همان مقدار قبلی کالا با سرمایه تجاری واقعاً فعال کمتری بازگشت می‌کند. به‌علت بازگشت سریع سرمایه تجاری و درنتیجه سرعت زیادتر پروسه بازتولید، نسبت سرمایه تجاری به سرمایه صنعتی کاهش می‌یابد. از طرف دیگر با تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری، تمام تولید، تولید کالایی شده و درنتیجه تمام محصول به‌دست عاملین گردش می‌افتد. باید متذکر شد که شیوه تولید پیشین که در حجم کوچکی تولید می‌نمود، صرفنظر از آن مقدار تولیدی که مستقیماً به‌طور طبیعی به‌وسیلهٔ خود تولیدکنندگان مصرف می‌شد و مقدار خدماتی که به‌طور طبیعی انجام می‌گرفت، بخش

عظیمی از تولیدکنندگان کالای‌شان را مستقیماً به مصرف‌کنندگان می‌فروختند، یا براساس سفارشات شخصی ایشان کار می‌کردند. درنتیجه اگرچه در شیوه‌های تولید پیشین، سرمایه تجاری به نسبت سرمایه کالایی که بازگشت می‌کرد بیشتر بود ولی:

۱. به‌طور مطلق کوچک‌تر بود زیرا بخش بالنسبه کوچکی از کل محصول به‌عنوان کالا تولید گشته و به‌عنوان کالا به پروسه گردشی وارد شده و در دسترس تجار قرار می‌گرفت. ولی این سرمایه تجاری درعین حال به‌طور نسبی بیشتر بود، نه‌فقط بدین دلیل که بازگشت آن باکندی بیشتری صورت می‌گرفت و نه‌فقط به نسبت حجم کالاهایی که به‌وسیلهٔ آن بازگشت می‌شد. سرمایه تجاری بزرگ‌تر بود زیرا قیمت آن حجم کالا و سرمایه تجاری‌ای که برای آنها پیش‌پرداخت می‌گشت، به‌علت پایین‌بودن بارآوری کار در مقایسه با تولید سرمایه‌داری، بیشتر بود درنتیجه یک ارزش معین در حجم کمتری از کالا مجسم می‌گشت.

۲. حالا نه‌فقط حجم کالایی بیشتری بر مبنای شیوه تولید سرمایه‌داری تولید می‌شود (البته ارزش کاهش‌یافته این حجم کالایی را باید به‌حساب آورد) بلکه همان حجم محصول مثلاً غلات حجم کالایی بزرگ‌تری را تشکیل می‌دهد یعنی پیوسته مقدار بیشتری از آن در تجارت وارد می‌شود. درنتیجه این امر، نه‌فقط حجم سرمایه تجاری رشد می‌کند، بلکه اصولاً تمام سرمایه‌ای که در قلمرو گردشی، مانند کشتیرانی، راه‌آهن، تلگراف و غیره سرمایه‌گذاری می‌شود، رشد می‌نماید.

۳. این نقطه‌نظری است که تفصیل آن به رقابت سرمایه‌ها مربوط می‌شود: سرمایه تجاری‌ای که فعال نبوده یا نیمه‌فعال است با پیشرفت شیوه تولید سرمایه‌داری، با افزایش تسهیلاتی برای قرارگرفتن در تجارت کوچک، با بورس‌بازی و فراوانی سرمایه آزادشده، رشد می‌کند.

ولی اگر مقدار نسبی سرمایه تجاری را به نسبت کل سرمایه، مقدار معینی فرض کنیم، در این‌صورت متفاوت‌بودن بازگشت‌ها در شعبات مختلف تجارت، در مقدار کل سودی که نصیب سرمایه تجاری می‌شود و در نرخ سود عمومی تأثیری ندارد. سود تاجر نه به‌وسیلهٔ حجم سرمایه کالایی‌ای که به‌وسیلهٔ او بازگشت می‌شود بلکه به‌وسیلهٔ مقدار سرمایه پولی‌ای که او برای امکان‌پذیرساختن این بازگشت پیش‌پرداخت می‌کند تعیین می‌شود. چنانچه نرخ سود سالانه عمومی ۱۵٪ باشد و تاجر ۱۰۰ لیره استرلینگ پیش‌پرداخت نماید، بنابراین اگر سرمایه‌اش یک‌بار در سال بازگشت نماید، او کالایش

را به قیمت ۱۱۵ لیره استرلینگ می‌فروشد. اگر سرمایه‌اش پنج بار در سال بازگشت نماید در این‌صورت او سرمایه کالایی‌ای را که ۱۰۰ لیره استرلینگ خریده است، پنج‌بار در سال به قیمت ۱۰۳ می‌فروشد؛ یعنی او در طول یک‌سال سرمایه کالایی ۵۰۰ را به ۵۱۵ می‌فروشد. مانند گذشته بر سرمایه پیش‌ریخته‌شده وی به میزان ۱۰۰ سود سالانه‌ای به میزان ۱۵ تعلق می‌گیرد. چنانچه این حالت واقع نشود در این‌صورت سرمایه تجاری متناسب با دفعات بازگشت خویش سودی بیشتر از سرمایه صنعتی به‌دست می‌آورد که با قانون نرخ سود عمومی در تضاد است.

تعداد دفعات بازگشت سرمایه تجاری در شعبات مختلف بازرگانی بر قیمت‌های تجاری یا به عبارت دیگر بخش مربوط به سود تجاری یک سرمایه معین که نصیب قیمت تولیدی هر واحد کالایی می‌گردد، با تعداد دفعات بازگشت یا سرعت بازگشت سرمایه‌های تجاری در شعبات مختلف بازرگانی نسبت معکوس دارد. اگر سرمایه تجاری‌ای پنج بار در سال بازگشت نماید در این‌صورت به سرمایه کالایی هم‌ارزش خود، $\frac{1}{5}$ آن افزوده‌ای را نصیب می‌گرداند، که سرمایه تجاری دیگری که فقط یک بار در سال می‌تواند بازگشت نماید، به سرمایه کالایی هم‌ارزش خود نصیب می‌نماید.

متأثرساختن قیمت‌های فروش که به‌وسیلهٔ زمان بازگشت متوسط سرمایه‌ها در شعبات مختلف بازرگانی صورت می‌گیرد بدین‌جا ختم می‌شود که: همان سودی که برای میزان معینی از سرمایه تجاری به‌وسیلهٔ نرخ سود سالیانه عمومی معین می‌گردد، مستقل از ویژگی خاص عملکرد تجاری این سرمایه، ولی متناسب با این سرعت بازگشت، به‌طور متفاوتی به انبوه کالاهای هم‌ارزش توزیع می‌گردد. درصورتی‌که پنج بار بازگشت در سال صورت گیرد مثلاً $\frac{15}{5} = 3\%$ و در صورت یک بار بازگشت در سال ۱۵٪ به قیمت کالایی افزوده می‌گردد.

درصد واحدی برای سود تجاری در شاخه‌های مختلف تجاری برحسب زمان‌های بازگشت آنها، قیمت‌های فروش کالاها را با درصدهای مختلفی افزایش داده و در ارزش این کالاها محسوب می‌شود.

برخلاف آن، در مورد سرمایه صنعتی زمان بازگشت به‌هیچ‌وجه در میزان ارزش هر کالای تولیدشده تأثیر نمی‌گذارد؛ گرچه زمان بازگشت، در حجم ارزش و اضافه‌ارزش تولیدشده به‌وسیلهٔ سرمایه معین در زمان معین به سبب مقدار کار غصب‌شده تأثیر می‌گذارد. البته این مطلب نامریی بوده و ظاهر آن به مجردی که قیمت‌های تولیدی را

درنظر آوریم طوری دیگر است ولی این فقط بدین دلیل است که قیمت‌های تولیدی کالاهای مختلف براساس قوانینی که قبلاً تکوین یافته از ارزش‌های‌شان متفاوت می‌باشد؛ چنانچه کل پروسه تولید و کل حجم کالایی را که به‌وسیلهٔ کل سرمایه صنعتی تولید می‌شود بنگریم، فوراً قانون عمومی را تأیید می‌کنیم.

درحالی‌که بررسی دقیق‌تر تأثیر زمان بازگشت بر ارزش‌سازی توسط سرمایه صنعتی به قانون عام و اساس اقتصاد سیاسی می‌انجامد؛ مبنی بر اینکه ارزش کالاها به‌وسیلهٔ زمان کار موجود در آنها تعیین می‌شود، تأثیر بازگشت‌های سرمایه تجاری بر قیمت‌های تجاری پدیده‌هایی را نشان می‌دهد که بدون تحلیل مفصل اجزای آن، چنین به‌نظر می‌رسد که قیمت‌ها به‌طور دلخواه تعیین می‌گردند، یعنی تعیین آنها صرفاً بر این اساس که سرمایه مصمم است مقدار معینی سود در سال به‌دست آورد، صورت می‌گیرد. تحت تأثیر این بازگشت‌ها چنین وانمود می‌شود که گویا پروسه گردشی در محدوده مرزهایی، مستقل از پروسه تولید، قیمت کالاها را تعیین می‌کند. تمام نظریات سطحی و وارونه کل پروسه تجدید تولید از دیدگاه سرمایه تجاری از تصوراتی سرچشمه می‌گیرد که حرکات خاص آنها در ذهن عاملان گردش پدید آمده.

همان‌طور که خواننده با تأسف تشخیص داده است، تحلیل مناسبات درونی و واقعی پروسه تولید سرمایه‌داری مسئله‌ای بسیار پیچیده و به کار بسیار زیاد نیاز دارد. از آنجا که وظیفه علوم است که حرکت ظاهر شده و قابل رؤیت را به حرکت داخلی و درونی تبدیل نماید، بدیهی است که در فکر عاملان تولید و گردش باید تصوراتی دربارهٔ قوانین تولید به‌وجود آید که با قوانین علمی متفاوت بوده و فقط بیان آگاهانه حرکت ظاهری می‌باشد. تصورات یک تاجر، بورس‌باز، بانکدار ضرورتاً کاملاً اشتباه است. تصورات کارخانه‌داران نیز تحت تأثیر عملیات گردشی‌ای که سرمایه آنها را به تبعیت از خود می‌کشاند و تحت تأثیر تعادل به نرخ سود عمومی مجعول[1] می‌گردد رقابت نیز ضرورتاً در این افکار نقشی وارونه ایفا می‌کند. چنانچه مرزهای ارزش و اضافه‌ارزش معین باشد

---

۱. این اشاره‌ای است بسیار کودکانه ولی درعین حال بسیار صحیح: «مطمئناً سبب این وضعیت که یک کالای واحد در نزد فروشندگان مختلف به قیمت‌های کاملاً متفاوتی قابل خرید است را باید در محاسبه غلط جست‌وجو کرد». (فلر (Feller) و اوردرمن (Ordermann) «کلیات محاسبات تجاری» چاپ هفت، ۱۸۵۹ (صفحه ۴۵۱).) این مطلب نشان می‌دهد که تعیین قیمت چگونه به‌صورت تئوری خالص درمی‌آید یعنی مطلق می‌گردد.

به‌سادگی می‌توان دید که رقابت سرمایه‌ها چطور ارزش‌ها را به قیمت‌های تولیدی و فراتر از آن به قیمت‌های تجاری و اضافه‌ارزش را به سود متوسط تبدیل می‌نماید. ولی بدون این مرزها مطلقاً روشن نیست که چرا این رقابت، نرخ سود عمومی را به این میزان و نه به میزان دیگر تبدیل می‌نماید، به ۱۵٪ و نه به ۱۵۰۰٪. رقابت می‌تواند نرخ سود عمومی را حداکثر به یک سطح تبدیل نماید ولی هیچ عنصری در آن نیست که این سطح را تعیین نماید.

از نقطه‌نظر سرمایه تجاری، بازگشت، خود نیز تعیین‌کننده قیمت است. از طرف دیگر درحالی‌که سرعت بازگشت سرمایه صنعتی تا آنجایی که بتواند سرمایه معینی را برای بهره‌کشی کار بیشتر یا کمتر قادر سازد، به‌طور تعیین‌کننده و محدود در حجم سود و درنتیجه نرخ سود عمومی تأثیر می‌گذارد؛ بنابراین برای سرمایه تجاری نرخ سود از خارج معین می‌شود و مناسبات درونی آن با تشکیل اضافه‌ارزش کاملاً از بین می‌رود. اگر سرمایه صنعتی واحدی با ثابت‌ماندن دیگر شرایط، و مشخصاً با ثابت‌ماندن ترکیب ارگانیک، به‌جای دوبار، چهاربار در سال بازگشت نماید، در این‌صورت اضافه‌ارزش و درنتیجه سودی دو برابر تولید می‌کند. این مطلب به‌طور روشن به‌محض این‌که و تا هنگامی که این سرمایه، انحصار شیوه تولید پیشرفته‌تری را در دست داشته باشد نمایان است زیرا این سرمایه این بازگشت سریع را ممکن می‌سازد. زمان متفاوت بازگشت در شعبات مختلف تجارت، به‌عکس در این مطلب نمودار می‌گردد که سودی که بر اثر بازگشت سرمایه کالایی معینی نصیب آن می‌گردد، با تعداد بازگشت‌های سرمایه پولی که این سرمایه‌های کالایی را بازگشت می‌دهند، نسبتی معکوس دارند. سود کم و بازگشت سریع دقیقاً اصلی است که کاسب خرده‌پا به‌عنوان یک اصل تعقیب می‌کند.

ضمناً روشن است که این قانون بازگشت‌های سرمایه تجاری در هر شعبه تجاری صرفنظر از جابجایی بازگشت‌های تند و کندی که یکدیگر را خنثی می‌کنند، صرفاً برای حد متوسط بازگشت‌هایی معتبر است که کل سرمایه تجاری در هر شعبه را تشکیل می‌دهند. سرمایه A که با B در یک شعبه عمل می‌کند ممکن است تعداد بازگشت‌هایی بیشتر یا کمتر از حد متوسط داشته باشد. در این حالت سرمایه‌های دیگر تعدادی کمتر یا بیشتر دارا می‌باشند. این مطلب در بازگشت حجم کل سرمایه تجاری نهاده شده در این شاخه تجاری تغییری صورت نمی‌دهد. ولی برای هر تاجر یا هر کاسب خرده‌پا به‌طور تعیین‌کننده‌ای اهمیت دارد، زیرا در این حالت سود بیشتری نصیب خود می‌سازد؛ همانند

سرمایه‌داران صنعتی‌ای که تحت شرایطی مناسب‌تر از شرایط متوسط، تولید کرده و سود بیشتری به‌دست می‌آورند. چنانچه رقابت او را به این کار مجبور سازد، او می‌تواند ارزان‌تر از رقیبش بفروشد بدون آنکه سودش را به پایین‌تر از حد متوسط تنزل دهد. چنانچه شرایطی که او را به بازگشت سریع‌تر قادر می‌سازد، همان شرایط مناسب فروش باشد (مانند موقعیت مناسب فروشگاه بزرگ) در این‌صورت او می‌تواند (بهره) اضافی برای آن بپردازد، یعنی بخشی از سودافزوده وی به رانت زمین تبدیل می‌گردد.

فصل نوزدهم: سرمایه تجاری پولی

حرکت‌های صرفاً فنی‌ای که پول در پروسه گردشی سرمایه صنعتی و آنچه که اکنون می‌توانیم بدان اضافه کنیم یعنی سرمایه تجاری کالایی انجام می‌دهد. (زیرا سرمایه تجاری کالایی بخشی از حرکت گردشی سرمایه صنعتی را به‌منزلهٔ حرکت خود و مخصوص به‌خود برعهده می‌گیرد) این حرکت‌ها که به جهت عملکرد سرمایه خاصی مستقل شده‌اند و منحصراً فقط آنها این عملیات را به‌عنوان عملیات مخصوص به خودشان انجام می‌دهند، این سرمایه را به سرمایه تجاری کالایی مبدل می‌سازند. بخشی از سرمایه صنعتی و دقیق‌تر بگوییم بخشی از سرمایه تجاری کالایی، همیشه نه‌فقط به‌شکل پول و اصولاً به‌منزلهٔ سرمایه پولی بلکه به‌منزلهٔ سرمایه پولی درگیر در این عملکردهای فنی نیز موجود می‌باشد. از کل سرمایه، فقط بخش معینی به‌شکل سرمایه پولی منشعب و مستقل می‌گردد که عملکرد سرمایه‌داری‌اش منحصراً در این است که برای کل طبقه سرمایه‌داران صنعتی و تجاری، این عملیات را انجام دهد. همانند سرمایه تجاری کالایی بخشی از سرمایه صنعتی‌ای که به شکل سرمایه پولی در پروسه گردشی موجود است، جدا شده و این عملیات پروسه تجدید تولید را برای کل دیگر سرمایه انجام می‌دهد. حرکت‌های این سرمایه پولی به‌نوبهٔ خود فقط حرکت‌های بخش مستقلی از سرمایه صنعتی است که در پروسه تجدید تولید خویش درگیر می‌باشد.

فقط در آن هنگام و تا آن حد که سرمایه‌گذاری جدید باشد (همچنان‌که انباشت، چنین موردی است) سرمایه به شکل پولی خود به‌منزلهٔ نقطه شروع و پایان حرکت ظاهر می‌شود. ولی برای هر سرمایه‌ای که یک‌بار در پروسه خود قرار گرفته است نقطه شروع مانند نقطه حرکت، فقط مرحله گذار می‌باشند. از آنجایی که سرمایه صنعتی از هنگام خروج از عرصه و تولید تا ورود مجدد به آن، باید دگردیسی $W'-G-W$ را طی کند؛ بنابراین همان‌طور که قبلاً در مورد گردش کالایی ساده نشان داده شد در واقع امر G فقط نتیجه نهایی یک دگردیسی است برای اینکه فقط شروع دگردیسی متقابل و

تکمیل‌کننده آن باشد. گرچه W−G سرمایه صنعتی برای سرمایه تجاری همواره به‌منزلهٔ G−W−G متجلی می‌گردد ولی برای سرمایه تجاری هم به‌مجردی که یک‌بار درگیر شود پروسه واقعی، همواره W−G−W خواهد بود. ولی سرمایه تجاری عمل W−G و G−W را با هم انجام می‌دهد. بدین معنی که نه‌فقط یک سرمایه در مرحله W−G قرار داشته و سرمایه دیگر در مرحلهٔ G−W باشد، بلکه همان سرمایه برای استمرار پروسه تولید، پیوسته می‌خرد و می‌فروشد؛ این سرمایه پیوسته و همزمان با هم در دو مرحله به‌سر می‌برد؛ درحالی‌که بخشی از این سرمایه به پول تبدیل می‌شود تا مجدداً به کالا تبدیل شود، بخش دیگر هم‌زمان با آن به کالا تبدیل می‌شود تا به پول تبدیل گردد.

اینکه پول در این‌جا به‌عنوان وسیله گردشی یا وسیله پرداخت عمل کند، به‌شکل مبادله کالا بستگی دارد. در هر دو حالت سرمایه‌دار باید پیوسته به اشخاص متعددی پول پرداخت نموده و مرتباً از اشخاص زیادی پول دریافت دارد. این عمل صرفاً تکنیکیِ پرداخت و دریافت پول، کاری را تشکیل می‌دهد که تا زمانی که پول به‌عنوان وسیله پرداخت عمل می‌کند؛ محاسبات، بیلان و عمل ترازنامه‌ای را ضروری میسازد. این کار یک نوع هزینه گردشی است که ارزشی نمی‌سازد. این اعمال به این روش خلاصه می‌شود که از طرف قسمت خاصی از عاملین یا سرمایه‌داران، برای سایر طبقه سرمایه‌دار انجام گیرد.

بخش معینی از سرمایه باید همیشه به‌شکل گنج، سرمایه پولی بالقوه موجود باشد: ذخیره وسایل خرید، ذخیره وسایل پرداخت، سرمایه غیرفعال که به شکل پولی، آماده استفاده‌شدن است و بخشی از سرمایه که پیوسته بدین شکل برمی‌گردد. این مطلب علاوه بر دریافت، پرداخت و حسابداری، نگهداری گنج را ضروری می‌سازد که به‌نوبهٔ خود عمل مخصوصی است. بنابراین گنج، مرتباً به وسایل گردشی و وسایل پرداخت تبدیل می‌شود و از پول حاصل از فروش و سررسید پرداخت‌ها، مجدداً گنج تشکیل می‌گردد. این حرکت مداوم آن بخش از سرمایه که به شکل پول وجود دارد، جدا از خود عملکرد سرمایه یعنی این عمل صرفاً تکنیکی، که کار و هزینه خاصی را سبب می‌گردد، که همان هزینه‌های گردشی است.

تقسیم کار، این مطلب را به همراه دارد که این عملیات تکنیکی که مشروط به عملکرد سرمایه است حتی‌الامکان به‌وسیلهٔ قسمتی، متشکل از عاملین یا سرمایه‌داران به‌عنوان اعمالی منفک و جداشده، برای کل طبقه سرمایه‌دار انجام پذیرد یا در

دست‌های آنان متراکم شود. در این‌جا هم مانند سرمایه تجاری تقسیم کار به دو مفهوم می‌باشد. این عملیات به فعالیت اقتصادی ویژه‌ای تبدیل می‌شود و از آنجایی که این عملیات به‌مثابه حرفه خاصی برای مکانیسم پولی کل طبقه انجام می‌گیرد، متراکم می‌شود و در مقیاس وسیع انجام می‌پذیرد و اکنون تقسیم کار در محدوده این حرفه خاص چه به‌صورت تقسیم به شعب مختلف و مستقل از یکدیگر و چه به‌صورت تأسیس کارگاه در محدوده این شعب (ادارات بزرگ، صندوقداران و حسابداری‌های متعدد، تقسیم کار دامنه‌دار) صورت می‌گیرد. پرداخت و دریافت پول، تراز بیلان‌ها، حسابداری حساب‌های جاری، نگهداری پول و غیره، منفک از اعمالی که این عملیات تکنیکی را ضروری ساخته است، سرمایه پیش‌ریخته‌شده برای این عملیات را، به سرمایه تجاری پولی مبدل می‌سازد.

عملیات مختلفی که از استقلال آنها به پیشه‌های به‌خصوص، تجارت پول ناشی می‌شود، از مفاد مختلف پول و از عملکردهایش توسط سرمایه به‌شکل سرمایه پولی، نتیجه می‌شود.

من قبلاً تذکر دادم که اصولاً چطور ذات پول در آغاز، در مبادله محصول بین جماعت‌های مختلف تکامل یافت.[1]

تجارت پول، تجارت با کالای پول نخست در روابط تجاری بین‌المللی تکامل می‌یابد. به مجردی که سکه‌های ممالک به‌وجود می‌آیند، تُجاری که از سرزمین‌های بیگانه خرید می‌نمایند؛ مجبورند سکه‌های رایج مملکت‌شان را به سکه‌های محلی تبدیل نمایند و یا سکه‌های مختلف را به نقره و طلای مسکوک‌نشده به‌عنوان پول بین‌المللی تبدیل نمایند. درنتیجه حرفه صرافی به‌عنوان یکی از شالوده‌های طبیعی تجارت پول مدرن قابل بررسی است.[2] بر این پایه و اساس، بانک‌های مبادله ارز تکامل یافتند و در

---

۱. «نقدی بر اقتصاد سیاسی»، صفحهٔ ۲۷ [1].

۱. به جلد ۱۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۲۱ مراجعه شود ــ همچنین به جلد ۲۳ مجموعه آثار به زبان آلمانی صفحه ۱۰۳/۱۰۲ مراجعه شود.

۲. از تفاوت‌های بی‌شمار سکه‌ها از نظر وزن و شکل به‌عنوان نشان و مهر شاهزادگان، و شهرهای بی‌شمار این ضرورت در پیشه‌های تجارت پدید آمد که آنجایی که تعادل به‌وسیلهٔ سکه ضروری می‌نمود از سکه‌های محلی استفاده شود. تُجار هنگامی که به بازار بیگانه‌ای سفر می‌کردند، برای پرداخت‌های نقدی از نقره و

آنجا نقره (یا طلا) به‌عنوان پول بین‌المللی (اکنون به‌عنوان پول بانکی یا پول تجاری) متفاوت از سکه‌های رایج عمل می‌کند. حرفه صرافی به زمان‌های مربوط به صدور حواله برای گردشگران در رم و یونان قدمت دارد.

تجارت با طلا و نقره به‌عنوان کالا (مواد خام برای تهیه وسایل لوکس) پایه و اساس طبیعی تجارت شمش یا تجارتی است که عملکردهای پول به‌عنوان پول جهانی را میسر می‌سازد. این عملکردها دوگانه است: آمد و شد بین قلمروهای گردشی ملی مختلف برای متعادل‌کردن پرداخت‌های بین‌المللی و در صورت مهاجرت سرمایه، جهت بهره‌دادن به آن، علاوه بر آن، حرکت از منابع تولید فلزات قیمتی به بازار جهانی و توزیع آن بین قلمروهای گردشی ملل مختلف. در انگلستان هنوز در بخش عظیمی از قرن هفدهم، زرگر طلا به‌عنوان بانکدار عمل می‌کند. این مطلب که بعداً تعادل پرداخت‌های بین‌المللی در تجارت ارز و غیره و همه آنچه که به پیشه اوراق بهادار مربوط می‌شود، به‌طور خلاصه تمام اشکال خاص سیستم اعتباری (که در این‌جا هنوز مطرح نیست) چگونه تکامل یافتند، همه اینها را ما در نظر نمی‌گیریم.

⇦طلای مسکوک‌نشده استفاده می‌کردند. آنها همچنین هنگام مراجعت سکه‌های محلی دریافت‌شده خویش را با نقره و طلای مسکوک‌نشده مبادله می‌کردند. درنتیجه، پیشه صرافی یعنی تبدیل فلزات گرانبها به سکه‌های محلی و به‌عکس، پیشه‌ای بسط‌یافته و متداول گشت. (هولمان (Huellmann)، «ماهیت شهرهای قرون وسطی»، بن ۱۸۲٦ ــ ۱۸۲۹، I صفحه ۴۳۷، ۴۳۸.) ــ «بانک مبادله نامش را مدیون مبادله ارز اوراق قرضه نمی‌باشد، بلکه آنرا مدیون مبادله انواع پول می‌باشد. مدت‌ها قبل از تأسیس بانک مبادله آمستردام در سال ۱٦۰۹، در شهرهای تجاری هلند، صراف، صراف‌خانه و حتی بانک مبادله موجود بود... پیشه این صرافان در این خلاصه می‌شد که آنها انواع متعدد سکه‌های مختلفی راکه به‌وسیلهٔ تجار بیگانه به کشور آورده می‌شد با سکه‌های رایج قانونی مبادله می‌کردند. به‌تدریج دایره فعالیت آنها گسترده‌تر شد... آنها صندوقداران و بانکداران عصر خویش گشتند. ولی دولت آمستردام در ادغام فعالیت صندوقداری و پیشه صرافی خطر احساس می‌نمود و برای مقابله با این خطر تصمیم گرفت مؤسسه بزرگی را تأسیس کند که می‌بایست مبادله ارز و صندوقداری را با اختیار تام عمومی تدارک ببیند. این مؤسسه بانک معروف مبادله ارز آمستردام سال ۱٦۰۹ بود. به همین ترتیب بانک‌های مبادله ارز ونیز، ژنوا، استکهلم و هامبورگ پیدایش خود را مدیون ضرورت مداوم تبدیل اقسام پول‌ها به یکدیگر می‌باشند. از تمام این بانک‌ها، بانک هامبورگ تنها بانکی است که امروز هنوز باقی مانده، زیرا در این شهر تجارتی که سیستم سکه خاص خود را دارا نمی‌باشد نیاز به چنین مؤسسه‌ای هنوز احساس می‌شود...». (به vissering مراجعه شود «کتاب عملی راجع به بودجه دولت». آمستردام ۱۸٦۰ I، صفحه ۲۴۷ و ۲۴۸.)

از نقطه‌نظر پول جهانی، پول مملکت از تمام خصلت‌های محلی‌اش مبری می‌گردد. پول یک مملکت در پول‌های ممالک دیگر بیان می‌شود و بدین ترتیب تمام پول‌ها به میزانی که تجسم طلا یا نقره است خلاصه می‌گردد؛ درحالی‌که این دو فلز به‌مثابه دو کالایی که به‌عنوان پول جهانی گردش می‌کنند را می‌توان به نسبت ارزشی متقابل‌شان تبدیل کرد که دائماً دستخوش تغییر است؛ تاجر پول با استفاده از این رابطه، آن را پیشه خاص خود می‌سازد. پیشه تبدیل پول و تجارت شمش، اشکال اولیه تجارت پول را تشکیل می‌دهند و از عملکرد دوگانه پول سرچشمه می‌گیرند: به‌عنوان سکه مملکت و پول جهانی.

از پروسه تولیدی سرمایه‌داری و اصولاً از تجارت حتی با شیوه تولید ماقبل سرمایه‌داری چنین نتیجه می‌شود:

اولاً، تجمع پول به‌منزلهٔ گنج یعنی اکنون همیشه باید بخشی از سرمایه به‌شکل پول، به‌عنوان پس‌انداز برای وسایل پرداختی و خریداری موجود باشد. این اولین شکل گنج است که در شیوه تولید سرمایه‌داری مجدداً ظاهر می‌شود و اصولاً در حین تکامل سرمایه تجاری لااقل این سرمایه وجود دارد. هر دو مورد هم برای گردش بین‌المللی معتبر است. این گنج که همیشه در حال حرکت است همواره به‌گردش واردشده و از آن خارج می‌گردد. شکل دوم گنج، سرمایه متروک و در حال حاضر غیرفعالی است که به‌شکل پول می‌باشد و سرمایه جدیداً انباشت شده و سرمایه پولی‌ای که هنوز سرمایه‌گذاری نشده است، بدان تعلق دارد. عملکردهایی را که این تشکیل گنج، ضروری می‌سازد عبارتند از: حفاظت آن، حسابداری آن و غیره.

ثانیاً همراه با مطلب بالا، پرداخت پول هنگام خرید، دریافت پول هنگام فروش، پرداخت و دریافت پرداخت‌ها، تعادل پرداخت‌ها و غیره. تمام این اعمال را تاجر پول به‌منزلهٔ صندوقدار ساده برای بازرگانان و سرمایه‌داران صنعتی انجام می‌دهد.[1]

---

۱. «تأسیسات صندوقداری شاید در هیچ کجا مانند شهرهای تجاری هلند خصلت اصیل و مستقل خود را بدین خالصی حفظ نکرده باشد (به سرچشمه صندوقداری در آمستردام Luzac قسمت سوم مراجعه شود). بخشی از عملکردهای آن با عملکردهای بانک ارزی قدیمی آمستردام مطابقت دارد. صندوقدار از تجاری که از خدماتش استفاده می‌کنند، مبلغ پول معینی را دریافت می‌کند که به‌ازاء آن اعتباری در دفاتر خویش برای وی افتتاح می‌نماید، به‌علاوه، آنان طلب‌های‌شان را به نزد صندوقدار می‌فرستند که او برای آنها

⇦

تجارت پول هنگامی به‌طور کامل تکامل می‌یابد (همیشه از آغاز آن چنین بوده) که با عملکردهای دیگرش یعنی وام‌دادن و وام‌گرفتن و تجارت، با اعتبار همراه باشد در این باره در بخش بعدی در مورد سرمایه بهره‌دار، مطرح خواهد شد.

تجارت شمش یعنی ارسال طلا و نقره از یک کشور به کشور دیگر صرفاً حاصل تجارت کالا است که به‌وسیلهٔ نرخ مبادله ارز که وضعیت پرداخت‌های بین‌المللی و نرخ بهره را در بازارهای مختلف بیان می‌کند، تعیین می‌شود و تاجر شمش فقط وسیله‌ای است برای نتایج حاصله.

هنگام بررسی پول و اینکه حرکات و اشکال آن چگونه از گردش کالایی ساده تکامل پیدا می‌کند، حرکت حجم پولی گردشی که وسیله خرید پرداخت است، چگونه به‌وسیلهٔ دگردیسی کالایی، حجم و سرعت آن که فقط لحظه‌ای از کل پروسه تجدید تولید است، معین می‌گردد. آنچه که به تهیه مواد پول (طلا و نقره) از منابع تولیدش مربوط می‌شود، به مبادله کالا به‌طور مستقیم، و به مبادله طلا و نقره به منزلهٔ کالا در مقابل کالای دیگر تبدیل می‌گردد. بنابراین همانند تهیه آهن یا فلزات دیگر، خود

⇐دریافت کرده و به‌حساب اعتبار آنان می‌گذارد. در مقابل، او حواله‌های آنان را می‌پردازد و مبلغ آن را در حساب جاری منظور می‌کند. برای این دریافت‌ها و پرداخت‌ها او حق‌العمل ناچیزی دریافت می‌دارد که تنها به‌خاطر اهمیت مبلغی که بین آن دو جریان یافته است دستمزد متناسب با آن برای صندوقدار حاصل می‌شود. چنانچه قرار باشد پرداخت‌هایی بین دو تاجر که هر دو با صندوقدار واحدی کار می‌کنند صورت پذیرد، در این‌صورت چنین پرداخت‌هایی به‌طور ساده توسط به حساب‌گذاشتن صورت می‌گیرد، درحالی‌که صندوقدار روزبه‌روز طلب‌های متقابل آنها را متعادل می‌گرداند. پیشه صندوقداری در واسطه‌شدن برای رتق و فتق پرداخت‌ها خلاصه می‌گردد. این پیشه، کمپانی‌های صنعتی، بورس‌بازی و گشایش اعتبارات نامحدود را دربرنمی‌گیرد زیرا در این‌جا قاعده بر این است که صندوقدار برای آنهایی که در نزد او حساب بازکرده‌اند هیچ‌گاه بیش از موجودی‌شان پرداخت نمی‌کند». (vissering و همان مأخذ صفحه ۲۴۳، ۲۴۴.) دربارهٔ مجمع صندوقداران ونیز: «به‌علت نیاز و وضعیت منطقه ونیز که در آن حمل و نقل نقدینه‌ها مشکل‌تر از نقاط دیگر است، تجار بزرگ این شهر صندوق‌ها را تشکیل دادند که تحت امنیت، نظارت و مدیریت لازم، اعضای چنین مجمعی، مبالغی پول در میان می‌گذاشتند که براساس آن، برای طلبکارانشان حواله صادر می‌کردند و سپس مبلغ پرداخت‌شده، در صفحه بدهکار در دفتر مربوطه ثبت و از کل مبلغ کم می‌شد و به‌حساب طلبکار گذاشته می‌شد. این سرآغاز بانک‌های حسابجاری بود. این مجمع‌ها قدیمی هستند ولی وقتی آنها را به قرن دوازدهم منتقل کنیم در آن‌صورت آنها را با مؤسسه وام دولتی که در سال ۱۱۷۱ تأسیس شده بود اشتباه می‌گیریم». (Huellmann همان مأخذ صفحه ۴۵۳ ـ ۴۵۴.)

مرحله‌ای از مبادله کالا می‌باشد. ولی آنچه که مربوط به حرکت فلزات گران‌قیمت در بازار جهانی می‌شود (منظور ما در این‌جا این حرکت که انتقال سرمایه به‌صورت قرض بوده یعنی انتقال به شکل سرمایه کالایی است) کاملاً به‌وسیلهٔ مبادله کالایی در سطح بین‌المللی تعیین می‌شود؛ همانند حرکت پول به‌منزلهٔ وسیله پرداخت و خرید داخلی که به‌وسیلهٔ مبادله کالایی داخلی تعیین می‌گردد. ورود و خروج فلزات گران‌قیمت از یک قلمرو گردشی ملی به قلمرو دیگر اگر معلول ارزش‌زدایی سکه مملکت یا دوگانگی واحد پولی باشد، برای گردش پول بیگانه و صرفاً تصحیح خودسرانه‌ای است که از سوی دولت انجام می‌گیرد. بالاخره آنچه که به تشکیل گنج مربوط می‌شود تا آنجایی که پس‌اندازی جهت خرید و وسیله پرداخت برای تجارت داخلی یا خارجی تشکیل دهد و تا آنجا که صرفاً شکل سرمایه موقتاً متروکی باشد، هر دو بار به پروسه گردشی ضربه لازم را وارد می‌سازد.

همان‌طور که تمام گردش پول در ابعاد، اشکال و حرکاتش صرفاً نتیجه گردش کالایی است که از نقطه‌نظر سرمایه‌داری فقط پروسه گردشی سرمایه را بیان می‌کند؛ (که به‌نوبهٔ خود شامل مبادله سرمایه با درآمد[1] و درآمد با درآمد تا آنجا که مصرف درآمد در تجارت فرد تحقق یابد، می‌شود) بنابراین کاملاً واضح است که تجارت صرفاً نتیجه و نحوه تظاهر گردش کالایی گردش پول را میسر نمی‌سازد. این گردش پول به‌نوبهٔ خود به‌عنوان مرحله‌ای از گردش کالا برای تجارت پول وجود دارد. آنچه که گردش پول میسر می‌سازد همانا عملیات تکنیکی‌ای است که گردش پول را تراکم بخشیده، کوتاه و ساده می‌نماید. تجارت پول گنج‌ساز نیست بلکه امکانات فنی‌ای را تدارک می‌بیند تا این گنج‌سازی تا وقتی که داوطلبانه باشد (یعنی بیانگر سرمایه غیرفعال یا معلول اختلال در پروسه بازتولید نباشد) از نظر اقتصادی به حداقل کاهش یابد. این امر بدین‌صورت انجام می‌گیرد که: هزینه برای خرید و وسیله پرداخت (چنانچه برای کل طبقه سرمایه‌دار اداره شود) لازم نیست آنچنان زیاد باشد که برای هر سرمایه‌دار به‌طور اختصاصی انجام شود، پس‌انداز ضروری می‌شود. تجارت پول، فلزات گران‌قیمت را نمی‌خرد بلکه به‌محض آنکه تجارت کالایی آن را خریداری نمود فقط توزیع آن را میسر می‌سازد. تجارت پول تا جایی که پول به‌عنوان وسیله پرداخت عمل می‌کند، تعادل بیلان‌ها را تسهیل کرده

1. Revenue

و به‌وسیلهٔ مکانیسم مصنوعی این تعادل‌ها، حجم پول مورد نیاز برای آن راکاهش می‌دهد؛ ولی تجارت پول رابطه و ابعاد پرداخت‌های متقابل را تعیین نمی‌کند. مثلاً سفته‌ها و چک‌هایی که در بانک‌ها و تسویه‌خانه‌ها[1] متقابلاً با یکدیگر مبادله می‌شوند پیشه‌های کاملاً مستقلی را تشکیل می‌دهند که نتیجه عملیات معینی بوده و منظورشان صرفاً تعادل فنی بهتر این نتایج است. چنانچه پول به‌عنوان وسیله خرید، گردش نماید ابعاد و دفعات خریدها و فروش‌ها مستقل از تجارت پول می‌باشد و فقط عملیات تکنیکی همراه با آن راکوتاه‌تر نموده و بدین‌وسیله حجم پول نقد لازم برای بازگشت آن راکاهش می‌دهد.

تجارت پول به‌شکل خالصی که ما آن را در این‌جا درنظر داریم یعنی جدا از سیستم اعتباری، فقط با تکنیک مرحله‌ای گردش کالا یعنی گردش پول و عملکردهای مختلف پول که حاصل آن می‌باشد سروکار دارد.

این امر، تجارت پول را از تجارت کالاکه دگردیسی کالا و مبادله کالا را میسر می‌کند کاملاً متمایز می‌سازد؛ یا به‌عبارت دیگر این پروسه سرمایه کالایی را به‌عنوان پروسه سرمایه‌ای که از سرمایه صنعتی مجزاگشته است ظاهر می‌سازد. بنابراین درحالی‌که سرمایه تجاری کالایی شکل خاص گردش را نشان می‌دهد، G−W−G که در آن کالا دوبار تغییر مکان داده و بدین‌وسیله پول مجدداً برمی‌گردد و برخلاف W−G−W که پول دوبار گردش داشته و بدین‌وسیله مبادله کالا را میسر می‌سازد، چنین شکل خاصی را نمی‌توان برای سرمایه تجاری پولی به ثبوت رسانید.

چنانچه سرمایه پولی در این وساطت فنی گردش پول، به‌وسیلهٔ بخش خاصی از سرمایه‌داران پیش‌پرداخت شود (سرمایه‌ای که در مقیاس کوچکی بیانگر سرمایه افزوده‌ای است که تجار و سرمایه‌داران صنعتی به‌هرحال می‌بایست بدین منظور پیش‌پرداخت می‌کردند) شکل عمومی سرمایه G−G هم در این‌جا موجود است. توسط پیش‌پرداخت G، $G+\Delta G$ برای پیش‌پرداخت‌کننده حاصل می‌شود. ولی وساطت G−G در این‌جا نه براساس مرحله اصولی بلکه صرفاً براساس مرحله فنی دگردیسی استوار است.

به‌وضوح به چشم می‌خورد که حجم سرمایه پولی که تجار پول با آن سروکار دارند،

1. Clearing Houses

همان سرمایه پولی تجار و سرمایه‌داران صنعتی است که در گردش بوده و صرفاً عملیاتی انجام می‌دهد که این سرمایه پولی میسر می‌سازد.

بدین‌صورت روشن است که سود تجار پول، فقط کاهشی است که از اضافه‌ارزش انجام می‌شود زیرا آنها فقط با ارزش‌های قبلاً تحقق یافته (حتی اگر فقط به شکل مطالبات تحقق یافته باشد) سروکار دارند.

در این‌جا هم همانند تجارت کالا دوگانگی عملکرد وجود دارد. زیرا بخشی از عملیات فنی درآمیخته با گردش پول باید از سوی خود تجار کالا و تولیدکنندگان کالا انجام شود.

فصل بیستم: مطالب تاریخی درباره سرمایه تجاری

شکل خاص انباشت پول سرمایه تجاری کالایی و سرمایه تجاری پولی در بخش بعدی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

از آنچه که تا به‌حال بررسی شد چنین نتیجه می‌شود که هیچ‌چیز نمی‌تواند بی‌معنی‌تر از این باشد که سرمایه تجاری را چه به شکل سرمایه تجاری کالایی و چه به شکل سرمایه تجاری پولی آن به‌عنوان نوع خاصی از سرمایه صنعتی تلقی کنیم؛ همانند معادن، کشاورزی، دامداری، مانوفاکتور، صنعت حمل‌ونقل و غیره که تحت تأثیر تقسیم کار اجتماعی، شعب موجود و درنتیجه عرصه‌های سرمایه صنعتی را تشکیل می‌دهند. حتی نگاهی ساده به این مطلب که هر سرمایه صنعتی هنگامی که در فاز گردشی پروسه بازتولیدش قرار دارد، به‌عنوان سرمایه کالایی و سرمایه پولی عملکردهای کاملاً واحدی را که به‌منزلهٔ عملکردهای منحصر به‌فرد سرمایه تجاری، در هر دو شکل آن باید انجام دهد، این پندار خام را غیرموجه می‌سازد. برعکس در سرمایه تجاری کالایی و سرمایه تجاری پولی تفاوت‌های بین سرمایه صنعتی به‌عنوان سرمایه مولد و همان سرمایه در قلمرو گردشی بدین‌طریق استقلال یافته است؛ که اشکال و عملکردهای معینی که سرمایه در این‌جا به‌طور موقت می‌پذیرد، به‌منزلهٔ اشکال مستقل و عملکردهای بخش جداشده‌ای از سرمایه، ظاهر شده و منحصراً در آن محدود گردیده است. بین شکل تغییریافته سرمایه صنعتی و تفاوت‌های مواد مابین سرمایه‌های مولد شعب مختلف صنعت، که از طبیعت این شعب مختلف برمی‌خیزند، یک دنیا فاصله است.

علاوه بر کلی‌نگری که باعث می‌شود اصولاً اقتصاددان تفاوت‌های ظاهری را که فقط از نظر مواد، مورد علاقه‌اش می‌باشد بنگرد در مورد اقتصاددان مبتذل این نظریه غلط، دوگانه است. اول، عدم توانایی وی برای توضیح سود تجاری همراه با ویژگی‌های خاص آن. دوم، تلاش معذورش که سعی می‌کند اشکال سرمایه کالایی و سرمایه پولی و سپس سرمایه تجاری کالایی و تجاری پولی را که از شکل ویژه شیوه تولید سرمایه‌داری

(که قبل از هر چیز؛ براساس گردش کالایی و گردش پولی مفروض شده) سرچشمه می‌گیرد، به‌عنوان اشکالی که ضرورتاً از خود پروسه تولید مشتق می‌شوند، قلمداد نماید.

اگر تفاوت سرمایه تجاری کالایی و تجاری پولی باکشت غلات، مانند تفاوت کشت غلات با دامداری و مانوفاکتور باشد، در این‌صورت روشن است که تولید و تولید سرمایه‌داری اصولاً یکی است و همان‌طور که تهیه گوشت توسط دامداری و تهیه لباس به‌وسیلهٔ تولیدکننده آن صورت می‌گیرد مشخصاً نیز توزیع محصولات اجتماعی بین اعضاء جامعه چه برای مصرف تولیدی باشد یا برای مصرف شخصی باید تا ابد به‌وسیلهٔ تجار و بانکداران صورت پذیرد.[1]

اقتصاددانان برجسته‌ای مانند اسمیت، ریکاردو و غیره از آنجایی که به شکل اصلی سرمایه توجه دارند یعنی سرمایه را به‌عنوان سرمایه صنعتی تصور کرده و سرمایه گردشی (سرمایه پولی و سرمایه کالایی) را، فقط تا آنجایی که خودفازی را در پروسه بازتولید هر سرمایه تشکیل می‌دهد، درنظر دارند؛ در مورد سرمایه تجاری به‌عنوان نوعی مخصوص به خود، حیران می‌مانند. قوانین مشتق‌شده از بررسی سرمایه صنعتی درباره ارزش‌سازی، سود و غیره مستقیماً برای سرمایه تجاری صادق نیستند. درنتیجه، این اقتصاددانان عملاً سرمایه تجاری راکنار گذاشته و فقط آن را به‌عنوان نوعی از سرمایه صنعتی ذکر می‌کنند. در جایی که به‌طور مشخص با آن سروکار دارند مانند ریکاردو، و در تجارت خارجی، سعی می‌کنند ثابت نمایند که سرمایه تجاری هیچ ارزشی تولید

---

۱. روشر (Roscher) حکیم چنین حساب می‌کند که اگر اشخاصی تجارت را به‌عنوان واسطه بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان مشخص می‌کنند. در این‌صورت می‌توان خود تولید را نیز به‌عنوان واسطه مصرف (بین کدام‌یک؟) مشخص نمود که در این‌صورت نتیجه می‌شود که سرمایه تجاری بخشی از سرمایه تولیدی مانند سرمایه کشاورزی و سرمایه صنعتی می‌باشند. از آنجاکه می‌توان گفت بشر فقط به‌وسیلهٔ تولید می‌تواند مصرفش را میسر سازد (این راحتی بدون آموزش در شهر لایپزیک باید انجام دهد) یا جهت تصاحب طبیعت،کار ضروری است، (چیزی که می‌توان آن را وساطت نام‌گذارد) طبیعتاً چنین نتیجه می‌شود که «وساطت» اجتماعی حاصل از شکل ویژه اجتماعی تولید ــ به‌علت وساطت ــ همان خصلت مطلق ضرورت را دارا می‌باشد یعنی همان رتبه را. کلمه وساطت تعیین‌کننده همه‌چیز است. به‌علاوه، تجار واسطه بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان نمی‌باشند (مصرف‌کنندگان برای تمیزداده‌شدن از تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگانی که تولید نمی‌کنند برای لحظه‌ای کنار گذاشته شده‌اند). بلکه واسطه مبادله محصولات مابین تولیدکنندگان می‌باشند و فقط اشخاص واسطه یک مبادله هستند که همیشه و در هزاران مورد بدون آنها انجام می‌شود. روشر، «مبانی اقتصاد ملی» چاپ سوم اشتوتکارت. اگسبورگ (۱۸۵۸ صفحه ۱۹۲، ۳۱۹).

نمی‌کند (درنتیجه، هیچ اضافه‌ارزشی). ولی هرآنچه که دربارهٔ تجارت خارجی صادق است دربارهٔ تجارت داخلی نیز معتبر است.

* * *

ما تاکنون سرمایه تجاری را از نقطه‌نظر و در محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری مورد بررسی قرار داده‌ایم. ولی نه‌فقط تجارت بلکه سرمایه تجاری، قدیمی‌تر از شیوه تولید سرمایه‌داری است و درواقع، از نظر تاریخی، قدیمی‌ترین نوع موجودیت آزاد سرمایه را تشکیل می‌دهد.

دیدیم که، سرمایه پولی و سرمایه پیش ریخته‌شده در آن برای توسعه خود، به هیچ چیز به‌جز وجود تجارت بزرگ و سپس سرمایه تجاری کالایی نیاز ندارد، بنابراین فقط به بررسی سرمایه تجاری کالایی می‌پردازیم.

از آنجاکه سرمایه تجاری در بند قلمرو گردشی بوده و عملکردش منحصراً در این نهفته است که مبادله کالا را میسر سازد؛ بنابراین برای موجودیتش (صرفنظر از اشکال تکامل‌نیافته‌ای که از تجارت براساس مبادله بدون واسطه سرچشمه می‌گیرد) به هیچ شرطی به‌جز گردش کالایی و پولی ساده نیاز ندارد. یا بهتر بگوییم گردش پولی شرایط موجودیت آن را تشکیل می‌دهد. اینکه محصولاتی به‌عنوان کالا به قلمرو گردش وارد می‌شوند براساس چه شیوه تولیدی، تولید شده‌اند (براساس تولید طبیعی جماعت اولیه یا تولید برده‌داری یا تولید خرده دهقانی و خرده‌بورژوازی و یا سرمایه‌داری) در خصلت‌شان به‌عنوان کالا تغییری نمی‌دهد و به‌عنوان کالا می‌باید پروسه مبادله، و تغییرات اشکال همراه با آن را طی نمایند. آن دو حدی که سرمایه تجاری بین آنها واسطه می‌شود مشخص است؛ همان‌طور که برای پول و حرکت پول مشخص می‌باشد. تنها چیز ضروری این است که این حدود به‌منزلهٔ کالا موجود باشد چه تولید در تمام ابعادش، تولید کالایی باشد و یا اینکه فقط مازاد تولیدکنندگان خودکفایی باشد که تولید مازاد بر احتیاجات ضروری‌شان را به بازار عرضه می‌کنند.

ابعادی که تولید در محدودهٔ آن وارد تجارت می‌شود یعنی از میان دست‌های تجار می‌گذرد؛ به شیوه تولید بستگی دارد و ماکزیمم آن در تکامل کامل تولید سرمایه‌داری است که محصول فقط به‌عنوان کالا و نه به‌عنوان وسیله معیشت بدون واسطه، تولید گردد. از طرف دیگر براساس هر شیوه تولیدی، تجارت، ساخت محصول مازادی راکه قرار است وارد مبادله شود تا رفاه و گنج‌های تولیدکنندگان (در این جا مقصود صاحبان

محصولات است) را افزایش دهد تسهیل می‌کند و بنابراین به تولید خصلتی می‌دهد که بیشتر و بیشتر در جهت ارزش مبادله قرار دارد.

حرکت دگردیسی کالاها، در این نهفته است که: ۱. از نظر مواد، مبادله متقابل کالاهای مختلف ۲. از نظر رسمی، تبدیل کالا به پول یعنی فروش، و تبدیل پول به کالا یعنی خرید و عملکرد سرمایه تجاری به این عملکردها یعنی به مبادله کالاها به‌وسیلهٔ خریدوفروش خلاصه می‌گردد. سرمایه تجاری صرفاً مبادله کالایی‌ای را که هنوز صرفاً به‌عنوان مبادله کالا بین تولیدکنندگان بدون واسطه محسوب نمی‌شود، تسهیل می‌کند. در مناسبات برده‌داری، فئودالیسم واسال (تا آنجاکه جماعت‌های اولیه موردنظر است) این برده‌دار ارباب فئودال، دولت خراج گیرنده است که صاحب یعنی فروشنده محصول می‌باشد. تاجر برای افراد زیادی می‌خرد و می‌فروشد. خریدها و فروش‌ها در دست تاجر تراکم می‌یابد که بدین‌وسیله خریدوفروش دیگر به نیاز بدون واسطه خریدار (به‌عنوان تاجر) بستگی ندارد.

سازمان اجتماعی عرصه‌های تولیدی که مبادله کالاهای‌شان را تاجر میسر می‌سازد هرچه باشد، دارایی تاجر همیشه به‌منزلهٔ دارایی پولی وجود داشته و پولش همیشه به‌عنوان سرمایه عمل می‌کند. شکل آن همیشه $G-W-G'$ است یعنی پول، شکل مستقل ارزش مبادله، نقطه شروع و افزایش ارزش مبادله، منظور نهایی است. مبادله کالا و اعمال واسطه مربوط به آن، که از تولید جدا شده و به‌وسیلهٔ غیر تولیدکنندگان صورت می‌گیرد، تنها وسیله افزایش نه‌فقط ثروت بلکه ثروت در شکل اجتماعی و عام آن به‌عنوان ارزش مبادله می‌باشد. انگیزه محرکه و هدف تعیین‌کننده آن است که G به $G+\Delta G$ تبدیل گردد، اعمال $G-W$ و $W-G$ که عمل $G-G$ را میسر می‌سازند صرفاً به‌منزلهٔ مراحل انتقالی تبدیل G به $G+\Delta G$ ظاهر می‌شوند. این $G-W-G'$ به‌عنوان حرکت ویژه سرمایه تجاری با $W-G-W$ ، تجارت کالا بین خود تولیدکنندگان که مبادله ارزش‌های مصرف را هدف نهایی قرار می‌دهد، متفاوت است.

هرچه تولید عقب‌افتاده‌تر باشد ثروت پولی بیشتر در دست تجار متراکم می‌شود یا به‌منزلهٔ شکل ویژه دارایی تاجر نمایان می‌شود.

در محدودهٔ شیوه تولید سرمایه‌داری (به مجردی که سرمایه بر تولید حاکم شده و به آن شکل کاملاً تغییر یافته و ویژه‌ای بدهد) سرمایه تجاری فقط به‌منزلهٔ سرمایه در یک عملکرد خاص ظاهر می‌شود. در تمام شیوه‌های تولید پیشین و با شدتی بیشتر، هرچه

تولید، تولید مستقیم وسایل معیشت تولیدکنندگان گردد، سرمایه تجاری به‌عنوان عملکرد نمونه سرمایه نمایان می‌شود.

بنابراین به‌راحتی می‌توان پی برد که چرا مدت‌ها قبل از آنکه سرمایه بتواند تولید را به زیر یوغ خویش درآورد، سرمایه تجاری به‌عنوان شکل تاریخی سرمایه ظاهر می‌شود. موجودیتش و تکامل آن به میزان معینی، خود، پیش‌شرط تاریخی برای تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری است؛ اولاً به‌عنوان پیش‌شرط تراکم ثروت پولی، و ثانیاً بدان جهت که پیش‌شرط شیوه تولید سرمایه‌داری، تولید برای تجارت، فروش در محدوده‌ای وسیع و نه برای مشتری‌های انفرادی و فروش به تاجری که نه برای رفع نیازهای شخصی‌اش خرید می‌کند بلکه عمل خرید عده زیادی را، در عمل خرید خویش متراکم می‌سازد. از طرف دیگر تمام تکامل سرمایه تجاری در این جهت است که هرچه بیشتر به تولید، خصلتی در جهت مبادله ارزش دهد و هرچه بیشتر محصولات را، به کالا تبدیل نماید. ولی با وجود این، تکامل آن به‌تنهایی همان‌طور که خواهیم دید آنقدر کافی نیست که بتواند انتقال از یک شیوه تولید به شیوه دیگر را میسر ساخته و توضیح دهد.

در محدودهٔ تولید سرمایه‌داری، سرمایه تجاری از موجودیت مستقل قبلی خود، اصولاً به مرحلهٔ خاصی از تأسیسات سرمایه‌ای نزول می‌کند و تعادل سود باعث می‌شود که نرخ سود آن به حد متوسط عمومی کاهش یابد. سرمایه تجاری اکنون فقط به‌عنوان عامل سرمایه تولیدی عمل می‌کند. شرایط اجتماعی خاصی که با تکامل سرمایه تجاری به‌وجود می‌آید دیگر تعیین‌کننده نمی‌باشد. برعکس آنجایی که سرمایه تجاری حاکم است شرایط کهنه و پوسیده حکومت می‌کند. این مطلب حتی در محدوده یک کشور که در آن به‌طور مثال شهرهای خالص تجاری با شرایط کهنه شباهت‌های بیشتری دارد تا شهرهای صنعتی[1]، صادق می‌باشد.

---

۱. آقای و. کیزلباخ (W. Kiesselbach) («وضعیت تجارت جهانی در قرون وسطی»، ۱۸۶۰) هنوز در تصورات دنیایی زندگی می‌کند که در آن سرمایه عمدتاً شکل سرمایه تجاری را دارا می‌باشد. او از مفهوم مدرن سرمایه کوچک‌ترین اطلاعی ندارد. مانند آقای ممسن (Mommsen) که در تاریخ خود به‌نام «تاریخ رم» از سرمایه و از حکومت سرمایه صحبت می‌کند. در تاریخ جدید انگلیس اماکن تجارت و شهرهای تجاری از نظر سیاسی ارتجاعی و متحد اشرافیت زمیندار و اشرافیت مالی علیه سرمایه صنعتی به‌شمار می‌رود. مثلاً می‌توان نقش سیاسی لیورپول را با منچستر و بیرمینگام مقایسه کرد. حکومت کامل سرمایه

تکامل مستقل و همه‌جانبه سرمایه به‌عنوان سرمایه تجاری بدان معنی خواهد بود که تولید زیر یوغ سرمایه درنیاید، یعنی تکامل سرمایه براساس شکل اجتماعی تولیدی که مستقل از سرمایه بوده و با آن بیگانه باشد صورت پذیرد. بنابراین تکامل مستقل سرمایه تجاری با تکامل اقتصادی عام جامعه نسبتی معکوس دارد.

ثروت مستقل تاجر به‌منزلهٔ شکل حاکم سرمایه به‌معنی استقلال پروسه گردشی در مقابل حد افراط خود آن است، و این حد افراط تولیدکنندگانی هستند که بین خود مبادله انجام می‌دهند. این حد افراط در مقابل پروسه گردشی و این پروسه در مقابل آنها مستقل باقی می‌مانند. محصول در این‌جا به‌وسیلهٔ تجارت به کالا تبدیل می‌شود. این تجارت است که در این‌جا شکل‌گیری محصول به کالا را تکامل می‌بخشد. این کالای تولیدشده نیست که حرکت آن، تجارت را تشکیل می‌دهد. سرمایه به‌عنوان سرمایه در این‌جا نخست در پروسه گردشی پدید می‌آید. در پروسه گردشی است که پول به سرمایه تکامل می‌یابد. در پروسه گردشی است که محصول نخست به‌عنوان ارزش مبادله، به‌عنوان کالا و پول تکامل می‌یابد. سرمایه می‌تواند و باید در پروسه گردشی تشکیل شود قبل از آنکه حکومت به حد افراط خویش را فراگیرد: یعنی قلمروهای مختلف تولید که پروسه گردشی بین آنها واسطه می‌گردد؛ گردش پول و کالا می‌تواند قلمروهای تولیدی سازمان‌های کاملاً متفاوتی را که براساس ساخت داخلی‌شان هنوز به‌طور عمده در جهت تولید ارزش‌های مصرفی قرار دارند به یکدیگر مربوط سازد. این استقلال پروسه گردشی که باعث می‌شود عرصه‌های تولیدی به‌وسیلهٔ عرصهٔ تولیدی ثالثی به یکدیگر مربوط شوند بیانگر دوجنبه است. از یک‌طرف مبین این مطلب است که پروسه گردشی هنوز بر تولید حاکم نشده بلکه با آن به‌عنوان پیش‌شرط رفتار می‌کند. از طرف دیگر مبین این مطلب است که پروسه تولید، نتوانسته است پروسه گردشی را به‌عنوان مرحله‌ای در درون خویش بپذیرد. اما به‌عکس آن، در تولید سرمایه‌داری هر دو حالت وجود دارد؛ پروسه تولید کاملاً به پروسه گردش تکیه دارد و پروسه گردشی صرفاً مرحله گذاری از تولید است که فقط تحقق محصول تولیدشده و جانشینی عناصر تولیدی تولیدشده به‌عنوان کالا می‌باشد. آن شکل سرمایه که به‌طور بدون واسطه از گردش پدید می‌آید (سرمایه تجاری) در این‌جا فقط به‌عنوان یکی از اشکال سرمایه، در حرکت بازتولید آن نمایان می‌شود.

⇨صنعتی تازه از هنگام لغو گمرکات غله و غیره از سوی سرمایه تجاری و اشرافیت مالی انگلیس (بهره پولی) به رسمیت شناخته شد.

قانونی که براساس آن، تکامل مستقل سرمایه تجاری با درجه تکامل تولید سرمایه‌داری نسبت معکوس دارد اکثراً در تاریخ تجارت واسطه‌ای[1] یافت می‌شود، مانند ونیزی‌ها، ژنوی‌ها، هلندی‌ها و غیره که سود اصلی نه به‌وسیلهٔ صادرات محصولات کشوری بلکه به‌وسیلهٔ وساطت محصولات جماعت‌های عقب‌افتاده از نظر تجاری و یا اقتصادی و به‌وسیلهٔ بهره‌کشی هر دو کشور تولیدکننده به‌دست می‌آید.[2] در این‌جا سرمایه تجاری به‌طور خالص از حد افراط‌ها بین عرصه‌های تولیدی که بین آنان واسطه می‌شود جدا شده است، که این منبع اصلی تشکیل این نوع تجارت است. ولی این انحصار تجارت واسطه‌ای و همراه با آن خود این تجارت (متناسب با پیشرفت تکامل اقتصادی مللی که به‌وسیلهٔ آن به‌طور دوجانبه استثمار می‌شده‌اند و عقب‌افتادگی آنها مبنای موجودیتش بود) فرو می‌ریزد. این مطلب در مورد تجارت واسطه‌ای نه‌فقط به‌عنوان فروپاشی یک شاخه تجاری خاص می‌باشد بلکه به‌عنوان فروپاشی سلطه ملل صرفاً سوداگر و اصولاً ثروت تجاری آنها است، که براساس این تجارت واسطه‌ای استوار بود. این فقط شکل خاصی است که انقیاد سرمایه تجاری تحت سرمایه صنعتی در مسیر تکامل تولید سرمایه‌داری را بیان می‌دارد. در مورد نحوه و شیوه‌ای که سرمایه تجاری بدان عمل می‌کند در جایی که مستقیماً بر تولید حاکم است نه‌فقط اقتصاد مستعمراتی (به‌اصطلاح سیستم مستعمراتی) بلکه علی‌الخصوص عملکرد (اقتصاد) کمپانی هلندی ــ هند شرقی، نمایشی تکان‌دهنده را ارائه می‌کند.

از آنجاکه حرکت سرمایه تجاری $G-W-G'$ است، بنابراین سود تاجر اولاً به‌وسیلهٔ اعمالی حاصل می‌گردد که فقط در محدوده پروسه گردشی یعنی در دو عمل

---

1. Carrying Trade

۲. «ساکنان شهرهای تجاری از سرزمین‌های ثروتمند، کالاهای ظریف کارگاهی (مانوفاکتور) و اشیاء لوکس و گران‌قیمت وارد می‌کردند و بدین‌ترتیب عطش خودبینی و غرور ملاکین بزرگی راکه این کالاها را با طمع خریداری می‌کردند فرو می‌نشاندند و در مقابل مقادیر زیادی محصول خام املاک آنها را دریافت می‌کردند. بدین‌ترتیب تجارت بخش عظیمی از اروپا در این زمان در مبادله محصول خام یک سرزمین در مقابل محصولات مانوفاکتوری کشور پیشرفته‌تر صنعتی خلاصه می‌شد... زمانی که این سلیقه عمومیت پیدا کرد و تقاضای قابل ملاحظه‌ای را برانگیخت، تجار برای صرفه‌جویی در هزینه حمل و نقل به ایجاد مانوفاکتورهای مشابه در سرزمین خویش مبادرت نمودند». (آدام اسمیت، «ثروت ملل»، آبردین، لندن ۱۸۴۸) جلد سوم فصل سوم صفحه ۲۶۷.

خریدوفروش صورت می‌گیرد، ثانیاً سود او در عمل آخر یعنی در فروش تحقق می‌پذیرد. بنابراین سودی است از خودبیگانه[۱]. به‌طور اجمالی، سود تجاری خالص و مستقل تا هنگامی که محصولات به ارزش‌های‌شان فروخته شوند، غیرممکن است. ارزان بخر برای اینکه گران‌تر بفروشی، این است قانون تجارت. بنابراین مبادله معادل‌ها مطرح نیست. مفهوم ارزش در این مطلب خلاصه می‌شود که کالاهای مختلف جملگی ارزش و در نتیجه پول هستند یعنی براساس کیفیت، به‌طور یکسان مبین کار اجتماعی هستند؛ ولی آنها مقادیر ارزشی یکسانی نمی‌باشند. نسبت کمی‌ای که براساس آن، محصولات مبادله می‌شوند در درجه نخست کاملاً تصادفی است. این محصولات هنگامی شکل کالایی اتخاذ می‌کنند که اصولاً قابل مبادله باشند یعنی بیانگر چیز واحد ثالثی باشند. مبادله پی‌درپی و بازتولید منظم‌تر برای مبادله، این تصادف را بیش از پیش از بین می‌برد. این امر نخست نه برای تولیدکننده و مصرف‌کننده بلکه برای واسطه بین آن دو، یعنی تاجری که قیمت‌های پولی را مقایسه کرده و مابه‌التفاوت را به جیب می‌زند صادق است. تاجر به‌وسیلهٔ حرکتش این تعادل را خود برقرار می‌کند.

سرمایه تجاری در آغاز، صرفاً حرکتی واسطه‌ای بین حدود افراطی‌ای است که حاکم بر آن نیست و واسطه پیش‌شرط‌هایی است که او به‌وجود نیاورده است.

همان‌طور که از شکل گردش کالا، W—G—W، پول نه‌فقط وسیله ارزیابی و گردش، بلکه به‌عنوان شکل مطلق کالا و درنتیجه ثروت به‌شکل گنج مشتق می‌شود و تجمع انباشت آن به‌عنوان پول، خود هدف می‌گردد؛ به‌همین ترتیب نیز پول یا گنج به‌عنوان چیزی که خود را با دوری‌جستن حفظ کرده و گسترش می‌دهد، از شکل خالص گردش سرمایه تجاری G—W—G′ مشتق می‌شود.

موجودیت ملل تجاری دنیای قدیم مانند خدایان اپیکور در برزخ دنیا، یا بهتر بگوییم مانند یهودیان در حفره‌های جامعه لهستانی بود. تجارت نخستین شهرهای تجاری و ملل تجاری مستقل پیشرفته به‌عنوان تجارت خالص واسطه‌ای برمبنای بربریت ملل تولیدکننده‌ای که بین آنها نقش واسطه را ایفا می‌کردند، قرار داشت. در پیش‌درآمد جامعه سرمایه‌داری تجارت بر صنعت حاکم می‌گردد؛ ولی در جامعه مدرن عکس این

---

۱. اصطلاحی است که مارکس از جیمز استوارت گرفته و در «تئوری‌هایی راجع به اضافه‌ارزش» آن را به‌کار برده و تحلیل می‌کند.

Podfit upon alienation

مطلب وجود دارد. طبیعتاً کم‌وبیش بر جماعت‌هایی که بین آنها تجارت رایج است، اثر می‌گذارد. تجارت تولید را بیشتر و بیشتر زیر یوغ مبادله ارزش می‌کشاند؛ به این روش که تجارت رفاه و معیشت را بیشتر متکی به فروش می‌نماید تا به مصرف مستقیم محصول. به این ترتیب تجارت، مناسبات کهنه را دگرگون ساخته و گردش پول را افزایش می‌دهد. تجارت صرفاً نه‌فقط به مازاد تولید دست‌اندازی می‌کند بلکه خود تولید را به‌تدریج بلعیده و تمام شعب تولید را به خود وابسته می‌سازد. لازم به تذکر است که این تأثیر مخرب به میزان زیادی به ماهیت جماعت‌های تولیدکننده بستگی دارد. تا زمانی که سرمایه تجاری مبادله محصولات جماعت‌های عقب‌افتاده را میسر می‌سازد، سود تجاری نه‌فقط چپاول و کلاهبرداری است بلکه بخش اعظمی از آن نتیجه چپاول و تقلب است. صرفنظر از اینکه سرمایه تجاری تفاوت قیمت‌های تولیدی سرزمین‌های مختلف را به جیب می‌زند (و در این رابطه در تعادل و تثبیت ارزش کالاها مؤثر است) آن شیوه‌های تولید، سرمایه تجاری را قادر می‌سازد که بخش اعظمی از اضافه‌محصول را به دو دلیل تصاحب کند؛ اول به‌عنوان واسطه بین دو جماعتی که بخش عمده تولیدشان بر ارزش مصرف قرار دارد و برای سازمان اقتصادی‌شان فروش آن بخش محصول که وارد پروسه گردش می‌شود و اصولاً فروش محصولات به ارزش‌های‌شان بی‌اهمیت می‌باشد. دوم، به این دلیل که در شیوه‌های تولید پیشین صاحب اصلی اضافه محصول که با تاجر دادوستد می‌کند، برده‌دار، ارباب فئودال، دولت (مثلاً دیکتاتور شرقی[1]) ثروت و متاع گران‌قیمت را عرضه می‌کند و تاجر همان‌طور که آدام اسمیت در بخشی مربوط به زمان فئودالیسم، آن را درست بیان داشته است دامی برای وی می‌گستراند. سرمایه تجاری هنگام تسلط خود همه‌جا نظام تاراج و غارت را عرضه می‌کند[2]، کمااینکه تکامل آن در ملل تجاری زمان قدیم و زمان مدرن، مستقیماً با

1. Orientalischer Despot

۲. «اکنون در میان تجار شکایات زیادی دربارهٔ مردم نجیب یا دزدان مطرح است زیرا آنان با خطرات زیادی دست به گریبان‌اند و علاوه بر آن، به گروگان گرفته می‌شوند، کتک می‌خورند، باج می‌دهند و سرقت می‌شوند. اگر آنها این مصائب را به‌خاطر عدل و داد تحمل می‌کردند در آن‌صورت تجار، انسان‌های مقدسی می‌بودند... اما از آنجاکه چنین ظلم بزرگ و سرقت مغایر مسیحیت و غارت به‌وسیلهٔ تجار در سراسر گیتی و نیز حتی بین خودشان هم انجام می‌شود آیا تعجب دارد که خدا آنها را از چنین ثروت عظیمی که با ظلم و ⇦

غارت قهرآمیز، دریادزدی، برده‌دزدی و غارت در مستعمرات همراه است مانند کارتاژ، رم و بعداً ونیزی‌ها، پرتقالی‌ها، هلندی‌ها و غیره.

تکامل تجارت و سرمایه تجاری، جهت تولید را به مبادله ارزش سوق می‌دهد، ابعاد آن را وسیع‌تر می‌سازد، به آن تعدد بخشیده و آن را جهانی می‌سازد و پول را به پولی جهانی تبدیل می‌کند. بنابراین تجارت همه‌جا کم و بیش سازمان تولیدی را می‌یابد که در اشکال مختلف‌اش عمدتاً براساس ارزش مصرف بنا نهاده شده است و بر آن اثر تخریبی به‌جای می‌گذارد. این مطلب که تا چه حد در انحلال شیوهٔ تولید کهنه مؤثر است در درجه اول به ثبات و اعضای داخلی آن شیوه تولید بستگی دارد. و این که این پروسه انحلال به کجا می‌انجامد؛ یعنی چه شیوه تولید جدیدی جایگزین شیوه تولید کهنه می‌گردد، نه به تجارت بلکه به خصلت خود شیوه تولید قدیمی بستگی دارد. در دنیای باستان تأثیر تجارت و تکامل سرمایه تجاری پیوسته به اقتصاد برده‌داری ختم می‌شود، برحسب نقطه شروع، حتی می‌تواند صرفاً تبدیل یک نظام برده‌داری پدرشاهی که در جهت تولید وسایل معیشت بدون واسطه قرار دارد، به نظامی که در جهت تولید

⇦تعدی کسب شده است محروم سازد یا به گروگان گرفته شوند و کتک بخورند و اسیر شوند؟... و شایسته است شاهزادگان چنین تجارت‌های غیرعادلانه را با قهر جلوگیری نمایند و اجازه ندهند که زیردستان آنان چنین مورد سوءاستفاده تاجرها قرار گیرند. و از آنجا که چنین نمی‌شود، خدا شوالیه‌ها و سارقین را به خدمت می‌گیرد تا تجار به جزای تعدیات خود برسند و درحقیقت شیطان را به سراغ آنها می‌فرستد؛ همان‌طور که مردم سرزمین مصر و تمام دنیا با شیطان درافتادند و یا به‌وسیلهٔ دشمنان از بین رفتند. خدا، یکی را به دام دیگری می‌اندازد بدون آنکه بخواهد بگوید که شوالیه‌ها دزدان کم‌اهمیت‌تری از تجار می‌باشند. گرچه اگر شوالیه در سال یک یا دوبار به سرقت یک یا دونفر بپردازد، تجار روزانه تمام دنیا را به سرقت می‌برند». ــ «به گفتهٔ عیسو (برادر یعقوب پیغمبر. ــ م) عمل کنید او می‌گوید: شاهزادگان شما همدستان دزدان شده‌اند زیرا آنها دزدان را به‌خاطر سرقت یک سکه یا نیمی از یک سکه به دار می‌آویزند ولی با آنان که تمام دنیا را به سرقت می‌برند وبا اطمینانی بیش از دیگران دزدی می‌کنند همکاری می‌نمایند. این ضرب‌المثل هنوز صدق می‌کند که دزدان بزرگ دزدان کوچک را به دار می‌آویزند. همان‌طور که سناتور رومی گفت: دزدان ناشی در زندان‌ها و دخمه‌ها به‌سر می‌برند ولی دزدانی که در زندگانی عمومی مردم رخنه کرده‌اند در طلا و ابریشم به‌سر می‌برند. ولی حرف آخر خدا چه خواهد بود؟ خدا همان‌طور که از زبان حزقیل (یکی از پیغمبران یهود. ــ م.) پیغمبر می‌فرماید: شاهزادگان و تجار، یک دزد را با دزد دیگر مانند سرب و آهن با یکدیگر ذوب می‌کنند همانند شهری که می‌سوزد و شاهزاده و تاجر هیچکدام جان سالم به‌در نمی‌برند». (مارتین لوتر، کتبی راجع به تجارت و گران‌فروشی مربوط به سال ۱۵۲۷).

اضافه‌ارزش فعالیت می‌کند مطرح باشد. برعکس در دنیای جدید، جهت حرکت، شیوه تولید سرمایه‌داری است. از آنچه که گفته شد چنین حاصل می‌شود که این نتایج خود هنوز کاملاً مشروط به شرایط دیگری غیر از تکامل سرمایه تجاری می‌باشد.

این مطلب در طبیعت اشیاء نهفته است به‌محض اینکه صنایع شهری از صنایع کشاورزی جدا می‌شود از همان آغاز محصولاتش کالا بوده و فروش آنها منوط به وساطت تجارت است. تکیه تجارت بر تکامل شهرها و از طرف دیگر مشروط‌بودن تکامل شهرها به تجارت امری است بدیهی ولی در این‌جا به شرایط دیگر و این مطلب که تا چه حد تکامل صنعتی پا به‌پای آن پیش رود بستگی داد. روم قدیم در اواخر زمان جمهوری، سرمایه تجاری را بیشتر از آنچه که قبلاً در دنیای باستان وجود داشت بدون آنکه کوچک‌ترین پیشرفتی در تکامل صنایع دستی به‌جای گذارد، تکامل داد درحالی‌که در کرینت[1] و شهرهای دیگر یونانی اروپا و آسیای صغیر صنایع دستی بسیار پیشرفته با تکامل تجارت همراه بود. از طرف دیگر درست در نقطه مقابل تکامل شهرها و شرایط آن روحیه تاجری و تکامل سرمایه تجاری اغلب خاص اقوام چادرنشین و بادیه‌نشین غیرساکن می‌باشد.

جای هیچ شبهه‌ای نیست (و درست این واقعیت دیدگاه‌های غلطی را به‌وجود آورده است) که در قرن ۱۶ و ۱۷ انقلابات عظیمی که با اکتشافات جغرافیایی در تجارت به‌وقوع پیوست و تکامل سرمایه تجاری را تسریع کرد عامل اصلی در تسریع انتقال شیوه تولید فئودالی به سرمایه‌داری بود. بسط ناگهانی بازار دنیا، گوناگونی کالاهای موجود در گردش، رقابت شدید ملل اروپایی بر سر تصاحب محصولات آسیایی و گنج‌های آمریکایی، نظام مستعمراتی، به‌طور عمده‌ای باعث گردیدند که محدوده‌های فئودالی تولید از بین برود. در این بین، شیوه تولید جدید تکامل پیدا کرد. اولین مرحله این شیوه تولید یعنی مرحله مانوفاکتور فقط در آنجایی تکامل یافت که شرایط مطلوب آن قبلاً در قرون وسطی ایجاد شده بود. می‌توان در این مورد مثلاً هلند را با پرتقال مقایسه نمود.[2]

---

1. Korinth

۲. این مطلب که تا چه حد ماهیگیری، مانوفاکتور و کشاورزی جدا از شرایط دیگر، پایه و اساس پیشرفت هلند را فراهم نموده‌اند، به‌وسیلهٔ نویسندگان قرن ۱۸ مانند ماسی (Massie) بیان شده است. برخلاف نظرات پیشین که ابعاد و اهمیت تجارت آسیا در دوران باستان و قرون وسطی راکم‌اهمیت جلوه می‌داد، اکنون روال ⇦

هنگامی‌که در قرن ۱۶ و بخشی از قرن ۱۷ بسط ناگهانی تجارت و ایجاد بازار جدید جهانی تأثیر زیادی بر سقوط شیوه تولید کهنه و تسریع حرکت شیوه تولید سرمایه‌داری برجای نهاد. عکس این مطلب بر پایه شیوه تولید سرمایه‌داری موجودیت یافته، به‌وقوع پیوست. بازار جهانی پایه و اساس این شیوه تولید را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر همان ضرورت ذاتی که درصدد است پیوسته در مقیاس وسیع‌تری تولید نماید، باعث بسط دایمی بازار جهانی می‌گردد، به‌طوری که در این‌جا نه تجارت صنعت را، بلکه صنعت همواره تجارت را دگرگون می‌سازد. هم‌اکنون نیز سلطه تجارت به بیشتر یا کمتر موجودبودن شرایط صنعت بزرگ وابسته است. در این مورد مثلاً انگلستان و هلند قابل ذکر است. تاریخ سقوط هلند به‌عنوان ملت تجاری مسلط، تاریخ قیمومیت سرمایه تجاری تحت سرمایه صنعتی است. موانعی که استحکام داخلی و ساختمان شیوه‌های تولید ملی ماقبل سرمایه‌داری را در مقابل اثرات ویران‌کننده تجارت مقاوم می‌نماید در رابطه بین انگلیسی‌ها با هندوستان و چین به‌خوبی نمایان است. در این‌جا اساس گسترده شیوه تولید براساس وحدت کشاورزی کوچک و صنعت خانگی استوار است که در هندوستان نیز شکل جماعت‌های روستا که براساس مالکیت اشتراکی بر زمین استوار است بدان اضافه می‌گردد و در چین هم شکل نخستین همان بوده است. در هندوستان انگلیسی‌ها همزمان با آن قدرت مستقیم سیاسی و اقتصادی خود را به‌عنوان حاکم و اربابان زمین (صاحبان بهره مالکانه) به‌کار بردند تا این جماعت‌های کوچک اقتصادی را ویران سازند.[1] تأثیر انقلابی تجارت انگلیسی‌ها بر شیوه تولید فقط تا آن حد است که با قیمت‌های نازل کالاهای‌شان نساجی و بافندگی‌ای را که از زمان اولیه بخش جدایی‌ناپذیر از این وحدت تولیدی صنعتی ـ کشاورزی را تشکیل می‌داد، منهدم سازند

⇦چنین است که در آن به‌طور بی‌سابقه‌ای غلو نمایند. بهترین راه رهایی از این توهم این است که ارقام صادرات و واردات انگلستان را در آغاز قرن ۱۸ نگریست و ارقام امروزه را در مقابل آن قرار داد. ولی با همه این احوال ارقام همان زمان هم به‌طور غیرقابل مقایسه‌ای بزرگ‌تر از هر ملت تجاری پیش‌تر است. (مراجعه شود به آندرسن (Anderson) ، «تاریخ تجارت»). (صفحه ۲۶۱.)

۱. در این مورد اگر قرار باشد تاریخ ملتی ذکر گردد همانا اقتصاد انگلیسی‌ها در هندوستان نمایانگر تاریخ تجارت اقتصادی غلط و کودکانه است (رسوا در عمل). در بنگال کاریکاتوری از مالکیت زمینداری بزرگ و در جنوب شرقی هند، کاریکاتوری از خرده‌مالکی به‌وجود آوردند. در شمال غربی هند تمام هم خود را مصروف داشتند تا جماعت اقتصادی هند با مالکیت اشتراکی بر زمین را، به‌کاریکاتور خودش تبدیل سازند.

و بدین ترتیب توانستند جماعت‌ها را از هم بپاشند. حتی در این‌جا نیز این تأثیرات تخریبی بسیار کند انجام شد. کمتر از آن در چین بود که قدرت سیاسی مستقیم نیز به کمک نیامد. اقتصاد عظیم و صرفه‌جویی در زمان که از پیوند مستقیم کشاورزی و مانوفاکتور به‌وجود می‌آید در این‌جا مقاومت سرسختانه‌ای را در مقابل محصولات صنعت بزرگ که در قیمت آنها هزینه‌های بی‌موردی از بابت پروسه گردشی وارد شده است عرضه می‌دارد. برخلاف تجارت انگلیسی، تجارت روسی پایه اقتصادی تولید آسیایی را به حال خود می‌گذارد.[1]

انتقال از شیوه تولید فئودالی به دو صورت است. تولیدکننده در خلاف جهت اقتصاد طبیعی کشاورزی و صنایع دستی وابسته به اصناف صنایع شهری قرون وسطایی، به تاجر و سرمایه‌دار تبدیل می‌گردد. این مسیر واقعاً انقلابی است. و یا اینکه تاجر مستقیماً بر تولید حاکم می‌شود. گرچه راه آخر از نقطه‌نظر تاریخی به منزلهٔ انتقال، مؤثر است. مثلاً مانند تاجر پارچه انگلیسی قرن ۱۷ که بافندگان مستقل را تحت کنترل خود درمی‌آورد و پشم خود را به آنان فروخته و از آنان پارچه می‌خرد؛ ولی نمی‌تواند به‌طور مؤثر به دگرگونی شیوه تولید کهنه منجر شود بلکه آن را مصون نگهداشته و به‌عنوان پیش‌شرط خود حفظ می‌کند. به‌طور مثال تا اواسط این قرن بخش عظیمی از کارخانه‌داران در صنعت ابریشم فرانسه و در صنعت جوراب‌بافی و گلدوزی انگلیس فقط اسماً کارخانه‌دار بودند. و درواقع صرفاً تجاری بودند که اجازه می‌دادند بافندگان در شیوه از هم‌پاشیده قدیمی خود به کارشان ادامه دهند و فقط حاکمیت تاجری که برایش کار می‌کردند مطرح بود.[2] این نظام در همه‌جا سد راه شیوه تولید واقعی سرمایه‌داری شده است و با تکامل آن از بین می‌رود. این نظام بدون آنکه شیوه تولید را دگرگون سازد فقط موقعیت تولیدکنندگان مستقیم را بدتر کرده و آنان را صرفاً به کارگران مزدبگیر و

---

۱. از زمانی که روسیه بیشترین تلاش‌ها را برای تکامل تولید سرمایه‌داری خاص خود که منحصراً به بازار داخلی و بازار همجوار آسیایی متکی است به‌کار می‌برد این مطلب شکل دیگری به‌خود می‌گیرد. ــ فریدریش انگلس.

۲. این مطلب نیز در مورد نخ‌کوک و باندسازی و ابریشم‌بافی ایالت راین صادق بود. حتی در حوالی کرفلد (Krefeld) خط آهن ویژه‌ای برای رفت‌وآمد این بافندگان روستایی با «کارخانه‌داران» شهری ساخته شده است ولی از آن زمان به بعد این خط‌آهن همراه با بافندگان دستی به‌وسیلهٔ ماشین‌های بافندگی مکانیکی متروک شده است. فریدریش انگلس.

پرولتاریایی که تحت شرایط بدتری در مقایسه با همگنان خود که تحت تسلط سرمایه به‌سر می‌برند قرار می‌دهد و کار اضافه آنان را براساس شیوه تولید کهنه به‌خود اختصاص می‌دهد. همین مناسبات باکمی تغییر در مورد بخشی از کارگاه‌های مبل‌سازی دستی لندن یافت می‌شود. این عمل مشخصاً در بخش تاور هاملتس [1] در سطح وسیعی جریان دارد. کل تولید، در شعب کاملاً مستقلی از یکدیگر تفکیک شده است. یک کارگاه فقط صندلی می‌سازد، کارگاه دیگر فقط میز می‌سازد و کارگاه سوم قفسه می‌سازد و الی آخر. ولی این کارگاه‌ها کم‌وبیش به‌طور دستی با همکاری یک استادکار کوچک و چند شاگرد کار می‌کنند. ولی با وجود این، تولید آنچنان زیاد است که بتوان مستقیماً به‌طور خصوصی کار کرد. خریداران آنها، صاحبان مغازه‌های مبل‌فروشی هستند. در روز شنبه استادکار به نزد آنها رفته و محصولاتش را به آنها می‌فروشد که البته همان‌طور که در امانت‌فروشی بر سر این یا آن تکه معامله می‌شود بر سر قیمت این معاملات چک و چانه‌های زیادی صورت می‌گیرد. این استادکاران به فروش هفتگی نیازمندند تا بتوانند برای هفته بعد مجدداً مواد خام بخرند و دستمزد بپردازند. تحت این شرایط آنها صرفاً واسطه‌ای هستند بین تاجر و کارگران خویش. تاجر سرمایه‌دار واقعی است که بخش اعظم اضافه‌ارزش را به جیب می‌زند.[2] انتقال شعباتی که قبلاً دستی بوده و یا مانند شعب فرعی صنایع روستایی اداره می‌شدند به مانوفاکتور، مشابه آن است که برحسب پیشرفت فنی‌ای که این کارگاه کوچک شخصی دارد در جایی که او ماشین‌هایی را به‌کار می‌بندد که هنوز اداره کارگاه به طریق دستی ممکن می‌باشد؛ انتقال به صنعت بزرگ نیز انجام می‌گیرد. به‌جای دست، ماشین با بخار کار می‌کند به همان ترتیبی که مثلاً در اواخر صنعت دستی جوراب‌بافی انگلیس این‌طور شد.

بنابراین انتقال به سه صورت انجام می‌پذیرد: اول، تاجر مستقیماً سرمایه‌دار صنعتی می‌شود. این مطلب در مورد صنایع دستی است که براساس تجارت بنا نهاده شده است و مشخصاً صنایع لوکس است که تاجر مواد خام و کارگران مورد لزوم را از خارج وارد می‌کند مانند قرن پانزدهم در ایتالیا که از استانبول وارد می‌کردند. دوم، تاجر، استادکاران جزء را واسطهٔ خویش قرار می‌دهد و یا مستقیماً از خود تولیدکنندگان خریداری می‌کند.

---

1. Tower Hamlets

۲. از سال ۱۸٦۵ به‌بعد، این نظام در سطح وسیع‌تری تقویت شده است. توضیحات بیشتر در این مورد «نخستین گزارش کمیته انتخابی مجلس اعیان در مورد سیستم کار سخت».

در این‌صورت تاجر او را اسماً مستقل گذاشته و شیوه تولید او را تغییر نمی‌دهد. سوم، صاحب صنعت تاجر می‌شود و مستقیماً در مقیاس وسیع برای تجارت تولید می‌کند.

در قرون وسطی، همان‌طور که پوپه[1] درست بیان می‌کند تاجر فقط ناقل کالاهایی است که صاحب صنف یا دهقان تولید می‌کند. در این‌جا تاجر صنعتگر شده و یا اجازه می‌دهد صنعت دستی، به‌خصوص صنعت کوچک روستایی برای او کار کند. از طرف دیگر تولیدکننده تاجر می‌شود. به‌جای اینکه مثلاً استاد بافنده پشم را به مقادیر کوچک از تاجر دریافت کرده و به اتفاق شاگردانش برای او کار کند؛ خود او پشم یا نخ پشمی را می‌خرد و محصولش را به تاجر می‌فروشد؛ عناصر تولید به‌منزلهٔ کالاهایی که خودش خریداری کرده است به پروسه تولید وارد می‌شود. و به جای آنکه برای یک فرد تاجر یا مشتریان معینی تولید کند، اکنون بافنده برای جهان تجارت تولید می‌کند. تولیدکننده، خود، تاجر است سرمایه تجار فقط پروسه گردشی را عهده‌دار می‌شود. نخست، تجارت پیش‌شرط تبدیل پیشه‌های صنفی و خانگی روستایی و کشاورز فئودالی، به کارگاه‌های سرمایه‌داری بود. تجارت محصول را به کالا تبدیل می‌کند، زیرا از یک‌طرف بازاری برای آن به‌وجود می‌آورد و از طرف دیگر معادل‌های کالایی جدید و برای تولید، مواد خام و کمکی جدیدی وارد می‌کند و درنتیجه شاخه‌های تولیدی را می‌گشاید که از ابتدا چه از نظر تولید برای بازار و بازار جهانی و چه از نظر شرایط تولیدی که از بازار جهانی به‌دست می‌آید، قائم به تجارت هستند به مجرد اینکه مانوفاکتورها و از آن بیشتر، صنعت بزرگ استوار شوند، به‌نوبهٔ خود بازار را به‌وجود می‌آورند و به‌وسیلهٔ کالاهای‌شان آن را تسخیر می‌کنند. اکنون، تجارت، خادم تولید صنعتی می‌گردد. برای تولید صنعتی، شرط حیات بسط و توسعه بازار است. تولید انبوه افزایش‌یابنده، بازار موجود را اشباع کرده و درنتیجه در جهت بسط این بازار و شکاف حصارهای آن پیوسته می‌کوشد. آنچه که این تولید انبوه را محدود می‌سازد، تجارت (که فقط بیانگر تقاضای موجود باشد) نیست بلکه حجم سرمایه فعال و بارآوری کار تکامل یافته است. سرمایه‌دار صنعتی پیوسته بازار جهانی را در نظر دارد و آن را قیاس می‌کند و همیشه باید قیمت‌های تمام‌شده‌اش را با قیمت‌های بازار (هم‌میهن خود، هم با قیمت‌های بازار جهانی) مقایسه نماید. این مقایسه سابق منحصراً به تجار مربوط می‌شد و بدین ترتیب

---

1. Poppe

حاکمیت سرمایه تجاری بر سرمایه صنعتی را تضمین می‌کرد.

اولین بررسی تئوریک شیوه تولید مدرن (نظام تجاری) همان‌طور که در حرکت سرمایه، استقلال یافته است ضرورتاً از پدیده‌های سطحی پروسه گردشی حرکت می‌کرد و درنتیجه فقط ظاهر پدیده را می‌پذیرفت. از یک جهت به‌دلیل آنکه سرمایه تجاری اصولاً اولین راه موجودیت آزاد سرمایه است؛ از جهت دیگر به‌دلیل نفوذ سرشاری که تجارت در مرحله نخست دگرگونی تولید فئودالی دارا بوده است. علم واقعی اقتصاد مدرن زمانی آغاز می‌شود که نگرش تئوریک پروسه گردشی به پروسه تولید انتقال می‌یابد؛ سرمایه بهره‌دار[1] نیز شکل اولیه بوده است. ما بعداً خواهیم دید که چرا تجارت‌گرایی[2] از سرمایه بهره‌دار شروع نکرده، بلکه با آن بیشتر رابطه‌ای مشاجره‌گرانه دارد.

1. Das Zinstragende Kapital
2. Merkantilismus